

Pers. Fot. 18



Digitized by the Library and Information  
Centre of the Hungarian Academy of  
Sciences





Pers. Fol. 18







*Kashmir Chronicle  
in Persian (MS.)*

*compiled from different  
sources, incl. Pandit Narayan  
Kaul.*

*(Purchased from Mr. Rodgers'  
Library, Amritsar).*

*A. Stein*







بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند همیشه و مانند که ظهور نور ذات بر کمالتش در هر شی مسادی و کمال  
و اشراق مالا یطاق ذوالجلالیش از کمال همه جا حیا و تابان ظهور  
اینکه کفر و اسلام در ریش پویان و حده لایسزیک و گویان  
اما بعد بر ضمیر صدق ظاهر راستی کیشان حقیقت بین و خواطر وحدت  
ماثر و توفیق مهیاان معرفت قرین که برگزیده بارگاه یکتای بهشتا و لیس  
خجابه کرمای بیشک و ریب اندام یعنی اظهار من الشمس و این و من الشمس  
تواند بود که این منتظر مصلحت انوار الهی و امیدوار افضال ناشایب قطع نظر از  
مراعات رسمی نموده درین کارنامه درستی ختامه خالق گردش دوران  
بی امان آلاان کماکان در چرخسان و تحریر در آورده اند و الله اعلم  
دانش و صاحبان بینش انکه به کام سعادت عای خیر یار آورند و کلام بحر  
نظام حقیقت بین صحیح و درست اظهارند که گفته اند چیست اند  
کجسته حیرا نیت و بیج جایی نیت کاجا نیت و پر تو یک کتاب  
ان یک کوهریم و استنایانیم با هم یکس بکانه نیت و به کربا و نشان  
در میان است و فرماندهی خالی از دو فقر نیت یا عدست یا ظلم و این  
هر دو از ما در ملتی توام تراوده اند عدل و اسطه بهبودی انصاف و علم مریه  
عاقبت را محمود می جو و عتساف است و ظالم که کتاب از دل درستی  
خورد و چون دزگری ز بهلوی خویش خورد و دنیا عسلیست هرگز و  
نیش خورد و خون افزایش آورد و نیش خورد و نروان عادل و



ججاج ظالم را عمر ما در گذشته که ازین دار ناپایدار در گذشته اند هر چند مردم  
 زمانه حال را نه از عدل او خیری نه از ظلم این سزای عاید حالت نام یکی  
 به نیکی اسم دیگری به بدی بر زبان خاص و عام جاری و ساریست  
 بنابراین این پیچدان در مختصر که بعضی جا موافق کردار فرمانروایان و روکار  
 رویداد بلام و کاشت بر نکاشت چشم داشت از منظران حق بین  
 چنین که نیابریاست گفتاری و صدق نگاری انگشت اعراض بر حرف  
 مرقومه راست بر است نهند و بر کلام منجر نظام علامی و فهایمی خواجه  
 نظامی کار فرما شوند راستی آور که نوی ستکار راستی از توطئه از کردار  
 از کجی افتی بکم و کاستی و زبانه غم رستی اگر راستی گسترش راست بود جمله  
 تلخ بود تلخ که تلخ و مر راستی خویش تهمان کس نکرد بر سخن راست زیان  
 کس نکرد بهت الف راست از ان بر راست پاکه کجاست از همه  
 پایان تراست چون سخن راستی راستی آری کجای ناصر گفتار نویاند  
 خدای کل ز کجی خار و آغوش یافت نیست که از راستی آن نوشت  
 رنج ورین نامه بسی برده ام ترس ز اوضاع جهان کرده ام هر که بیکی  
 گذرانی نمود از من و از خلق در روی شوند و آنکه بدی کرد و بدیاریند  
 او به بدی خویش گرفتار شد نیست جهان را چو فاداری از در حق  
 یاد مایاری خاطر از یاد حق آباد باد مرغ دل از دام غم آزاد باد

حمد بی حد خالق را سزا است که بقدرت کامله بنیامت خویش با بجاو  
 بنیاد و بنیاد و چهار لک نوع و حیات با انواع صنایع بدایع پر دخت  
 ثنائی بی حد خالق را رواست که این همه طبقات زمین و آسمان و بحر و بر

بر نوع بشر بخوانش لا اوبالی و بهمالی باقصی صنوت و نبات سوت  
 موجود بر پا ساخت از ارش علم چه و ریاست این و رابیش  
 ملک چه صفاست این عقل کل را چه قدرت که شمه از اوصاف  
 قدرت لایها نیست بیان نماید و جزو کل را کو مجال که لب بخرج و لیس  
 کشاید دیده بسی حبت و نظیرش نیافت راه بسی رفت ضمیرش  
 نیافت عقل سبکبایی بسی ره نوشت هم زورش دست تپی بازگشت  
 از انجا که بیان وسعت کارخانه الهی و توضیح فصاحت بارگاه نامتناهی ابتدای  
 خلقت آدم تا انیدم از روی میح مخلوقی که مای صورت و ضوح نیافت  
 حال هم احدی در اظهار این رمز لایها زبان گفتید یقین حاصل که با  
 خداوندیش را انجام و آغاز تدان اول و آخر کسی باز بعد برای  
 برزای و الشوران و قیقه رس و آگاه دلال صبح نفس روش و مبرن تواند  
 بود که چون هر دوری از او و ار عمل و فعلی بر صفحه روزگار ظهور و ارتدای رخ  
 نویسان ماضی و حال قدری بطریق اجمال یاد کار که داشته اند چنانچه  
 مورخان وحدت بنیان سمکرت و ان کردش روزگار که زبان سال  
 یوگ باشد بر چهار دور قرار داده اند باین تفصیل ست یوگ  
 زتیا یوگ و واپر یوگ کلچک مدت عمل ست یوگ منفده  
 بیت هزار سال و تریا یوگ و واروه نک و نو و شس هزار سال و  
 و تریا یوگ بهفت نک و شصت و چهار هزار سال کلچک چهار نک  
 سی و دو هزار سال و هفتاد یک مرتبه دوره چهار یوگ که میکند و انرا  
 منوتمی نامند که عبارت از حکومت اند را چه که پادشاه بهشت برسد  
 منجمان بهیت و ان از روی علم پنجم جهایش زمین باین آیین تخلص کرده



اند که روی زمین از معموره و خراب و کوه و بیابان و غیره هیچ ملک نیست  
 بهفت هزار فرسنگ است یعنی مساحت بهفت اقلیم بهفت <sup>فلم</sup>  
 باین عنوان نوشته اند اقلیمهای روم و نیزین بهفت بهره دان  
 اول دیار هند دوم شد و یار چین سوم بلاد ترک و خطا و توابس و لقا  
 هست ملک خراسان چهارمین پنجم و رومی نهمین شهر یار چین <sup>روم</sup> بهفت  
 کرین بهمانند شد اقلیم هفتم از آنجا که مدار دور و وار و مرکوش به سیاره  
 که کار گذران کاینات اند مفر است و بهر اقلیمی علق به ستاره است  
 باین عنوان بود رومی عطار و مشرعی چین و قمر و خراسان مهر این  
 زحل در هند و مهره ما و رابندر زتر کستان بود بهرام را بهر مختصر که باین  
 دستور تعداد و سبعة اقلیم مندرج است پنجاه هزار فرسنگ بیابانیت  
 که اکثر ساکن و یو و پری و غول و ترکان است و وارده هزار فرسنگ  
 زمین بهند و شش هزار فرسنگ زمین روم چهار هزار فرسنگ زمین چین  
 و ترکستان سه هزار فرسنگ زمین سقلا و نهصد فرسنگ زمین غور  
 و بکر از فرسنگ زمین یونان و بکر از فرسنگ زمین مجار و چهار هزار فرسنگ  
 زمین حبش و زنگبار و دیار بوزینه بهفت هزار فرسنگ زمین سرانید  
 و هزار فرسنگ زمین کوهستان است که در همه مردم آدم غوار میباشند  
 و بکر از فرسنگ زمین و وال پایان و بکر از فرسنگ زمین حکیم کوشان و بکر از  
 فرسنگ زمین یا جوج و یا جوج و هزار فرسنگ زمین مالوه و سالوه و بهفت  
 فرسنگ جزایر لی زورق و یک هزار فرسنگ زمین کوه قاف و هزار فرسنگ  
 دیار اسلام ملخص که بیشتر است مطابق حساب بهیت از جمله اقلیم چهارم است  
 و عوصه ان طو لانی بدین موجب از حد شرقی تا جانب غربی هفت فرسنگ و از حد

جنوبی تا حد شمالی بهیت و پنج فرسنگ و از جمیع و جوانب خوشاک شمل  
 جبال و کوهستان و مواک جنوبیش بجانب هند واقعست و کوه شمالی  
 بصوب بدخشان و خراسان و سمت غولیش بنواحی مواضعی که محل نشانی  
 افغانه است و طرف شرقش بمسار وین اراضی نسبت متصل مخطی اند  
 که چون درازی ادوار پایانی ندارد و تاریخ نویسان کثیر زبان سمکرت  
 اول کلین بندت نام شخصی از ابتدای ستمی سرتا حکومت راجاها ماللی  
 سموت یکبار و بهشت و شصت و بهفت راجه کرماتلی مطابق  
 سده بهشت و بهیت و پنج بحری مفصل بیان کرده و بعد با دوسه کس  
 سمکرت دان و دیگر تحقیقت سلاطین ضمیمه ان نمودند و یکصد و شصت  
 کثیر خطه تخریبات تا بان ختانیند ابتدای اگر شاه درآمد و عمل بهرام  
 پادشاه حیدر ملک یکبار و بهشت و شصت و شصت راجه کرماتلی مطابق  
 یکبار و بهشت و شصت بحری رسانید و دیگر نرایس کول نامی در دور مهر شاه  
 پادشاه تا سموت یکبار و بهشت و شصت و دوساوی یکبار و یکصد و شصت  
 بحری تا ضمیمه حیدر ملک درست ساخت از ان باز این تاریخ بدست  
 موصل ماند باقی خواجه اعظم نام شخصی کوالیف سی و شصت سال تا سده یکبار  
 یکصد و شصت بحری و ضبط فلم در آورده چون باین تذکره فقرا و شوا  
 تسلیم نموده از مطالبه آن حقیقت مشروطا واضح نمی شود که در قانون  
 تاریخ نویسی اندک از راه راستی با بیرون گذاشته و بطول نگذاشته بهر حال امید  
 فضل و انصال دارند و از ان بندت برل معروف کاج و در سموت  
 یکبار و بهشت و شصت و دوساوی مطابق یک هزار و دوسه و پنجاه بحری  
 در مقام راج مراد انباج با سادت مرکار دولت مدار شصت و شصت و بیجا



غضنفر با شکوه فر روز و غا آفتاب عالم تاب شرق جاده جلال  
بدین آسمان غرواقبال مهر تابان برج عدل و نیا شاه نشان  
ملک و نذل و عطا شاه بجیت سکه مصدر وجود خلق بوده زو  
خدا خشنود دولت و جنتش کس چاکر آرزو مند بخشش قیصر  
نام کرسی از گرفته نشان یافته پرچم بلندی شان یافته آسمان ته  
بارش و ابلگور و شامل و نگهدارش که درین خبر و زمان سمند و محرم  
حکمرانش با طراف پنجاب و غره ولایات گرد و نواح مرگم جولان  
بوامی و اداریس با قضا مرانب عدل و داد و سر و ج کیوانست در  
حکومت مرت آغاز فرحت انجام بهادر با فرزندک کرنل میان سبک  
صاحب عدلی که نانش نیت در داد و دوش کرانش نیت  
بحر از کف جود او پنهان عدلش بجهان چو خورشید نمایان نامش نامی  
نیر و تاری و صفش نیران خلق جاری بندش را لکه بیکرانت  
بر کس ز ستایش تر زیانت اکیلل مراد بر سرش باد ست کور حای  
یاورش باد به سطر مختصر مبادرت نموده که تا سرشته تاریخ گشته  
و کر نه من که و توضیح گردش چرخ بهید اریه که حیات مستعار را بقایمی  
جهان نا پایدار را و فای نه صاحب دلی چه بجاکفته بجز جهان ابد  
ست خواب بود قالب آدمی چون حباب کی آب طرب  
سیر نوشید و رفت که تا چشم و اگر دو پوشیده رفت بعد امید  
چشم داشت از دیده و ران حقیقت بین در روش ضمیران صدق آیین  
چنین هرگاه که آن مختصر در نظر نشان روی نماید و از نارسائی فکرین تامل  
بر مردم دیده من حق بین و خوب بین نهند و بر قول استاد کار فرما شوند و در میانه

بهر و عیب است

بهر و عیب است عیب را کن مندر آورید است تبیین  
اینمقال انگه کشید و لیدر اول سنی سر بوده است بعد از ریشان عباد  
پیش و بر میان صلاحیت اندیشه توقف داشتند چون عمل کلچر  
جلوه ظهور داد و درین دور پرشور امور راستی چندان انتظامی ندارد  
کار بر میان اینمکان نی راجه و فرمان روایش زفت پس نپاه راجه  
چون برده و درخواست بر او بجهت فرمان روایی گنبر کردند راجه  
فرمود باین اندیشه که هرگاه از آنچه من در حکم رانی حکم بجای می سرزند  
مور و حصیان خواهد شد قبول نکرد و با وجود الکاف راجه بر میان دست  
بردار شده بجهت اش بر اعلی آوردند از ان باز راجه با تسلط داشتند بعد با  
باین سلسله و زبانی هم ابتدائی سینه مقصد و جهل سه سهری سلاطین دود و دود  
شماره سال و از بد و نهصد و بیجاهه چکان سی و نه سال بطور مقصد بود  
بهشت پادشاهان چنانکه مینه مقصد و شفت و شت سال الی سینه بیکراند  
دود و سی و چهار سهری مطابق بگذارد و نهصد و بیجاهه و شش راجه بیکراند  
عمل رنجیت سبکه پادشاه است نیازم بوسعت و محبت کارخانه الهی  
که اگر عقل کل صفحات قرطاس از طبقات رین و درجات افلاک  
افلام از اسرار و نباتات روزین و مداد از عجمان و محیط و بجا و آنها را راج  
مسکون نماید تمه در او صاف ذات و صفات آن واقف اندر از نهان  
آشکار و در سلک تحریر نخواهد و در آرد و نیازان مورخان نکته دان ماضی  
قطع نظر از ان نموده با مختصر راضی گردیدند ابتدای کلچر و تواج  
سمکرت موسوی و عیسوی و غزلی و فارسی و ترجم و لیل و الیف حال



اکتفا نمودند باماه و خیال وصف صفاتش چنان بود موری  
 کند مساحت کردون ز قعر چاه چنانکه در تواریخ فارسی که شایسته  
 تاریخ قدیمی است فردوسی طوسی بفرمایش محمود غزنوی کوالیف پادشاهان  
 سلف بیان نموده است در سنه چهارصد و کمری سال هجری  
 در ضبط قلم در آورده و لطایف کنجی که حقیقت حذر و بهرام کورو  
 سکندر ذوالقوین و رنج کنج شرح داده تاریخ ان باین عنوان  
 و اقسام سکندر نامه تخریب ساخته تبارخ بالهند و نو و موقت  
 سال که خواننده راز و نکر و ملال بگفتم من اس نامه را در جهان  
 که تا دور آخر بود و جاودان همچون مصنفان تواریخ دیگر زیاده  
 دستور نگاشته اند در مطالعه کننده گان این تواریخ که سیمای مجمع التواریخ  
 شده واضح لایح آنکه این قبیل البصاعت کم استطاعت را که نهال  
 هوس تاریخ نویسی گردش روزگار و زمین خیال قد کشیده بخاطر درنگ  
 که از روی تواریخ معنی نمود که قوم قدیم اند مرز و عهد مدعا بباری  
 ان بر نبردی رسانیده کل مراد و هرگز این آرزو بکنفاند باین امید یکی از مراد  
 اند کی از بسیار از دانشوران سمکرت و ان معلوم نموده که چون مطالعه  
 علم سمکرت و دریافت آن غیر از انقضای مدت کثیر صورت پذیر  
 اندیشه خاطر و امن که حال شده درین تفکر دل و حشت منزل توهم  
 گسیل گردیده ندانگویم در واد کای غافل و در مال کار مگر خرومندان  
 نکته چمن پیشین و تخلص چنین احوال حیرت قرین نکند و احوال نگار  
 مرده اند که تو حال ما و خود قدرت فهم و کثرت اندیشه و هم بکنه طرازی

پردازی زیرا که نهکامه اکبر پادشاه در هندوستان تخت نشین  
 شد بخاطر خطور کرد که بر کوالیف حال کنشکان و قوف حاصل نماید  
 باین آرزو کتب عیسوی و موسوی و عربی و فارسی و طریق اقام  
 مشارب بمطالع و آورده از بجای که بقصد اهل اسلام شنش تبار و  
 کثیری سال آدم صفی اللهد را تا عایت حال بر رسیده است  
 و از فرار قلمداد و دانشمندان بنود و مضامین کتب قدیم وین  
 دور کجگو که تا این زمان چهار هزار و نهصد و یازده سال بر رسیده  
 بر عکس و ورثای دیگر و قد و قامت درازی عمر مردم تفاوت است  
 بهمهون این دلیل مبرس بی سخن در عقیده نشان شک و شبه نیست  
 بهیقین موسوی مثال تا بحال چهار هزار و صد و کثیری سال منتقنی بلند  
 گردیده کمان عیسوی متران بگذار و بشود و سی و چهار سال تا این دم  
 تا تمام رسیده بهمین منوال پروان اقسام ندایب و مشارب را  
 لطن غور و ملی حاصلست و هر کس بحال خویش با طمان خاطر و صل  
 لسان الغیب واقف راز و خواجه حافظ شیرازی بجا گفته جنگ معاد و  
 و دولت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره انسانه زدند  
 اما نحوی که بکنه ما بهیت آن بیهمال که بدانشی بی بدایت و نهان  
 بی نهایت است بی توان مرد و مقدور احدی از ملائک و فرغ  
 بشریت اینچه کنجی است که عالم همه ویرانه اوست اینچه سمح  
 که عالم همه پروانه اوست یا صنم یا صنم از خلق جهان می شنوم ان صنم  
 کیت که عالم همه بجان اوست عالمی عاشق امطره که او با همه بر کسی  
 در غلط افتاده که جانانه اوست ای صل اگر پادشاه بنا بر تضرع و تحقیق



مضامین کتب هندو فیضی فیاضی را بخواندن علم سمکرت افرمود  
چون که دانشمندان سمکرت دان مردم غیر فرق را تعلیم علم خود میکردند  
حصول این ماحول باستانی میسر نبود و خود را به لباس هندوی عیس ساخته  
در خدمت و الشوری از انقوم مدت دوازده سال قیام ورزید  
تا آنکه واقف حال گردید از تحصیل علم خاطرش جمع گشت پس بر  
کار خود و الشور مزبور را اطلاع داد و سر صامندی رخصت از او حاصل کرد  
کتاب مهابارت را که در ضمن آن کوالیف زمانه که از قدم  
بوده و سبت و خواهد بود و حدی و نهایتی ندارد مشروحا و افصح  
بیان آن هم در اوایل کلجک شده است بزبان فارسی  
ترجمه نموده از نظر کد را میزد و بر کیفیت حال مطلع گردانید  
بعد آن سخن ستجان دیگر ترجمه نامی کتب هندو تلاش بکار بردند  
تا ملایم ترجمه آنها را سهل و آسان امکان شد خلاصه کلام آنکه  
از سرتارخ هندو و عربی و فارسی چنین بقیس پیوست که درین جزو  
زمان هر تاریخی که از راجها و فرماندان و عرصه رورگار بر روی کار  
ابتدای کلجک یعنی آخر زمان و انایان هر ملت ثبت نموده اند  
بر ضمائر ارباب دانش و خواطر اصحاب مینش مستور نما و که  
و این موجدان که در تحریر احوالات زمانه بیدار مبادرت نموده مراد  
ازین مقولات آنکه جهان گذران بی ثبات است و بیچاره آدمی  
زاد را در چنین جای پر اختلال رجوع آوردن بدرگاه خالق مخلوقات  
و مبدع کاینات از جمله واجبات ای وای طرفه حالیت عجیبی  
که این پیشرو قانده پس مانده گال با دوی فطرت و ساینی که بود طی مراحل

طفولیت

طفولیت را بیت ادراک و رمیدان بلوغ را فراشت  
عساکر حرص و وسوسه در دستبر و مناع پوش و خرد چالاک و بیباک  
دید هر چند با غایت و یاری و کونک مدد گاری جوانمردان  
عقل زنده در مقابل و دشمن قوی جنگ به تنگ نیامده پای است  
افزوده بود لیکن بنا بر زور و بازوی خود قدر اند از آن تقدیر  
تبر مراد بهدوف مرام جان گرفت آرمی درین ملوک بهیاری شش  
غفلت و دست هر چه مذموم و بد است در دیده دنیا طلبان  
باقصی مراتب نیکوست درین حال که تیر سال عمر از پیچه بچاه گذر  
کرده قریب به شصت رسید و قامت راستی کیشتم مایل خمیدن کردید  
بصالح تو کوی و دوسه سال از دست رفت انبالت که از اندیشه  
جستجو و طب و نیا و مافیها جلد نشینی و گوشه گری اختیار کرده خود را  
در گردان بیداری ناپیدا کنار مهر و لب نزاری و با بقی حیات میبار  
در ذکر و فکر خداوند نهان و آشکارا بصرام رسانی نه آنکه عمر عزیز که نقدیت  
بیعوس و متاعیت بی بدل بهره کاری و بهیود و گفتاری صرف نمایی  
گوش گذار نشد بهات اگر مشکین آدمی و انسانی که هر روز به تقدیر موند  
بیا ز میبد و چه متاع ناپسند گرومی آرد هرگز زو او در نقصان سر ناید  
خود میکردید جنس عصبان که میخرد این تمثیل بر اوقات گذاری این عامی  
پر معاصی گواه دلیل است اینکه هر کسی تا صبح برای دیگران تا صبح خود  
یافتیم کم در جهان بهر تقدیر چون این احوال جهان گذران و جهان نال  
در میان است نیا بران در بیان حال قلب اللسان است هر چند و هر  
از اوقات بنی نوع انسان را موافق کرد از خویش نتیجه نیک و بد در پیش است



دیده و رمی چه خوب گفته در جهان گرم بازار مکانات محل

چشم اگر بینا بود هر روز روز مختار است

لیکن از قرار حقیقت تاریخ کنیز بر لوح خاطر چنین

نقش پذیر گشت که بعد حکومت را بها در حکومت پادشاهان خنیه

باشنده گان اینجا از مقام تصرف ابر پادشاه تا آوان حکم شاه جهان

پادشاه در مهادمن و امان گذران دادند بعد از آن راه در رسم صلح کل

بنا بر مرضی آو رنگ زیب پادشاه که در اجرامی احکام آیین چشم پوشی

نگهداشته بدوینی و اخلاف او بقدر و رامن تفاوت پدیدار گردید محض که

اگر حلال الدین پادشاه بعد از کنیز راجه تو در مل را که بضم و فراست نی بد

بدرست ساختن سر رشته مالیات خطه مامور فرمود راجه صایب پذیر

باین دستور که در تحریری آید انظام امور مسلم ساخت بنهاله و پنج محال مقرر نمود

بر کفالت کنیز حمل و نه محال بر دو ثبت و غیره شش محال منجمه آن دوازده محال

بلا تئید مواضع وضع شده است حاصل مهبت محال بواجبی ضبط نمیشود

یکمیلی و منشور وارده و مهال که شال کنعان که شل پنج مواضع که

اگر چه تبس مواضع ندارد و حاصلش ضبط می آید با نهال پنج موضع مراد و

راجور نوشته بهمالیش اراضی و شش کرور و ام شخص سی و هفت محال تبس

مواضع دارد که مجموع آن سه هزار و صد و سی و نه قریه است با بمقار

برگشت برگشته سر سوا می میر جری برگشته اسلام آباد برگشته اولر

برگشته بزرگ برگشته اجهه برگشته آدون برگشته بروه برگشته باطل برگشته

برگشته باقو برگشته بنی برگشته بسپور برگشته بکرم برگشته دیوه بروه برگشته

برگشته و سیو برگشته و جهن باره برگشته و جهن و کو برگشته و زینه برگشته

از کجایان

برگشته سابر المواقع پارس برگشته سپهر من برگشته شکوه برگشته شاوره

برگشته شیه آباد برگشته گهو در باره برگشته کوتهار برگشته کرومن برگشته کرومن

برگشته کوهاصه برگشته کوهی برگشته کاهراج برگشته لار برگشته باججه بامون

برگشته مارتند برگشته محمد آباد برگشته ناگام برگشته و بهو معد

نیز معمولی اجناس و علات بدن آیین معمول ساخته است دیوان عملی نموده

مستول خروار بنج میل معمول فی یکرک دانه انار است زیره هم تند و کوهی

فی نقد و دو و تنگه بشمار فی دو ترک است خروار فی سه ترک شد و کوهی

ا چوند مویر کپاس بجد فی یکرک و شراب بشمار فی چهار خروار گندم

عدس و کتان و برشت مونگ و ماش سید گرفته برکت مفور کوکنا را ب

فی مهبت ترک کرده است خروار جو ماش سفید شک و تلی فی سه ترک

کرونی ترنیه شالی و گال و ارزن با حبس مکانی است هم وزن

باقی حال بنا بر عملهای حدید حاکمان ناظمین امتداد و ادوار سر رشته قریه واری

مواضع کم و زیاد برگشته بندی بهمان و شور و بحا و برقرار است الحاح حاصل

پنج و راجور و دجهنه و کوه و در عرض تحصیل احوال نمی آید بر جوینده گان احوال

و افح و لایح آنکه در کتب مهبت نظر که از بس لطافت آب و مواد پدید است

آمد و رفت مردم هندوستان و خراسان و مدختان و فرگستان و ایران زمین

چون ماچین و لایات و در دست بته جیب واقف اول گوسیان

سنیاسان میرا گبان و جوگیان و سبوره و غیره که از هزاران هزار کرده و طلی

بعید و لایات و پسند هندو بنابر زیارت اماکن متبرکه که این مرزین و حدت

قرین حصو صا بمغرم نثری امرانه جی که جایست طرف کوستان شرقی محل

اثامت نثری نهاد و یو که در شهر و دیگر چنین مکانی با برکت و بهتر نیز نیست دوم



ووم سوداگران که مقرب خریداری حبس نشینند که سوای انجا در ولایات دیگر  
یافت نمیشود و ندارد و از بس خوش نمائشی و نرمی و پرکاری و گرمی  
ویرانی و زیبائی و رنگ آمیزی رنگهای زلفکاری و کهناری و نوری و جوی  
فرزنی و اسمائی و نافرمانی و غیره ساخته و بنا میشود و هر عواید شالی از قسم  
اعلی کم از دو هزار و سه هزار و روپیه ارزش ندارد و حبس میان و سبک  
بقیمت مناسب بجمع و ترا میشود باقی سوداگران را از آن بهره و انیت  
و کافه نالباغ را کفای کافی سوم سیاحان سیاحت همیشه و آزاده و ضحان  
عشرت اندیشه که بزیر انواع مشرب و ندامت و کسب هنر و قرار  
کفایت کردار راسته و هراسنده میباشد کسب هوا و تماشا می کوه و محرا  
طراوت گلزار و تراکت شکوفه و از نار و در و در می ازاد و از خاک که عجب  
و خواص و یلانهای این مرز و میس طراوت قرین بحد و نهایت است و نورانی  
تواریخ زیاده از حد لطافت اند حال بطریق اجمال خبریکه میباشد و دیده رسیده  
بیر از قرار صاحب طبعا نشوده کردار گوش صداقت نبوش شنیده برخی در صفحه  
مسطور است مامین عنوان در موضع کریشور برگه اجمه چشمه ایت هرگاه  
کمی آب میباشد و را غار اردی بهشت که مهکام زراعت و کارکت است  
مردم آحد و و با ساز و سر و دورا بخارفته ممداحی آخیمه مرد و مرا میگردند  
و گوشت می قربان کرده طعام می برند بعد فراغ آن طب آب می نمایند  
در عین استعدا بقدرت خالق متعالی جاری میشود چون از آب و غلث  
حاصل می نمایند باز رفته میگویند که آب کافیت و در حال نایاب میگردد  
در موضع بونه با صبه برگه و میس و مالا می کوه مکانیت کنگ برای نام کردن  
دوره کرده آب پیدا نیست بعضی خالق نوع بشر در راه بود از نعل کوه  
پنج شش آب

پنج شش آسیاب پیدا میگرد و دیگر در تمام سال ممکن نیست دیگر در هر کوه و  
تالابیت با گر و سر نام در میان آن جزیره چند واقع که چراگاه و مواش  
کاهی اگر شدت با و می می و زو آن جزایر دستور کشتی با متحرک شده  
از یک طرف بطرف دیگر میروند صاحبان مواش رفته حیوانات را از راه  
که دو میل مسافت دارد بجای خود می آرند دیگر در هر کوه با پنجاهون در موضع  
شیور چشمه ایت زرو نام غیر رنگ قطره آبی ندارد و صادر و وارد هرگاه فریاد  
میکنند آب صفائی از رنگ بر می آید از فریاد که باز بنماید آب ناپدید میشود  
و دیگر در هر کوه با لکل یاقیت گوری مرگ نام مشهور لکلرگ هرگاه شخص  
تماشا می دشت لکل چیدن فرد می برد و سبک شست و شست میت و بی  
رنگ گل میزنند می آید و سبزه محلی سیار مطرا و جدول آب مصفا و با ضم نیر و میان  
آن روانست در هر کوه مدکور یاقیت توسته میدان نام مساحت منفه  
مملو از انواع گل و اقسام سبزه که چشم نظاره گیان از دست آمده آن حیران میماند  
و دیگر در هر کوه سائر المواضع باین بر کنار و دریای سند قرب و جوار شادی و  
مسل مشهور بیاض هره ساد و اگر در روز هزار مردم را اجتماع باشد و شام  
بجای خود روند و غبار می بسبب و نور مردم در آن مکان بهم میرسد  
صباح آنجا صاف و مصفا میماند و گویا جارب و ب زوه اند و نور و سما  
بر لب آب که دریای سند و بهشت یا هم اتصال می یابند از ایام قدیم وخت  
چهار میسمی به پریاک که ترواقست که هرگز خشک نمیشود و هر سال سبز و تازه  
بمچگاه از دفر آب و شدت سیلاب آفتی با و نمیرسد عجیب تر اینکه اگر آن  
که طبعان سیلاب می شدید پیدا میشود از نالای طبع زمین آن نمیکند و در قدر که  
آب بالا میرود و الصطحه برین مالا می می کشد بعد کمی آب باز دستور بجای خود



برقرار می ماند و مشهور است که ابتدای خلقت منجل بدین منوال است  
جلوه ظهور دارد و در پرگنه لاری بند می کوه شکست بصورت ماده کاو  
بهارستان دارد و زیر آن حوضی از سنگ تراشیده اند و در پیدیم ماه فروردین  
بقدرت خداوند ما و طین از بهرستان او آب جاری میگرد و حوض پر شود  
یکشنبه روز پر می باشد مردم میهن و جهت غسل در آنجا رفته بقدر امکان  
خیرات بخاکین می دهند و قدر که مردم می باشد آب کم نمیشود و بعد از ستور  
حوض خشک و خالیست ایضا در بهمان پرگنه بر قلعه کوه تالابیت اثر  
گنگ نام اگر کسی نیاید التکی گوشت گوشت یا مرغ نیاید التکی بدلفون  
همراه می رود و موسم قور آنقدر بارش برف میشود که در مکان آن حدود  
پهلی زیر برف آمده نمیشود و نمیشود بالایی همین کوه کوه می است  
مرفوع هر سو که نام نیامیت رفیع و بلند گذر آومی از دالایی آن منتهیست  
اگر احیاناً احدی قصد بالارفتن کند ز بهر آن او را ملاک بسیارند خاصیت  
قلعه آنکه این است در جای که نمطی آید مار و کژدم وجود دارد و نمیشود  
به طرف که مد نظر نیست انعی و مار و کژدم وجود دارد و در موضع توله جله  
پرگنه سایر مواضع باین حیادان مایه کبر چو نی بدرازی پنج رس و عم  
وزیران پنجه انهن نصیب کرده و درین خشک فردی برین نموده و در  
انچوب پنج شش مایه بیرون می آرند و پرگنه کا مراح گوشت بلند  
درخت و گلبه آن کوه تمام سبز می باشد در آنجا مکانیت موسوم  
بعد چند مدت و زمین سیزده سال که منتهیست مردم میهن و مان حد و  
بقدر نیم کز زمین کننده و زیر آن باسن پر از برنج میگرد و خود و طعام  
نجه میشود بنام ارواح خیرات میدهند تا چندگاه این عمل ظهور دارد

بعد آن

بعد آن تا هنگام دستور باز زمین پر و خشت و سبزه می باشد و در پرگنه کوه  
چشمه البیت پهلو نام که مردم آن نواحی بجهت امتحان سود بخش  
طالع در آنجا رفته طرفهای سفالین از قدری برنج برگردانده مایه خود  
بر آن نقش کنند و سربالسته و چشمه میدهند بعد از فضا یکسال بهمان  
صاحبان این عمل چشمه رفته میروند می آرند هر کس طالع سود باشد باین  
باطعام نخته میروند می آید هر کس که طالع خس باشد او را بهمان نقر اول  
برنج می باشد و در پرگنه و همین پاره بر هر کوه نزدیک بهر جهت مکانیت  
بسی بزرگ از نامه نام و در آنجا غار لیت و مسیح و فراخ بقدرت خداوند  
بر حق و نیمه ماه از دیاد نوراه و در کتخ غار صورتی آرخ بسته میشود که آنرا ننود  
لنگ مهادیومی نامند و در ایام نقصان نوز ماه رویت می می آید و عجب تر آنکه  
آب معلوم نیست و وارده سال تمام این عمل در آن مکان جلوه ظهور دارد  
مردم میهن و در ماه ساون آخر سرطان بنا بر زیارت آن مکان فیض عبادان  
میروند و زمین آمد و رفت مدت پانزده روز میگذرد و آمدن سیاه  
کوسانیان بندرستان نیز بنا بر زیارت آنجا و کثرت و افست و پرگنه  
بزرگ و در موضع دیول کام سنده براری نام چشمه البیت مربع و ایام بهار  
و در وسط ماه اردی بهشت بقدرت خالق کعبه و کشت و در روز سه  
رتبه صبح و نصف روز شام آب جاری میشود حوض پر میگرد و در رتبه  
آب نایاب و چشمه خشک میشود و خوی که گویا آب هرگز ننود در مکان معلوم  
چکان یکی از آنها بنا بر نصیب و از این مخرج آب آن چشمه را از سنگ درخت  
پر کرده بود چون وقت بر آمدن آب رسید در آن سنگ درخت را بر زمین زده  
دستور آب جاری گردید و در همین پرگنه چشمه البیت در لو که بون سیمی ایضا



یعنی واحد العین که بر قدر که ماهی در انچه صورت دارد واحد العین  
و یک و در پرگنه دیو و در دامن کوه چشمه العیت چشمه واسک ناک نام  
در نهایت سردی و باغی ابتدای بهار تا بخت شدن شالی بر آب میاید  
بعد آن خشک میگردد و که قطره آب در انجا یافت نمیشود باز در اول  
بهار بدستور پدیدار میگردد و در پرگنه مارتند و موضع بومزه زده غاری است  
مشهور بنجار آری رای و انتهای آن را کسی دریافت نکرده از بیرون  
و من تنگ و در اندرون عرض انوار بقدر پنج درجه و ارتفاع چهارده  
و گری بسیار تاریک و لب بود و باش شب پره و در میان آن بومی  
میباشد و اطراف دامن کوه آما حجره های دیگر هم هست میگویند که از قدیم  
خلو نگاه مرتاضان و ریشیان بوده است حیدر ملک و تاریخ کهنه  
که خود او از روی تفصیل راز نه کنی تصنیف کرده نوشته است بحکم حکام  
با جمیع و داوره فرمونه چرخها و یک یک آمار تیل دست مرگد امی  
نیاید تحقیق در انوار آورده بعد مسافت راه بسیار کنبدی که از قلعه  
بقدر سبت درجه و دوشش پنجاه درجه بطراف مشهور چهار راه جانب  
راست راهی مارپیچ و اطراف چپ راهی سمت بالا پس در راهی  
بحد پایین مایل و در انجا سنگی بجه امتحان غلطانیده شده و نایک گری  
آواز فرود رفتن آن بگوش میرسد و از سقف آن کعبه قطره آبی میچکد  
که اندک زمین تر شده بود در انجین تیل و چرخ رو بکمی آورده درین  
سه راه ویری نتوانستیم کرد از سهان راه که درون رفته بودیم بیرون  
آیدیم و در پرگنه شاه آبا و غار سبت مشهور بنجار مندا و انوار چشمه العیت که تمام  
تنخ سبت میباشد اگر اچنانا کسی درون غاری رود پاره ارنج میخورد لطیف

خوشگوار است

خوشگوار است چون بیرون می آید مانند سنگ سخت میباشد  
در پرگنه پهاک که خاصه کهنه است کان تنخ و در ولایت دیگر همچنان  
سال تمام تنخ از انجای آید و هرگز کمی ندارد و در پرگنه اول چشمه العیت  
مسمی به نودل که در خشکسالی و قحط آب متوطنان ان زمین مرا چشمه رفته  
بگریه و زاری از درگاه باری است دعا می آب مینماید بقدرت قادر کار  
در حال ابر و صحاب پدیدار میشود آب جاری میگردد و مردم انرا زندگی  
از ان چشمه میبارند و دیگر در همین پرگنه چشمه العیت از مکان تنگه و نی گذشته  
انرا عین الفوت می نامند زیرا که ایس بومی بدو دارد برای صاحبان  
جرب نافع است که بخود نشستن در ان از رحمت جرب ذاعت حاصل  
مینمایند و صاحب قولنج نیز نافعت دیگر در همین پرگنه چشمه العیت  
که چون بالای فریاد و فغان بطور آید حیا بهادران چشمه پیدا میشود  
هر قدر که فریاد بیشتر میشود حباب بیشتر میترند و در پرگنه مبروه  
در موضع کهاک چشمه العیت مسمی به نرین ناگ اگر از خارج چشمه  
صدای می میشود آب چشمه خندان بشور می آید که اگر کنار چشمه گذشته  
بکنار مردم جا میگرد و در پرگنه دیو و در موضع زر و چشمه العیت  
و در میان آن چند کنده قدیم میباشد و در هر وقتی که از اوقات که سانجه  
در کشمیر و میدهد آن کنده ما با هم در افتاده بر نیم میخورند ساکنان  
ان مکان از مشاهده آن تغییر وقوع حوادث مینمایند و نیز در هنگام کمی غله  
طور قحط سال اشکال اسبابهای آسمانی که عبارت ارنج و چوب کوفتن  
باشد پیدا میشود و در پرگنه کوها چشمه مسمی به چو نراگ مملو از ام  
طوف سعالین اگر کسی میخورد که طوفی از چشمه بیرون می آید صورت ندارد



چون بالا میرسانند می اختیار از دست رها شده تخت تخت میگرد  
تا رسیدن بقوآب باز بهم می پیوندند و در برگه ای که طرف سنگ سفید عجب  
غایب بسیار است تعلق بدیدن دارد و در نوشتن بطول انجامد  
در برگه آدون طرف بالا مکانیت امده بل نام که بسیار آب از بالای  
کوه بجانب پایین بدستور آب چادر تخمینا چهل درجه میل منتهی است که  
باعث حیرت نظر کیان است و نیز بالای آن کوه چند مناره  
متقابل یکدیگر از یک تخت سنگ واقع مشهور به کونر کوتر که ابتداء از  
آن از حیطه عقل بشری بیرونست و از آنجا که رشته تالاب کلالت  
بس بزرگ و عمیق میی به کونر ناگ که خطهای برف تمثال باره های  
کوه بهیچانه بوزن هزار هزار فرسنگهای الوان در نظر نظاره کیان  
جلوه میدهد و عبور و مرور انطرفات سمحیت و مرانجام مقصود نیست  
آن تالاب سه حصه لطوف چهار دیک حصه بجانب کثیر جاریت  
خصوصا سیر کشنی از عجایبات است در ولایات و یک صورت بدین  
در تالاب دل که هزار گلهای رنگارنگ سبزه های تازه و تر است  
و تالاب اولر و تالابهای دیگر و مردم عیاش و خوش باش ماباز  
مرد و اسباب و فرش و کباب سالان خوردنی در موسم بهار و خزان  
زمستان حاصل که در واز و ماه سال تمام بنا بر سیر و شکار باز و جره  
گرفته بایاران و رفیقان لشکار تاز و مرغابی و جانورهای دیگر شغال  
می و رزندگان و در خانه های بسیار که بمکان خواب و خورد و خفت و پز  
احتیاج ندارند نیز از اسلام آباد تا باره موله که راه خشکی بمسافت چهار  
میل مندرست مع اسباب و فرش و پوشاک کثیف سوار در عرض یک شبانه روز  
بدستور

بدستور سیر گذر خواهند شد اگر حاجت ماکولات و مشروبات افتد  
در هر جا و هر مکان امکانست مختصر که حقیقت دعات و برگات  
در راه بزرگ که مورخان قدیم بنرح و لبطا که نام کدام ده نجه حیت  
مفر شده و عجایب و غایب مثل امراته و ترسند و جوهر ناگ و  
سهدر و کونر ناگ و تالاب اولر و تالابهای دیگر امسال بهر سرو  
خوشحال سرو و تپه نار و تار و مار و سر و سر و چشمه ها مانند ویر ناگ  
و اسک ناگ کونر ناگ و ولیشه با و و کعبه جی و دریای دیگر  
که آن را بزبان کشمیری آره میگویند مثل لدر و بزرگی و ویشور نی آره  
در امشی و سند و بهت مدتی و بهار و و و و دیگر ترتها و مکانها  
بزرگ و یاقتهای بیحد و عدد و کروی و زغوان که بولایات و یک صورت  
وجود دارد و فصل مرغوم ساخته اند و در عهد پادشاهان جهانیه شیه  
جهان پادشاه نقشه کشیده و نقشه کشیده که برگات حدود و  
بجه قسم است ابتدایش از خنده با لگا که متصل کشور و انهنالیش کشیده  
که در مطرف ابا و جاریت مشخص و اطراف گرد نواح را حور کشور  
در واه پنوج و نبره بانها و مرد و آدون و و ارحال و و و ابرید  
و چینه و کما و ره و را و کرنا و چکار و ریکار و ویشال و برشال و کشمال  
و مسال و پهللی و الکلی و مطرف ابا و دستور و بدون و ما کرد و مالک و ملک  
کما لاکر و واره و تبت حوز و نبت کلان و کرس و یکوتر قلع و حصور  
و کلل و ایجه کل و غره مقرر در عهد راهها باج و خراج بنهیمه مکانها و خل  
کثیر میشد در حکومت سلاطین نیز از بعضی جانا عاید و اصل میگردید  
ابتدای تصرف پادشاهان جهانیه محصولات سی و شش برگه سی و شش برگه



حاصل سی پیش کرد و دام تقواری و دام سومی بعملش نگه مردم ساکن شهر و پکنات  
نقشه گنبری سواي باشد کان اطراف کرد و نواح بلند فوق و از نما مقدار بعد وضع  
مقرر می اخراجات صوبه دارد و یوانیان کرد و دریان وجود دریان قانو کویان و فوج  
سین و تهانه داران و فوطه داران و کشیان و رسیداران و کد زبانان قاضی و مفتیان  
و امناء و محتب و فایمکاران خفیه نویسان و ایامه داران صرف حاصل یعنی جا کر  
بادشاه و قبول شهراد با و محالات را چه می کرد و نواح و حتام معروف فتمه  
همگی تحت برار و بینه باج ساهی مقرر بود و انرا هم حبس سپند و عطر بید  
مک و عطر کلاب تها نه می چکن و حوتنه که عبارت از لشکرها و عصای ضد و  
خوب غیالی درست ساخته انجور با و پالام های سبک بتم و سبک بوشنگ  
لا جور و گوسها یعنی سپاه تینی و قدری و علوان و حمر گل نمبه حمر گل کا و زبان  
بهند و ستان میرفت از نقد های کار پر و از ان راعت پنبکان و الطیعی خود  
ازین رو باشد کان اینها را فراغت حاصل و متواصل و کثیر را حبت نظر می کند  
و مردم این نرین ران آوال و میقول و در زبان بود اگر فردوش مرد و این است  
همین است و همین است و همیست ز فردوش است تنکو تر نهادن  
ز آب خضر روش تر سوادش باین دعوی و بیلی است روش نمایان تر  
چو مهر پر تو افکن بهشت و جوی شیرش آب لا است سوادش برمه  
چشم بهار است ارم در پشت و یوارش نشسته لبان غنایت  
خوشا ملکی که از فیض سواش شود و کدسته جارب برایش ریشک بره  
کو کثیر بغم فزوده و در مدان شود و چه کثیر ابروی هفت کشور  
غلط کفتم ز حبت تازه و تر نظر بر باغ و راغش چون کماری بحراب  
مصفا نیت جاری کند و ریا عمر جاودانی سواش کار آب زده گالی  
عجب آب و سواي

12  
عجب آب و سواي دارد و خاک که در از کدورت میکند پاک  
گر آساید کسی از خاک پایش نکشته تخم روید گل ز خاکش نریده کس  
در سوا لم چنین جای فرح بخش و فرح خیزد فرح رای تعالی البت  
چه شهر و پسند است که از سر دوش قیامتها بلند است بموزونی  
خپار از نارون به خرافش از بهار صد چین به زمزمیری کس نیست  
نومید و داند ریشه از گل سایه بید صنوبر با صنوبر دوش بردش  
بنفشه با شقایق کوشش و رخت جویبارش ارغوانست  
در سوا هم گل و ستم ز غوانست گرا هو می لطر بر روی کمار و زنگرس  
التعانی چشم دارد ز رشک سنبل تر تاب بر چین بود تر تاب و چین  
زلف بت چین و در عیشش روحش خنده گل نمی آید گمش آوارش  
نوامی جبری با سر و مهر شده سوسن هم آغوش صنوبر ز عکس لاله  
این سبزه گلش چراغ مغبته اقبم است روش گلش را یک  
می برو می نام ترا غارش ارمی بود انجام میان شهر لالبت  
دل نام لبان ماه روش در دل جام غلط کفتم چو روح پاک روش  
گرفته جادرون حبه تن نریبای مصفا چون رخ مهر نه تالبت  
در یابی است بر نور چه دریا آسمانی بر قرار ی ز کلهای کول  
خورشید زاری ز آلبس عکس کشته خودار چو از آینه عکس بروی  
شب مهتاب و سیر روی دریا کند آینه دل را مصفا مسکن  
آب اگر زین چشمه منجور ز بهر چشمه حیوان نمی مرد فراغت را  
درین گلش کمی نیست غمی دیگر بغیر از بهی نیت دل از طوفان



بود در جوش فسون طول حرفم کرد خاموش همان تهر کلبه  
 بسته دارم بوصفش بیش ازین دم بر نیارم به خوش فرمود مولانا  
 نظامی نظام نظم فخر خوشگله می محب کاخی است این کاخ جهانی  
 گرش بودش اساس جاودانی از آن مرواست این کاخ دلاویز  
 که چون جاگرم کردی کویت خیز نیم خاموش از گفت و شنودش  
 کنم مرفعه بود و نبودش در بین کتب کتب ادبی

بر موز و امان آگاهی دقیقه همان حکمت های  
 الهی مخفی نهاده که کتب حسب نظر اول بیتی تر می بود چه مرزبان  
 سمکرت و ترجمه های فارسی چشمه کلانی را گویند عمیق و بر آب باشد  
 چون تاناستی قدرت نری ماه و یونی مطهر آقا اوقات و در مکان  
 عزت بنیان بیرون تماشای شوال میوزید باین نام شهر یافته مخرج  
 و جایی و برآمد آب نداشت چلدیونام دیوی درین چشمه از برهما  
 یعنی مطهر ایجاد و نفاول یافته بود که تا در آب باشد مرک او واقع نشود سکونت  
 می نمود کاهگاه از کتا چشمه که یک کوه سیار رفیع کوه ناک نام بطرف برگشته و بوه  
 جانب جنوب دوم کوه بس بلند و بالا هر که سمت شمال الیاده و بر آب  
 از آب بدرزقه مروم باشد کوه نواح را نهایت رحمت و نهایت شدت  
 میگشت و میخورد ازین سبب و درود و آبش نوع بشر قصور کلی و مبداد  
 ناگاه در وقتی از اوقات کشف رکنه نینزه برهما می مطهر ایجاد و در مقام  
 طواف معبد و دیدار مکن شریفه در مکان بهر که نزدیک را حوز وقت رسید  
 بهائینه خراپای الطوف و مقام تفحص در آمده از روی اظهار خشی احوال

معلوم نمود

در بیان حقیقت کتب استقامتی که از کتب ام ابی

معلوم نمود که بسبب بدعت جلدیو بزرگ و دیو خراپای احوال بر روی کار  
 پس در فکر معدوم ساختن او افتاده در تخیل و درخواست اعانت  
 از برهما نمود و در جواب گفت که حصول این مامول خیر نوع الطاف رب  
 تدبیر یعنی مطهر البقا صورت پذیرد که بشود موصوف بر صورت حال قوف  
 یافته هزار سال در مکان تو بنیدن متصل بهیره پور عبادت قیام و زریه  
 اسد عایش بواجابت مقرون شد مطهر البقا سودش حکم سده خود  
 در خصوص پیدا کردن مخرج آب امر فرمود و قدرت کائنات آفریننده هر چه  
 بسوی سودش حکم کوههای جنوب رویه باره طوله ارمیا نه شق کرده  
 جایی بر آمدن آب پیدا کشت و آب بیرون رفت در جای که حال ظهور  
 ماران است نهایت عمیق بود جلدیو و را بجا بر آب مخفی ماند چون  
 اتمام ایضا لکلی صورت بگرفت و عدم وجود او معدوم و احدی از آدمی  
 نبود و باز رکنه نینزه بر عبادت قدرت حق شوال و زریه از درگاه فیض نپاه  
 او درخواست معدوم ساختن جلدیو نمود و قدرت حق بر او فرمان کرده  
 بطور معجزه باره ارکوه سمیر آورده بالای او گذاشت و باعث ملامت او  
 گردید و زمین لایق بود و آبش مروم کشت و کار پیدا کشت از انبار  
 آبادی کتب است چون این امر خطر بسی و تلاش کشف رکنه صورت  
 پذیر کشت نیران سمکرت به کشف مسمی گردید و حال از قرار امتداد قوف  
 و رازی او را رکنه شهر وارد و ابتدای آبادی مروم باشد همگی در سال تمام  
 مدت شش ماه از ایام بهار ای سکام برودت متعان که ران میبوندند  
 از دوزخ بارش برف که شدت افزونی ریزش داشت نیا خوف حکم  
 آینه که در آن روزها لوط یافته انواع انسان و جانداران را از زمین دادند



بنا بر آن حیاد مکان خالی گذاشته بجانب کهنشال و کشور اطراف دیگر  
 که در اطراف برف را تصور نمود و زمره شش ماه ممکنه را میدند و قنکله ایاها  
 پدیدار میکردند بارگشت آمده بکارگشت کار خود پروانچه اوقات گذار  
 میشدند تا مدت مدیدی باین آیین گذار ساکنان این نرسین بودند  
 در یک سال بر همین پروانچه نظر بر عدم طاقت رفتار و ابلت گمان خود  
 اظهار کرد که چون ما را امید زندگانی نیست جرات حرکت نکردیم اندر کم لازم  
 که چیزی غله بنا بر کفاف من موجود بگذارید و ما را بجان بخش جان آفرین  
 بشرط حیات مستعار باز بیدار شما خورسند خواهیم شد پس آنها بموجب  
 اظهار او عمل نموده روانه گردیدند در ایامهای زمستان فرقه اجنه  
 بدستور مستمر آمده سیرکنان در خانه که پیوسته ساکن بود و آمدند بجز  
 دیدن عجایب المخلوقات دریافته بسان سرگل که اطفال از نخ سوت  
 گرد و غلطان تیار ساخته بازی آن می پردازند بهمان آیین بازی  
 او اشتغال ورزیدند در عین بازی در میان چشمه مسمی به نیله ناک که  
 در پیرگنه ناگام بطرف یلاق در مکان گوگجه پتیزی تخمینا بطول دو صد  
 پنجاه درعه و عرض پنجاه و شش درعه واقع است نهایت عمیق و مملو از  
 آب مضافا که بنظر در نظر نگاریان جلوه ظهور دارد افتاده در قعر  
 آن راجه عالیشانی که عبارت از شیشه ناک جی باشد و مدار استحکام  
 زمین بقدرت خالق ما و طین و بقیعه بنود و مسلمین بر او است زیرا که  
 در کتب عربی و فارسی نیز مندرج است که استقامت زمین بر مایه است بالار  
 تختی مرصع نشسته و گرد و پیشش غلامان زرین کمر و حلقه بگوشتان  
 ماه پیکر بجلیه های بوقلمون و زیور نارگون ناگون آراسته و پیراسته حلقه

بسته

بسته دید که بفرمانبرداری ثابت قدم اند بمعاینه آن حال در بحر حیرت  
 فرو رفت منسوبان راجه سطور بمشاهده چنین شکل تازه بر روی کار  
 آمده است فسار حال نمودند و صورت حال قسمیکه بود بیان نمود راجه  
 با شماع آن برو مهربان شده و در خصوص عدم مزاحمت فرقه اجنه گفت با  
 بزبان سمسکت مسمی به نیله پوران درست کرده با و مهربانی کرد و زبانی  
 اظهار ساخت که بآیینی که درین کتاب مرقوم است مردم را بشارت بزرگ  
 که وقت بوقت خیراتهای مقرر می حب تسلیم بعمل آورده باشند که  
 بیکت آن آسیمی از اجنه بآنها می رسد و بعد ازین بجایای خود شتافت  
 و رزیده با طواف دیگر رگرا نشوند پس ملازمان خود را حکم کرد که این  
 این بر همین را از اینجا بدر برده بمکان سکونت خود برسانند آنها  
 مطابق امر او را بمنزل مقصود رسانیدند چون هنگام بر و بکار  
 آمد مردم از اکناف و اطراف بعالت موعود بازگشت آمدند توابع و  
 لواحقه بر همین را بدیدن او خوشندی دست داد بر سلاطین زبان  
 بشکر و سپاس خداوند کار برکت و ند پس مطابق مضمون پوران  
 مزبور در موسم بارش برف همگی مردم را بسر انجام خیراتهای مقرر  
 تاکید نموده اکثری برگشته او عملکرده بدر رفتن از اینجا موقوف نمودند  
 بفضل کرد کار از انقار آسیمی و زحمتی از اجنه عاید حالشان  
 نشد و ایام زمستان بفرغت بسر بردند بعضی را که بر اظهار او اطمینان  
 دل حاصل نیامده بدستور با طواف روانه شدند و در وقت بهار  
 که باز رو باین نواحی آوردند آنها را که بر حصول فراغت و عدم مزاحمت  
 اجنه اطلاع دست داد سال دوم بانعام رسومات خیرات متوجه شده



بیو هم اندیشه سکونت اختیار کردند از آنجا احدی در فصل مستان  
 از جا و مکان خود متحرک نگردید و شدت برف هم چندان آشفتمند نشد  
 نیز در آخر عمل ترتیبی جوگ که دور دوم حساب قرار داده دانشوران بنود  
 آفتاب وجود سری را چقدر بر صفحه روزگار در آن مهر پرانوار بود از بس  
 آشفته‌ها و محاسن بر صفات آن مظهر نور الانوار را حاجت تکرار و اظهار  
 چون از قرار حکم پدر بزرگوار حب النواش حرمه محترمه دوم او که وطن بلوفه  
 پدرش کشمیر بود بنا بر خصومت و عداوت که آن در شهوار از صف  
 ابله دیگرش آب برداشته دوازده سال سکونت جنگل اختیار  
 نمود مشهور است که در آن روزها عنان غنیمت یابند و معطوف داشته  
 چند گاه جای بود و با نس خود طرف کامراج در مکان فی هری نرنگ  
 تپه او تر متور ساخته چنانچه غایت حال آثار تعمیر نمود است  
 چشمه مستحکم یکی مسمی به رام کند و دوم به لچم کند و سوم به پیتا  
 کند مملو از آب در است و بجای استند و عبور مردم بدانند و میشود  
 بالاتر از آن بر قلعه کوه آثار قلعه متعارف به قلعه سری را چندان پدیدار  
 اما بلب خوف و هراس افغی و زنبور گذر عوام انکس با نیت امکان  
 نیت ملخص کلام آنکه در اول رکب ایشان و برهمنان و مرناضان  
 در نیمکان وحدت بنیان گذران داشتند اگر در تحویر و تطبیق کوف  
 آن زمان کسی تلاش نماید یقین که از هزار یکی بیان نکرده بعجز و  
 گراید بهر حال چون طول مقال بکمال رسید و درازی سخن بهی  
 انجامید بهتر آنست و نسب چنان که پیش ازین پادردامن اختصار  
 کشیده در تحویر و داد راجه ما و فرمانروایانی که در کشمیر بیکسانی

اوقات گذار بودند و پر دازد و گوش خراشی صاحب طبعان روزگار  
 زیاده برین سازد **در بیان راجه** بر ضمیر منیر و خاطر خیر جویندگان  
 اخبار زمانه سبک سیر محبت نماند که چون در خطه کشمیر حنبت نظیر اوجام  
 اولاد برهمنان بکثرت شد بنا بر دغل و تصرف کلجیگ در طبایع مردم  
 نداشتی و غرور راه یافت کس و ناکس از متابعت و پیروی هم دیگر و  
 بر تافت انیمینی باعث سرد مهری و عناد و گرمی باز رفتنه و فساد  
 گردید بمعاینه اینحال دانشمندان و کلانتران آن زمان در فکر کار  
 افتاده چنین قرار دادند که بی راجه فرمانروا گذران باشند گاه  
 اینمکان امکان نیت پس پناه براجة جمون که بعد از مشهور بود  
 برده در خواست پسرش بنا بر حکومت کشمیر نمودند او باندیشه ای که  
 هر گاه در امور حکمرانی از بچه من بناد استگی غرور جوانی حکم بجای  
 سرزند مورد عصیان گردیده مستوجب مکافات بدخواهد شد از  
 قبول انیمینی سر باز گردانید برهمنان هزار التجا دست بردار نشد  
 راجه جمون ناچار نظر بر ابرام آنها پسر کلان خود را بهرامی شان  
 روانه ساخت و حصه نهم از حاصل سال بسال بطرف او مقرر کردند  
 و حکومت اینحال تا وقتیکه جنگ پانڈوان و گورو ان اتفاق افتاد  
 در تصرف اولاد او پی در پی بود در آن ایام راجه هدف تیرمات  
 گردید مؤرخان پنجاه و پنج کس از اولاد راجه جمون در قید قلم آورده  
 کلین پنڈت که در زمره توارخینون سمسکرت دان اعتبار تمام  
 دارد مدت حکومت آنها یک هزار و نه صد و نوزده سال در ضبط قلم  
 در آورده چون بواسطه گردش زمانه و واقعات روزگار چندان



سرشته یادگاری در میان خلایق ماند و از سلسله خانواده راجه  
 چون راجه زاده قابل فرماندهی بر صفحه روزگار وجود داشت اعیان  
 راجه آدکوند شهر **آدکوند** از خانواده دیگر بر تبه بلند راجگی برداشتند راجه  
 مذکور بقدر مقدور در استحکام مبنای عدل و داد تادست داد سعی و  
 کوشش از حد زیاد بظهور آورد و در آن ایام سری کرشن مهابراج را که  
 از غایت بزرگی و محتاج توصیف و تعریف نیت با جواسند راجه نگر کوت  
 نزاع پدید آمده راجه آدکوند بکوک جواسند از کشمیر رفته در عین جنگ  
 برکنار دریای جمن از دوت بدم رام شربت مات چشید و هفده سال  
 حکمران بود بعد آن **راجه دمود** پسر آدکوند بر سر حکومت متمکن گردید  
 امتداد ایام حکومتش باندک مدت بود میگویند در مجلس عروسی کنذار  
 رفته بود و راجا از دست جادوان قوم شری کرشن مهابراج بقتل رسیده  
 چون وارثی نداشت شری کرشن مهابراج حل و عقد امورات حکومت  
 به رانی **جسوتی** زوجه او که حامله بود با قصی مراتب مهربانی ارزا  
 فرمود رانی مریور بکرانی ممتاز شد بعد انقضای مدت حمل از بطن  
**بال کوند** نام پسر می تولد یافت هنگامیکه بدرجه شعور و تمیز  
 بهره مند گردید بت و کشتاد حکمرانی تعلق با و گرفت و دت نوال  
 بذل نقود و اموال بکشت که در رعیت پروری و معدن گتری سعی  
 و کوشش بکار برده به پرداخت احوال رعایا بوجهی قصور و کوتاهی  
 نکرده اما دلازمی حکومتش اندک فرصتی بود دیگر راجه **لو** از خانواده  
 نو بر تبه خواجگی فایز گردیده راجه بغایت نیکو کار و رعیت پرور  
 در گذشته که بهمن دولتش سپاه و لشکر متکی و ساده کارانی و

کامیابی

کامیابی بودند و بهمت کامراج بنای شهر گذشت شهری بکمال زیبائی  
 بر آراست بر و آریام در اینجا بهشت تاد لکمه خانه آباد شدند و یکی باشندگان  
 قدغن کرده بود که بامه های خانه و دیوار را گلکاری باید کرد مطابق امر  
 او شقایق و شنبلیله و بدور لدر پوش و سوسن و غیره سر بام و  
 دیوارها کاشته بودند چنانچه غایت حال آن رسم مرسوم است در منع  
 شکارهای و فوج جانوران و تخریب عمارات و قطع اشجار مثمره و ساقه  
 دار و امثال بید و چنار اهتمام کلی داشت تقرر براج چهل و یک  
 مقرر ساخته بود از بس نیک نیتی او مرض و آزار از صفحه روزگار  
 معدوم و غیر از پیری شدن یکصد و بیست سال که عمر طبیعی کلجک  
 مشخص هیچ بنی نوع بشر و دیعت حیات نمی نمود چنانچه کشمیریان  
 تا این زمان در راجه و آواز حرف لو و ورد زبان ص در اصل یاد  
 همان راجه خال و باذل مینمایند بعد آن **گوشی شیاک** ابن راجه لو  
 بیاوری طالع قوی تاج خسروی بر سر گذارشته در رفاهیت خلق  
 و تعمیر عمارات کوشش نمود کاکا پور و کهنه موه بنا ساخته اوست و  
 چند مدت بکومت گذرانید رگرای بادیه سات **راجه کهندر**  
 پسر راجه گوش شیاک صاحب تاج و افسر گردید در رعیت پروری  
 و دادگری دستگاه تمام داشت مواضع و مزارع بسیار وقف  
 محتاجان ساخت موضع سند و ز شورت در پرکنه دیوه سراز  
 اعمال اوست غیر از یک دختر که مسمی به کتابون بود فرزندی  
 دیگر نداشت نقل ص که در آن ایام تاجری جواهر بسیار با میدود  
 درین دیار آورد و راجه در شناختن جواهر و قوفی نداشت و تاجر مریور

گوشی شیاک

راجه کهندر



اتفاقی نمود او قرین یاس و حرمان غم بازگشتن از نیمکان کرد  
 کتابون باستماع این خبر نظر بر بدنامی راجه او را باز کرد ایند و جواهر  
 از و خرید و قیمت مناسب داده مرض ساخت و بجوهر طبیعت خود  
 او را راضی گذاشت اتفاقا کدز جواهر فروشش در مجلس بهمن افلا  
 بر سبیل ذکر جمال با کمال کتابون در میان نهاد بهمن بمرد  
 اصفا تعشق غایبانه بهر ساینده بشوق دیدنش قرین رخ و محرم  
 گشته جاما سپ حکیم را بخواستکاری او با تحف و هدایای شایسته  
 نزد راجه کهکندر فرستاده راجه باستماع این خبر غضبناک و کینه  
 کردیده قصد کشتن جاما سپ حکیم بخاطر آورد و کتابون که بزور  
 دانش آراسته بود راجه را ازین اندیشه بازگردانیده تحایف  
 و هدایای دیگر این نواحی مصحوب معتمدان خود بهر ای حکیم کرد  
 بجهت بهمن روانه و راهی ساخت و بعد چند گاه راجه کهکندر  
 برض جانگاه مبتلا گردیده رخت غریمت بمنزل محاسن کشید  
 از آنجا که غیر از یک دختر فرزند می نداشت حکومت از خانواد  
 او بدر رفت بعد از آن **سورنذر** از خانواده دیگر رواج  
 تخت و تاج داده مدتی حکمران بود موضع غوطه پوره و ستهیل  
 آباد بنا ساخته اوست بعد از وی **کودهر** پسر راجه سورنذر  
 بر سریر جهان بنانی نشسته بعد و داد کار فرما شده از راه دو  
 جوی کنده آورده مزارعات پرکنه آدون از آن آب آباد نمود  
 چند مدت بامورات مملکت پرداخته عاقبت الامر جوی حیاتش  
 خشک گردید و کلزار حکومتش پژمردگی رسید **جنگ** پسرش

راجه سورنذر

راجه کودهر

راجه جنگ

اورنگ

اورنگ نشین شده بر فاهیت خلق اشتغال داشت و طرف  
 کامراج دو موضع که هر دو جا لوره مشهور است آباد نمود بعد آن  
**سبجی نر** پسر راجه جنگ قایم مقام پدر شده هیچ کس را بشکایت  
 کسی نمی رنجانید از بس سبیت و شوکت احدی را در زمان حکومتش  
 مجال خلاف حکم دست نمیداد و در پرکنه کهها و پوره شمهال و کههان  
 پوره و در پرکنه و هو موضع شرار بنا گذاشت و چند گاه بکومت گذرانید  
 گذر بعالم بقا نمود بعد آن **اشوک** برادر زاده او مسند نشین  
 کردیده به سمت مراج در موضع سیرنبای شهر گذرشته میگویند که  
 که در آن آوان شش لکله خانه بدان طرف آباد و مردم باشند اینجا  
 متمول و مالدار بودند قلعه مرتفعی بکمال وسعت بنا نمود که هنوز  
 بدانحد و بعضی جا آراشته آثار قلعه نمودار است در زمان او  
 طایفه از اهل فسق بهر سیده راجه از روی نیک بینی تاب  
 تغلب آنها نیاورده از اینجا بدر رفته و در پرکنه لار در مکان  
 بوقی شریعبادت مشغول گردید خالق برحق بهمن ریاضت او  
 فرزند می کرامت فرمود که آن طایفه را بانواع زحمت بسزا رسانید  
**راجه جلوک** نام داشت بعد پدر بر سر حکومت برآمده در علم  
 کیمیاگری و علم طلسمات و نیرنجات ماهر بود جنی مسخر کرده او بصورت  
 مار متمثل میشد و هر روز بالای او سوار گردیده بزیارت معابد و  
 بتخانهای طرف لار و دوباره موله و بجباره میرفت و شام معاود  
 باز بخانه خود می نمود و بزم تسخیر هندستان رایت غریمت افرشته  
 تا قنوج ولایات آنحد و بجایه تصرف در آورده از اینجا سوداگران

راجه جلوک



و صاحب حرفها بسیار همراه برداشته در کشمیر ساکن ساخت و کاما  
 پروازان سلطنت هفت قسم مقرر نمود قسم اول بجبهت ضبط و ربط  
 امورات ملکی قسم دوم بنا بر جمع خزانه قسم سوم برای محافظت  
 اسلحه و آلات حرب قسم چهارم بخصوص سپه سالاری قسم  
 پنجم بابت طلب مشورت قسم ششم درباره تقسیم خیرات قسم هفتم  
 بمنزله اولی لشکر چند مدت بحکومت بسر برده جاده نورد منزل آوت  
 گردید بعد از وی **راجہ دوم** پسرش بر سادہ حکومت  
 قدم نهاد و در باره او غریب حکایتی مشهور است که روز مره از  
 خانه برآمده در دریای بہت کہ تا ابنا مسافت بسیار داشت رفتہ  
 غسل میکرد و بعد معاودت بخورد نان میپرداخت اتفاقاً روزی نام  
 ارواح پدر طعامی نچتہ بود و بوزم غسل بدستور مستمر بطرف دریای  
 بہت میرفت در راه دو نفر برہمن کرسنہ دو چارشدہ درخواست  
 طعام ازو نمودند در جواب گفت کہ تا من از غسل فراغت حاصل  
 کردہ برنگردم دادن طعام ممکن نیست چون آنها را آتش جوع شعلہ  
 و ر بود دعای بد و در حق او کردند کہ بصورت مار متمثل شوی در حال  
 دعای آنها اجابت پذیرفتہ منخ صورت بہر سائندہ بصورت مار  
 برآمد روایت میکند کہ ہنوز در کرویہ دمودر آن مار بہت و گاہ گاہ  
 مردم آن مار را می بینند **راجہ دوم** در سہ سپرداشت بعد از پدر ہر سہ  
 برادر با اتفاق ہم دیگر یکی **راجہ ہشتم** دوم **راجہ رشک سوم** **راجہ**  
**رشک** بلخار ملک پرداختند و علیحدہ علیحدہ جای بود و باش  
 خود قرار دادند **راجہ ہشتم** در پیرگنہ شکر و **راجہ رشک** در پیرگنہ ہم پور

**راجہ کشک** در کانس پور در امورات ملک متفق بودہ داد و زندگانی می  
 دادند بعد از ان **راجہ اہمن** بر تخت سلطنت نشست و پیرگنہ بانگل آباد  
 ساخت و در انجا جای سکونت و پای تخت قرار داد و در عہد او چند نام  
 برہمنی دانا و سمکرت دان از ہندوستان آمدہ از کمال دانشوری بر  
 دانیان این مکان بہ بحث و مناظرہ غالب آمد مورخان ابتدای عمل **راجہ**  
 دمودر پسر **راجہ** او کردند تا حکومت **راجہ اہمن** کہ چہار دہہ **راجہ** گذشتہ اند  
 مدت سلطنت مرقوم ساختند بعد از ان **راجہ کونند** تخت آرائی ارجمند  
 کردیدہ و آن عہد بہمن مینت خیر طویت او از زانی بدرجہ کمال رسید و خیالات  
 رفاہیت بسیار داشتند مدت سی و پنج سال بحکومت گذرانیدہ بہکرای  
 عالم بقاشد بعد از وی **ہشتم** پسر کونی تند بپایہ سلطنت بہرہ مند کرد  
 بدل و جان در رفاہیت خلق کوشید مدت پنجاہ سہ سال و شششاہ بحکومت  
 راندہ راہ مات پیش گرفت و رفت بعد ان **راجہ اندجیت** بجای پدر  
 فرمانروا کردیدہ بکمال عدل و داد پرداخت مدت سی و پنج سال و شششاہ  
 بفرمانروائی بسر بردہ کوس رحلت بنواخت **راون** بعد پدر افسر  
 دولت بر فرق عزت گذاشت و رایت غنیمت بتسخیر ممالک ہندوستان  
 برافراشت بعد تسخیر اکثر اطراف آخذ و د عنان معاودت باینصوب  
 معطوف داشتہ خاص و عام در ایام حکومتش بفرانجبال گذران داشتند  
 مدت سی سال بکمرانی راندہ سمند تیز گام غریمیدان دار البقا راند بعد ان  
**راجہ ہوشن** دوم پسر او اورنگ سلطنت بزپور وجود خود مزین ساخت  
 از بس جلالت و زور مندی دوست نواز و دشمن گداز و در  
 علم موسیقی ماہر و ممتاز بود مدت سی و پنج سال و شششاہ حکمران بودہ

راجہ اہمن

راجہ کونند

راجہ ہشتم

راجہ اندجیت



در آفتاب ساز و جودش گسیخته جهان ناپایدار را صلا در داد **اندر**  
 بچه او بجای پدر متکفل شده دست بر نظم بر کافه انام درار و ابواب بر نمی  
 و جرم و عصیان بر روی خود باز کرد و طلسمی یاد داشت که بجانهای مردم  
 میرفت و کسی او را نمیدید بنا محافل مردم و ناموس آنها اوقات گذار  
 بوده برادرش او را از میان برداشت خود با فی مبان مملکت شد چنانکه  
 قصبه بجباره بطرف مراجع معماری مهت آباد ساخت و در اینجا تخته گاه  
 سلطنت قرار داد و در زمان حکومت او هشناک بر مبنی ریاضت کش  
 و دانا بهر سید و از کمال ریاضت تسخیر جن کرده مشهور است که روزی  
 برای غسل بر کنار دریای بهت رفته ناگاه آواز ضحاک بگوش او  
 درآمد بمرد استماع قدم بطرف آواز برداشته مشاهده نمود که دو دختر  
 ماه پیکر کمال دستانی با لباس جامه های آسمانی در زیر درختی بنحوی  
 میوه نارسیده فاسده بر غبت تمام اشتغال دارند بمعاینه آن حیران  
 گردیده از آنها استفسار احوال نمود آن پری پیکران از تناول میوه  
 نارسیده قطع نظر نموده در جواب گفتند که ما دختران ششترم ناگ  
 هستیم اگر خاطر شما خوانان تحقیق احوال است در موسم تابستان آواز  
 سلطان پدر ما باین نام و نشان در موضع زیون که قریب زعفران  
 زار است بر کنار چشمه که در آن موضع واقع است خواهد بود از زبان او  
 انکشاف این را خواهد شد این سخن گفته از نظر غایب شدند برهن  
 مزبور هنگام فصل موافق وعده خود را بالای آن چشمه رسانید  
 ششترم ناگ را بدان نشان که آن پری و نشان گفته بودند بخت  
 و از وجه خوردن میوه خام ناتمام بپای درخت افتاده دخترانش

استفسار

استفسار نمود و در جواب گفت مردی ششپال نام عبادت پیشه  
 که اینوقت زیر فلان درخت نشسته است و محافظت غلات اوست  
 تا او میوه و غله بچینه به برهنان ندهد و بعد آن خود تناول نکند ما دوست  
 بغلات و میوه بچینه نرسد ازین سبب دختران من بخوردن میوه خام  
 کذران دارند اگر بدستکاری و معاونت تو او را غفلت دست دهد  
 که سوای خوردن برهنان و خیرات که مقرر دارد بخوردن غله  
 مشغول شود مالز عسرت برآمده بهین توجه تو بخوردن غلات بچینه  
 بهره مند خواهیم شد و بعد از انصرام اینکار ازین دو دختر هر که مرغوب  
 خاطر کرد در عقد تو خواهیم درآورد و هشناک بنا بر ولبستگی سرانجام  
 این امر بزمه گرفته بروفق مرام ششترم طعمی بچینه بخورد و ششپال  
 داد بخورد آن عمل حیدان مکرگ و ژاله بارید که اکثر محصولات رسیده  
 بعدم رسید بدعای ششترم که بحصول انجامید موافق قرار داد چند  
 لیکها نام دختر خود را در عقد او درآورد و چند روز بخانه خود نگه داشته  
 بعد آن مال و منال بسیار داده مرخص ساخت هشناک از حصول  
 مدعای طلبک و از بس خوری سر با وج افلاک رسانیده بعیش و عشرت  
 پرداخت بعد چندگاه آوازه حسن و جمال چند لیکها در اطراف  
 دیار شتهار یافته نیز میگویند که در یک روزی اسپه برنگ نیلا از  
 طویله راجه جدا شده در صحن خانه برهن درآمده صاحبان خانه  
 چیزی شالی بافتاب گذاشته بودند بخوردن مایل گشت و چند  
 لیکها از جابر خاسته دست خود بر پشت اسپه زد از آنجا بدر کرد از  
 تاثیر بچینه نکارین آن نازنین بقدرت کامله خداوند جهان آفرین شکر



پنجه زرین بسان پنجه آفتاب بر پشت او نمایان شد راجه بپشاده این  
رو داد در بند تخلص افتاده دریافت نمود که از خاصیت دست چند  
لکه لیکها این نقش بر پشت اسب ظاهر شده است پس دست بدست  
راجه نرا ز مال کار بیخبر برهن را نزد خود آورده تکلیف نمود که زن  
خود براجه بدید و الا بظلم و جور بزور از او بگیرد ششناک از بیداد راجه  
سفاک غمناک و سینه چاک گردیده شکایت در نزد ششرم برد او کینه و  
و غضبناک گشته بصورت مار متمثل گشت و نفسی چند زهر آلود بر آن  
شهر میداد راجه و متعلقانش برابر خاک ساخت اکثر مردم این صفت  
بیاد فنا رفتند پس داماد و دختر را همراه برداشت جای سکونت آنها  
نزدیک مکان خود مقرر نمود که تا امروز در پیرکینه و چین پاره از پهل گام  
گذشته بالای ششرم ناک چشمه مهشنگ موجود است و آب هر دو چشمه  
بدریای لدر می پیوند مدت حکومت راجه شکرسی و دو سال محویت  
**سند** پسر راجه نرا پیش از وقوع آتش دایه اش از قصبه  
بجباره بدر برده بود از آن صدمه محفوظ مانده بعد پدر صاحب تاج و  
افسر گردید خسته بکران پدر بیداد گرا براهم مرام و الطاف زخمکاری  
تظلم و بیداد بالیتام آورد مدت شصت سال فرمانروایی کرده از میان  
خلایق غایب گردید بعد آن **اوت ملک** پسرش تاج سلطنت بدست  
خود بر سر گذاشت بنیاد کاخ عدل و داد با استحکام تمام برافراشت سی  
سال و ششماه حکمرانی کرد اساس استیش خلل پذیر شد بعد از وی  
**هرن ناکه** پنجه اش تحت و تاج را بکمال اشتهاح رواج داد و در  
بنگاهم عمل خلایق را از خود شاکر و رضامند گذاشت هر پنور نام شهری

امروز بموضع زنبیل زبان زد است آباد ساخت سی سال و هفت ماه تحت  
نشین بوده بعد آن بهکرای سر منزل آخت گردید بعد از وی **هرن کوشل**  
پسرش مالک تحت و تاج گردیده در رعیت پروری و آسایش مخلوق بدیده  
اتم سعی بود ابواب لطف و احسان بر روی خلایق گشوده بنیاد ظلم  
غنا و بالکل برباد داد هر پنور نام شهری نزدیک پنوج که الحال به دهنه  
و کها و ره مشهوره آباد نمود مدت شصت سال بهکمرانی بسر برده این  
دار بیدار بگذشت بعد از آن **وسوکل** فرزند او بنحو مهر خداوند بفرمان  
فرمانروا گردید بر عکس نام خود حرف مهر بالکل از لوح خاطر حک ساخته  
ظالمی و بیرحمی پیش خود نمود و اندیشه رحم هرگز نکرد خاطرش نمی گشت روزمره  
بخونریزی پرداخته خلق خدا را بقتل میرسانید و سباع و درنده بهت  
خون و گوشت مقتولان همراه میداشت میکشید که چون جوی چندر گل  
خون نمود سنگی کلان سدره آب گردیده که برداشتن آن ممکن نشد  
درین مکرشبی از وسوسه شیطان بنجواب دید که هرگاه زنی با عصمت  
مردی و پیری پاک نهاد دست بامسنگ رساند البته از میان بر خیزد  
صبح کرد اطراف شهر در خصوص اجتماع مردم منادی کرد امید از قرار  
حکم او فوج فوج و جوق جوق زن و مرد و اطفال در آن مکان حاضر آیند  
برداشتن سنگ مقدور کسی نشد باین بهانه در عرض چند روز سه لکه مردم  
زن و بعلیت را مرد و بانهست و یوسی و اطفال بنا بر دل الزامی راه  
صمات هموند بعد آن زن کوزه گری حاضر آمده گفت کامی رایحه الهی  
اگر در اول حرهای خود را با متحان این امر حکم میکردی امقدر خونهای ناخن  
بگردن خود نمیکشیدی خود را آواره داشت عصیان و خدلان نمیساختی این



گفته دست بان سنگ رسانید از انجا برداشت و آب جاری کردید  
 دیگر روزی رانی او از پارچه سنگها و ویس جامه پوشیده در نظرش جلوه  
 آمده چونکه صورت حاکم انجا بران پارچه منقش بود از مشاهده آن  
 بغیرت آمده قسم یاد کرد که تا سنگها و ویس را متصرف نشوم بکار دیگر  
 نه پردازم پس بالنگر بسیار غم اندیارسو او کردید و عرض راه از هر جا مال و  
 غنیمت بیشمار بعد بعد و جهد کرد و در بدست آورده از دریای شور شور انگری  
 و حبس و خبر گشته عبور نموده سنگها و ویس را متصرف شده حاکم انجا را  
 حاکمیک و جیل گرفتار ساخته مع تاملش تقبل رسانید بعد از در انجا  
 حکم کرد که من بعد در بدل صورت حاکم صورت آفتاب بر پارچه نقش یابد  
 چنانچه غایت حال ان رسم بدالطرف معمولست بر پد پارچه های انحدود  
 نقش آفتاب میباشد بعد فتح و نصرت معاودت میگامیکه بالایی  
 کوه بر بحال رسید ناگاه فیلی غلطان شد صدای غریب گوش او در آمد  
 آن صدرا خوش کرده حکم غلطان میدان نمود و چند رنجیر قیل از بالا پائین  
 انداختند از ان باز امکان بهستی و نچ مشهور است چه با صلاح منید  
 هستی و قیل نچ رفتن را میباشد لحوای ایله هر که بدی کرد و بد  
 او به بد خویش گرفتار شد مرضی صوب گرفتار آمده که حکما و اطبا از  
 معالجه ان عاجز آمدند از بسکه انواع ترخ و تعب عاید حالش کردید زنده گانی  
 برو بار کشت پس خود بخود انشی و رفت و خود را در میان آن سوخت  
 شصت سال حکمران بود بعد از ان راجه **مهر گل** پسر او خود خیر نمود  
 مستد حکومت را زبیر و رعیت را تاب داده بر عکس پدر ایوب  
 مهر و احسان بر روی عالمیان کشاده عماراتی که از عهد پدرش رو  
 بخالی

بخالی آورد و بود نیز آبادانی آن تلاش نموده کوس نیکو نمایی  
 و اورسی با بن نمایان و احسان نمایان بنوازش در آورد و ان  
 آوان جوکی زنی جادو و فن صورت ظهور پذیرفته و موضع مرن بالا  
 سنگی بر ریاضت مشغول گردید اثر زانوی او بر سنگ تا بحال مرئیست  
 چون انترن در فن معجز و مهارت تمام داشت بعد حکمرانی **مهر گل**  
 راجه را با غوامی و شمشیر ملوک ساخت و از و بغیر از یک پسر که بعد از  
 پدر تولد یافته نماند پس **مهر گل** پسر او رنگ نشین کردید  
 مدت سی سال حکمران سور و سر در مجلس طراز سلطنت بوده بعد از  
 جام حیانش بر نیز باده ممات شد از ان پس **وشن** پسر او قدم  
 برستد سلطنت نهاده راجه صایب تدبیر و نیک اندیشه بود از نس فطرت  
 و انانی و انشوران را نهایت غرور و محترم میداشت مدت چهار و دو سال تم  
 تم و اورسی و غریب پروری و در زمین حکمرانی کاشته بعد از ان قدم بپاوی  
 عدم نهاد ایوب افضل انروی بر رو خود کشاده بعد از وی **نیران**  
 بچه او سحاب عدل و احسان کشت زار مال کافه انام سرور و زریان  
 داشته مدت شصت سال خیابان طراز عدل و داد نموده بعد از ان طراز  
 زنده کانیش بخالی اجل پسر و کردید بعد از وی **راج** پسرش و بعد از  
 سمند سمست را جولان داده و در پرداخت احوال رعایا تنگ و تاز  
 بسیار نموده مدت شصت سال حصول کام و وصول مرام کسیت سلطنت  
 در زیر زمین داشته بعد از ان از مرکب هستی پیاپی کرده و تها و تر و  
 عمر را بپاوی عدم راند بعد از ان **کوپاد** بچه همن بند گلستان غرور و جاه  
 کردید بخاروب احسان گلشن جهان از حسن و خارقلم و پاد پاک رفقه



همکار بی همیت شجر معابد و تنجانهها با سحکام تمام نیست بر کماشت  
 پنجاه که حال موجود و بر پا است بنا ساخته است دوست و دوزخ و کرمی  
 سال مورخان ابتدای بنای آن نگاهند اند مدت شصت سال  
 بانی مبانلی حکمرانی بوده بنیاد و مستیش از پادشاه و پس از آن **کورن**  
 پسرش با رایش تخت و تاج اقتباس یافته از مزاج عدالت امراج  
 او غنی و محتاج و در عهد امن و امان گذران می نمود مدت پجاه  
 هفت سال و پانزده ماه سپری کرده به عالم تعاضات بعد از وی  
 پناه او بنواختن کوس نیکنامی طرانی الکاف را بنیاد و از  
 ساختن و مخلوق را نهایت لطف و احسان بنواخت مدت  
 سی و شش سال و شش ماه متمکن بر سلطنت بوده طبل حیاتش درید  
 شد بعد از وی **اند جده** پسرش مستطرا از حکومت گردیده و اوایل  
 بعد از او فرمان روا بوده و مردم از او فرسند و خوشنود بودند و آخر  
 پا از جاده الضام مبرون کشید بئرب نواب محبت مردم بدکار  
 سیه روز کار بایل شده دست ظلم و زار و دیده بدینی به تنگ و  
 ناموس مردم باز کرد سپاهی و رعیت از متاعده این کردار  
 تا منجا برینار گردیده حکام اطراف و الکاف را با خود رفق و یار ساخته  
 در صد و اخراج آن قبیح اطوار و دگر گردید چون آن رشت کردار کار  
 چاره کار خبر از فرار ندید ناچار با چند نفر از نزدیکان خود ازین دیار  
 بدر رفته راه مند و ستان پیش گرفت در عرض راه یکی از راهها  
 بر احوال او اطلاع یافتند و کفر قمار ساخت و درهما تاج ازین دار  
 بمیدار بسفر آخرت رخت بر بست پجاه و شش سال و شش ماه و شش روز

حکومت او

انجورن

راجه

راجه

راجه

راجه

راجه

حکومت او محسوس است بعد فرار شدن او که ملک از راه و  
 فرمان روا خالی ماند اعیان و کلان تران متفق شده **پرتاب آوت**  
 نام یکی از اجداد بکرادت که را به مشهور ملک و مالوه بود از عهد پادشاه  
 آورده بسلطنت برداشتند را به فر نور از بس نیک نیتی و حق طویتی  
 بحسن سلوک با سپاهی و رعیت اوقات بسر برده و زرفا بهت  
 خلق و آبادی شهر سعی موفور بکار برد مدت سی و دو سال گذرانید  
 گذر عالم بفا نمود بعد از آن **جوک** پسرش تا بمقام پدر شده  
 را به بهایت نیکو کار بود زنی داشت بسیارانی نام بسیار با عفت  
 و پیرسند کار ناگاه بخوابش کرد کار و ران روز کار و واقعه قحطی غلات  
 بر روی کار آمده بجای که پدر از خوردن گوشت پرماد و بیادول  
 لحم و غنای از نداشت را به نیکو سیر هر چه نقد و حبس موجود داشت  
 بقوا و مساکین نثار و انبار نمود تا آنکه دلش بر و خورانه خالی گردید  
 پس پیش رانی آمده الهما رنمود که هر چه نقد و حبس موجود بود  
 بمصرف رسید اکنون طاقت مشاهده احوال بد مخلوق ندادم  
 اولی آن هست که کشتن خود بهمت بر کما رم نشاند که نیکو بهایش  
 مردم بخواهی گزاید و از زالی غله بدیدند **بیت** نه بینی که سحی تانی  
 رسید **مشقت** بجهنم رسید **من** از بنواستی غم روی  
 غم بیوایان زخم زد کرد **چو** در مردم آرام و قوت ندید **خود** سوده  
 بودن مردت ندید **چو** بیند کسی ز مهر و در کام خلق **کیش** بگذرد  
 آب نرین خلق **منقص** بود عیش آن تند رست **که** باشد بهشت  
 بهمار رست **را** لی با کدام از بنواستی این سخن در مقام و دلداری آید

راجه



زبان در جواب با صواب برگشت که ای راجه راجم دل تعین حاصلست که در  
 نیک بینی تو قصوری و در پاکدامنی من فتوری نیست البت  
 که هر دو بدرگاه قاضی الحاجات مستجاب الدعوات پناه بریم امید که  
 ایواب تر رحم گشاده شود و خلق و خدا را این بلاوارید پس هر دو بکار  
 عجز و زاری بدرگاه باری بایستد عای این رفع بخواری تمام شب بکری  
 استغاری قیام و زبیده و صبح در بای فضل گشاده شد یک یک حجت  
 کبوتر در بر هر فردی از افراد بشیر و از فضل رراق ابرایم عزت  
 کافه انام برآمد آخر چون بهکام فصل رسید برکتی در رعایت پدید گردید  
 مدعای مخلوق حصول اینجا میدوید و یکر از من و برکت او امیست که در برکت  
 کامراج از یک موشی اب و درخت و سبزه و وجود داشت در انجا  
 خود درخت با کاشت در حال سرسبز و بارور گردید مدت سی و دو سال  
 مستطرا از حکومت بود بعد آن جهان گذران را بدو و نمودار نسل او  
 و ارثی بر صفحه روزگار نهاد پس اکابران و اعیان اتفاق نموده **دجی**  
 نامی از اولاد راجه نامی سابق بومان و همی برداشتند راجه فروردت  
 بهشت سال نه نیک بینی و رعیت پروری گذرانید بعد از گذشتن او  
 ازین دارنا پادشاه **نیر** برش بر شنبه سلطنت فایز و بهره یاب گردیده  
 و در باب ایواب لطف و احسان بر روی خلق گشاد و زبیری داشت سندان  
 نام از پس خدا ترس نیکو کار رتق و تنق و مهات راجگی و قبضه اختیار اولاد  
 اصلاح و تدبیر او ماجرایی امورات ملکی و مالی میسر و اخت بعد از تقضا  
 مدتی چند آوازی از غیب برخواست که سندان وزیر بخوانش رب  
 تدبیر مستطرا از حکومت گردیده بعد راجه نیر حکمران خواست شد چون

این اوارید

این آواز مکرر راجه را گوش رسید از بجهت باد و خصوصیت اندیش و عداوت  
 گوش گشت و بهانه او را سیر آورده مدت ده سال محبوس گذاشت  
 مال و اموالش دست فرسود تا راج شد پس از آن که بهکام نفعال این  
 دارنا پادشاه را نزدیک رسید بتدبیر مسوایان خود سندان وزیر را بداد گشت  
 و راه آخرت پیش گرفت در آن ایام ایشان و لونام تراشی که در بر که بهاک  
 در موضع انبیه باری بر یافت ابر و پاک شتولی داشت وزیر و کورار میداد  
 او بود از موافقه نامموج اطلاع یافته بایر پاس میدی از درگاه حق بر حق  
 که مطلق حرف چون و چرا در آن و خلی نیست زنده گاتی و باره او نیست  
 نموده جامه حیات بر تن پوشیده بر سندان فرمان و همی بجای راجه نشست  
 مدت حکومت راجه انیدر سی و هفت سال محولست و سندان بعد از  
 احسان چهل و هشتال بفرغ غیال برضا جوئی رعایا و برای منکم و سبزه  
 حکومت بود پس از آن جهان فانی را بدو و نمود و وفات او اکابران  
**آری رای** نام یکی از اولاد سندان وزیر سلطنت قبول نمود و او  
 نیز مهال پدر فروردت نیکو کاری و پر مهر گاری بهره و زو و مدت ده سال  
 برضا مندی مخلوق و خوشودی خالق کار روا بود بعد آن همگی کوان تران  
 ملک را اجتماع داده گفت که غایمال که اگر در احکام ملک داری از من  
 سخت و سستی بطور رسیده باشد بخشید که اکنون طاقت پرواست بار دنیا  
 نا پادشاهم قصد اندازم که از سلطنت دست بردارم و رجوع بحیات ارم  
 و نجی در گشت زار آنجهان بکام هر چند آنها مبالغه درین کار لکار برود  
 سود می نم بخشند و لباسی از پوست آهو پوشیده در میان غار و صومعه که نشوز  
 بهار آری رای مشهور است و رانده بداند و روانه گردیده چنانچه اثری از او نمی



بعد از آن اعیان وقت **میکوان** یکی از بنیره های اندک شهر فرمان روایی  
 اختیار کردند راجه حاجیت نیکو سیر منور و ورگدشت و بجه نسیمه نام او است  
 که بد نشید بنیان حکومت بخواسگاری و خنر راجه خنر رفته در مجلس عروسی  
 اری بر او سایه افکن بود با صلاح اهل هند میگ ابرو و این سواری را گویند  
 با نهجته میکوان استنهار یافت در عهد خود و صیادان را که گرفتار داشتند  
 اوقات گذارند و بدین امر از ذوقه مقرر دارند از جا و صید جانوران  
 باز آورده مقرر و طیفه موجب واجب ازین کردار استوده باز داشت  
 مواضعات و قصبات بسیار آباد ساخت و تمام ایام حکومت با خرد  
 خود و بندها بس چینه تفحص احوال ملک بگردش شهر گردش می نمود و بهائی لغوا  
 مسکین زربا میداد و بنا بر رفع آزار جانوران با رحمت را بجا می نمود و نشان  
 پرواز و دامالک آنحد و در تالب و ریای شور و شور انگیز رفیع و ریاح  
 بچینه تصرف در آورده فرمان روایان آن ممالک محکوم و اگر خبر از ریای  
 را کرداب و اردو حیطه شخ در آورده در هر جا و هر مکان قدس زد که احدی  
 باز جانوران روادار نشود و در حکام معاودت از راه شنید که راجه باور  
 مر از کریبان گردگشتی بر آورده صاحب کاران راجه را که در آن مکان  
 متصل ساخته بود جواب کرده حکم گشتن جانوران و حیوانات و او سماع  
 این اخبار سبب و ارباب الطوف و راول مرطان که ولایتی است به لیالی  
 مشهور روان گردید لشکریان بسبب لیالی رحمت بسیار کشید و از جان  
 خود دست نشیند راجه از وقوع این بمنی نهایت قرین غم و اندوه گشته  
 نشی مضجع و زاری بوط اسکیاری جناب باری بنابر آبیاری تشه لبان  
 باوید کفریاری لصد خاکساری رجوع برده و عای آن بدرگاه سجد الدعوات

قبول افتاد

قبول افتاد و بجهان رحمت باران ظهور نمود که همگی لشکریان و وواب از  
 رحمت نمایانی آب برآمده گشت زار مراد نشان سیراب گردید راجه باور  
 از سنج این خبر که آب رفته بجوی لشکریان میکوان باز آمد با ندیشه  
 ابر و ریزی خود چون سیل از فراز کوه مر بپایین آورده و در پای راجه افتاد  
 و عاشیه القیاد بدوش نهاد پس او را هم کاب خود برداشته و در آنجا حاکم  
 و بکر مقرر ساخت به کام معاودت بر میزد و ریای سند که تمامی آب و ریای  
 پنجاب در آن مکان یکجا میشدند و رسید موسم بر سکال بود و آب طبعان  
 داشت لشکریانش و ز فکر شدند که گذار این دریای پر شور و شری کشتی  
 معین متصور نیست ازین رد خوف و خطر و در ول لشکر از یک متر تا سر دیگر  
 افته نسل و اهلندان راه بر کرد و دوست بذل الطاف خداوند بخور  
 زده بخاندان افسون که در آن فن کامل و ما هر بود شحال نمود و عیانی  
 تنی حید بصورت انسان با جمیت مارای فراوان نمایان شده راجه  
 با تمامی لشکر و اسباب و او و اب از آن دریای و خار باسانی گذر آمدند  
 بعد طی مراحل داخل گشتند راجه ای اطراف را که هم کاب داشت به بهره لی  
 انجام و اکرام باو کان خود مرخص ساخت مدت سه و چهار سال بفرانچال  
 با شحال حکمرانی بر برده زور چیده گانیش عرق لجه ممات گردید بعد از آن  
 راجه برت سین **نچه** او تخت و تاج را رواج واده کمال استیلا  
 عروس مملکت باز و رواج در آورد ممالک محروسه پدر راجه و دنیای و رنج  
 خراج میفرود و لغنی و محتاج در عهد حکومتش با سانش تمام کرد و ان و شتمند  
 حاصل نکر کوت کشید آورده پنجاه پادشاه که غایت حال بجا و بحالت  
 بنا که داشت مدت سی سال عدل و داد گذراند و شت هر میت لمر ل

راجه برت سین



آخرت کشید از دو و لپه ماند یکی برین دوم لویان **راجہ ہرن** بعد پیر  
 تخت سلطنت را بوجو و خود ریب و رعیت داده لوریان برادر خود  
 بزرگوارت اختصاص بخشید مدتی با اتفاق و ملی تفاوت و اتفاق  
 با مورات حکومت میسر و اختلند بعد چند می لوریان بنا بر تشنه خوردن  
 و خمار باوہ نخوت با از جاوہ اطاعت برادر بد کشیدہ سبکہ  
 در ہم و دنیا رنجام خود زوہ خود را بیدامی ضرب المصل ساخت  
 راجہ ہرن با شمع این سخن شغفتہ و در ہم کشتہ او را بزجر کشید  
 مجبور داشت الحارن او کہ از نسل راجہ اہماک کہ راجہ بزرگ  
 کشیدہ است بودہ راہ کر یافت و در خانہ کوزہ گرمی مخفی ماند چون حال  
 بود از و فرزند می بود آمدہ پرورسین نام او کہ داشت آل لبر کہ بعد  
 شعور نیم رسید اطفال را و در سگام بازی تمثال منہاصب و مراتب  
 میری و امیری منسوب می ساخت و انہما نیز مانند جا کران و غلامان  
 لویان پروازی او منت برو و دل نہادند بعد گاہ خند را نام  
 خرد پورہ لوزمان ما صغای این خبر لغز مخفی احوال و رلباس شہسازان  
 از منہ و ستان آمدہ ناگاہ بجای کدش اوفتا کہ پرورسین بازی  
 با اطفال اشغال داشت بمشادہ این حال کہ طفل بر سر شمشیر نشسته اطفال  
 کرد و پیش حلقہ مستمر می از حکم او تجاوز نمیکنند و اما بزرگی و فرشتگی  
 از ناصیہ اش پیدا است متحرک و دیدہ و در امکان بالساد و در ہند محض  
 اوفتا وہ میر محبت و روی شغفتہ جلی و امیکر عالیشان شد چون روز را برسد  
 الحنا بنا بر خبر گیری لبر برآمدہ برادر خود را بتافت و سر گذشت ما و اطفال  
 ساخت پس با اتفاق او درون مکان بود و با شش خویش در آمدہ بود

مع برادر پیر

مع برادر و لپہ از خانہ کوزہ گر بدر ز قہ بجانب منہ و ستان روان شد  
 در انجا اوقات عمر عزیز بسر میبرد و ہر راجہ ہرن مدت سی سال و دو ماہ  
 حکمرانی نمودہ مہرہ حیالتش از خانہ وجود از گشت حریف اہل مات  
 گردید و تسلط ز ندہ گانی بر چید از و لپہی نہاند ناچار اعیان ملک پناہ  
 بدر گاہ راجہ کرمادت کہ در ان آوان تمام منہ و ستان در زیر فرمان  
 و شہر مالوہ پای تخت سلطنت او بودہ برودہ درخواست راجہ کرم  
 از و نمودند و را نوقت **ما تریکیت** بر ہمینی از متوطان ایما بجمہ و  
 خیرات و رخدمت او وار و بود راجہ مستطور منشور ایالت با و  
 سپردہ مرخص ساخت اکابران و اعیان ایما بملاحظہ فرمان راہ  
 اطاعت نمودہ پیش گرفته ماترکیب بر ہمن را سلطنت قبول نمود  
 او عدل و داد شعار خود ساختہ سپاہی و رعیت را از خود راضی و شاد  
 گذاشت تا مدت شش سال و نہ ماہ حکمرانی لبر و پرورسین کہ با اتفاق  
 خالو و مار بجانب منہ بادل شمتند روز کار بہ نکتہ و ادبار  
 میکردانید سیاحت اختیار کردہ و رلباس کوسا بنان گذرش لطف  
 و کمین اوفتا و در انجا ملازمت عاید می بہرہ منہ و ستان و نبارت  
 راجگی یافت ہر چند نظر بزرگی مرا بخامی و اداره کی کفہ او را اعتبار  
 نگرفت و را خبر بنا بر کفہ عابد از و مرخص شدہ نزد خالو می خود آمدہ  
 و زنگر کوت با اتفاق او لبر ہم آوردن لشکر کرمیت بر بست مبدو  
 طالع و یاری محبت بقدر لشکری جمع نمودہ اول بار راجہ نگر کوت  
 بجنگ و پرہوسست او را مغلوب ساخت متصرف مملکت او گردید  
 بعد ان اطراف سحاب و او جس را تصرف نمودہ و ران حسین سلطنت



پس راجه کرد مدت بعد وفات پدر از روی تغلب دشمنان خبره سر  
 قرین خوف و خطر در یک قلعه حصن بسته روزگار بکمال اضطراب  
 بر می برد و مجبور شدن اخبار فتح و نصرت پرورین نامه مشتمل بر عذر و  
 برای او نگاشته استدعای انهدام بنیان و تسمان نبره مرا انجام نمود  
 پرورین در نگار داشت عزت و مکین او آیین مروت نهداشته و تسمان  
 را با مجبوره عدم ممد و سلطنت او حسن و اطراف و کبر او را مرا فرار و  
 محرم ساخته خود بجانب کشمیر جاوه نوز و کردید و رجا رسیده تحت سلطنت  
 بوجود آمده مسعود و خود رینت بخشیده و در فکر نیای شهر می نو بخت تحکام  
 اوفتاد با خیال با طرف کوسهان و پرکنت و جبال روان نده جای  
 پسند خاطرش نیامده و در همین فکر شبی خواب رفت و خواب دید که صلح  
 کرد و شهر کرد و رجا بیکه بجانب شمال رنگ ریخته مشاهده تمامی و رانجا  
 نیای شهر کرد و رجا بیکه بجانب شمال رنگ ریخته مشاهده تمامی و رانجا  
 کوهپایان رنگ ریخته دید و در وقت معانی از احکام مابکد انشع نمود و حیوان  
 مهندسی مامور بکار ساخت شهر می و سبع با عمارات عالی و قلعه محکم بنا نمود  
 میگویند ممر و راجه سی و شش لک خانه و رانجا معموری رسید که در ممالک  
 در آن آوان تمال موجود و نمود و رانجا و کوه انشع خاکسترند چنانچه  
 از آن باز رانجا سرخی بر می آید و کم نمیشود آب و ریای بهت و ران  
 روزی نزدیک کوه ماران جریان داشت تالاب دل و ریمان ایام  
 و شتی بود نی آب مسمی به دیتال مرک و موضع سوره و در برگنه بهاک  
 سوراکنام و زمر او که سنگال و پ و در زیر حکم داشت آباد ساخته است  
 مدت شصت سال سلطنت گذراند و بعد آن طایر و خوش از نفس تن  
 بهر دادند

بهر از آمد بعد از آن **جده شتر** پنجه او بفرمان دهنی و او گری بر و خنده  
 و رعیت پروری و غریب نوازی سسی موفور بطور آوردت سی و  
 نه سال و سه ماه علم حکمرانی برافراشته و مکر می با و پیه ممت گردید بعد از آن  
**نزد آوت** بهر او مطف و احسان بنبا و عدل و دنیا نهاده بودت  
 بنده سال بنیان کاخ متینش با نهدام رسید بعد از وی **وینه دت**  
 راجه با الصاف و نیکو کار و با بهیت بر مرتبه سلطنت فایز گردیده با حرم  
 کاری نداشت در عهد او مردم هر چه کشت کار میکرد و در حصن مال و  
 اهل حرفه و ارباب صوفی را با پت باج و خراج جبه و دنیا می تکلیف  
 نمیکرد و همگی باشند گان نووز فارغالی خالی از نبض و فساد و عیان و  
 و او زنده گانی میداد و نووز و مطاع الطین و در عرصه روزگار وجود داشت  
 بقدرت فرارنده افلاک بی ریمان و ستون چوب نی چوبی ریمان و در زیر  
 فرمان داشت هرگاه از نوع نبرد و سیاح و ورنده و خوش و طیور و رستی را  
 از امید و رحال آن چوب و ریمان او را بهر امر ساپند اخراجات آدونه  
 ملبوسات خود و عیالش از دست ریخته مقرر بود باز پور و آلات و طلا و  
 و جواهر کاری نداشت و در وقتی پوره که سنور امار و رانجا طاهر است نیای  
 شهر گذاشته بود از محاسن اطوارش امیت که بر مرآب بهت نی کشتی  
 و معبر عبور مینمود و رانی او نیز این دستور بر مرآب میکشید و ریک وقتی  
 رانی او را از مشاهده ریور و حلیه عورت رعیت پیشکان دلایل حلیه  
 برای گردیده در مخصوص در خدمت راجه الماس نمود راجه صلاحیت  
 کردار و جواب گفت کامی عقیقه نیکو اطوار و ست ازین کردار و  
 گفتار باز دار که در پیش سود می متصور نیست باعث زیان است

در این  
 در این  
 در این



چون عسیت موفور و منکر حالش بود دست بردارنده لاجرم پاره از  
کوهها ترتیب داده نریب و زمینت و جوشش بر داخت صبح که  
بوم باز شدن از سر آب بهت گذشت غرق شدن گرفت و عبور است  
کردن رود در بحر حیرت و زرقته فی الحال مرگدشت و ما جو درخت  
را به حالی نمود را به صاف تمبر و صایب تدبیر و جواب ثور کرد که زود  
این پاره کوهی با از کردن خود میرون انداخته بر آب گذر کن که بگذرد  
عبور خواهی کرد و استیسی تو نخواهد رسید پس از قرار را به عمل کرده چون باد  
از آب در گذشت و از اندر یور و حلیه بارانند او از عدل و داد و  
عسیت پروری او که نیکی داشت سپاه لشکر با طواف و کثافت شهر  
والی عرب بنا بر تحقیق این مطلب ایچی خود با تحالف آن خود و روان  
ساخته و نیز نامه مصحوب او ارسال داشته و ریجا رسید شخصی در یک حالی  
لشسته دید که از چهره و تاج و اسباب راج آناری پدیدار نبود از معایبه  
اینحال حیرت بر و افزوده و رنبد تحقیق افتاد که ای را به این شهر کدام است  
از هر کسکه استفسار نمود اشارت نداد و پس تحالف و نامه را از نظر او در  
درین آثار بنور علی نوره زمان از دور پدیدار گردید بزبان بینانی مدعی خود  
الها کرد و محو و اصفا چوب در لبان که پیش رویش ایستاده بود و خود بدین  
بداندک خرسی و ستار بر نشانه بسته چونی و رتلی او به تبه ایستاده بکدی  
برق و باد فریاد و زمان در خدمت را به حاضر کردند خرس از پس خوف  
ترس بزبان خود عرض نمود که قصری بر من ثابت نیست و گناه می ندارم  
و رجا بیکه و رانجام من مسکن دارم قرب و جوار علی نه رنور است صبحی  
من نجواب نمودم بهجت باز را رنوران رو او اگر دیده بر عکس طلعت

غلیش

غلیش  
بر عکس بفرغ نیش قدم حرات پیش نهاده و مذاقنه ان لها  
زخا نیدیم پس مدعی و دعا عیله را رخت داده ایچی عرب  
ممنایه این عدالت حیران شده و در خصوص حصول جواب لب  
نکنداده باز گشت روانه گردید و احوال را عرض پادشاه رسانید  
القصه بحاه و نه سال مسند نشین حکومت بوده روح پر قوتش  
اوج کرامی سدره المتهانته و آری از و نماز بجا و **ریادت**  
یکی از اولاد را به پرورین مسند را اگر دیده در عدل و داد و سی  
لحق زیادت داشت از گنیمت در رفته اکثر ممالک هندوستان را  
تحریر نمود و زنی داشت رانی رینا نام دختر را به رت سن را به و کهن  
نر یور و عفت و نیکو کاری ارسته و پر استه روایت میکند که روزی  
را به رت سن به در یافته بود ناگاه در تلام امواج و خرمی بلویش  
در آمده ملاحان را حکم بر آوردن از آب نمود و آنها حب الامر عمل آورده  
او را محرم همراهی را به رسانیدند چون بجد بلوغ رسید را بهای اطراف  
بجو اسکالیش آمدند نسبت منج یکی مقبول خاطرش مینماید و در آخر  
نصیب را به ریادت بود و در عقد او آمده بنا بر نیک بینی و ارشاد  
بجهت غریب و غریب و قضا که داشت هر کس هر چه از حبس او و به  
بکار میداشت از انجا میبرد و مدتی حکمرانی کرده با اتفاق رانی خود و با تمامی  
لشکر و غار بومه زوه رفت از آنها اثری پیدانشد سینه مهری و زلال  
واقع شده است بعد از ان **بکرادت** بهر را به ریادت بر تخت حکومت  
جلوس نموده شفقت و احسان زیاده از پدر کمال رعیت مبدول  
میداشت از درگاه محیب الدعوات درخواست کرده بود که در عهد من

غلیش



بیچکس نمیرود تی بهمان قرار گردش خرج دوار دوران داشت  
چون اجلس در رسیدن کاه بر مینوی یافت باین بهانه خود را  
و آتش سوخت مدت بسیت سال حکومتش حساب است بداران  
**راجه مالادت** پیرش بر تخت صعود نمود و راجه بجاییت باذل و سخاوت  
پیشینه بود و بعد تشید بمبانی ایجا نمود و ستان روانه گردیده و در پراک  
کهر که معبد بزرگ و معبود طبعه منو است نو و نه نزار و نه صد و نو و نو  
اسپ با یراق سامان خیرات کرده بر لوح سمین نقش کنده گذاشت  
هر که صد نزار اسپ نوره در بیجا خیرات نماید نام من از لوح حک سازد  
نام خود ثبت کند و در سما خا عرض لشکر ملاحظه نموده سه لک مین نزار  
سوار و مین و چهار کتل با زین و یراق طلا و نقره مکمل بخوار و زو امر  
و ده نزار با لکی محاسبان لشکرش بقدم در آورند و در همان حال  
خیال ملاحظه شهر شده و دیدن راجه انجا که وانشور و نیکو کار بود بخاطرش  
خطور خطور کرده ختم و خدم و فوج و رفیق گذاشته بخوار و نزار  
روانه گردید مدتی مسافت راه ورنجا به سوام کار تک که یکی از نجاهای  
مشهور عالمست و رانده اتفاقا ورنجا کمال نام رفاصه بیازنی مشغول  
بود بیک نظاره کمال و یوانه جمال که اسب زده بازی نام تمام گذاشت  
نروا و آمد که شب بجایه ماهمان باشد راجه حب و خواستش او بخانه اش  
رفته چند شب گذرانید و ران ایام مردی نهایت هیبت ظهور یافته  
خلایق را از اثر رسانید هر چند راجه شهر نیا بر رفع این لایزال و تکرار  
مجاهدان عصفرو آرا کثر مار با بکار مامور ساخته بود از دست زنها کاری  
صورت گرفته مردم بسیاری از پیچ آن شیر خوار هلاکت رسیدند

راجه مبادت با صفا می این اخبار شبی از خانه رفاصه بدر آمده  
در کمین انبهر مردم آزار مگوشه سکونت اختیار کرده ناگاه شیر  
بعد از تک از دور پدیدار گردیده و در فرب و غبار راجه و لدار  
رسیده او از بس شرد و لی نوره مردانه بی ناگاهت مرد و زو شیر خور  
کمال شور و شر حمله آورده متعانه برداشت راجه بر کمر بست  
و درین نزار دست و کمر شمر بر آورده شکمش برید و رجال بکرای  
با ویه عدم گردانید و ضمن کرد و دارا کنیز راجه که نام راجه بران  
نقش بود و بنفیس و بعد انصرام کار رقص کنان و رفاصه رفاصه  
در آمد صبح که اخبار گشتن شیر انبهر یافت گشته او پدید آمد  
باعث تعجب صغار و کبار گردید مردم تماشا می اکثر می را می  
نروا راجه شهر مرد و نزار راجه به پیدا کردن صاحب اکثر امر فرمود  
بعد تحسین بسیار مراغ راجه مبادت از خانه کمال بر آمده اخبار راجه  
رسانیدند او با صفا می آن ار حای خود و بقصد دیدنش روان شده  
نوفور شوکت و نشان از آن مکان مدولسمانه چو آورده بر کوه  
حالش اطلاع حاصل نموده بدان و خمر خود را و عقد از و لوح او  
شرف امتیاز داده چند کاه تا بین خاطر خواه و رانجا گذراند  
پس با حتمت و حجاب از انجا رو پراه آورده با لشکر خود و طحی گردید  
از شجر چهار دانگ هند و اغت یافته باذل خورسند مبادت نمود  
در سکام غم آن خود و خمر نوره خود را و رانجا نامیب گذاشته بود او بود  
گردانی میشت آمده و محور گرد و در مسند و نشین راه عبور و مرد می



موفور بکار برد و بسیار او را گرفتار آورده از دست چندی بلی بستاند  
 و بجای کردارش در کنارش نهاد مدت سی و شش سال و شصت ماه حکمران  
 بوده و در سینه بچاه و شش بجزی راه عدم پیش گرفت بعد از آن **در باب**  
 و اما در راجه بعبادت بسعی و کوشش کنگ وزیر زمین ده تاج و در  
 گردید سپاه و رعیت بفرغت گذران داشتند بعد فرماندهی سی  
 سی و شش سال براه آخرت روان شد **در باب** بنیره اش بعد اوقدم  
 بنیخت نهاد و سممت کا مارج تا پیرام شهر می نما کرد و در آنجا تحکیم سلطنت  
 مقرر نمود و اعیان دولت نیز عمارات عالی بنا گذاشتند و در آن ایام  
 نون نام سوداگری بامرا انجام و تحلیف و نفایس ایوان از دکن  
 آمده و در مکان در رسید اقسام بدایمی اجدود و در نظر راجه بطریق پیش  
 گذاریند شبی راجه مجلسی زمینت داده بود که دیده روز کار کم بخیم دیده  
 هزار و صد و قاصیه شوامی قوال و سازنده بر قاصی و بازی شوال  
 داشتند آن سوداگر را نیز تکلیف نموده شب و رانجا گذارند از روز  
 و دو چراغ کهالت فراج بهم رسانیده بهمار او فتاد بعد حذر و سوداگر مرور  
 راجه را در خانه خود و مهمان ساخته روشنی مجلس از گویهای شتاب  
 پروا خسته چندی نپس از قسم فرشت و غیره القدر و رساله انداخته که  
 نظاره کیان را از منشا ده آن حیرت بر حیرت افزود و نیز کنیری صاحب  
 جمال نیز بیایمی خط و خال و در آن مقام قیام داشت که راجه محو  
 و نیش و اله رشید اگر دبد و کند زلف تا بدارش هلو گرفته در گوی  
 پیچید صیاح هنگام خصمت انهمه چندی موجودی مجلس پیشکش کرده

راجه در دلب در دلی

راجه بپانی

راجه بجزی میل نکرد و چرا که از فرط عشق کینزک دل از دست داده بود و  
 نمی آسود چون ابحرف گوش زد سوداگر شده کینزک را در خدمت  
 راجه فرستاد و راجه در اقبال این امر تامل بکار برده جواب داد که همچنان  
 از شرط مروت و و راست و بر زمین بجامیت تصور زیرا که مقدمه ناموس  
 پس سوداگر لظیر اشفگی و دبستگی او کینزک را نذر تیجانه مهمل و یوسف  
 براجه پیغام نمود که الحال از تصرف من بدر رسته و تعلق بفرمانروای  
 این مرز من دارد و بجای این بشارت و نشین عقده ملال از خاطر من  
 بر کشود محرومان و خاصان خود را بشارت با و درون آن نارین نمود  
 با انواع زمین و زمین بحرم مرامی خود جاگزین و محالست و موانست  
 قربن گرداند از لطن او چهار سپر تولد یافت مدت بیجا سال مهرب  
 آرامی کرده بخوابه مجبوم عدم گردید بعد از آن **چند** **در باب** پیش را قصاب  
 اقبال از شرق طالع طلوع نموده در عهد او قاصداری مردم و سعد  
 آخری و فرخنده فانی و رکذر بود و در عدل و داد او حکایات بسیار  
 یکی احصار کرده شد نقل میکنند که قضا را بر مبنی را یکی از معاندان  
 مخفی طور تفصل رسانده زن او قریا دی باشد که اگر قال شود من ظاهر  
 نشود خود را خواهم سوخت و کناه بدمه راجه است زیرا که مراست بک  
 ذمه اوست راجه حیران ایقار شده بعد از آن زن انصار نمود  
 مبادا شودم تو با کسی عداوت داشت که از تو بمیل بعمل آمده آن  
 در جواب گفت که شوم من از انقبیل نبود که با کسی حضومت مینمود  
 مگر با یکی از انبای حبس خود که در تحصیل علم با هم انبار بودند شب و روز  
 مباحثه می نمودند شاید از این خطا منورده باشد پس راجه او را

راجه بپانی



محضو آورده در انکشاف این امر کوشید انتری پدیدار کرد و درین اثناء  
 بخواب رفت در عالم رویا مشاهده کرد و در میان بتجانه که بنا گذاشته  
 تست فرد البقا که در محسن خانه اش آرد برنج ابریزند و منادی در شهر  
 بکروان که مخلوق در انجا حاضر آیند بالایی وی بکشد و در جایی که  
 دولت نفس پایکی باشد همان قاتل بر من است صبح که از خواب بیدار شد  
 همچنان کرد و در حلقه مردم شریک علم بر من اسم کند را بزند مسکه در عالم  
 رویا دیده بود نمودار کردید قاتل بر من شریک ابر آمده زیر که خبر قاتل با  
 مقتول و دوش بدوش است پس او را بزارند وزن بر من رضا مند شد  
 مدت شصت سال و شصت ماه سلطنت برده افتاب رنده گامش  
 بغروب رسید **تارا نند** برادرش لبر آری مریدند گردیده عکس  
 برادر مدلت کستر لاهی و مگر می پیسته خود ساخته بسیاری از اولیا  
 شمر کرده او خراب ساخت و در وعای زوال و دولتش کافه انام  
 صبح شام قیام داشتند اخرا لامر بنیچه کرد و بد خود گرفتار آمده  
 مرضی صوب مبتلا شده که اطباء و علاج عاجز بعد انقضای مدت  
 سه و نیم سال عاده نوز و صحرا می عدم گردیده بهمان مرض خود را و اولی  
 از رنج و محن رایی داد و بعد از **لغات** برادر او جو و مسعود خود را  
 جلوت سلطنت بهر استه بر آری جهان داری گردید بخلاف برادر  
 بحلیه برایی محبوب عدل و داد خاطر مدلت بنیاد خود نهاده اطراف  
 شهر که از دست برادرش رو بخوانی آورده بود امان نمود از مملکت  
 این منزین خاطر صحنه نویم بها نگری سمند خوشترام سمیت نیزین  
 در آورده بعد شمر بچاب در دهمی رسید از انجا روضه آورده باراجه

انمکان

انمکان نشقه نام داشت بچک محاربه در پوست جانیس لشکر  
 بسیاری مدف تیر لاگردیده و را غر لغات بر و غالب آمده دست  
 مجاهدان اسیر و دستگیر و فدا پس باج و خراج مقرر ساخته مرنو  
 خلوت حکمرانی سرافرازی داده از بندرهای داو از انجا روم بهار  
 نهاده حاکم اندیا ر حلقه اطاعت بگوش کشید محضو حاضر شد  
 او را نیز بدستور مرا فرازی داده بوزم تنخر بکماله از دریای گنگ با فوج  
 طفو موج بکشته سوار و سیلاب و از بحر بروند بسیار روان گردید راجه  
 بکماله مریدش بر داشته مقابله برداشت در کشته جنگ وقوع  
 یافت لشکریان لغات و تنهک مثال در دریای جنگ و عدل  
 بسی موفور شناور گردیدند و را خرقشتی استقامت مجاهدان الطوف  
 عرق نیمه نر میت گردیده مال و اسباب و فیل و دواب علاوه  
 ملک در تصرف آورده از انجا تا کنار دریای شور روانه نیرایت  
 جنگا تهی بهی یاب شد و بر بمنان انمکان را غرات فراوان داده  
 رو بد کهن آورد و جمیع راههای انجا غاشیه اطاعت بدوش کشیده  
 در بر خط فرمان نهاد اما زیبارانی نام زنی که حکمرانی بعضی ممالک دکن  
 ممتاز بود بالشرکوه شکوه ده هزار فیل جنگی محاربه الیاده کوشتهجا  
 مردانه بکار برد که همه با بدست و بازویش افرین خواندند  
 بعد حد و جهد حد چون عیله از جانب راجه دید حلقه اطاعت  
 در گوش کشید و خدمت حاضر کردید راجه او را مشول عنایات  
 ساخته برسد که عاقبت کار که چنین بود مقابله گوی چه سو و دان  
 در جواب گفت بوقع اسبه تا انقراض زبان زمان زد و فرمان رویا



جهان باشند که زنی ضعیف و ناتوان با هیچ تو را چه عالیشان  
در میدان بند و حمله های مروان به کار بر در آنچه باشوکت و نشان  
بشنیدن این بخنان مرو و مهران گردیده مورد الطاف لی پیا  
و قرین اعطاف نمایان نمود و در امکان شراب نایبیل که مرکز  
ندیده بود و خود او و لشکریانش نوش جان کردند از آنجا در گذشته  
مالوه کجرات و جمیع طرف ممالک شمالی هندوستان لفظ  
و آوردن از آن حد و دغاطر معصانه از راه کابل متوجه ترکستان  
شد و را بخارا با مومن خان و الی انجا محاربه اتفاق افتاده  
چهار مرتبه با او جنگ و جدل پدید آمد مرتبه چهارم مومن خان  
بغیر از املی و اعتماد را مینمی ندیده دست بدامن امان در زد  
و باج و خراج بر خود قبول نموده از آنجا روانه گردیده بعد از حرم و العز  
ترکستان از راه کاشغر بجانب چین را بات عالیات برافرا  
بهمگی ممالک چین را منصرف کشید چینی کسی نیاز زد و از آن  
مزمزمین فراغت حاصل کرده و عدنان غرمت لصبوب خطا  
موقوف داشت فرمانروای خطا راه خطا پیموده بمقابله بالباد  
و را خرا و نیز خط القباد بر چین کشیده از راه تبت روئینها  
دریجا رسید به ماری بنجانه سمت بر کماشت از آنجمله در بر سر  
تجانیه تعمیر ساخت که در میان ستونی بار تعراع چاه و ریه از  
شنگ لصبوب نمود هنوز آثار آن تجانه باقی است سوامی ان  
بنجانه های دیگر هم تعمیر کرد و در هر جای که از توله طلای خالص مصرف  
رسانید و در ممالک بنجر و لایات و در هر شهر و هر مکان که مردی میزند

صاحب خرقه میافتد و زمره ملازمان در آورد الطاف نمایان  
بحال نشان مبدول میداشت از آنجمله حکیم نام و انشوری را که در علوم  
عربی خصوصاً علم کیمیا کرمی ماهر و ممتاز به هم و فراست و عقل و کیاست بمیل  
و انبار بود بر مرتبه وزارت اعتبار داده او از روی و انامی اکثر مشغلات  
حل ساخته میگویند که در ممالک شجر ممالک و ریک جایی بنابر غنیم  
قرار بر قرار نهاده در عرض راه دریای قهار پیشرو آمد که گذر از آن  
از پس شلم مقصور نبود و حکیم وزیر جوهری از لعل بر آورده در دریا  
انداخت آب از میان شش شده راه عبور نمایان گردید لشکریان  
گذر نمودند بعد آن جوهری دیگر بان جوهر اول نموده انجا امر دست خود  
آورد باز آب دستور جاری گردید و در میان وقت منتهی دست دیا  
بریده مر راه بهم رسیده بطریق داد و خواهان عرض نمود که در ملک ما  
لوکاسمندر که کرد و کرد و یک روان دارد و عرض راه آبادی نیست  
فرمان روای انجا نظر بر اینکه رسیدن غنیمت با بر ترس و بیم با جود  
مشغلت گرد و غور را بول خود راه داده من از روی غر و غایبی  
او را گفته بودم که چون راجه للتاوت درین مقام اعلام طفر  
پر جام مسخر ممالک بر افراشته فلک یار و تخت بیدار دارد  
اطاعت و فرمان برداری او لازم است که ملک را اقت نرسد  
و رعایا با پمال نشوند بعد و اسکناء مارا در شکنی تعویب کشید  
با بحال رسانید راجه حکم معالجه اش نموده از آنجا راه را بطریق  
پرداخته جراحتهای او البنام بافت بعد حصول فراغت درو  
باز و رخصت راجه آمده در خصوص تنبه و تأویب راجه ملک خود



مبادرت نمود راجه للداوت کوالیف راه و گذرگاه آنحدود سهار کرده  
 در جواب گفت که غرم الطرف مشبه و در راه است از یک راه در عرض  
 مدت سه ماه وقت لشکر و دواب بجهت اب و علف آب رحمت خواهد  
 کشید راه دوم تا پانزده روز حلی توان کرد لیکن راه نهایت دشوار است  
 اب و علف نایاب از قرار اظهار او ضروریات پانزده مراحام داده  
 از میان راه روان کرد بد چون مدت مهود پسر رسد از وقت لشکر حرکت  
 یافت نهایت راه پدیدار نشد پس او را حضور آورده کیفیت حال  
 اظهار نمود الفتنه اکثر و حید که زبان اظهار بر کشود که ایتمه کفاس من  
 محض برای خیر خواهی راجه خود بود و گرنه این راه را پانی نیست  
 مدعای من است لشکر تو فنا پذیرد و در راجه ملک ما را از ارمی نرسد  
 راجه و لشکر بنوج انجور در بحر رخ و محض غوطه ور گردیدند پس راجه بگوید  
 مردم لشکر اسع موده تسلی داده محروزی روی نیاز بدرگاه قار  
 یی انباز آورده استدعای رایی از ان مسلک مملکه حبت و از انبار  
 نجیبی انبارت بکنان چاه یافت فی الحال همچنان کرد و آب پدیدار  
 کرد بد لشکر و دواب سیراب شده بر قدر آب توانستند همراه برداشتند  
 بعد از آن طی مسافت راه مانم ملک رسیده و حیطه تسجور آورد و آن  
 عنوان کارهای بسیار از و نکاشته اند ایتمه هم و فراست بدو  
 بر صفت موصوف نو و اول بلکه در حالت شتی حکم بای میجا کرد  
 دوم آنکه در عهد و پیمان استقامت نداشت چنانچه راجه بکاه را  
 بهمد و سوگند محله خود آورد و ریجا بفرسانند با سماع اسفلام  
 نا فرجام متوسلان و مسویان او با بحیث تمام بوزم اتفام در محالیده

بشبی فرصت یافته

بشبی فرصت یافته بر پیر راجه رنجیدند او را آسیمی نرسید اکثر  
 نزول یگان او جاده نور و صمات شدند و اطراف شهر را از الس  
 داده باز گشت بروی روانه گشتند و مردم را رنج و محن عاید حال  
 گردید و در آخر بای حکومت بطرف شمال لشکر کشی کرده در آنجا  
 جایی خوش آب و هوا پسند خاطرش افتاد و تحت آقامت  
 بر کشود ما کابران و اعیان ملک پیغام فرستاد که در میان  
 دو راجه زاده بر گرامر یوزر نشاند آراسته میدانید لبیط بر دارد  
 خود یا تمام حشم و خدمت با نعمت در دره و دوه زیر برف آید  
 ششمنی غیر از ان مخر زنده بر نکشت مدت حکومت  
 اوسه و شش سال در شنه کعبه و نو و دوه برف زنده گاش  
 بگرمی افتاب اجل آب گردید بعد از ان **راجه کولیانند**  
 پیشش مسند طراز حکومت گردیده بعد القضای مدت یکسال  
 و پانزده روز ماه عمرش بسج رسید و آخر طالعش به خفیض صمات  
 گذر نمود پس از ان راجه مهر اوت بچه و دم للداوت فرمان  
 روا گردیده مدت معصال یکسال حاه و جلال تحول و دوا و بر  
 ازین دار بیدار بدرفت بعد از وی **درمانند** بنبره للداوت  
 فرمان روا گردیده مدارج ترقی سلطنت بهره مند شده اوقات  
 حکومت بوجور عیش و نشاط و فرحت و اسباط لبر میبرد و حرا  
 حرهای بسیار و بر پرده خلوت داشت از انجمله بایکی از آنها  
 که در حسن و جمال و خط و خال از پیری بکران دیگر در برابر بودند

راجه کولیانند

راجه کولیانند



بدل و جان غیبت می نمود بعد چند گاه را می چهار گری زده لصبوب ستان  
گروید سگی ممالک آخود و در حیطه تصرف در آورده اکثر جزایر دریای  
شور و چین و خطرات متصرف شده در تنگام توقف آن نواحی در یک روزی  
رانی او بجزم زیارت تجمانه از خانه بدر رفته ناگاه جوانی از فرقه پراپه  
وارد بود و مشاهده دیدار آن لاله خسار و داغ دل برداشته بدل و جان و اله  
شیدا گشت شب در روز بدو و سوز لب بر لب و در ایام بر لب ترک افتاد  
چون پدر و رفیق حیات نداشت مادرش ازین غصه حالگاه قرین تاده واه  
گشته بر عهد داشت نداشت سما لجه لب بر معرف رسانید اما سود می نم گشتند  
و رانخر شوریده دل شکفت حاصل بهادر خود گفت و دانی که  
در دمار اسود و منداست تهیه آن متصور نیست صورت حال ایکه  
من روزی در فلان تجمانه وارد بودم بقصای ربانی و راجا رانی ایچ  
رسیده بیک نگاه او مرغ دل زارم با این متلا شده در دام افتاد  
ممکن نیست که بفرار میگ و دانی نافع درونی در مان خواهد بود و تو غبت  
خود را خوار ساز ما درش مجروح و صغای این رویداد و ز فکر کار افتاد  
بعد از و بهانه در حرم خانه راه اند و رفت و آمد و تا آنکه محرمیت بهر سبب  
روزی می نمود و انکسار و خدمت رانی اظهار کرد که قار کرد کار این عاجز  
زار و نزار را نتیجه عمر متعار همگی یک فرزند کرامت فرمود بجدی بر لب مرک  
در و مندا افتاد و است که از جابر خاستنی نیست لیکن علاج زنده گانی او  
بدست رانی است بشرط که از جان امان یابم بشرح آن پر دازم  
نظر بر عجز و زاری او بگوش گذاری سخن مایل گردید بر کیفیت حال مطلع شد

پس درین روز

پس در ممد کور به یکی از برمنان خود باین تمهید پرسید که هرگاه شخص  
بحالت نزع رسیده را کسی علاج نماید و ضمن آن او را کنایه لایق خواهد  
شد چاره کنایه هم متصور نیست یا نه آن برمن غافل از مال کار و جواب  
گفت که کفارت کنایه البته بالنصرام خیرات میراث حاصل خواهد شد  
بجوابی این سخن آن عجزه را اشارت داد که شب بچشم خود را بخی طار  
در حرم برابر سال که مدعاست ب حصول خواهد انجامید بشیدن اتق بنا  
غنیچه خاطر آن پرورده دل شکفتگی در آمده تجمانه رفت و بقا بوسی که  
یافت او را در مکان مقصد رسانید و ران منکام کنیزان خود را  
حکم بغیل دادن و لباسهای فاخره پوشانیدن او داده خود نیز لکمال  
وستانی سرور بر اخلیه های قیمتی و لباسهای کلناری و آسمانی ریز  
و طراز افروده مجلسی نجابت مرغوب سرانجام داد و ران اثنا آن  
دل داده از کار افتاده را الصبد ناز بیان نمود کای عجز او دل افکار  
و خوش دار نهال مراد به برود و دست بیدارت برآمد چون آن  
تلخی کش زهر محرومی و ما کامی از آن نوش لب شکر کفایت چنین تترت  
ترین نوش جان نمود در حال حیات و دوباره یافته و در قالب  
فرسوده او جان تازه دمید و ایام نافر جانش بر رسید پس نرم طرازی  
و همبستری او ممتاز ساخته لیل لیل که دلش خواست بکیش و بکوز و جیب  
و لخواه با او کلان و دمساز بود صباح که عووش خورشید از خلو تیرای شب  
بیرون آمد آناه سیمارخت از آن برج بدر کشیده مادر آن جوان را  
بجسور آورده حکم کرد چون مدعای خاطر ب حصول انجامید لازم آنکه بچشم خود  
بطلمی از جا بدر کش که احدی واقف ابرار نشود و امن حضرت و پاکیم کربو



بنامی الوده کرد و از آنجا که دل پاک برتش بایل لوث عصیان نبود بعد  
 ترخیص او در فکر رفع عصیان افتاده باز این راز در میان آن برین نهاد  
 چون در اول بکنایه اظهار ساخته بود امر تبیه صورت حال صاف بیان  
 نمود بامر الهی آن معامله با فهم را عقل و غرور بر جانمانده تصور کرد که پیش  
 کنایه کبیر را بجز از سوختن وجود خاکی نیست و با انصرام خیرات زکات  
 رفع کفارت این افراد پسند نخواهد شد پس انترن مردانه برت کمر  
 جست بر میان بسته بادل خود مقرر ساخت که تقدیر همه خاکی در پیش  
 سوزان گذاخته طلای خالص پاکدامنی بره و پیش برارد چند روز بمقابل  
 گذرانیده از محراب و بر منتهای این راز باز داشت و در فراموش آورد  
 چوب صندل تلاش بکار برده در صحن خانه انبار نمود و روزی همه کنیران  
 مردم محل را تمهید و لغزیم منفرق ساخته نهادند و آنچنین مردانه جلوه  
 در آمده ایوان خانه بسد و ساخت و در حال آتشی برافروخت خود را  
 در آن سوخت ابحرف ناسودمند که شهر ریافت تخاض و عوام قرین  
 رنج و آلام شد بهر تقدیر بعد اندک مدت راجه از تنجر مالک و غن  
 یافته بشیر معاودت نمود کار پردازان او طریق مصلحت باین آیین  
 مسوک داشتند که هرگاه راجه ازین واقعه مسموع و قوف حاصل نماید  
 بقیس که آتش فتنه و بلا بالدخواهد شد و عالمی در آن خواهد سوخت  
 بهتر آنکه در اظهار این راز انحصار بکار برده حالی باید کرد که رانی بقصا  
 ربانی ایجهان فانی را بدو و نمود و در مقدمه مردم شهر را منادی نبردند  
 القصه راجه محروم و روز وفات رانی اطلاع یافته نهایت اندویش کرد  
 چون بجز از صبر و تکیبائی این در و بیدار و چاره ندید ناچار کسوت و زریه

قصه انشی

قصه انشی بقبر لباس تنابر حصول اخبار بدو بیک عوام الناس گردش  
 شهر برآمده و گذرش در بازار زرگران افتاد و در یک دوکانی جماعه از  
 الطایفه بکار زرگری مشغول داشتند و داد می که در حق رانی و عیش  
 شدن بجه برهن صورت ظهور یافته بود مفصل در حرکت نظم نرمان  
 خود را آورد و همه و آواز تکرار می نمود در آنجا الیاد و روداد و ملاک و  
 کاشت بیواسطه غریبی دریافت کرد بشندان این افسانه آتش کینه  
 در کانون سینه اش مشعل گردیده باز گشت برگشت غریب و عین  
 در او طاق خود جاگزین شد تمام شب تا تاب و تب لبر و فصیح که  
 آفتاب عالم تاب بر اوج فلک برآمد راجه سوخته بکر با صورت  
 خشمکین بود و رکیس بر میسند باز خواست اسم مقدمه جلوه کردند از آن  
 خود را حکم نمود که در بازار زرگران رفته از طلا و دکان جماعه که در آنجا  
 نشسته باشد بجنو بیارید فی الحال انهم را حاضر ساخته مجبور و  
 بخواندن ترانه های شبانه امر نمود با سماع ابحرف سیماب و در  
 لرزه در اندام نشان افتاده لب کنا و ندیس از بس قهر و حلال  
 بسان آتش سوزان شعله نشان کشته خشک و تر سوختن گرفت  
 لا جرم زرگران قهقهه کردند گشته بود اظهار نمود و در حال  
 برهن اجازت دهنده رانی در بیکار و آن بجه برهن و بسیاری از بجه  
 اکثری از مردم محل لقب رسانده حکم کرد و در هر جا که از فرقه بر سیم دست آید  
 او را از تبع باید گذرانند تمام شاسته یعنی کتابهای منو و حج ساخته  
 سدره عرض توله موله که درین جزو زمان موسوم میخواست درست  
 ساخت و مقصدا می خواست الهی تا چند مدت بازار این شور و شر گرم



مخلوقی تر برینع بیدار لغ آمد و را غریب نام بر مینوی پرور یافت کیش  
باشنده توله موله را بنابر تبه و رختش حاضر ساختند و را وقت  
در خیمه توقف داشت آن نیکو کردار ملکام در روزان برکت  
بکمال قهر آنها نمود کامی راجه شکر تقصیر یا برای تو بود که روا  
دار چنین مقدمه ناشایسته کردید و الا آن بر مین نادان را که اول  
حکم انکار کرد بعد آن چنین وف ناسودمند اجازت داد که تو  
خوینهای ناحق بکردن گرفتاری و مخلوق خدا را رنجانیدی منتقم حق  
سببی سازد که در حال به بلایی گرفتار آیی که خلق خدا از  
چنگ بیداد تو راه به یزد گفتن دعای بد عالمه ناکاه ستون  
خیمه از جای باشد بر سرش افتاد فی الفور آثار زخم ناسور  
پدیدار گشت و آب چکیدن گرفت بشده اینحال لرزه در  
اندامش افتاد و دست بدامان آن مراض زده التبا نمود که  
کامی نیک نهاد انصاف را کار فرما شود که تقصیر من چیست  
چون چنین واقعه بکلم بر مین ظاهر گردیده چگونه و لمن قرار  
میکرفت بهر حال بشر طیکه این بلا را می یابم من بعد باز احد  
روا دار نخواهم نه عارف ستوده الطوار نظر بر بچار کی او  
دیک ترحم بخوش آمده پوله که دشت که در پای خود دشت  
سوزانده خاکستر ساخت و بر آن زخم او ریخت و بعد از آن  
و بدعای فقیر مستجاب الدعوه در همان غت زخم او بالتمام آمده  
قرار گرفت بهر طرف ملا زمان خود را در جبهه بر مینان امر  
فرموده از هر جانزد خود آورده استدعای عفو تقصیرات نمود

و بتل

و بتل بر مین را با غزاز تمام بکمان خود مرض ساخت و از  
رنجاندن بر مینان دست برداشت و خدمت شان بهمه  
خود عاقبت الامر بعد انقضای مدت بیت و هشت سال جاده نورد  
راه که عدم کردید بعد او **آند** افسر حکومت بر سر نهاده دست  
به بذل نقود و اموال برگشاد و مدت چهار سال بفارغبال بر  
برد بعد از آن **سکرام** برادرش جانشین شده شب و روز در  
شغل بازی رقاصه و مغنیه اوقات گذار بود و از راه راست  
در گذشته ساز ساز سازی کوک نموده خزاین جمع ساخته راجه  
گذشته بمصرف رسانید بحال سپاهی و رعیت کج آنکی نعمه سرا  
گردیده مخالف تانوها میاستم راجهای سلف روزگار بهره  
کاری میکند را نیندست و دوازده سال مجلس طراز مجلس حکمران  
بوده تار ساز وجودش از صوت و صدا بینوا گردید و دم در کشید  
و بعد از وی **المعاد** برادرش را باز طالع پرواز آمده طوطی  
و غیره طيور را پرورش مینمود مدت هفت سال اوج کرامی صعود  
سلطنت بوده با جل موعود طایر روح در قفس تن پراشتند  
بعد آن **راجیه** قدم بر مسند فرماندهی گذاشته بحال سپاه و  
رعیت بخوبی و ارس داشت اطراف ملک را تا این شایسته و  
توانین بایسته در ضبط نگهداشت مدت سه بمعماری بینان  
حکمرانی پرداخته بنیال کاخ جانشانندام پذیرفت پس از آن  
برادرزاده اش **کلاه** جهان داری بر سر گذاشته خالویش که از  
قوم شراب فروشان بودند بنا بر حدیث سن او در امورات ملکی

× **جیانتند**



دخول و تصرف نموده مردم شهر را از دست آن بدستمان و شکسته  
 آلام قیام داشتند بعد انقضای بیت و دو سال بنا بر خمار بدستی و  
 خود پرستی آن محمودان شوم راجه را مسموم ساخته **پرو بند** پسرش  
 بسطت بر داشتند و در عهد او نیز همان ناعاقبت اندیش نزل الجا  
 روانی امورات ملکی و مالی بر عرصه روزگار گرمی بازار بود و مردم  
 رغبت بدستور از جور و بدعت آنها بخت و شقت گذران مینمودند  
 مدت بیت و شش سال بکومت گذرانیده پیمانہ حیاتش بمریز مباد  
 ممت کردید بعد او **راجہ زیانند** فرق امتیاز با فسر حکمرانی مین  
 ساخته بعدل و داد ممتاز کردید نیکنای جا و دانی ذخیره عاقبت  
 ساخت همگی مدت سه سال بسر برده جاده پیمای بادیه ممت مشه  
 بعد از آن **راجہ آند** بر تبه بند حکومت بهره مند گردیده پانزده  
 سال بر فاقیت خلق گذرانید بعد او بتدبیر شیر و زهر که دستور  
 بتدبیر بود امورات ملک در قبضه اختیار **آوت** در نا تعلق گرفته  
 از ابتدای عمل نظیر بی فبائی دنیا می غدار و بیوفایی دولت  
 ناپایدار که بیکجا قرار ندارد بخاطرش در گذشت که فرمان رویان تلف  
 اوقات عمر غریب که نقد لیست لی بدل در جمع آوری مال بزار قیل و قال  
 تلف ساختند چون آخر مردند و حرمها بردند بهتر آنست که دل بسند  
 آن نشوم اسیر دام الفش خود را سازم بهمن خیال هر چه در دوا و دوز بود  
 آلات و طلا و نقره مع ساخته راجهای گذشته در خزانه موجود دیدم را  
 شمار و انبار محتاجان و مساکین گردانید غیر از خرو تاج از اسباب راج  
 خبری موجود گذاشت طرف مزاج در آون پوره نیای شهر گذاشت

شهری بکمال

شهری بکمال زمینیت و زیب بنا ساخت و زنجباره سه تاجانه عالی  
 بنا و ترتیب داده با هم وزیر می شود بر لوری شود پوتی شهر مشهور شدند  
 روزی بخت زیارت در تاجانهای درست ساخته خود رفته چون  
 کشنان خادمان آن مکان را بنا بر ظلم یکی از ملازمان شرو وزیر که اورا غرضی  
 نگاه میداشت و تصرف آن طرف بدست او بود داشت بعله و آذوقه نمیرسد  
 بخورون ساگ جنگلی بکارت می بردند راجه بمباینه صورت حال تنهار نمود  
 بدعتی که بر آنها میگذشت بیان ساختند راجه عادل بخواهی آن گذشت  
 دل بهر ساینده خواندن و طیفه ناتمام گذاشت و از انجا بدرفت و نیز وزیر را  
 از شنیدن این قصه نه ناگزیر بخت و عتاب حکم حاضر ساختن آن بدبیر نموده  
 در حال حضور خود آورد و بی پریش احوال او را هلاک ساخت خاطر راجه  
 که از غبار ملال مملو بود بحسن تدبیر پاک پرداخت و ران ایام خرد و انالی  
 بحساب شش رو پیله مع و شرا میشد بیش ایکه لطف باره موله که جای  
 برآمد البت در وقتی از اوقات از روی شلم باران سنگهای کوهستان  
 که در انجا منبر که دره است از مالای غلطیده مخرج آب مسدود گردید ازین رو  
 در هنگام بهار که طغیان آب میشد مالاب اولر از افرونی آب سد راه  
 دریای بهت گردیده زمینهای پایاب ابتدای باره موله الی دانستی پوره از  
 دقور آب خراب میشدند و رایام آبادی و زراعت کمی و قصور سیافت  
 با طواف کمر کوه بود و باش مردم مقرر بود راجه نیک نیت ازین بد  
 شب و روز در بحر حیرت فرو رفته از درگاه خداوند محروم و بر ستدای رفع  
 ان خطر پر شور و شرمینمورد و رایت میکند که قبلین چند سال زنی از قوم  
 چندالان که رفت و روب نجانه و باز از بندم آنهاست است روزی علی

در این کتاب که در تاجانهای و در این کتاب که در تاجانهای و در این کتاب که در تاجانهای



الصباح از خانه برآمده سر راه دیگر سفالین مرسته بنظرش درآمد بخاطرش  
در رسید که ایا درین و یک چه خواهد بود پس پیش رفته بر کشاده  
و مشاهده نمود که درون لطفی شرخوار بکمال حسن و جمال جا کرده و گشتان  
دست و پایی مکه کمان بر و که از کدام زنی تجمه و تیره سر انجام منجیل نماند  
بمن آمده است نظر بر او نا پاکی خود دست بان طفل نرسانید و یک را  
برداشت و بخانه آورد و زنی از قوم برهن را طلب داشت بدان نقد و  
او را خوشنود ساخت و او را در پیش چپه ندیده او گذاشت و پیش  
سو گذاشت چه با اصطلاح هند سو خود بخود پیدا شده را گویند آن بچه نشود  
تبر بیره مند گردید معلوم سوره بخواندن علم مشغول نمود از روی عقل و دانش  
بکمر بندی فیض یاب علم و عمل گردیده بر دانشوران وقت نفوق می جست  
ناگاه در مکتب خانه چند کس دانشمند را ذکر سیلاب و کمی غلات در میان  
آمده آن خور و سال هوشمند را که این ملام و رگوش جا گرفت بر زبان  
را اند که تدبیر این کار سهل و آسانست باقی بی درهم و دنیا صورت پذیر  
نیت گفتار او موجب خنده مسعیان شده با اظهار او اعتباری نگرفتند  
رفته رفته ای حرف در مجلس راجه ذکر شده امر کافر ساختن آن پسر نمود  
در حال ملازمتش حضور آوردند و را بخانه همایان عنوان تکرار نمود و چنان  
بهرل و استهلا کار فرما کردیدند راجه صایب تدبیر خزانچی را حکم داد  
هر قدر که ز این پسر مگوید بدست او بسیار بد حسب التوفیر و ذری  
بسیار پیش رویش انبار ساختند پس آن پسر دانشور با سیمایی حالین  
بر کرده و کشتی لطیف کامراج روان گردید و فیکه نزدیک مکان منزل  
برای برآمد آب مانده در رسید یک کوزه زرد را بخا بدریا انداخته نظاره

حمل بر جنون او کرده اخبار راجه بردند راجه در جواب نوشت که هر چه خواهد کرد  
مانع نباید شد دیده شود که عاقبت کار چه توقع آید پس از انجا در گذشته  
در باره موله رفت در جاییکه شکما مخرج آب بودند همگی زرد و نفوذ بدریا انداخت  
این مذکور که با طرف شایع گردید مردم شهر که از بس گریانی غلات به پریشان  
حالی اوقات گذار بودند زرد و نفوذ نشان بمصرف رسیده بود از هر جانب هجوم  
آور گردیده بطبع زر سیمی و تلاش از حدیش بر بکار برده نامفت روز شکما می  
سدره آب از میان برداشته بر کنار انداختند و زرد را منصرف کردند  
مخرج آب صاف شد و آب با بیرون رفت بعد آن در شار و اورد که این وقت  
بنا دیو مشهور است آمده و در تخانه بنا گذاشت و مسافت راه اندو  
سد حکمی بسته جریان در بای سندی و ریای بهت از میان تالاب اولر  
مقرر نمود که غایب حال بدالعنوان جاری است پس رتبه های آن نواحی را  
که از آب برآمدند علیحد علیحد هر طرف سدید می کرده به بر تمان تقیم  
کرده داد و مکتب و کار مشغول ساخت بخت بود و بایش خود و سوپور  
عمارات عالی ترتیب داده امکان بنام خود سیمی نمود راجه سماع  
این بشارت خورسند گردید مخلوق نیر لغزشت تمام مشغول زراعت شدند  
چون شدت سیلاب ابتدای عمل راجه للتاوت میشد هر چند راجه فرور  
در نیند کورتلاش موفور بکار برده بود فیکه این رتبه صورت اتمام پذیرفته  
او را میرشد بهر حال چون فصل رسید و آبادی بقرار واقعی شد خردار تالی  
بفست و دوازده انه خرید و فروخت میشد سال دوم بحباب دوانه با و بالا  
بالا از ش داشت ازین روغنی و کد با سوده عالی و فارغیالی گذران می نمود  
راجه نیکو سر و زخمی شهر قدغن نموده بود احدی جانوران منگی و دریایی را



نیاز را و میگویند که ماهیان از آب برآمده برکنار دریای تو هم و اندیشه بافتا  
می نشاندند مدت چهار سال بعد از آن گذرانیده و در بیدار را در و نمود  
خالق و مخلوق را از خود راضی و خوشنود گذاشت پس **شکر و رما** برادر خود را  
و بپسند ساخته او بنیاد برتن وزیر مامور ملکی پرداخته شکر و رما بر سر خود را  
صاحب اختیار نمود کار و بار ملک و رقبه اقدار او گذاشت آن قباحت  
ناختم را و خصوصیت پیوده فیما بین جنگ و جدل بودند و مردم بسیاری  
از جا بیست بقبل رسیدند و آخر شکر و رما منعم گردید راجه در ماه که از  
معاندان خاطر جمعی دست داد و غم تسخیر نمود و ستان تجا طرش جاگزین شده  
بوض لشکر پرداخت محاسبان لشکر یک لک سوار و نه لک پیاده و صد  
زنجیر فل فلیم در آورند پس از راه کبلی و دتور بوفور شد و شور روانه شده  
و بلی و گوات و دکن را محیطه تصرف در آورده و از آنجا مراجعت کرده  
راه نکر کوت پیش گرفت راجه آنجا پرتوی حمید بر خود را مع تحلیف و مال  
بر حال فرستاده راجه در مادر ناصیه او امانت بزرگی و فرزانی متشابه نمود  
بفرزندی قبول کرد و دختر خود با و منسوب ساخت و مدت مژده سال  
حکومت رانده هم آغوش محبوبه عدم شد چون از و پیری نماند پیر **پیش چند**  
و اما او مستوره بر پا گرفت و تخت نشین شده داد و دانش کار و راه  
مملکت راجه در ما بخوبی در ضبط آورده و دو سال بامورات حکمرانی پرداخت  
بعد آن با جل موعود رخت غریمیت بدار البقا کشید بعد از **گوپال و رما**  
برادر راجه و رما مامور سلطنت دست یافته و دو سال بر لبه و گذشت حکمرانی  
پس از آن و زید بعد از **راجه شکت** برادرش بر تخت جلوس نموده و در دو سال  
رام اختیار و رقبه اقدار داشت و آن حسین را نی سکند ما و گوپال و رما  
وخل و تلوق

راجه شکت

پیش چند

گوپال و رما

پس از آن

وخل و تلوق با حکام حکم کرد و سران و سرداران را حکمرانی را نی فرور راضی نگردید  
در شهر فتنه و سار و واد پس اعیان و اکابران وقت راجه مارت در ماه راجه  
در رما پروی نموده بر تبه حکومت بره متد نمود و او را نی سکند ما مجوس ساخته  
آب و آتش از و باز داشت و در مجلس جان داد و بعد الفصای مدت پانزده  
سال راجه مارت در ما ازین در بیدار و رگدشت بعد از آن **برج و رما**  
پیش با مامور ملک پرداخته مدت یک سال و هشت ماه گذرانید بعد از **برج و رما**  
بر تبه سلطنت رسیده و را ابتدای حکومت از روی خاست طبع و زراعت  
رای در مورات ملکی با اثر کار بر شوه دست در از کرده بحالات اولی  
مال متخص نمود مردم صاحب دولت بر آن نیز مبلها افزودند و از آخر از روی  
آن عاجز آمده کار بجای کشید که سواهی غزل کردن او چاره کار ندیدند  
و دو سال گذرانیدند و را موزی دست داد و بعد از **شکر و رما** پیر مرد و رما  
تاج بر سر گذاشته و در آن ایام راجه جگر و رما که پیش ازین ده سال حکمرانی شمال  
داشتند سنگرام دانگر یکی از مرداران عمده را با خود متخص ساخته مدافع او گمرمت  
بر بست رفته رفته کار بحار به و مجادله کشید فیما بین آنها جنگ و جدل  
و قوع یافته راجه شکر و رما در مو که حرب و ضرب کشته گشته مرتبه دوم  
**راجه جگر و رما** حکمران شده و با اعمال قلع و اوار کردید با یک رفا صیه و یکی  
داشت از روی ناهمی حل و عقد امورات ملک بدست او گذاشت و خویش  
قوم او را بر و لی کار آورد منصب بلند پایگی داد و سنگرام و اکرا که با جانت و  
یاری او مستند نشین شده بود بهجت بقبل رسانیده بعد از آنک فرصتی متا جان  
خویشان او شجون آورده راجه جگر و رما ازینم گذرانیدند ابر تبه دوم و دو سال  
فرمان روالوده بعد گشته شدن او **امیت** پیر راجه برت سر حیت وزیر بدیم  
سما

راجه شکت

برج و رما

شکر و رما

راجه جگر و رما

امیت



بدرجه حکومت کامیاب گردیده که مال استقامت و بیغلی نبوده ظلم پیشه خود  
 ساخت و مردم صلاحیت کیش و نیک اندیش که بر روی کار اعتبار داشتند  
 از تیغ برچی گذارند قوم از ازل دقیاحت اندیشه را با اختیار تمام پیش آورد  
 بسکنایان تراجه امتحان و از مالش ششتر نافع و بخت میکشت و کم زمان حاله  
 بنابر ملاحظه و جایی قرار لطفه میکشافت زنهایی بسیار این کردار نامحار و  
 راه مہمات پیمودند چون خون ناحق و اسطه نرول بلای آسمانی و سبب  
 حصول جرایم جاودانی است مرض و ق گرفتار و آواره و دشت بکت  
 واد بار گردید بحال بد جان داد و دو سال حکومت راند **سودر ما**  
 بار و گیر بیاوری سدان ملک مالک تاج تخت شده او را باز نماینداری  
 از طرف مزاج نفاق در میان آمده و اتفاق جنگ افتاد راجه را که خندان  
 حمیت نکرد تا ب مقاومت و رخنه زید و عیال و اطفال همراه  
 بروا شته رو نه منند و ستان گردید همگی کما به بر صفحه روزگار سرو کار داشت  
 بعد از ان احکام حکومت بخاندان راجه پرورین که سابق ذکر او  
 رفت **ملک گرفت سن کردیو** نام یکی از اولاد او که بنابر نحوست اخترا یا  
 روزگار به بکت واد بار میکند رانند اکابران وقت اتفاق نموده او را  
 بسلطنت برداشتند بنامیت عادل و رعیت پرور بود در عهد حکومتش  
 رانند و قطاع الطرق بالکل در وجود نبود و سوداگران و اهل خرقه شبانه  
 و کانهها تحت بند مبارک و ندامت شهر در بای خانه نمی بستند از عدل و دواوری  
 حکایات بسیار است مدت نه سال گذرانیده ترک سلطنت نمود برایت  
 عبادت مشغول شد امورات ملکی که موطا ماند بر و کنت و زبردت بر او را  
 مسموم ساخته بچه او سگرام و یور السلطنت برداشت تا مدت شش ماه برتر

دوازده سال

بسیار

ادرایز

او را نیز و برو کنت وزیر از روی شومی و مذمومی کشت لیداری پرور و **دیو**  
 بچه سگرام دیو بر تبه حکومت رسیده دست ظلم بمال رعایا و سوداگران  
 دراز کرد و مخلوق را زنجارین گرفت رانی کوری نام یکی از راجه های گذشته  
 که در حسن و جمال همال بود آوازه حسن بر کمال او شنیده و اله و شد اگر و  
 پیغام مواصلت و مناکحت ماورسانید رانی فرور نظر بر میداد گری و سوسه  
 شیطانی ادب سلسله حبسالی رو گردانی روادار گردیده از خوف و ترس بحرف  
 نادانی روزی ز روز پر لباس فاخره پوشیده خود را در آتش سوزان بخش  
 و او را در نماند کس نراق ساخت ازین عصبه مالا لایق به لای بیماری صعب  
 گرفتار گردیده در اندک زمانی نوفر احرار جان و ادمت یکسال و چهار ماه  
 حکمران بود و بعد از **کم کمت** پیرش بر تخت سلطنت برآمده او را بار باب و خنک و **را**  
 بنزب شراب بهره یاب گردیده شب و روز هزه گردی قمار بازی خزان و  
 نفوذ موجودی بقمار و رباخت لباسهای زنانه پوشیده و منشیان خود را  
 نیز آن زنها اختیار داده انواع محرمی بامل فضل و هنر میرسانید مدت شست  
 سال حکومت رانده در وقتی از اوقات بحوالی باره موله بزم شکار رفته  
 در انجا سکان شکاری لصید نشالی سرداده در ان اتمام نموده کرد  
 که از دهن شغال آتش شعله راست و سکان گرفتن او جرات میکند بنه  
 ایحال از رویاه بازی زمانه و سوسه و دایم در وجود او راجه یافته و حال  
 پر زنگ و فنش شکار اجل گردید و **راجہ ابن** بچه اش لکار **راجہ ابن**  
 ملک پرداخته بر عکس پدرش در تعمیر ملک پرورش و نوع بنز حلوه گرفته  
 در عهد او مردم و امن و امان گذران داشتند و بعد از انقضای مدت چهارده سال

راجہ ابن



شک نام ترکی و درست نام سرداری با اتفاق سید کربا راجه راه اتفاق  
 پیموده و بر سپور و در میان شان جنگ و جدل نبوده و پدید آمد  
 دوران موه که راجه و آن مرد و خاست پینه بقل رسیدند بعد از آن **سند**  
**کیت** بر او با استصواب ارکان دولت با حکام حکومت کامیاب  
 گردیده بعد گذراندن یکسال و یک ماه معاندان شوم او را مسموم ساختند  
 بعد از وی **پرتهو** منند سلطنت را آرایش داده و در تشید میانی عدل داد  
 یازده سال سعی تمام داشت بعد از وی **بهیم** برادرش سر بر آراشته مامور  
 ملک پرداخت بعد انقضای اندک مدت زن راجه پرتهو تسلط یافته  
 او را محبوس ساخت و حکمرانی کمال استقلال برانی فرمود و عمل گرفت او نیز از  
 مهابت ملکرانی پرتیلیلک نام شخصی که او باش و از زل بود از زانی و  
 این معنی باعث برهمنی و کراتیانی اکابران ملک شده افاضی و ادایی با او  
 برو کردانی پیش آمده بکره راج برادر زاده رانی را حکمرانی برداشتند  
 تبسلک فرور از راه خوف و ترس کمال بی سرو سامانی مخفی ماند  
 در آخر کت ثانی با اعیان ملک اتفاق نموده بکره راج را از میان  
 برداشت خود بانی میانی حکومت گردید از روی دقور کار دانی  
 کارهای نمایان بطور رسانید چنانچه رسیدار راجوره را عناد و جو پیموده  
 دشمن جانی او شده بر سر کشی او برداشته بود بد آنحد و روانه گردید او را  
 منهدم و متهور ساخته نام آوری جاوداتی حاصل نمود حتی المقدور در زرق  
 خلق و آبادانی ملک قصور نکرد مدت بیست سال گذرانیده بعد آن **راج**  
**سکرن** بر او وی راج تحت و تاراج را راج داده بنواختن کوس نیکنامی

یعنی برادر

رعیت پروری بلند آوازه گردید خلافت رفت و بران و سرداران را با لای  
 عاطفت نواخته مد و شکامی و عاقبت مزاحمی اوقات گذارند چون  
 لیاقت وزارت در کسی از اعیان وقت ندید ناچار تبسلک را بر تبه وزارت  
 اختصاص بخشید او بر عکس ایام پیش این عور و بیداد را در طبیعت خویش  
 راه داده با طور قبح مایل گردیده راجه سیک سیرت بحسن نیت خود آرزو شده  
 بهیم یک سپرد او را بفصل رسانید خلافت را از پس رحمت کردار بداد و رسانید  
 سه سپرد دیگر از و مانده بود آنها را را در سلک ملازمان خود نوکر نمود و بر کس را  
 بحکمت ترکان که دوران آوان رو بکنتر آورده بودند فرستاده و ران موه که  
 جاوه نوز و پیشه مهات گردیدند لشکر بایان ترکان نیز مریمیت یافته بودند  
 بدیار خود نمودند مدت بیست سال و چهار ماه بر سر حکومت متمکن نور و اخبر  
 برخس مسوده جهان ناپایدار را بدرد نمود و بعد از وی **راج هر راج**  
 بر او نیز بر جهان داری بر یور حکومت زیم و طرازی یافته جمله برای عو  
 سلطنت بهره مند شد امانی و موالی و رعایا و برایا همگی از احسان عام او  
 اسوده حال و ملک نواحی کماهی از حسن سلوکش فارغ خیال بوده بر خط فرمان او  
 داشتند و تحکیم از در مخالفت با او در نمی آمد بعد اجرای بیست و دو سال  
 بر منزل آخرت روان گردید بعد از آن **راج است** بجایش برهان رویی  
 اختصاص یافته چون قدم در ضوس داشت مکره را عموئی او او را بخمال  
 نیاورده بجهت عناد و محبت لشکر الوفا داده نومر کوت را منصرف  
 از آنجا که راجه است را اجماع لشکر از مور و طبع میسر بود قشون غنیمت را محی صره  
 انداخته طعمه آتش ساخت و هیچ یکی از آنها خلاصی نیافتند حصول فتح و طغر  
 مانعام و اکرام رعایا و لشکر را نواخته از خود رفاه مند و شاکر گذاشت و ران آوان

راجه

راجه

راجه

راجه

راجه

راجه



در آن آوان پرتو نام کسی معاونت و یاری را نگزینان لشکری گران  
فراهم آورده باندیشته خصوصیت طرح محاربه انداخته راجه نیرا بطرف خسته  
در محو که جبهه های نمایان بظهور رسانید میگویند در محو که جنگ و تیراز دور  
شمشیر زدن دست او همچنان با قبضه شمشیر چسبیده که اطباء معالج عیال مردند  
بعد جرب و ضرب موفور و روشن زخمهای کاری بنیابت و یاری حضرت  
باری محافل از اینهمه زخم و محو گردانید معنان فتح و نصرت مودت نمود و لشکر آن  
این فتح نمایان بعبت لک روپیه انعام سپایان و خیرات برنمایان داد  
در عهد حکومتش او دالک نام شخصی از جانب راجه بهیج راجه ملک مالو  
بجهت عمر معا بد و تحایه با مجد و آمده بود از مهابت ملکانی بنابر فرست و کلاه  
دانی و رقبه اختیار و از رانی داشت و از روی تصور و تدبیر در فضل خیرها  
دست و رازی کرده مبلغ خطیر بخرید بپروان روزمره بمصرف میرسانید بهیمن  
از اخراجات دیگر قناس با یکدوازنجست دست بمال مردم انداخته  
روادار جو رستم گردید بعد چند گاه که بر قباحت فهم خود و قوف یافت  
دست بدامان استغفار زده و ترک سلطنت نموده بعبادت راغب شد  
مدت پنجاه سال بالنصرا م رسانیده بعد ترک حکومت او **راجر کلن**  
سیر را اگر کرده و را آغاز کار مردم سفاقت پشته و روز رشت کرد و را  
ترج داد و عنان اختیار بدست آنها ان سپردا عیال اکابران متبعا  
این شیوه مانع از و نیز اگر کرده مرش و دیو یکه انس را رغبت محاربه  
مجادله پذیر نموده با اتفاق لشکریان که تیراز رفتار و بجای بقرار بودند و در مقام  
آرامی گردیدند پس او مستانده ایحال ناچار کلان تران و و لشکریان را با اعتدال  
نزد خود آورده از کارهای ماسیجارد دست بردار شد و رفیقان و هاست  
سفاقت اندیشه

سفاقت اندیشه را از میان برداشته ایواب لطف و احسان بر روی نشان  
بر کشاده بود آن بر خصا مندی آنها ان حکمران گردیده مدت بیت و شش سال  
بر و سادّه حکومت ممکن داشت و را آخر مرض و ق گز قمار آمده بنابر  
آزاده گی خاطر مرش و دیو سپر کلان را و خل سلطنت نداده انکرس را خود  
که در لو هر کوت حکومت گذاشته بود و طلبیده جانشین خود ساخت **راجر**  
**انکرس** بر تخت سلطنت جلوس نمود مرش و دیو را مجوس و دوحی مل  
برادر خود را و بعد ساخته با جرای کار پرداخت بعد چند گاه دوحی مل  
و مخصوص خلاصی مرش و دیو او را استدعا کرده بود و گفته او قبول نگذاشته  
ازین رو فیما بین نشان کار بخصومت کشید و دوحی مل از و رو گردان  
شده بطرف تثبیت روانه شده از انجا لشکری فراهم آورده تا هنگام  
جنگ بطرف شهر آمد و در مکان تا شوال مقابله فرقیس و میان  
افتاد و بعد جرب و ضرب موفور و بقتل رسیدن مردم بسیار راجه انکرس  
غلبه از جانب ششمین مشاهده نمود و در میان بخت کشتن مرش و دیو  
بچه خود را روانه ساخته چون نگهبانان انکرسین یکی مخصوص و قتل او  
رومی در باب خلاصی نشان داده بود و سکامیکه بچه خود را درین امر  
اجازت داده از روی اضطراب انکرسین خلاصی بدست او پرده  
روانه نمود نگهبانان محروم دیدن او را از او نمودند هر چند و مخصوص  
بچه راجه انکرس مانع آمده سودی نه بخشید القصه مرش و دیو از مجلس آزادی  
یافته مردانه در محو که جنگ در آمد و دوحی مل از دیدن او قوت تازه بهم زد  
دست و بازو و یکار و زار کمال افتخار بر کشاد راجه انکرس چون بمقدمه  
دقوف حاصل نمود و طاقت مقابله در خود نیافت تا چار خود را اطلاق



و جان داد و بیست و دو سال ایام فرمان رسانی او محسوس بود آن  
 پسر به او داری و حیال مرتبه سلطنت فایز گردیده در دوست  
 نواری و دشمن گذازی ساسی بود و کمال داورسی کرد اگر دشته هر چه  
 در وازه مقرر ساخت و بر هر وازه زنجیر بدل او بخت تیار ایستاده  
 تا دادخواه به مراجعت حاجب و دربان حضور حاضر شود اعیان  
 زنانه را مناصب عالی اختصاص داده خود مقدمات خبروی و کلی  
 و ارسای می نمود و حیال را نیز انواع الطاف و مهربانی می خواست  
 و در آخر از روی اظهار خیانت پشیمانان اتفاق اندیشه در میان مردود  
 بر آور آورده کی و لال راه یافته و حیال وارد و بر حاشیه رفت از حاکم  
 انجا کوکب گرفته و راول بهار با اتفاق و انگریزان لغوم جنگ رو نمود  
 آورده تا کاه در راه از یک کوهی بخت سگی جدا شده و برفت بخت  
 بهمان برف از بالا پایش غلطیده در جای که آنها سکونت داشتند  
 او فتاده مع اکثر لشکریان و وزیران آمده بنیاد حیالش بآب رفت  
 راجه پسرش با سماع اخبار فوت او فراغت بهرسانیده بکمال عزت  
 نشاط فرین گردید و راجه های اطراف همگی بر سر خط فرمانش داشتند  
 از ماندن خاطر معصومه صد و شصت زن بخت او روزهای سال  
 در عقد آورده بهر شب با یکی از آنها صحبت میداشت بر سر و فرار  
 لکن مرصع و مجلس او شمعها فروخته میشدند از همین جا قیاس آفات  
 آفات قیاس باید نمود با اینهمه حال خالی از حرافت نبود و زنی  
 شخصی تصویر صورت زن راجه و کهن که چند نام داشت و کهن  
 و جمال او شهره افان بود بنظرش و آورده محو و دیدن صورتش

لعل هورن

بسان صورت دیوار محسوس و حرکت گردیده غایبانم شبیه و داله و  
 دیدار او گشت ازین روز کار کمال اضطراب بر میبرد و درین اندیشه  
 با ارکان دولت خیال تحریر کهن بخاطر آورده چون آنها همیای ایستاده  
 دور از مصلحت میخندید پس بدن نام سنخه را بپزل و اسرار صاحب او  
 بود پیش کرد که راجه را ازین اراده باز دارند پر کردن و میده  
 ایستاد گردیده روزی در خدمت راجه عرض کرد که من شب خوابی بوم  
 قریب بدستی است زیرا که در عالم رویا نامه نیریدست او فتاده  
 معلوم نامه ای که راجه و کهن مع انباشته که من حوری بودم و در بهشت  
 بوم دیدن راجه پسرش از احاطه بیرون آدم و در راه دست راجه  
 و کهن او فتادم ناچار مناسکت اوتن در و اوم حال چون رفت  
 احوال گردیدم این راجه ان راجه نیست اکنون در بند آنم که بطریق  
 از بیجا خلاصی سوزده خود را بختش رسانم مابعد چند کثرت فرستادم  
 آنها را اجارت و اوم که تا رسیدن من در خدمت او حاضر باشند  
 و زنک گفت و لال از این عینه اش تراشید و در فلان روز و رجا  
 خواهند رسید دل و جان فرمان داری او خواهند کوشید راجه چون  
 نامه را دید بجا میت خورم و نشادمان گردید چشم انتظار و انتظار پیران  
 باز داشت و تحم محبت آنها در فرود آمدن دل میخواست مقام و عده  
 مدل چند کثرت کلبدن بزمیت و زمینت آراسته و در خدمت راجه  
 حاضر ساخت راجه عاری از تمرد و شور و لی بقصود عقل خود و نبیره  
 کرده او راست پیدا شد و با کثرت کان پیش و نشاط صحبت میداد  
 مدت و وازه سال فرمان رسانی گذرانیده بعد از آن راجه اجل

راجا



که مردی شجاع و با تدبیر بود و سعادتمند و انکرامان جمعی از راجه  
ترتیب داده بروج عازم امید و گردید باز در آن سبب سلطنت  
چنان سامانی نداشت از روی عقل و تدبیر سر ملک نموده بر سراده  
حکمرانی متمکن شد بعد چند مدت داکرمان که قومی و دین ممت  
قطاع الطريق بودند اندیشه فساد و بجا طر اکر در راجه بی خیال  
فاسد بوده الخاف اهل از شهر بدر کرد و پس استقلال تمام دست  
دست امورات حکومت مورثانه بنو لباس و رکوبه و بازار  
بر می نمود تا با احوال شهر مسئله کسی مطلع نشود سپاهی و عسکری  
سلوکش آموخته حال بودند هر که بکشتن احدی حکم نمیکرد و اگر احیاناً واجب  
القتل بهم میرسید مرتکب قتل او نمیکرد و در شهر حد جاها و اطفال  
قرار داده بود که مردم مریض را از آنجا او بیه و آذوقه بر میداشتند لطیف  
مزد و قیمت بنده انهمان بود و راجه از خزانه میداد و روانام لبري را  
ترتیب نموده بر رتبه اعلی رسانید آن سفینه کون فراج قطع لفظ  
از نمک و اری گروه جمعی از عتقا و پنهان و خامست اندیشه ناخود موهوم  
بشی بنور انگیزی پروا خسته مر راجه تا خسته بنجر و غافل بنیاد و کاخ عرک  
از پا و راند خسته مدت حکومتش و و سال محسوب است روانام  
نوسیده بعد اتمام کار راجه با اتفاق برادر خود که بهمد نام داشت  
محد و بهد تمام مر لیکار حکمرانی مر بر افراخته هوا خوانان و امرای راجه  
بقدر رسانید رفیقان خود را متناصب عالی احتصاص بخشیده  
در همان روز یکچند نام یکی از نسل پرتوی چند که سابق ذکر او در غیر مر کرده  
در پیر کینه لار در قلعه لک نکر که منور اثاران نمودار است میگردانند

باسم اعظم

باستماع این خبر با جمیت لشکر با اتفاق چند نواد و هوا مان راجه  
بر سر اور چینه با چند کس که در یکبار با او رفیق و یار بودند با نوع  
خواری از تیغ گذرانیدند و فرو و جود نامسوخش از دفر روزگار سال  
ساخت کرد و شهر کرد و اند و هوا خوانان آن ناستوده کرد و راجه را نیز راجه  
همگی مکرر و و کشتن تک و تاز داشت باز **سلمن** مرادر خور و راجه اهل  
بر سر اور چینه با چند کس سعادتمند لکچند کرمیت حیت بر لبته کار راجه  
چون او را قابلیت حکمرانی بود و در ارا و اعیان وقت لک چند  
در خصوص امورات ملک رانی لکلیف نمودند او مر حید لظرم حق  
نمک کرده راهی نشده بود و دست از و بر نداشتند پیش از آنکه  
لکچند بر رتبه ایالت بهره مند کرد و راجه شل برادر راجه اهل که قلم دار  
بود و کوت بود و در خصوص آمدن امید و ویر تگاشته او از انوار عیان  
غرمیت با مصوب کرد و آمده پیش از رسیدنش اعیان وقت لکچند  
بر دست حکومت متمکن ساخته بود و راجه شل بسو ح این عمل مانع  
کام فرسا کرد و لک چند نیز از محیط باندیشه بهار سوار شده و رتبه  
تقابل رفیق مقابل او فتاد از سبکام طلوع آفتاب تا غروب بخوی  
آتش جنگ و جدل مشعل گشت که خرمین مستی اکثری از بران و مرداران  
با منیس خاکسار گشته بیا و فغان رفت و راجه با ستقامت درست مبارزان  
امید و شکست و رقتون راجه شل او فتاده خود او زنده اسرو و شکست  
پس لک چند موافقت پیش آمده بورت و حرمت همراه برداشته  
لظرف شهر آمد راجه سلمن که در شهر میگردانید بشدن امید و راجه



قلعه و دو ساخته است نمود چون لغیس او شد که اکابران زمانه  
به او خواهی ملک چند تلاش دارند من بهبوده تا چند مجد و مجد صرف  
نمایم ناچار چاره کار و فرستادن کلید قلعه و بده از سرگشته دست بردار  
نموده سه ماه بخت روز حکومت برادرش **راجہ** دخل و تصرف  
نامورات حکم نموده **راجہ** من را بجوس گذاشت بنابر ملک حرامی و برادران  
مقربان **راجہ** اجل شب و روز تمن و اسلحه با خود میداشت و غراز میمال  
خود کسی را در مجلس خود مینمید و با خود صلاحی و مهابت و رسکام غضب  
امر سیاست احدی نمیکرد و بعد استوار حکومت لکن در جانب مهاب  
اخراج نمود و را بخار سیده یکی از فرزندان **راجہ** اجل که با جد و ولعت  
و کمنا می گذران داشت بقصد انتقام همراه برواسته بازگشت مملوک  
آمد **راجہ** مثل شنیدن این اخبار مقابل سوار گردیده و در پیکر آودن  
مقابل فریقین اتفاق افتاد چون آنها را چندان تعیت لشکر نمود  
مستاده و فورقشون عظیم با می استقامت نتوانست کرد و علاء الملک  
از در اسمیان درآمده خود بخود و در خدمت **راجہ** حاضر گردید با لطف  
مهرمانی از کناه در گذشته بجانب تبت روانه ساخت و خود مظهر و منصور  
حکمران شد اندک مدتی بر رسید که جماعتی از قوم و از کریان با او  
اندیش گشته و را ثنائی شکار قاپو یافته بزخم کاری آرویه ساختند  
از بس دلاوری و بر دستی با وجود بر داشتن زخم کاری چاکلی و جستی  
بکار برده اکثری از محاندان را علف تیغ بید ریغ ساخته مهم  
مغور گردانید بعد مدت اندک بکها برادر **راجہ** بر شش عمومی را  
که از روی

که از روی خوف و ترس با طراف کومستان گذران داشت جماعتی  
از قوم عمومی کهان و اکثری از کمران که بنابر آرویه کی را بهر لنینان و  
مرگردان بودند صح ساخته معاومت و مددکاری و یک پال نام  
زمیدار را جور سوم پال نام زمیدار بهلول پور لغوم بنر و او بر زکرای  
اسعد و کردید و دران ایام ملک چند را بهانه صیافت نزد خود آورده  
مع و و بر مقبول ساخت و همچنین باعث بیداری لشکریان او شده گیم  
روادار گردیدند بکها بر کمال کرد و دار و کرد و فراصبع لشکر و اردو  
گشت از مطوف نیز اندک **راجہ** استقامت نموده بسیاری از کریان  
بدست ترمیمات گشتند و در آخر چون تاب مقاومت و زخوویت  
ال و عیال را در لومر کوت روانه ساخت خود و رسکام فراری  
بجانه ملک سه نام یکی از امرای او که دران ایام از امورات ملکی و  
مالی مغربی داشت رسید ناموده ظاهر ماستماله پرداخته و باطل  
و بهر کھیا ن نام تھی از مقران بکها بر نموده اولی آنکه از **راجہ**  
خود هسار نماید شب بر مراد پیش از آنکه در انجا وارد شود  
**راجہ** ش خبردار گردیده از انجا بدر رفت و در راه لحوای ایکه مر حاکم  
بپای لکی راه زنان با او سر خورده مردم بسیاری از ملازماش قفل شدند  
خود خلاصی یافته و رقلعه لومر کوت رسید مدت مهده سال حکومت  
گذرانیده بعد فراریش **راجہ** بکها بر لوان عنایت خالق و عبث  
و فر تحت حکومت جلوه گر گشته و را ابتدای عمل سالک سالک  
عدل و احسان و در آخر چون آثار نافر جامی از جمین او نمایان بود مردم  
تبع الحاکم یار و او قانگد ارشد مرتکب حرفات ناپسندیده و افعال رشت

راجہ بکها بر



گشت یکی از اجماله اینست که نسبت نام مرداری که زنی خوب صورت داشت  
به بهانه گرفتار ساختن راجه شل در لوم کوکوت فرستاد بعد روانه شدنش حرم  
او را دست انداخته در حرم برای خود آورد و در روز نوبت از شنیدن آن حرکت  
اثر آرزو خاطر گردید با راجه شل از موافقت درآمده باتفاق بمدرک  
بقصد مخالفت آن بدیر معاودت نمود و خواهی این خبر که با جبر با محبت قتل  
لشکر روانه گردیده در مکان میره پور محاربه جانین صورت ظهور یافت  
در آن موکه راجه شل مقتول و بکها جرمینمزم و منهور بدستور طرف کوشان  
کشتال قرار اختیار نموده بر قلعه با نهال کس حبت مدت شش ماه محکوم  
گذرانید بعد آن اعیان وقت **راجه جی سنگه** پسر راجه شل که در ضووس  
داشت بسلطنت برداشتند او بعد چند کاه لشکر و سپاه بوزم گرفتار شدن  
بکها جرمینمزم گردیده خود در قلعه محیاره طرح اقامت انداخت و آورد  
نام مرداری را بمذاق او مرخص ساخت او نیز بوفور غور و مصدر رفته و شور  
مطابق مردم غنیمت پایی استقامت متعظیم نمود و بعد گرد و دار بسیار در عین حک  
بفر بگو به و تفنگ سفاخرت اختیار کرد جی سنگه بعد از فراغت  
و تمن بر زنک و فنم در رعیت پروری افزایش قدرت و منزلت از باب  
منبر حد و جهد پیشه بکار برده کلمه پیدت نام دانشوری که در علم ممکن  
نهایت ماهر بود و بریان مهندی لصفیف بسیار گفته است و راز و نه  
یعنی تاریخ کثیر در خصوص کوالیف راجه بیان ساخته است و در عهد او  
بر صفحه روزگار جلوه ظهور داشت مدت ده سال حکمران بود و در آن  
**راجه جی سنگه** پسر فرمان روا گردیده در آن آوان ملکوتش بل خیدام  
شخصی از نسل برتهی چند که در اوقات سق ذکر او خبر یافته خدمتی چند ظهور

رسانیده که بر صفحه روزگار یاد کار است تبیین این مقال آنکه چون  
تیراقبال نرمی سهم و بویخص و بال با و ح شرف و ابرار و صوفی و خود  
همگی مهات ملکی و مالی و در قبضه اعتبار بل چند گذشت او نیز در بند آن بود  
کی باشد بملائی لطیف و اعیان راجه عالی شان از من خدمتی نمایان  
کاری نمایان ظهور رسیده بعد چند کاه ناگاه خرامدن لشکر ترکان بمصوب  
اشهار یافته راجه والا گو مر لنبو ح اخیر تر تبیب انواع و لشکر برداخته  
بوزم مذاق غنیمت لیم بر بنه موی عقل مستقیم بر کنار دریای غلاب با قاعه  
اسباب استقامت انداخته و در امکان جاذبش در گذشت که ایان  
اوضاع و احوال لشکر ترکان بجه عنوان خواندند و پس این را از ارباب چند  
در میان نهاد و گفت کسی باشد که در لشکر ترکان درآمده که ما سو  
حقیقت احوال نشان بخش نماید و بیان سازد بل چند ملی به نام فی الفهر  
راجه برده تنهائشان بر ممتوئی تمت مردانه و در لشکر غنیمت روانه و حکم ترکان  
ترکانه درآمده جوان او مانند تخت خود در خواب بود از فرزند کفش خود  
لی با گانه بنابر اخاف و در پیشگاه او گذاشته نامه نرمانه صول بر لکاشنه  
مکه لیکن تو کر راجه ام فلان ساعت بر تو رسدم میخواستم که کارت بسیار  
خاطر راجه خود از و سو سه تو پر دارم و خواب که نصف موت است  
این امر خلاف مردمی و بدم و مصدر قتل تو گردیدم دست از حرکت  
باز کشیدم در ضمن مقدمه شکر ف که خواب و خور حرام و رحمت را آرام  
باید داشت بفرغت عنودن از منزل احکام جهان داری محروم  
بودنست بهر حال اگر سلامتی خود میخواهی بر خبر و مکریر و مکرر خیرای کردارت  
در کنارت نهاده آید و آماده باش که ایوب رحمت و شفقت از مرگانه

راجه جی سنگه



بر روی تو کشوده آید صباح که مردار ترکان سر از خواب برداشت  
 بر نعلون نامه مطلع گردید و ز بحر خیر و ز فتنه انواع پشمانی کشید ناچار  
 بعد از بهانه از در صلح در آمده معاودت بدیا رخ و اختیار کرد بل چند که  
 مصدر ای حرکت بایرکت شده بود مرتبه اعتبارش ده چند را فرود  
 مرد و تنب بملأ و ه انعام و اکرام نمایان در جایگزینش مقرر ساخت  
 با فتح و طفر معاودت نمود بل چند در موضع بله کبر بکنه لار برای بود و بل  
 خود قلمه حکمی تبا نمود و بعیش و عشرت او قانگذار شد جوتی نام بر می  
 دران آوان سر کرده و انشوران وقت تحریر نشانه به بقایس راجع  
 بران سمکرت لعینف نموده با نعام و افرة قایلین و بهریاب گردید و  
 بمبت سال و شبت ماه ایام حکومتش احتیاسیت بعد از جام جهان  
 بریزاده مهمات شد و از و یک پیری بر می بات نام یاد کار نامه  
 چون در صنوس بوده اعیان وقت التماس قبول سلطنت به چند نمود  
 او نظر بر مصلحت سر قضا خندان به شرط و رعایان نهاد و سلطانی مری تا  
 بر حد ستور خواهد رسید صاحب تخت او باشد پس **بل چند** تخی و در کمالی  
 تلاش بکار برود که رازه ترکی از او صاف ابراست تا جلد ناد کهن ملک  
 عند وستان در خطه تصرف در آورده و در ملک هر مکان که از دست  
 توان رویان قرا بی رود داده بود و آبادی پروانته بازگشت نمود  
 دران ایام هر ی تاب را بر نور نداشت آراسته و پراسته دید و مدت  
 شانزده سال اعیان مملکت را اجماع داده گفت که تعالی بیا بر پاس  
 خاطر شما بکار فرماندهی پرداختم اکنون هر ی بات شعور و بمنزله رسیده  
 وراثت ملک داری لعل با دست بهتر آنت که او را تخت نشین ساخته  
 بار حق ملک

بار حق ملک از گردن خود بر اندازم پس بسوی بل چند **راجعه** پرتاب  
 نوای حکمرانی بر افراشته و در انهدام نبهان اهل می و عناد ممتار کرد و بد  
 لیکن مصفا می نفاست و موقلی قدر بل چند نداشت و او را از قدر و منزلت  
 پنداخت و و و کس است از فصیح اطوار را ترجیح داده اندیش ظلم نیست و چون  
 رو او را از آن مخلوق گردید از چند بل چند آرزو و خاطر گشوده پای خود  
 از امور ات ملکی پس کشید و ران انقا انقباب عرش بود رسیده  
 مری متول بود و بعد و تالش محاسیان کار خانم سوامی انات و اسباب  
 یک لک و هفت هزار و ثمنی و چهار صد من زرینه حباب گردید و بعد از  
 روز گانا پاید ار راجه بر می بات رخ گردانیده هر ه حیاتش بکشت مهن  
 مات شده بعد از نقضای مدت نه سال لاط حکومت در نور بود و از وی  
**وینه** دیو پدش سر بر مملکت را آرایش داده بعد از اتمام مدت بیست سال  
 تسماء از بهمان گذران خود بدر رفقه **دیو** به اشل بر تخت سلطنت  
 جلوس نمود از پس که سفینه و کورن بود میگویند که روزی لیر در بار فتنه  
 عکس خود و آب و در و چند بد عکس بر بر ویش چندید این رو سفینه  
 گردید سیلی بر آب زو خانم و ششش از انکشت جدا شده و را بنجا حطی نشسته  
 بر آب گذارفت چون بجان رسید ملازمان فرمود که وز فلان جا بگریز  
 بدر رفقه و من خطی بر آب کشیده ام بروید و بیارید با این همه و خوف  
 مدت نه سال حکمرانی نمود از ان **رشته** **دیو** پدش تهنو اباب  
 بهره یاب حکومت شد هر چند خود را ضعیف بود و طایفه لون که صاحب  
 نبیله بسیار بودند بر نور او را رها نمذاختند و در عهد او و نور من بخدی  
 استقلال یافتند که حکم او قبول نگذاشته با فعال فصیح و اطوار غنی تر گشته



روادار از مردم گردیدند متشابه این کردار سیاهی و رعیت همگی از آنها  
 نفرت بهم رسانیده هر دو کس را از پادشاه انداختند و بجه مطلق اعلان  
 شد مدت حکومتش بیجده سال نگذاشته اند پس از آن **جنگ دیو**  
 یکی از بزرگانی عمام او حکومت پرداخت رسومات ظلم و تعدی که در روزی  
 گذشته بر روی کار از پادشاه داشت که اصل نام وزیر استقلال داده او خدای  
 سلطه یافت که راجه را غیر از نام راجگی و خلی بنمود و راختر وزیر بدبختیم از  
 حق ملک و بازخواست خداوند بر حق پوشیده او را مسموم ساخت چهارده  
 سال فرمان رومی این بر و بوم بود و وزیر بوم حاصلت را سوای نتیجه شومی  
 مدومی محاصری شد بعد از وی **راجه دیو** پسر بر خفت حکومت نمود  
 از آنجا بعد گاه راجهای سلف بنابر کم آزاری و آرام طلبی معطوفت  
 فاع بودند به نرومی اعدا و بچند بزرگند که در پیرگنه لارمکان کلنگه کر  
 فله داشت اطراف کشته را مثل کله و انگلی و غیره صرف و آورده طایفه  
 لون را که باز جاده او ب مرون گذاشته بودند تا و میب و قله و افی  
 خندان مله و فرمان بردار ساخت که روزمره تحلیف از اطراف  
 بطریق واک چوکی برای لکچمی آوردند بعد چند مدت لکچم خست  
 اقامت مدارا بقا کشد راجه بچه او را که بلا و چند نام داشت الهامی  
 نمود ازین روز بیکه صاحب سروت و جاه بود و در وادان تده  
 با جمیعت لکچمی خرم و خصوصیت رویش آورده چون بعضی  
 اهل شهر نیز از راجه آرزوه خاطر بودند با بلا و چند یکدل و یکزمان تده  
 بعد از قضای مدت یار و سال او را از شهر بدر کردند و در عهد حکومتش  
 چنان نام و انشوری که در فضیلت و التمدی می ممل و مانند بود از بلند

بایستد و آمده

بایستد و آمده راجه فر بود جمال نگر می در پیرگنه آرد و برای او ابادان  
 بعد از بلا و چند دست تصرف مامورات این بلا و در از ساخته  
 در محله بدیو راجای سکونت خود قرار داد و چنانچه محمد فر بود رعایت حال  
 بام او مشهور است نیز در پیرگنه و همین پاره قلمه محکم بنا گذاشته مدت  
 بیست و سه سال کنهال استقلال گذرانیده ایالی و موالی شهر را در شکام  
 حکومتش بعد از خیال اوقات گذار بودند بعد از وی **راجه سنگرام دیو**  
 پسر راجه راز و دیو مسند نشین گردیده در نگه داشت لشکر خدایان ملک  
 بکار برد که هیچ یکی از راجهای سلف همچنان سنی نموده سورج نام برادر  
 نامیب مناب ساخته رتق و حق و ملک و مال و رقبه اختیار او و والد  
 اما آن ناستوده کردار سلطه استقلال یافت و در صد و شصتی راجه افتاد  
 پناه بسنگرام چید پیر بلا و چند برده با اتفاق او استدعای کوک ارمک که فرماری  
 بعضی بلا و طرف شمایی بود نموده و لشکری گران فروشم نموده لوم کار به متحد  
 آمدند حیک و جدل موفور شکست دست و افتاده را قرار اختیار نمود و راجه  
 سنگرام متعاقب شناخته ممالک ملک خراب ساخت و سورج را اسیر و شکست  
 بفل رسانید از عصبه کشن برادر محبت مرض شدید گرفتار شد و دست او  
 دست او بسنگرام چند نرسید بعد جد و جهد بسیار از دست او به تنگ آمده  
 طاقت متقابل و رخ و نیافت پس ناچار از کشمیر بدر رفته پناه بر سید از  
 راجور بر و از و کوک گرفته باز بر سر سنگرام آمد هر چند در مر و انکی  
 نصوری نکرده بود تلاش او پیش نرفت پس ناچار با او طرح صلح داشت  
 و از بس لطف و احسان از خود رضا مند گذاشت مگر میکه راجه لطف  
 را بوز رفته بود و انگریز که جماعه در و طایع الطریق اند بر جمعی پیش گرفته



در ملک انواع خراپی نموده بودند با وجود قدرت باغخا قلع  
بنوازش کار داشت در قصبه بجایه محله سنگرام نو و چند دیوار بنا  
مدت شانزده سال بفرمان رومی پرداخت بعد از آن **سهم دیو**  
بر سر سلطنت از مسمیت داده و در موضع سر بر کنار آب لیدر نیایی  
قلعه گذاشته با مورات لکرائی بمقت سرگماشت همگی یکسال و یک ماه  
ببریده چون از خود فرزندانی نداشت **لکهن** و **پیر** بمن پیری را و فرزندان  
برداشتند و بمعهد خود ساخت از آنجا که در اصل بچه بمن بود از عهد  
امور مملکت بر نیامده و در عهد او کل نام ساحری که در علم طلسمات  
و نیز خجالت و مامور مختار بودند این نوای رسیده بزور و شمشیر بازی ملک  
از دست ظمن و پو بدیده و خود متصرف گردید و اقسام ملک و انواع فساد  
در عرصه روزگار بنیاد نهاد و نیز ده سال با بحال در شهر و بازار شور و شریل  
گرم بود اعیان زمانه از دست او تنگ آمده رجوع را بچند پیر سرگام  
چند آوردند اتفاق او لشکری فراهم آورده بر کل ساحر آمدند و رانیت  
نا بود ساخته **سهم دیو** پیر را به بمن راخت نشین نمودند او لشکر اچار  
که سر آمد و انشوران زمان و دوران او ان و اردو امیکان بود صاحب  
صاحب اختیار ملکی و مالی ساخته عنان اختیار بدست او و او اچار  
فرور از روی فهم و فراست و عقل و کیاست و راسالیش مخلوق سبی  
موفق و کار برده و رسومات باطل را بهای سابع را از صفح روزگار عاقل  
چنانچه اگر زنی ترک امر قبیح زمانه میسر را بهای سلف بدست راسال  
میرسانند و جهانم میگرداند و قبیح کاخ این رسوم شوم از پا و رانداخت  
وران او ان مطرانی عطا قلی نام که در حسن و جمال و سازد سرود و پسند بود

از پند و پیا

از پند و پیا رسیده راجه و بسکی او پیر ساکنه مانعانات نمایان برنده  
ساخت و با طور قبیح مایل گردید از بخت از باب کار از و از و نه برارنده  
در نام شخصی بر کشتن او ایستاده کرده او را از میال بر داشتند و مدت  
مدت چهارده سال عنان حکمرانی و دوست داشت بعد از **سهم دیو**  
بر بر فرزندانی قدم گذاشته نوزده سال حکمران بود و در آن ایام شاه پیر  
در سنه معصود و نیست و چهار پیری از جانب ملک سوداگر و پیر بخار رسیده  
سبب آمدنش این است که بدش و فرزند نام داشت و صاحب  
کشف و کرامات نموده خود را بشارت داده که در کتیمه فرماتر و انی خواهی  
کرد لقب شمس الدین خواهی شد و سلطنت و رخا نوازه تو تا چند  
لنت خواهند ماند این امید با خود و آورده راجه سهم دیو قریه و اردو قریه  
باره موله و رجا کیش مقرر ساخت و یک لشکری یک جد چکان از طرف  
بر شمال من مضافات و اردو و اردو گردید و به رسیدنش امین که پیر  
خود نواع داشت و بایر عیله او محال ماندن و رانجا یافت و برخاسته اند  
پیر بنحو بچه لقین که پدرش حاکم ثبت بود و از دست و تمنان بقل رسیده  
او از روی خوف و ترس پناه بر اچند سپه سالار را به سهم دیو که مرود  
از طرف راجه در جا کیش مقرر بود و در غلط و ربط آن سمت استقلال  
تمام داشت آورده را بچند پیر آورده گی و پیر لپان حایش رحم آورده  
زیر کفنه کرد و بر گنه لار و تمبول او مقرر نمود و تا ان زمان درین دیار طریقه سنو  
بر روی کار از شر و مذمت و بکرات می پدید می نمود و مردم بر همه و امور  
خبر و دادن تصدقات اسما تمام داشتند لی و در و مهمان دست  
بخور و نان دراز نمی کردند چون مرور و در و مهمان متعذر بود و چنان



که زنهای چندالان هر روز در خانه هر یکی آمده اول طعام با آنها داده باشد  
 بعد آن خود تناول نمایند چندگاه مردم باین اوقات که در بودند پس تبت  
 ساکنان اسمیکان حسب الاراده خالق زمین و زمان هر روز اول  
 طعام بزنان چندالان کراں آمده تحس کردند که رفت و روت خانها  
 الطایفه مقرر باشد محصور که افعال قبح و اطوار شنیعه در میان ساکنان این  
 دیار رواج یافت مردم را غلبه فساد و فحش و فحور کردند آنجا که عالم کون  
 و ما و مزرعه مکافات است و آن اوقات **دو** **پنج** نام ترکی باقی ماند  
 سوار از راه باره موله وارد گردیده دست بخوری و تنگانی نهیب و عتاب  
 برکشید و چندین هزار مردم از تنگ تر گذرانیده بباد فنا در داد و در غرقه فساد  
 حالتی پیدا کردید که افسانه قباست بطور وثبوت رسید راجعه سید بویاب  
 مقاومت در خود ندیده با معدودی چند بجانب کشتوار که در راجعه انجا  
 در عقد داشت قرار اختیار نمود را مجبور در پرگنه لار و زقله کنگه که سنور  
 انارش پیدا است شخص حجت اگر چه قدم مقابل نمیتوانست برداشت اما  
 لشکر و اهل و اعیال که در انجا رسیدند از دست بروغنم لبم و زبانه خود و  
 زو بجات دست تشنه ماه در بیجا توقف نموده انواع خرابی بطور رسانید چنانچه  
 این واقعه کسی پرسیده بودند در جواب گفت اندر و تا خفتند و کشتند و زودند  
 بستند و رفتند العصه بعذر دولت و رفت و روت کند و کوب بچام تراکش  
 اسیر همراه برداشته و رایام زمستان و سرما بنا بر آنکه قلع و قمع و تراعت  
 قصور کلی وقوع یافته یک وجب زمین آباد نشد و از جای دیگر غله رسیده  
 قحط عظیم در لشکر غنم افتاد و پیدا گردید از حجت لاسالاح راه بند و تنگانی  
 گرفت راه کبلی که گذران سهل و آسان بود و بقدر آبی از راه فل بر کشته  
 که دشوار تر است

که دشوار ترین راه است روانه شد و در کوهستان دیوه سرخندان  
 بارش طهور یافته که بمکی لشکر بیان او و اسیران ایندیار و در زیر پرت  
 آمده راه ممت پیچید و شش غلامی یافت زو بجات بدست  
 نتیجه کردار بد خویش یافت بعد هلاک شدن او جمعی که بطرف کوهستان  
 و جبال فرار اختیار نموده بودند بیرون آمده از خویش ن و عزیزان  
 که احدی بر صفر روزگار موجود نیافتند از زندگانی خود انزوار گردیدند  
 از انجا که فرماندهی بر روی کار وجود نداشت قوم کهان که دزد و  
 قطع الطایق اند و دست غارت دراز کرده هر جا هر کسی را که می یافتند  
 با انواع زحمت او را می تاختند چون صاحب مکی در میدان نماند هر یکی  
 که بقدر جمعیتی داشت داعیه استقلال بهم رسانیده یکی بدیکری  
 الطاعت نمیکرد و روز بازار سرکشی گرمی می یافت ریشخو که از  
 اولاد حاکم بت بود و در اوراق سابق ذکر او شده است جمعیتی فراهم  
 آورده متصرف شهر گردید و اکثری غاشیه الطاعت او بدو شر  
 کشیدند را چندان که در قلع لار با قوم و تبار استقلال داشت الطاعت  
 او بنموده ریشخو نظر بر یک خوارگی از پرده بیرون نتوانست  
 برآمد بجهت گرمی با تمام جمعی از مردم بت بهاس تجار بدزدی  
 آلات خوب و ضرب در اندرون قلع رسانیده روزی با جمعی از  
 سپاه قابو یافته را چندان هلاک ساخت و راون چند پسرش را  
 با توابع و لواحقه دستگیر نموده بخاطر جمعیتی تمام متصرف ولایت  
 گردید گونه رانی دختر را چندان در عقد در آورده راون چند را در  
 رتی و ندادار رسانید نمود و هر دو بت و پرگنه لار در جاگیر او مقرر



ساخت او را از خیال پدر گشتی بر انداخت راجه سهد یو که در مرج و بچ  
ز و بچو بجانب کشتوار زفته بود سلطنت موروثی با محدود و آورده  
مکالمه حکومت که بنوع دیگر دید با طاعت تنجو که ادنا پایه بود طاعت او  
راضی نشده طاقت و مقاومت در خود ندیده ناچار عنان غرمت  
باز بجانب کشتوار گردانید الحاصل در سنه هفصد و بیست و پنج هجری  
**رینتجو** با استقلال تمام مستند طراز حکومت گردید تا زمان حکومت او  
مدت فرمانروایی را به چهار هزار و هشتصد و گری سال مورخان بقلم  
آورده اند چون تا آن زمان در همه کمال طریقه نبود و او جدا داشت  
از مدعیب و مرتب دیگر اثری ظاهر نبود و رنج و آبیان و دانشوران  
دیگر نبود و از خصوص احکام خدا پرستی عبادت رب المعبود الهی  
نموده آنها حسب اطاعتش خداوند یگانه که مروج این کارخانه است  
با سام و سن این صفی روزگار را منقش و زیبا ساخته و تمواری قدرت  
کامله بر بنیاد کاخ مفدا و دولت بر دانه نمیداد **ایک** **بیت**  
نسلی داد بر کس را بزرگی **ز** آتش نیت خالی هیچ سگی **نظر**  
بر ادنا پایگی او را شکست ف راز قافل و انماض نگار بودند  
چو که بیگانه طریق باشند کال امکان بود شب و روز از میغم  
نمی آسود شبی در خواب دید که صبح بگاه هر کسکه نگاه تو را دید  
او را در میهای طریقه خود و ان و به پیروی او قدم بر راه خدا پرستی  
بنه صلاح که از خواب بیدار شد بر بام خانه بر آمده بر طرف مشاهده  
کرد و دید که تخی سمت موب بر روی دریا سر مرتب بایم اسلام  
با دایمی نماز قیام دارد و ملاحظه او را و رنزد خود آورده از صورت  
حال تغار

حال تنه نمود او در جواب گفت که نام من بل شاه است طریقه سن اسلام  
پس مخصای حکمت الهی و اعتقاد خواب پیروی او قبول کرد و او را طریقه  
دیگر دست برداشت در سنه هفصد و بیست و پنج هجری و رو به بل شاه  
در کثیر واقعت پس در محله بل لک که بنام شهر است خانقاهی ای  
بود و بابش او مقرر ساخته بود که در آن طریقه نو بر روی کار  
نصب و در این اعمال و احوال ساکنان احوال انواع اختلال راه یافته احدی  
روا و در متابعت او نشده ازین رو در میان اکابران زمانه و کاربرد آن  
کارخانه فتنه و فساد و خصومت و عناد و دست و پا خجای **ایک** **بیت**  
حق چکند اختیار ملوک **بعد** چند روز مطابق امر الهی مردم شهر و اعیان  
وقت بتناوب طریقه اسلام را اعلام نموده با نهادم ابطلام بمکی خاص نام  
در و ام رنج و اعلام جاگزین شور و غرور اطراف بیشتر گردید هر کسکه نظر بریم  
جان حکم او قبول نمود و از دست برد و از اظلم طالم سام ماند که از امانت  
بنابر حفظ این مندر اندیشه حیات منوار مجا طر بنا و رو پایی ثبات  
بر طریقه خود و اقتضای حیات دست افتاد از ظهور این کرد و احب  
تاد و کرد کار متوطنان این سرزمین را انواع تعجب و آزار فرس گردید  
بعد القضا ای اندک مدت متفادات خونهای ناحق و نتیجه این عت  
مرض ناسور گرفتار آمده نهامت سوز و گذار اوقات گذراندند  
با وجود معالجه اطباء و در سمد و ایش التیام نمی پذیرفت و می نمی آسود  
بقول **ایک** **بیت** ما قضا کار و رانتموان کرد **بیت** کله از روزگار نتوان کرد  
از آنجا که او نیز در سمد و ر بود حکیم علی الاطلاق بر احوال بر اخلال  
رحم آورده صاحب دلی داد و لباس سنا سال از راه ماره موبه در مجلس



گذرانند آنچه بر کوفت حالش اطلاع یافت چون نیاید لطمه و بیدار  
طبقه بر همه ازین و آنچه مضرب و براسمه باین بلا مبتلا بود و نسائی مدکور  
انتارت به میدارون چند نفران فرقه نموده مطابق آن کسان  
و رحبت و جواز فواره نیز از تلاش چند نفر از آنها حاضر آوردند و بخود  
و رودستان بولم بای کاه خشک که در پای آنها بود و جمع ساخته اش  
و در او خاکستر نموده بران رخم او انداخت بقدرت تا در مهال که چون و  
چرا در حضرت بی پروایش راه نیست نمی الحال از ان مرض صوب رانی  
یافت بعد از آن لطمه کل کار و اگر دید و بروداخت طبقه نمود و سعی و تلاش  
از حد نمود و وفاتش **گفته رانی** او و چند مراد را به سهد بود که در انام  
محمده زوج بنوا حی ملک بود اگر گرفته روزگار بنا کامی میگذاشت  
آورده بر سر سلطنت متمکن ساخت و وسیله سالاری یکی شاه مردوم  
پیچیده با کالوری که نسبت کوله کی بخوانوده او داشتند مقرر نمود  
درین اثنا ترکی او در دل نام از راه بهره بوره داخل شهر شده خلل در احکام  
امولایت پیدا آمد و در پرگنات و اطراف هر کسکه بقدر محسوسیت  
باختیار خود و در حکمرانی اشوال پیدا شدند کوه رانی از راه نیک اندیشی  
پیش بینی با آنها پیغام نموده که در صورت بی اتفاقی و تمس کامی و بزی  
حاصلت بیاد و ارید که درین نزدیکی از دست تغلب زوج و چال  
گذشت و چه نوع خرابی دست داد بعد از محبت هر صورتی که راضی خوانند  
ما را مبطور است حال پشت دادن واجب نیست بعد از صفائی آن  
پیغام مردوم اطراف چه او باشد و چه اطراف همگی اتفاق نموده بمقتضای  
ترک مبطور البنا و به یک و جدل او را زیر کردند و از هر کان لطمه خوا  
نی اعتباری

نی اعتباری خود لصلحت تن و داده معا و و ت بخت اختیار نمود چون  
او دی چند را در نظر صفار و کبار از روی ننگ و عار گرختن تبت  
که بیشتر از و بر روی کار آمده بود چندان اعتبار نبود از جهت اکثر انوار  
ملک استصواب شهمیر سرانجام می پذیرفت خصوصاً در اخراج  
ترکان مساعی جمیل از و بطور رسیده و کمال اعتبار بهم رسانیده و نیز  
بعد از قضای حکمرانی و در پانزده سال سنه مقصد و چل و دو تهری گردش  
گردون دون جام حیات او دی چند و چگونه شدند و فاش گویند  
در احکام ملکرانی خلل یافته لطرف اندر کوت روانه گردیده و اتفاق اول چند  
برادر خود و ابورات را جلوی برداخت در بیجا است شهمیر را با بر خلل احکام خلوت  
عدم فرمانروایی با بیست و شصت حرف جد خود بیاد آمده بقصد باز جاد  
انصاف بیرون کشیده کوه رانی را تکلیف تروح نمود انصاف پاک نهاد  
نظر بر کوه کی و خند مکارش رو او را را یکبار تا منجا رانده آن حق ناشی  
از دوزخ خدا تا ترسی و کوه اندیشی با پس حق ملک و اندیشه کوه کی با طرناور  
مردم کاری سلطنت را با خود متفق ساخت و بر سر کشتی برداشت ای و ای  
دنیا می غدار چه محتا که ایست فرار و اما و این زال رستم کش چه عجزه ایست  
آبیس انواع فتنه و فساد فرما و مزاجی را در عرصه وجود جلوه ظهور ندارد  
که در عشق ترین طغنی ترست تلحمی با کامی نه چنانکه مجنون صفی را  
خلعت رنده گانی نبونشانند که در وادی فراق لیلی نمایلی مجمل نشین بسا اندو  
محن نکرانند اگر کفنا و است از هر حیث ترین رخ و پیدا و اگر کبک و اس است  
از جور و ستمش بخوابه عروس سوس و افسوس بی نوع بتری از کتم عدم منصف  
شهر و قدم ننهاد که بشرا و رو او را نگردد و زیادتى را بر این حیات در بر بنداخت



که بر نیچه قضا و کربان حالش ندرید : حال دنیا باز پرسیدم من از فرزند  
گفت یا بادلیست یا خوابیت یا افسانه : حال انگس باز پرسیدم که دل  
درویی به لبست : گفت یا دیولیت یا غولیت یا دیوانه : با وجود معاینه  
ایحال بدستان هوسناک شهوت پرستی و محوران باده مرداکن سیه ستی  
را جام آمال و بسکلی برادر مسکلی این دلاله محتاطه بریزد و دالامال است و محال  
شاه میرد بد بر مقوی دوال بر حال دران انبار اوال چند برادر کوته را  
نیرافضای خود و در گذشت و منجه لب کا کابوری که صاحب جاه و شتم  
بود و اطاعت آن اما انصاف نباشد بپس نمک تن نداده او را  
از تنغ گذرانید و بشهر سرخاسته آمد مردم شهر مقصد می خواستش این روی  
با عانت یاری او اتفاق نمود و کوته را نی ناچار با شماع اصطکام ناوایی  
با کراه تمام لغت و چون در خاسته شده بطاهر او را بجام سرانجام مجلس بروی  
نمود و شام بهر با فقام این لشارت شکار مرام و در اوم یافته مجلسی بر سر  
مالا کلام بر آراست دران فقام آن عقیقه نیک فرجام از مکان سکونت  
مردانه روانه گردیده و رحین و روکار و لبکم خود را آورده روده با پستری  
انداخت جان داد و بطور این مرد و داد و مجلس سودسی او مبدل حلقه نام گشت  
زنی کو چنین کردنی کند نوشته بر و افرین با کند سعایت و خیال  
ار کرده پشیمان گردیده کارش این کردار نالسنده بر سوایی کشد در  
**بیان کوائف سلاطین** القصه در سنه مقصد و چهل و سه هجری  
شاه میر بر بر سلطنت کثیر حاکم شده بار آده حفرت رب قدیر ایام حکومت  
ایجا از دست راهها بدرفت بر چند ابتدای عمل رنجو اساس حکمرانی راهها  
با خصما خلل پذیر بود و عهد او بکلی با تمام رسید و درون دوار یازی ماه

در بیان کوائف حکومت سلاطین

از دی کلاو

بر روی کار آورد شاه میر مدت سه سال و پنجاه حکمران بوده و در سنه مقصد  
و چهل و هفت باقی اعلیٰ شراب ناگامی چشما بند از اولاد او دو کس  
یکی سلطان حبش دوم سلطان علی شیر ماند **حبشید** مدد فوات بدر بر تخت نشست  
یکسال و دو ماه مسند طراز بود و دران انبار او درش یکسال مکر و شد علم مهار  
برافراشته صف آرامی مو که کردید در رینه پور محاربه قرعین و فوج یافت  
سلطان حبش در عین جنگ مدف تبر قضا گشته از قید تن رانی یافت  
در سنه مقصد و چهل و هشت **علی شیر** خود را سلطنت سلطان علاء الدین  
طبق ساخته بر سر حکومت نشست و بعد جلوس علاء الدین بمشوره را  
بهمه نود و بازش خود بنام خود بقدر مقدر و در آبادی شهر تلاش لکار برده  
مدت و دوازده سال و شش ماه گذرانیده و در سنه مقصد و پنجاه و هشت  
به هماری ازین دارنا پدید آورد و گذشت **سلطان شهاب الدین**  
بعد بدستوره اکابران وقت بر تخت برآمده روایت میکند پیش ازین  
جلوس در زمان حکومت پدر تخریب شکار طرف جبل زفته بود و در انجا  
گذرش در خانه رنی مجدوبه افتاد آن پاک نهاد و دبدبانه شیر خور و او  
داده لشارت حصول سلطنت داد و ذوالفراز طبعه منو و یکی روف حید  
موقوف آرد و دوم آدو شته نام موقوف راول همایش بودند آنها را  
نیر حصه نبوده به بهر یابی رتبه وزارت انتارت نمود با جمله چون  
مر بر سلطنت جلوه گشت مرتبه وزارت بهر و رفیع مغفوض ساخت  
و آد شته راول در فهم و فراست نی بدل بود اکثر رسومات باج و خراج  
و احکام سلطنت با مینی ترتیب داده که تا دور عمل خفیه بهما تفرار قرار  
بودند خود سلطان شهاب الدین در ضبط و رابط امورات ملکی سمیت

سلطان حبش

سلطان حبش

سلطان شهاب الدین



چون از نزول کلچوگ طرز و این جهانیان دگرگون گشت راستی و ضمای  
نیت عالمیان روی و منزل نهاد و بطلب خود گردید و در سینه مردان  
جاگزین شد مقبضای خواستش این روی نظر بزی تباری عالم با چهار روز  
بعد انقضای مدت یکسال و ششماه بسیت و سحر و عمل کلچوگ ترک  
سلطنت نمود بدان راجه پراختیت شصت سال و در راجه جمعی ششاد  
چهار سال همچون تاسی لشت مدت یکروز و مفضل و وسی و نه سال قتل  
باندوان پی و زلی حکمرانی گذرانیده از بسکه مرض چاه طوقه و رویت  
چالگاه لرو و وزیر نامی که در خانوادۀ انجمن صاحب اعتبار بود  
تا بویافته راجه کهن که راجه سی ام آن خاندان است گشته منفرد  
تخت سلطنت گردید مدت پانصد سال تا چهارده لشت در قوم او  
ضبط و ربط حکم بوده و در دنیا خود را خطاب و دعا و در عقبی مورد عتاب  
جناب بکر یا نمود از آنجا که هر کس دنیا فرود آمد اعمال است بر کس مرتبه  
میکار و بروقت کار عمره آن بر میدار و هر ماه وزیر یکی از طاعت برستان  
ناستوده کرد و از دفر معانیه ناهمی و در بازار روز کار عدا حشرات را  
سودا گشته نقد گر انما که نمیکامی که نقدیت بی بدل متاباع و متاع  
تبره برانجامی مصرف رسانیده و سموت خود را با انواع خدمت بر بخرد  
از تنع گذرانید و به بدنامی ضرب المثل شد و کمال تنومی و مذمومی  
نا فرجامی و نا کامی خایب و عا سر گردید مدت چهار صد و سی سال  
تا شانزده لشت خراسان و مملکت و ریاست و ولایت در اولاد او  
امینی لبان آفتاب عالم تاب روشن و مانند در میز بر من است  
بر طاعت مرستی که از نیره رانی نفس برکش ز کتب مد عهدی و استوده عملی  
گردیده

گردیده و در آخر بپاداش آن در چاه ضلالت سکونت گزیده و در هر روز  
مراغ سلطنت و اعیان خلالت ما خود منتظر هانقه راجه او منت راجه  
تتا و سیم را مکر و حیل و در تحفه نابوت جاگزین گردانید خود ز تخت حکومت  
قدم نهاده مدت سه صد و سیاه و نه سال تا نه لشت کلش حکمرانی  
بباغبانی قوم او شاداب و سیراب بوده و در آخر راجه راج باال را  
که راجه نهم بود از پادشاه در پس پرده ملاکت جاگزین گردانید  
خود سر فر از تخت حکومت صعود نمود و چهارده سال در فرمانروایی لبر و  
مزاج او تغییر یافت و پیشه علم اندیشی خود ساخت ازین رو و ارباب  
زمانه بشیران کارخانه از و آرزو گردید هر یکی به سمتی و جهتی عطف عنان  
نمود از متابعت او سر باز زد این اخبار در اطراف شهر و دیار پشیمان  
راجه بکر و اوت تحت لیس خطه او جس که با صاف اوصاف صده  
موصوف بود و چنانچه سنده سلطنت و این تاریخ شهر یاری که مرتبه  
و اسطه انعام امور روزگار میباشد و در وقت مرگ غایب حال بنام نامی  
فلم نمید میگردد و بر احوال احوال راجه سکونت و کردن تاملی سران و  
شکریان از فرمان و سسی اعتقاد رعایا و را و ای حقوق رعینگی گماهی  
اکامی یافته چون زیاده طلبی و بیش خواهی خاصه اهل دنیا است  
بالشکر که متوجه تسحر و هلی گردید و راجه فرمود را مسافر راه عدم سخت  
خود مقیم منزل جهان تباری گشته با مورات خلافت پرداخت مدت نود و  
به بهترین اینی و خوشترین قوانینی بکار کشورستانی پروانقه آرا نجا که  
هر دو حیاتی که در باب ویه شهود حکومت وجود منجم است عاقبت کار  
در خلوت مرای عدم عوایل خواهد شد لشکر قوی بازوی بهری پشیمان



وجودش استیلا یافته نقصان اعضا قوا و ضعف اعضا قوی گردید بخت  
شوق جهان بینی و آرزوی کشورستانی که طراوت آن جوش جوانی است  
بحال نمانده در آن حالت خدم و ختم او را بمی و امید می در دل جاگر  
چون چنین شد بمقتضای قادر جهان آفرین و جهان دار نهال آن  
که بید قدرت سر برگدای راجه تنهای میبای و بد باد تنهایی را برادر  
گدایی برهنه پاساز و سدر پال نام جوگی را که در علم جوک و زرش تلخ  
و عمل اکثر و فرخ و خور و خاد و فی الطور و جمعی کثیر از میر و امیر و معتقد و موافق ساخته  
نصایب بیکه یافت راجه بکر حاجت را که در قبا ی حیات بیک آمده بود  
بوزرس و میا کسوت کبوتری در بر انداخته پرامن صمات پویند  
خود را لبس عباس راج و قلعن گردانید مجاه و چهار سال بر سر بر جهان  
داد عیش کامرانی داد مدت سه صد و شصت و دو سال سلسله سبیل  
در خال و او که او قبل حکمرانی بلند او بود و در تاریخ راجه کرم حاجت  
مرقوم است که چون راجه بهوج برخفت سلطنت او چنان جاگزین شد  
تخت کشکاه راجه که بجانش وزیر زین منیان گذاشته بود و بعد از  
بدست راجه بهوج افتاده خواست که قدم بران گذارد و در آن وقت  
سی و دو پوتلی که کرد و کرد آن تخت نصب و نمایان بودند با طهارسی و  
حکایات عجایب راجه فرمود که در هنگام راج از و بوفع آمده است  
او را از نشنیدن تخت باز داشتند پوتلی سوم جهان بیان نمود و هم نام  
جوگی در او ایستاد و صیت اخلاق پسندیده و اوصاف حمیده اش  
شبنده و او چنان رسید و بر لبس که خاصه امیس است طوطی مرده  
در بعل گرفته ملازمت راجه به یاب گردید اظهار کرد که از زمان  
واسک ناک

واسک ناک جی ذکر اوصاف عالی فهمیده از پاتال آمده ام و از این  
فنجی در دل دارم که حضور غیری بر زبان نمی آرم با صغای آن راجه او را  
نخوت برده تفحص احوال نمود جوگی حیدر اول روزهای حجره مسدود  
بعد از آن طوطی مرده پترویش انداخت اظهار نمود که چون راجه در درک  
چهارده علم ممتاز است امید رشتن مسافت راه دور و دراز که بر خود  
گوارا کرده ام محض حصول این مامولست که بیدار خود و زرش ریمایش  
نمایم از آنجا که در مدت عمر بیخ سیاهی از درگاه او محرم و بایوس بازگشت  
نزفتم التماس او قبول نمود حسب التمدعی او روح خود در قالب طوطی  
در آورد جوگی که بر درین قایل بود روح خود طرفه العیس و در قالب انداخته  
قصداک طوطی بود و در آن حالت قدرت قادر و میمال بادی و زین  
روزی که از حجره و اگر دید طوطی بیرون ندرن یافته از آن حجره بدر رفت  
گذرش در باغی افتاد از یکم حلیه و انشوری آراسته بود و جمیع طوطیان  
ان مانع را بران برداری مطیع و متفاد ساخت جوگی و خیم آن  
قالب اصلی خود را در همان جاد فون ساخته برخفت سلطنت نشست چون  
از اداب جهان داری شرایط حکمرانی بهره نداشت و راندک نصرت  
با حکام حکومت خلل راه یافته مصعبی و در بوزه گری کفاف مردم  
بر خلاف قدیم موقوف بود روزی برخفت نشسته بود ناگاه طوطی  
در لطرش پرواز کنان در آمده که آن راجه بکر مادت و تصد کشش  
انده باشد تر و در اسر بخاطرش جایگزین شده بهوش او نهاد و بعد از  
بهوش آمده حاضران مجلس را گفت که من شب خوابی دیده ام که طوطی  
مرا میگوید که مرکب تو از دست من است و در صورت عاظم میرسد







بکرامت که در اینها بسیار در محل دارد منسوب نمود آن و خود را بگوشت  
چه توان کرد که از حکم پدر عدول نیست طوطی گفت بهر حال من انقوی  
یا دارم اگر عمل بران نمایی نفیس حاصل که بعقل الهی سر حلقه همگی آنها  
خواهی و میل خاطر راجه بنو نهامیت خواهد بود لازم که یک تبر عالمه نوزاد  
ضعیف که باندک حرکتی جان خواهد داد حاضر نما همین که حضور  
خواهی رفت نبر عالمه راه همراه بر دار مرا نیز محض طور در اینجا ببرد و قنبر  
راجه با حلاط با تو خواهد پرداخت اظهار نما که حضور این نبر عالمه ترکیب  
این امر نباید شد درین گفت و شنود او آورده کی هر سائیده بخشم  
عتاب او را حرکتی خواهد کرد و جان خواهد داد پس توتن در صحبت  
نداده فرین آرزو کی و طلال خاموش نشین چون راجه درون محل  
رفت از بیکه ست نایه مرد افکن عیبه شهور بود و رغبت تمام حلاط  
مجبوبه مرغوب راغب کرده استوه طراز از نور کبر و ناز لیدر و حلیه  
از صحبت سر باز زده از اینجا که خماسنی و خود پرستی و یدیه دل مشتازانه  
مسدود و بسیار مصطوب و بهر ارنده و در حال آن لاله رخسارها فلح  
انماض رو او اگر گردد و زبان بر کشاده گفت که حضور این نبر عالمه ترویج  
مباشرت مبالغه نیست اندک فرصت نما که این جاندار جواب در آید  
بعد آن تشابه مرادات و راغوش آید با سماع این گفتار راجه را اندیشه  
خاطر افزوده که آیا درین چه ایراد است پس از بس فکر و غضب از جامه  
لگدی مان حیوان تمام جان زد چون طاقنی ندانست فی الحال بر زمین افتاده  
جان داد و لصد و این رو در آن حیل نهاده بگریه درآمد ناله و فریاد و تپانها  
ازین حرکت راجه نهامیت فرین و ملکین شده کرد و پیش حیل نهاده بود  
که مبادا در محض

که مبادا در محض

که مبادا درین حیل نهاده بود که باعث فتنه و شور شود و از شور  
چشمی زنانه نامنجان را پیسی رشتد چون موافق خواهش ایندی اناهای  
زور و تدبیرش تا بفرستیده بودند تمبر حق و باطل بنموده بنا بر فضای  
آن ولد از ناچار چاره کار در زنده کردن آن نبر عالمه دانسته و تقابل  
تن بر آورده و در حیم او جا گرفت و درین فرصت راجه بکرامت طوطی  
تقابلیافته بود و اصلی خود را مدوان جو کی نبر عالمه پس خاطر خود خسته  
دانی را بر نهامیت کار آگاه ساخت و بدلداری او پرداخت شب  
بیش و غنرت بر رده صبحی که بر سر طاعت قدم نهاد و همگی امیر و وزیر حاضر  
آمدند اظهار نمود که امروز بعد از قضای عدت و وارده سال بر تخت طاعت  
بیاور می تخت جاگزین شدم بتوج این رو داد و همگی حاضر از اجرت  
بر افزوده بفرض رسانیدند که مهاد را جای این چه حرف است که از زبان  
خاص تکرار میشود و در محال بگفتار آمده اظهار نمود که در فلان روز هملا حوکی  
تبد و بر غیس ساخته ما را در قید لباس طوطی انداخته خود قدم بر سر طاعت  
گذاشت و لاشه این حیل گرو فلان حامد قول است انرا حاضر سازید و لاله  
از قرا حکم کار و اگر و بده لاشه او بخنور آورند و در آن تنه کام هملا حوکی  
تعالی نبر عالمه گذاشته و وجود نامحور خود جا گرفت و بصورت اصلی برآمد  
از مشتاده این کار نظاره گیان را حیرت بر افزوده اظهار ساختند که این  
ناستوده کردار را معاوضه این فعل شنیعه هر چه ستایان است خبر ابا داد  
و راجه نیک نیست و در بند انتقام نیفتاده او را را تا می داد خود مرا و  
خاطر مهورات حکمرانی پرداخت چون در ایاهای حکومت هملا حوکی  
نبرد تبدیل یافته بود بر نور و رونق گرفت همگی مردم شهر و وزیر امر را گرفت



نور غلت حاصل آمد و چنین عظیم بر پاشد مانند دید باز از مرد و زن  
گرم بود و همان عنوان بعد مدت مدید سمد ربال نام جو کی کرت تا پتیه  
دست یافته بانی بانی حکمرانی شد محض کلام اگر چه کرم بال نتیجه  
شنا زویم او از بس حرص و طمع بر ملک آباد و مسمت خود قانع نشده راجه  
ملوک چند نامی که با طراف کوستان آلود و فرمان روا بوده حلقه اهل عشق  
بگوش نداشت بکنه خواهی او سالک سالک تا عاقبت اندیشی  
گرویده بان نواحی را بهی شد راجه ملوک چند با فہام امکلام دست محل انین  
افضال از و بهمان زود محاربه های عظیم غنیم خود را بکنم عدم جا کرین  
گردانید خود چار و زانو نشین تحت دولت کشت تمامه نشین رواج  
و در قوم کسید و نوزده سال مقرر بود و آخر الامر راجه گوید نام که راجه تم بود  
سفر آخرت اختیار کرده از و پیری نماند و زرا می نیک نهاد امرای  
عالی نژاد بحسب پاس و فاداری و او ای حقوق محکوماری محرم محرم  
او را تحت نشین ساخته و انقیاد و امسال او امر و نوای کریمت جیت  
بستند از آنجا که نقش تدبیر بدون امر تقدیر بر تخته مراد صورت بدست  
عدا انقضای مدت یکسال عمر ان عقیقه نیک نهاد و بر رسیده پزده نشین  
حرم برای آخرت شد پس امرای عالی مقدار و وزای کار گذار عقد بران  
که هر گاه ملک بی سر و دار و فرمان روا ماند یقین حاصل که تن بی سر و  
مرونی از طعمه هر مور و نگس ملک بی حکمران با بحال تطاول بر ناکش  
خواهد کرد و در آن آوان مرز غم نام متکلفی و در آن مرزین لجا مطالب  
خدا پرستی و بباطن راغب از و حام خلافت و هجوم از باب دولت بود  
جسمی از اعیان وقت و اکابران زمانه حلقه اعتقادش در گوش نشین  
منتفی اللفظ

منتفی اللفظ و معنی شده او را از لباس پارسی سر آورد و خلوت با تنای  
مبارکی گردانیدند و امی لبامتنفان که بقصد شهرت و رکنی خرنده  
بجا طار از نومی کنجی دارند پس بلبوازی می نمایند که خود را به تمیز بر واک  
شده افاق ساخته از پست نمی و دون نظری از مرد و از باز نمی آرند  
در سیاب بلند شایانی چه بجا گفته است و نیا چو حیثه مروار  
کرد او کر گسان هزار هزار آن یکی میرند باین محلب و ان و کرمی زند  
آخر الامر سر پرند همه عاقبت باز ماند این مروار محصور که متکلف  
سایه گرین تاج سلطنت گرویده مدت چهل و نه سال تا چهار پست بهای  
دولت بر سر اقوام او سایه افکن بوده و را آخر راجه پسر راجه چهارم از اتنا  
میر و راجه حق و حق و الحال باطل نموده بر بی تنای و نیا و قوف حاصل کرده  
ازین روز از سموم و سموم حوادث آن غنیم خاطرش مفوض کشته لغوت و  
کرامت بهر ساینده و بعد مدت شش سال تخم آرزوی تحر و و لغوت و در کلین  
خاطرش سبز گردیده و روضه آنها و سرعلا و دعوائی این خراب آباد دست  
اوشانده پادشاه و امین تجر و کشیده در ملک یقین بارام دل و لیکن خاطر  
گوشت نشین شد انجیر عبرت اثر که با طراف و الکاف شایع کشت راجه  
بهی پس والی حوالی سکا له را بنوج انجیر نشین حرص و رکانون سینه  
مشعل گردیده در رنگ برق و باد پاشگری از حد زیاد طی منازل و قطع  
مراحل نموده جائیش سر بر سلطانی و مسکن فرستاده جهان بانی گردید با جمله  
مدت کسید و بچاه سال تا و از و پست سحاب اقبال در کستان لمان  
اولادش قطره ریز بود و در آن راجه و امود و سین راجه و تم از سیمه او  
چند گاه در اجرای امور ملکی و مالی سر طین قاعده قدم و ستور سقیم اشراف



در امتحان معاملات و انتظام مهمات حسب المراء و تدبیری و فاکیش و دوست  
خواهان خیر اندیش در رفاهیت سپاهی و براق نیک اندیش بوده بعد  
بمقتضای امر قضا از فرط خویش جوانی و عز و روانی محالست و مخالفت  
استر و از ازل اختیار نموده و خلوت و جلوت و سیر و شکار بر گفتار و  
کردار انجامه استوده اطوار اعتبار گرفته اکثری از خیر اندیشان پاک نهاد  
را بنا بر خوف و باک هلاک ساخت عموم رعایا و مهور را یا از غفلت یا از  
لی پروایی و تنگنجه تعدیب و بیداد و رآورده ایواب و او کسری و فریاد و  
مسدود نمود چون طراوت و نصارت طراز جهان و البته بر آبیاری جویدار  
عدالت پادشاهان عادل و دادگران بیدار دل است بر فردی کی چنین  
احوال زانینان از ورزیدن موم ظلم و ستم ظالمان تفاوت منزل حاصل  
نبا بران در اندک مدت و کم فرصت اکثری از ارکان دولت و لیاری  
از مصیبتان شهر و ساکنان و یار فرار هموده و خود را در نوز راجه و ست  
سنگ و الی ولایت و کوهستان رسانیده از تنم رسیده کی خود را سبکی خلاصی  
اورا خبر و از ساختن پس آن شاه باز کوه نشین باز تر بر و از جلالت و  
بقصای غم آن خود و پروا داده و ان صید اجل گرفته را طعمه عقاب منما  
نمود و خود را بر تخت سلطنت جاگزین شد مدت یکصد و هفت سال  
تاش است سمند بر کام حکمرانی و وزیر زمین احقاد و توابع او بوده  
و رسید ان مدعایک و تاز داشتند بعد آن راجه بیون سکه راجه ششم  
از خان او و او بنا بر تخریب کوهستان که ملک اجداد خود داشت بالسرکران  
بان نواحی روان گردیده و ران آوان رای تنوان و الی مرات مدانجالی  
بغا رعبا لی استقلال داشته محروم از صنایع این روداد مواد متعابه کی ترتیب  
یکان از غم را

بکران غم را جولان داده و در اندک فرصتی خشم افکنی بهره یاب شد بحصول کام  
وصول مرام نواخته نقاره فتح و طغی نواخته و شمن خیره بر را که لبان طلی تهری  
پرسد ابود از او از فروختن از چون راجه بیون سکه سامان استعاست  
و خود نیافت جاده نوز و بادیه غریب گردید بعد فراریش رای تنو کوس  
تتا و یانه بلند او ساخته بر سر سلطنت برآمد و مدت هشتاد و شش سال تا نخت  
اولاد او تخرج ساغر بر خویش کامرانی لوط ستادانی بزم طراز بودند از انجا که بحر  
لی پایان ذات مقدس حق بر حق تصفت بکرانی موصوفت و حضرت لاهوت  
حرف چون و چرا کنی لیس ندارد و مکر و در سلک خرد آمده که لب و خل دور  
کجاک امور راستی و درستی از اوج صدق و به لیتی آورده خصوصاً در میان  
که جهان دیگر است لسلط و تعالیب مر بالا کرده تنازع و تعصب بر فضا بر  
مردمان طاری گشت بار تعالیب این امرای قبیح و اوضاع شنیع تحلیکس با تحلیک  
مهری و لطیفی نماده قادر کس و فیکون که فرار زده نیمه گردون و دون بوسه  
چوب و ستون است و گردش سکون و ارض و سما بحکم کبرای الی ان بهال  
بلا تحاشی متصل و مقرون و بقدرت کامله خویش و در هر دوری از او دار  
نومی از اقوام را بر عرصه روزگار جلوه ظهور داده بنفوش مدایب و نمون  
و بعد اول متار ب کونا کون صفحه زمان نقش و زیبا سیار و نمون این  
مقال برین احوال و است که چون رای و حیال از علو او و های رای تهری  
مدت سی و شش سال بفرمانروایی بر سر بوده آخر کار بقضای قضای کرد کار  
امیران رفت که نوبت و دولت کا نو او و دیگر مقرر شود پس در سینه  
نصد و دو سال سسی که تعداد روزهای سال سصد و هشت و پچ و مقرر و  
استهانت موت راجه بکرانی و او مطابق سه صد و هشت و چهار سال قمری که



که شمار ایام آن سه صد و پنجاه و چهار روز میس و شهر به سینه بجزی است  
سلطان شهاب الدین غوری از ولایت غزنم لغوم تسخیر نمود و ستان  
سمند غریمیت و وزیرین و را آورده پس از محاربات بیابان  
رای فرمود را از قلعه مالشی اسیر و دست گیر نموده مسافر راه عدم  
ساخت و خود قرین فتح و نصرت حسب الاراده خداوند زمان او  
زین تحت نشین گردیده این ملک وسیع که در تحت تصرف اکثر  
راجه قسمت پذیر بود بتدریج و تدبیر تسخیر نموده تاسی و یکشت  
اکثری از قوم غوری و جمعی از خانواده جلای و بعضی از فرقه  
خلجی تحت نشینی منسوب گردیدند الفصه در سینه مقصد و نوزده  
بحری سلطان علاء الدین یکی از طاعمان آن سرزمین را بانه  
دولت پروانه آمده بعد از سلطان تغلق شاه پسرش بر سر کار  
باغ و جاه نشسته صل و عقد امورات مملکت باو تعلق گرفت  
پس در سینه مقصد و پنجاه بحری سلطان محمد شاه پسر بادت  
ناگیر گشته قاضی محکم قضا عروس مملکت را بهم ستری او عقد بسته  
در کجوات میکند را بعد از آن فروز شاه عمه زاده اش را فروز  
روزی گردیده قایم مقام او گشت و در دلی رفت چون جام جیانش  
بریزمات شد کار برد از آن قدر نبره اش سلطان محمود را بر سر فرماندهی  
قد و منزلت افروزد و مجاری حالات او در اوراق آمیده تسخیر پذیر خواهد  
شد من این نامه نو پر و انتم کجا بود اشتهر کجا تا ختم الفصه در سینه  
مقصود و بنیاد سلطان قطب الدین برادر سلطان شهاب الدین را از طواع  
از اوج اقبال طلوع نموده بر رفاهت مخلوق سبی الجار برده ستان قطب ملک  
برادرش

برادرش کافه نام با تمام تمام و یکی قرار داشت به کی خلاص در اوان  
سعد اختری و فرخ نالی لوط فارعبا لی گذران داشتند خود نیز نشین و نشانی  
فرمت و انبساط اوقات گذار بود اکثر میل خاطر تسخیر و فتح می نمود و قطب  
تخلص خود میخواند و یوان قطبی از زاده های طبع او شهر است بدو سه بیت  
در محضر انحصار کرده شد ای بکر و تسخیر و دست عالمی بر دانه از لب  
تسری تو شوریت در مرغانه من بخندین اشنای می بخورم غول جگر اشنارا  
حال این است وای بر مکان قطب سکین گر کنای می میکند عیش کن عیب  
بنود گر کنای می کند و یوانه و سینه مقصد و نوزده و نشین با حل طبعی در گذشت  
شمارده سال حکمران بود بعد از **سلطان سکندر** در میان سینه بجای  
بر مسند حکومت مسکن گزیده از مبادی اعلیٰ لغوری و ستاد می عادی  
گردیده و در خرابی و نا بودی آبادی تهمناهای موجودی لوط ناعافیت  
محمودی و دغدغه غزوی نیست بر گماشته تهمناهای یک راجه های گذشته  
بکمال متانت و یکنویی ادا شده بودند چون بر سبی آنها سهل و آسان ممکن نبود  
ندید از چوبهای سوختنی انباشته بانس پیدا و در واده از پابر انداخت  
باگر عداوت و قتل مروت لوط رب العالمین از یاد فراموش ساخته  
بحرف رب المصلین پرداخت لی اندیشه روز جزا و بازخواست رب  
المسود با نظم و محاکمی و شبهه سفاکی روادار از آن نمود گردیده و حصول  
این اشتهار بخاطرش جا گرفت و در کجه کریمینی است در محوی یاد است  
در در گشت کبری است جوایمی آن نثار است و گر سنگ سفید است  
در سنگ این سیاه است و آنش خلل ندارد و در ویک تر است  
لی غلط کوال و نا و کجا دیده بینا که قطع نظر از سومات رسمی نماید و بر تمام می قل



مستقیم نی با برابری برده لب با چهار این و آن کشاید چندان عمر خایم چه بجا  
دورانی بهمانه **صیاد** از دل جو دانه و رام نهاد **صیدی** گرفت و  
آدمش نام نهاد **مزنیک** و بدی که میکند در عالم **خود** میکند و بهانه بر عالم  
زیر که روایت میکند سکا میکه تنجانه بر سپور و زو آو و نواز بیا و آن صندوق  
بیرون آمد چون و اگر دند از جوف آن یک شیشه آبجیات و نیز تخمه مس نقش محو  
سمکرت و یکدانه جوهر آمد محو و بر آوردن شیشه آبجیات را به تهمت شراب  
بر شک زده شکند و پس در صد و محقق عبارت تحت مس اوفتاده از دانشوری  
در یافت نمود مضامینش باین عنوان مرقوم بود که بعد القصای عدت  
بکمر او با صد سال این تنجانه از دست سکندر نام شخصی خراب خواهد شد  
شیشه آبجیات نصیب کسی نمی شود و علت تهمت شراب خواهد شکست  
و این جوهر محرف خالقایی خواهد رسید چون در آوای حکومت سلطان  
قطب الدین در سنه مصعد و شفا و دو و در و کانت اسرار روزی زوالی  
میرسد علی سمدانی که درین جزو با سیم شاه محمدان زبان زو عالمیان است  
در کثیر صورت پدید یافته روایت میکند که در و با غیر برکت آن مرگ زده  
بارگاه صمدیت بسته کرت باین ناحیت واقع گردیده شهر است که در  
از اوقات متناهی در شهر بغداد و وحدت بنیاد و در یک بازاری سر راه  
در از کشیده بخواب زفته بود ما گاهی یکی از سادات را سواره در آنجا گذر  
اوفتاده از بس نی بر دانی و خود را نی زیر پای خود نگاه میکرد و از سوار  
متناهی را ایسی رسیده بنا بر آن از قهر و جلال بتورش آمده از زبان او برآمد  
یا الممد چون سادات مصدر سادات گردیده بود و فور کرد و غریب و  
میشو از جمال نمی آرند و مخلوق از دست عور و بیداد انهای در از آنده چنان

کسی در عرصه روزگار مرصه آید که بنیاد کاخ نی بر دانی و خود را نی سادات  
علی و نه اهلی و اولادی از پا و باید بد چند مدت از قرار و عای بدستایه قبول  
درگاه خداوند لیکن امیر تیمور کرکانی حسب الاماره یزدانی اسبلا یافته بشی تبار  
تحقیق بدو نیک با شده گان شهر بدر رفته گذشتش در خانه مینوایی اوفتاده  
آن بر لیتان روز کار بال و عیال خویش بادل ریش تو صبح نی بر دانی  
و نقدان نی اب و دانی مینو و بسوچ چنین روداد باز و بدی پیش بهایه  
طراز بازوی او بود باز کرده غافل و بجز در صبح آن استغفاله حال و ابر سر داده  
سر راه نهاد و صباح که صا خنجاه از در بیرون شتافت مبتلایه و دریافت  
باز و بند از بند رخ و محو آزادی یافته با و ای شکر و سپاس معیاس خداوند  
بنده تو از طلب اللسان و تر زبان گشت در آن حالت در بند فروختن  
انچر نفیس اوفتاده رجوع به بازار جوهر فروشان آورد و جوهر شناسان را  
در صحت و بهادست داده این رود در خاطر فرو شده شک و شبهه جایگزین  
از دست کشید زفته رفته محرف شکر ف با طراف شهر و دیار شهر یافته  
پس با مرقضای یکی از سادات نی پروا که مسایه اولو با سماع این سخن  
آن سکه بالی محسن را تهمت زد و می بغض و فریب در شکنجه قدیب و در آورده  
با نواع زحمت گرفتار ساخت آخر الامر مقدمه حضور امیر تیمور اوفتاده  
چون از کیفیت حال آگاه بود و در افتامی را ز اسمال و انعامش بکار برده  
بطاهر نظر محض و احقاق حق و الباطل باطل مجلسی از سادات ترتیب داده  
جداجدا از هر کس شخص راست و دروغ نمود آنها گفتار رسیدند انکاشته  
زبان اقرار که واسطه زبان بود و سر کشانند که این اشتیاب شک و بر ازال شد  
امیر تیمور بتسلیم سخنان بهمان روز و رتور آمده بسیاری از سادات بیدریغ  
از شنیدن گناه خود باز و بند حواله آن سخن نموده محض کرد و بعد از آن مدت حکومت



تان فرقه عنا و خصوصت بهم رسانیده قرین لغز و برعاش تلاش  
 باین سبب درواکری ارسادات دران ایام و در خطه کثیر صورت پذیرفت  
 در جایکه حال بجا نگاه معلی مشهور است چنانکه است بابرکت که ایوقت  
 در برده افتخاست محاسن او حاشی اینکه از انجا در تمامی روزین  
 از قرارت حقان حقیقت آیین نرول انوار الهی که می از عرش برین  
 زمین است صاف ضمیران صداقت آیین را از روی علم الیقین چنین  
 مشاهده و دیده چنین رسیده که از ان بقوه ترفیع بیگانه تجلی نورجاست  
 آسمان تجلی است و مردم بر اینهمه نی اندیشه و دایم نال از زمان لصدق نام  
 در ان مقام قیام داشتند و بر سمنی از طیفه نبود و در انجا ساکن بودیم و سکونت  
 آن مکان مسعود و غور کشف و کرامات و امینود آنچه از زبان میکشد و حال  
 به ثبوت میرسد بامر قضا که فی الواقعه جای رضا است آن روش صبر  
 همه و ان را که در آن افتاده بر کوالیف حالش اطلاع یافت که ظهور اینهمه  
 کشف و کراماتش برکت بود و با نش چنین حای سعادت اساس و مکان  
 قیمر که نور با نش است پس حسب احوال ان خداوند یگانه آن مرزانه  
 بخواهی کلام محرم نظام موسوی منوی : چونکه بزرگی اسیر رنگ شد موسی  
 با موسی در حیک شد : بر مقامی چون رسی کان و آشتی : موسی و مرعون  
 دار و آشتی : بذر و بهانه ان مرعاض را از میان برداشته لشکرها خود  
 معز و مصمم ساخت سلطان سکندر از وجه قیامت آن جوامع خاتمه علی  
 بجه سکونت ایقان و درست و بر بانود و از شکس شیشه ابعیات  
 بسیار موس عوز و چون بر مال کاراگی یافت از خرائی نجاها بود ان  
 دست برداشت مر چند تا ان زمان و مخصوص هر چه دسترسید  
 از طرف خود بوجهی تصور و توایی نکرد و بود بار هم ازین کرد و در انکار  
 اقرار

62  
 اقرار بر روی کار آورد و میزرا چند برادر را و نه پادشاه که مرتبه اول  
 در آوان سینه نهصد و سی و نه بجزی مقام تصرف جهان از راه ثبت کلان  
 با ستانت و معادنت سلطان سعید خان و الی کاشگر بکثیر حش نطرا نه  
 کوالیف و حقایق آن زمان در اجزای آینده زمینت تسلط خواهد یافت  
 در تاریخ رشیدی که تصنیف خود اوست و احوالات کثیر و عجایب در این  
 ایجا مفصل دران مرقوم ساخته جنس آورده است که تا ان زمان که سینه  
 نهصد و سی و نه بجزی بود باشد بقدر کفایت و سجاه تجانه منبسن بلکه زیاده  
 برین درین سرزمین بر پا و قرار بودند و این مشاهده و دیده عبرت بین  
 او رسیده که همگی و تمامی از سنگهای مصفا و رونما تراشیده و بنا گردیده و در بالای  
 هر یکی از ان غرفه باین و شایان گذاشته بودند که بی نوع انسان هیچ عنوان  
 ملاحظه ان نمی نمود که معاینه و مشاهده ان متصور نبود و چنان بی چون و سرخی  
 سنگها بالای هم مضبوط بودند که در زمانی فضل آن برک کل هم جاندانست ملاحظه  
 یک خط سنگ ظهور سنمود و طول هر سنگی از سه کز یا بیش کز و حجم بقدر یک  
 عرض از یک کز تا پنج کز غفل بشری در بالا بردن و نصب نمودن حیران میشد  
 و هر بنجانه محدود و محدود و در هر حدی کماتش سصد کز ارتفاع هر یکی در بعضی مواضع  
 ناسی کز و در اندرون شونهای سلیم کمال متانت بر پا و بر بالای هر یکی  
 مقونش نامی مزج بود از یک پاره سنگ بنی بر بلندی زیاده و اطاقها  
 از درون بر بردن بر شونها گذاشته عرض هر طاقی از سه کز تا چهار کز بود در میان  
 آن چهار ستون بار تعاع و چهل و سجاه کز از یک خط سنگ و بالای آن سنگینی  
 مشتمل بر بلندی و مقونش سنگ کاری و تصاویر که بعضی از ان بر پهاست چیده و  
 اکثری بصورت کریم و اعراف کاری جلوه ظهور میداد که طاقه کتان را باعث مرث



میشد چنانچه در شرح آن تقریر عاجز و لسان قاصر است با این آیین الهی  
 اسباب در ضبط فلم در آورده که در هیچ مسمات نمید و توان و خراسان  
 و قسبت ولایات و دیگر چنین مکانهای غریب و عجیب ملاحظه دیده  
 عبرت بین نرسیده مصداق اینکه کنون ز آنها اگر شکلی بخویش نیایی  
 کرد باوش بر روی **الحاصل** هیچ یکی از آنها بر حال و بر قرار نیست بهر حال  
 در حالت حکومت سلطان سکندر امیر متور کورگانی بعد از ایران و توان  
 متوجه هندوستان گردیده و در آن نزمین علم اقامت افزایته بود بنا بر  
 خرم و احیای با سماع لسطر ادعایضه با کالیف و مدایا بدست تناهی  
 بچه خود معروف به زمین القادین ببارگاه افرستاده استدعای قبول  
 سک و جلوه و حکم تجر مکان ملازمست که در کدام جا خود آمده برفت شود  
 منو امیر متور ازین حرکت از و نهامیت رضا مند گردیده نیل و خلوت  
 برای او ارسال داشت و شاه جهان را هم کاب برداشته و فرستاد  
 بنده نمود و قات او از بخار را می یافته بکمر آمد القصه سلطان سکندر  
 بیست و پنج سال و نه ماه حکومت لبر کرده و رسته مقصد و بسین لایر رفت  
 تشار بنجه عقاب اجل گردید **و در ذکر ولادت و وفات امیر تیمور گویا**  
 مکتوف خاطر خیر مرفوع رای بیضا جوینده کان اخبار قرمان روایان  
 ادوار و خواننده کان و تاج خداوندان روزگار تواند بود که چون ذکر امیر متور  
 کورگانی در میان آن قانون تاریخ نویسی این قاطل از حق تمایل به باطل را بران  
 می آرد که ترجیح از کوالیف حاشی و بعضی بر نظار و موجب نماید که مولانا  
 ترف الدین فیروی که مصنف تاریخ تیموریست بدین دستور مسطور بسیار و  
 که امیر بر کل نام تخیی نو اچی ترکستان جگر خانیان با اختیار خویش آیین نگاشت

پناه پیش گرفته

در ذکر ولادت جلوس و وفات امیر تیمور گویا

سپاه پیش گرفته و در شهر و لکشت کش فروکش نموده روز کار خرم و خوش میگذاشتند  
 و خدمت شمع شمس الدین عبادت پیشه که در آن آذان با خود و بر پشت  
 رب المعبود و مراعتدار سجود داشتند و رفت سینه و آن صاف باطن  
 اورا بشارت داده بود که از اولاد فرزند یی بوجود خواهد آمد که شجر الکرم ملک  
 ایران و خراسان و هندوستان خواهد نمود پس به نسیم عنایت بهایت خداوند  
 جبر و کل امیر ترک و در چین و جود و کل تکلیف و درآمد از بنجه امیر طرغانی که فرزند  
 و بلنداد بود در سنه مقصد و سی و شش هجری ولادت امیر متور کورگانی طوت  
 ظهور بدین مرتبه از محاسن الطوارش سیم سلطنت و جهان بینی چون نکت ریاضین  
 نسیم بهاری میبیدید و از محارمی جبین لطایف نکارش فروغ الهیت و نکات  
 بهیچ شمش برق از سحاب آفر می میدرخشید و رایام کتاب و حوزم و خوش  
 و رنده و لکشت کش که آن را شهر سز نر می نامند روزگار بکمال افتخار لبر  
 می برد و در آن اتنا وقتی با سه چهار کس از خویشان و عالیشان مجلس  
 شمع شمس الدین وار و شده آن پاک نهاد بشارت در داد که امیر متور با کس  
 که مرتبه بلند شاهی میبایست خواهد گردید امرای حاضر الوقت که وفورشان و کتب  
 مغرور بودند کحاطر آوردند که درجه سلطنت باز دست خواهد داد و خاطر  
 امیر متور خطور نمود که با وجود این همه امرای عظم الشان و فغان و محبت سپاه  
 بشارت فقر منجباب الدعوات چگونه بشارت خواهد رسید صاحب قرمان  
 زومی الا قنندار را بخار پندار اطلاح و مانع اثر کرده التل نخوت و کانون  
 درون شان شعله فشان گشت و خندان ناز انگر و باب تر حیح خویش نهان  
 آوردند امیر متور خاک ادب بلب علم و فروتنی پوشیده با خود می گفت  
 علم من خود چه کم ز من که گوید **و محسن فقر مرعاضی اظهار کرد که اکنون در کس**



و مازفر و میکنت در فرمان روی و شکوه دارایی او را میسر خواهند شد  
 و این ابیات بر خوانند چون خاک با شش در همه احوال بر و بار  
 تا سحر و باد بر همه کس قادی رسد چون آب نفع خویش بر کس نمی  
 تا سحر و آتش ز جهان برتری رسد امیر تمور با شمع این سخنان  
 و نشین قرین فرحت کرد که کوب جاده و جلالش در برج ترفند  
 اقبال طوع خواهد نمود و بر و ایام بخود بجهت تمام با نصرام تمام جهان گری  
 بهر او که سمنده است را جلال داد و دیگر مقصود و واسطه با شمعش  
 و ز لکاب بود و در هنگام کتورستانی مریخ مصام برام انداختش بر سوختن  
 انداختی انوار افتاب طغر از افق مدعا و مراوش طوع ساختی پس و را دل  
 فرصتی سپاه شمشیر اصحاب و او با اتفاق اعیان و افاضل بیا و ز می  
 طامع و گرویش ملک در سینه مصد و مصدا و یک در شمع بخت کام و لب  
 طلیان حقیقت کزین ترین و مذاق معاندان تفاوت آیین تلخ سخته  
 قدم بر سر بر کردن گذاشت از ابتدای زمان اقبال تا آوان اخلال  
 شکست بر لشکر طغر بکش عاید نکرد و بهر مداره بید و گاری حضرت بار  
 ملازمان رکابش نیم فتح و فزونی روزی گری و قلاع و حصار رقع اطراف  
 ترکستان و مملکتان و حواری و توان این در حیطة شجر و را آورده از هر مکان  
 که در تحت تصرف در آورد علما و هنرمندان را قریب انوار اکرام همکاب  
 بر داشته و را و را بهر متمکن ساخت چون طراد آن ممالک از حار طلیان  
 فغان پاک پروا خست یکران غم بجانب ایران و توران صبار فدا شده  
 سامی بلاد خراسان سهل و اسان و زیر فرمان در آورده بصورت سمان و  
 تشنه بار و لا دران برار اسباب و آلات از حوض و تمار عطف عنان نمود

آن دلایان

آن دلایان نیز در ملک ممالک محروسه منتظم گردانید و از انجا سمیت  
 عراق و پارس و آذربایجان و طبرستان و مالا یطاق و عراق غم را جولان  
 داده بیا و اهل لعاق و عناد از رخ بر کند مظهر و منور و راحت بدست  
 قبیحان خود تا مدت مدید محاربات تنید با حکام کرد و توحاح اخذ و و  
 بدید آورده رایات عالیات را بر عزم لیسند و ستان اعتبار داده  
 در سینه مقصد و یک و او و و هلی گردید را می سمنده که سلطان محمود نام  
 داشت و کرد و و را و راق گذشته گذشته است را می مکره اری  
 زده اقبال حبال مسال سلاح و لب آراسته بکرد و پیش لشکر خود و القاد  
 داده حکم و جمل اشغال و زید هر چند لشکران امیر تمور نصف شکنی ستان  
 با تاب و توان بودند چون حبل قیلان بدیده ندیده بود و در همت  
 ویدار و صلابت بسیار آتقوی بیکیلان رشته جلالت کینه بهیم علم خاطر  
 نشان مستقیم کشت ازین رو و عیب و مریس و زمره و لا و ران پس  
 بجکری حکم ساخته بنا بر پاس محبت خود و ز فکر او فدا و ند که بنا و حکم  
 این از و خلوصان کچه عنوان از اندام بدرد و در بحال امیر تمور از اسب  
 مری و آورده اری و ی انکسار چنین نیاز بجاک اعتدار برده از و رکاه تا و  
 لی انبار را می از بند چنین بلکه بمناک مسالت خود و قدرت ایزد  
 طره العین از اتر و عابر خاطرش خطور کرده بدل قومی بای صبرات  
 و در رکاب آورده اکثری مبارزان نزد آورده و مکره مراد لال و  
 چون آن جماعت بان کرده و بهر ستمند است قوت نشان قومی  
 لبان اتش سوزان و در میدان حرب و بهار و آمد دست و باز و بر گنا و  
 صفوف خیم را که متناهی کوه آهنگ استوار می نمود خاک کرد و بر باد آورده



آنی بر روی شان نمائند پس بر صف پهلان تاخت آورده آن میهنیان  
 را منصوبه و تدبیر فرصت رخ بر تاختن نهادند اکثری نیز تم برونان  
 جان شان از جان در گذشته بعضی راه گریز را گریز می کردند فریب می  
 اعدا بیاورفت پیاوگان اهل غنای بسم اسپان تازی تزاو و سوار  
 کشته سواران لباط حرب و ضرب در لوز و دیده روی گریز بجانب  
 بامی تحت شهر نهادند بسیاری بکشت شمشیر مات شدند فیلان  
 قومی بیگل که عدد شان بیکصد و شصت میرسید لعلاده تصرف و بجز  
 نتر غازیان در آمدند سلطان محمود و ملو حان که او نیز در زمره امرای  
 هندوستان بانوکت و شان بود چون عاقبت کار نامحور و متنا  
 کرده در قلعه در آمده تحصن شدند امیر تیمور مظهر و منصور عرض خاص  
 که بنا گذارشته فرور شاه لکال و سوت و سخت بود نجم مرآتات  
 طغریاب نمود چون عقد حمیت حکام و ملی از هم گنجت هر یک از  
 ایشان لطیفی بر لبان کشت سلطان محمود و ملو حان طریق سلطنت  
 ملوک داشته در همان شب بره رایت فرار برافراشته از شهر روان  
 شتافته امیر تیمور از ستوخ اخبار فرار معاندان خبردار گردیده جمعی از  
 بهادران فرور شاه متعاقب روانه ساخته و در عرض راه غنیمت بسیار  
 از فراریان مع یح ملو حان که مملکت اشرف سمی بود بدست آورده  
 سبط اشرف گذارند صبح که خرو و لایت بسیار برق زدن طار برام  
 ملک نیلی منصوب گردانید امیر تیمور در عید گاه شتافت مرابره  
 خرگاه مذروه و ماه رسانید اعیان و اکابران شهر و فضل المدخان  
 نام نایب ملو حان با اهل دیوان حاضر گردیده مشمول عنایت بجایند

بحال امان یافتند

بحال امان یافتند بعد آن لغاره بلند آوازی و کشتن می بنواشت آورده  
 صدای لشارت و رخ طاق نیلگون گردون انداخت در سکه و خطه را  
 بنام خود رواج داد و بر م عیش و طرب آراسته لوائی عسرت و خور می  
 عبرت خانه نامید رسانید بعد انقضای شست روز چند هزار سوار حرا  
 تحصیل نقد و غله با مور ساخته مدیات و اطراف و دشت دست اندازی انشا  
 بناراج و غارت مبادرت ورزیدند بعد و راس اعمال التلش فتنه و فساد  
 اشغال یافته چون امیر تیمور در نرم عیش و سرور عسرت و نشاط اشغال  
 داشت احدی را دست نداد که صورت احوال مسماع جاه جلال او  
 رسانند و لا و ران مهنی لوفور تمومندی لسترو او بر مهنی نمودند موریان  
 نیز بکمال شوکت و شان حرب و ضرب تبر و ستان کرم جولان بودند  
 تا سه روز التلش فتنه بالالود و از هر دو جانب یکی بنیاسود و مردم لیاری  
 از طرفین مدف ترصمات گردیدند و را خرم نمویان استیلا یافته به نیت  
 غارت و ملی سر بجه جودت بر کشادند انقدر زرو و نقد و سرخ و سفید و انواع  
 لالی و جواهر و در دست لکریان افشاده که و صفش کنجد و ربیان شتر حق  
 نیاید در قلم نیز مردم لیاری ابر و دیکر افشاده ابر تیمور حکم کرد که ارباب  
 حرفه امثال سکرانش و غیره از ایران جدا نموده در ملک ملازبان مسلک  
 که در سمرقند رفته بر حسب عمارات عالی پروازند مخلوقی زیر تبع بید رف  
 بیاد فترت محصر که پائزده روز در دلی گذارند از آنجا کوچ نمود  
 چون لوزیر اباد رسید حاکم آنجا طوطی سفید رنگ که ابتدای سخط سلطان  
 علی شاه تا ان زمان در مجالس ملوک هندوستان سخن و زری و تر حکوی  
 از لفظ گذارند و آن تخته کرامی لوط تا دمانی پسند خاطر ان شاه باز







برسد حکومت قرار داشت بعد از آن **سلطان** **زین العابدین** را در غرور خود  
 جانشین ساخته لغو زیارت حج آری بخار و رانده شد چون وارد حاکم بول شد  
 راجه انجا بنابر اینکه در حشرش در عقد علی شاه بود و در خصوص ترک سلطان  
 نموده لشکری از خود همراه داده از راه کبلی بارگشت روانه ساخت سلطان زین العابدین  
 با سماع خیر قصد تعالیه و کین با جمیت لشکر از راه باره موله روانه گردیده و در  
 یکمیلی تلافی طرفین اتفاق افتاد و در حرب ضرب بسیار سلطان علی شاه در دست  
 غازیان سلطان زین العابدین گرفتار آمده و در یکمیلی محبوس ساختند چند گاه  
 در انجا وفات یافت و خود بدیده تمام و محبت مالا کلام علم مراجعت برافراشته  
 در رعیت پروری و دادگری با بنیام سمت برگماشت و از ابتدای حضورش  
 آثار رشادت از نا صینه او پدیدار بود و چنانچه ملکها میگفتند امیر نمور او را در سمرقند شربتند  
 گذاشته و اکثر علوم و ادب بهره مند گردیده و در حین آمدن مسجد و جمعی از ارباب  
 کتب شهر اسال کاغذگرو صحاف و قالیان باف و زرین ساز و تبابه که حکام موضع  
 حمل بکار عورات می آیند همراه او روحال در ایام استقلال بقضی ارباب خرفه  
 که در شهر سیر نمود و از ایران و توران و مخصوصا خراسان که بکثرت نزدیک تر است  
 بجد و جهد تمام و مصرف زری لیا طلبانیده هر طایفه را مدد و معاشش متوجه نمود  
 باقصی مراتب اعانت و رعایت بکارهای خود متول ساخت و سمرقند و تریب عمارات  
 و باغات و رواج ال هنرهای تالیسته پرداخت برخلاف کردارهای بد و اجداد  
 کارروا شد و عهد حکومتش بنوع مسلمین را با هم تراعی نبود از جهت نام بد و شاه  
 که با سلاطین کمران بادشاه کلان را گویند استهاریافت و در ایامهای قدیم جایی  
 تالاب اولر حاکم و در انجا شاد و نگر نام شهری آباد و در راجه سندر سپین نام  
 راجه لیا ربیدا گردید و اهل شهر بر اعمال فنی و تجور اشتغال داشتند چون احوال  
 محمد کمال

سلطان زین العابدین

محمد کمال رسیده راجه و اهل شهر موافق اعلال رشت مورد اعراض رب قدر گردید  
 و رانجا کوزه گری بنوع صلاحیت آراسته بود و در خواب بد که چون در شهر گردازی  
 نهایت بدبرد و می کار آمد با شده کان ایما را غلام نما که از احوال بد دست بردار  
 شوند و گرنه افت سماوی بر آنها نازل خواهد شد از انوار کوزه گر موعظه و نصیحت  
 مردم برداشته و بکس گوشت را گفتار او گردید و او را بنوبت بخوان کردند تا آنکه  
 روزی باز الهام بگوش او در رسید که تو انچه شرط انصاف بود بجا آوردی  
 چون سموضا انضا و ترک کرد و رانجا نکرود و تو از انجا بدردی که این شهر از آب  
 عرق خواهد شد بار دیگر کوزه گر با طهارت این را ز تلاش بکار برده مردم بی  
 با شتر پیش آمدند پس خود راه کناره کشیده شبانه از شهر رانده صبحی طرف کابل  
 سرکوهی که الحال بکرام لشکری زبان زد است در رسید از جانب شهر نگاه کرد  
 دید که اثری از شهر پیدار نیست همگی باب رفته است و رانجا بجای نه بود که حکام  
 کمی اب وقت نشان نمودار رسید سلطان زین العابدین بخوار صانع بکمال  
 فتنه نموده و سبط طلای احمد را آوردند و وجه قیمت آن معروف نمرد آن مکان  
 رسانید پس بنایان از قرار حکم در تعمیر سی و تلاش بکار برده زمین لایق تعمیر  
 در دست ساختند و عمارتی بنا ساخته سمی به رنگ نمود و در رعایت شهر  
 حبش عطی ترتیب داده خیرات بسیار نمود و مساکین بشکرانه بخشایش کرد  
 تاریخ آن باین عنوان که منور بر سنگ نقش است نوشته اند **تاج بیت**  
 این بقعه چون بنا و ملک محکم بود **مستورترین** در عالم آباد **مستورترین**  
 عباد تا در چنین کند **پوسته** چو تاریخ خودش خورم **ماد** **دیگر** در ضرابه  
 سد محکمی بنا ساخته سنگهای تجمانه تا بر که پیش از عمل او خراب شده بود  
 آورده احکام آن نمود و را دو کام را بجهت رشتش و دف گذاشت مفتی



آباد کرده است ریشه کسک ریشه کوش ریشه تور ریشه دب ریشه باز  
ریشه کز ریشه کدل در برگشته ریشه کیر قهرای می بند و عمارت و پسندنا داشت  
و باغی نیز مهلو از گلها می الوان و درختهای میوه دار آباد نموده و ناله بهار و در میان  
آن جاری ساخت و تا ایام حکومت چکان بهما عنوان بجای و برقرار بود و عازمی یک  
در عهد خود بنابر حسد و اندیشه بدانش کشته خراب کرد آن مالاب دل تا آن زمان  
از راه و برادره نسل در مکان خفته کلال بدیاری است اتصال مینافست سلبه نزدیکی  
کوه سیمان مخرج آب گذاشت و ناله مار بنابر ابادی موضع اچین و آب محلات  
میان شهر خرموده مینافست خط معروف بنام ساید و رابادی ملک کد نام قیام داشت  
و مرد و تنبت که در عهد برادرش از خطه معروف بدر رفته بود و مجد و منجر نمود و سماع  
آوازه جوئی متوجه شهر گنیمت در به سلطان نیز از مطوف روانه شده در عهد و تنبت  
محاربه جانمیس وقوع یافت و لا و ران کار و زار صوف جنگ و مکار آراسته و در عهد  
فرب و فوز بادشاه کاشغور انهم و مقهور ساختند و خود مطوف و منصور باز گشت  
آمد تفلست که روزی یکی از صاحبزاده ادبیر و ریای است رفته چون نزدیک  
عالی کدل رسید و خرمین می تنبت آب سرختر آمده بسوی آب برداشت  
و بطوف خانه روان گردید بنابر بی پردائی و خود را بی گولگان در و داشت  
و گول بر آن سوار و کشته کرده سوراخ نمود آب بیرون ترا وید و صدور اسفل و خرم  
مژ نور کریم کنان نزد پدر که بخواند و طیفه مسئول داشت آمده بیان احوال نمود  
و از زبان او دعای بد بر آمده گفت گامی و خرم غم محزون خداوند عاجز تو از  
ما بعنوان طالم خرمه هر را بد و جگر مبتلا خواهد ساخت بحر و گفت حق قادر کرد کار  
دعای او در وجه اجابت بد رفته سلطان زاده را فی الحال در و جگر بد و ارزد  
بکمال شب و تاب نجان بهار گشت و برگشت هر چند اهل و حکما و محال و تلافی نگذاشت

کردند

برود سودی نه بخشید و خرسب وقوع در و از آن غم پرورد و سهار کرد و در جواب گفت  
که در هنگام بر گشتی در فلان جا و خرمی بسوی آب بر میداشت کوله کمان  
زده بودم بسوی او و تنبت کدل اندک فرصت دست بدست باین  
گرفتار آدم از قرار اظهار و صبحی او را باز گشتی از انچه مترتب آوردند  
و آن دختر دستور تنبت کجه آب و را نجا حاضر آمده بود بسوی اب برداشته بسوی  
خانه روان گردید ملازماشش بدینال او قدم برداشته نزد پدر و خرم رسیدند  
و از خدمت او رفع در و سلطان زاده نمود و ریاضت کیش فر نور لب جواب  
بر کشاده اظهار ساخت که مار غیر نفس مرز و موس با پنج کس حضور متی و عدایا  
نیت مگر آنکه این عایره من عاجز در کاه مهتا و بر و زگره کمان آمده اطم  
کدام بر جمعی اظهار کرد و بنابر سلی او از زبان من بر آمد عجز که عجز و یکسان بدو  
خبرای طالم پیدا خواهد و پس از بس الحاح و زاری دست از و برداشتند  
ناچار زبان مدعا بر کشاد و در خدمت اهدیت قادی و بمل از و در و غن  
بعو اعتباری خدمت بد رتافت و سلطان چون بر معنی اطلاع یافت و فکر  
کار بر افتاد که این ریاضت تنبت کمان متحاب الدعوات را به عنوان از این  
در وجه بر اندازم و مرد و ایام خرمه بر من را بدولت و بنام طمع ساخته بخواند  
علم فارسی مسئول ساخت و بخوردن نان شب مانده عادی کرد تا اینکه اندک  
اندک همگی خاص و عوام لطمع و دولت ناپا بار که یکجا قرار دارند و رعیت  
کردند و طیفه دیگر بر و یکار آمد قانون قدم احلاف بدینت هر کس  
از و رجه ریاضت او فاده بدام حرص و هوا و در او فساد محصر که مردم شوند  
از آن باز بخواند علم فارسی ممتاز اند ما حاصل کلام اگر مدت نجاه و دو  
و کلاه استقلال حکمران بوده برضا مندی مخلوق و خوشنودی خالق اوقات از



بود برار باب شورستور نماؤ که ز بس قصه های نومی تا گیس : مرا  
 حیرت افزاید اندر محس : ولی گفته های سلف چون بسی است : از آن  
 گوش بر گرفته هر کسی است : ز افسانه خوانی همین مکتب بس : که دنیا و دایمی  
 نذار و یکس : هر چند و خل غفل نوع بشر و صفات خالص اگر از بس بخرد  
 و دم مردی است اما چون در ووری از او از وزانی از زمان جلوه بودی  
 نمود و در تواریخ نویسان پاستایی در تحریر آن بعد محمدانی بکار برده اند  
 در هنگام حلال الدین اکبر پادشاه که تاج جلوس او نهصد و شصت و سه سال  
 است بمقتضای قدر دالی و خرد رایش تلاش صاحب علموان بکار  
 برده ترجمه کتابهای سمکرت و سریانی و فارسی و عربی بفارسی معین  
 در آمده یا و کاری مرصعه نمود موجود است چنانچه نظم الدین مردی یکی  
 از ستیان او کتابی بکلام احوالات هندوستان و خراسان از بارده  
 تاریخ سلاطین سلف ابتدای سبکتگین بمیمی لطیفات اکبری در دست رس  
 در ضمن آن یک طبقه از احوالات کشمیر نیز منگاشته چنانچه راجه  
 سلاطین مطابق راز و ترکنی مندرج است از آنجمله در باب کتب  
 علوم فنون سلطان زین العابدین باین آیین که در معیت ده صفحه بیان  
 میشود در غیر تحریر آورده و در قمر ولایت و کبر راعت و پرداخت حال  
 اهل فضل و هنر مرآتیه بنویسند و در السمتان علم موسیقی اهتمام تمام می مالا  
 کلام داشت و وجود و زرد و طرار در مای ملک محروسه اش مقصود بود  
 در مملکت علم از ولایت کشمیر برانداخته طبقه بنمایان که نسوانت بنیامی  
 در عهد سلطان سکندر جلای دطن اختیار کرده بودند مالتما س مری برتانی  
 که وزیر او بود و در علم طب معین و بی نظیر بود باز آورده در محله و مقامات

خود

خود با قرار گرفته و طایف ستم بر آنها متورگشت و در رعایت نفع و ضعیف و پست  
 حال رعایا و براب و قیقه از شفقت و مهربانی در لغ نمیداشت بر مردی زان  
 بکانه و مال مردم نظر بخنانست میکرد و همه صرف خاصه خود از حاصل گان  
 مس نزدوران را فرو و روی خوش رضا داده صرف نمی نمود زیرا که در عهد  
 سلطان سکندر بنمای زرد و نقره و مس شسته سکه زده بودند آن زر را کساد  
 بازار بود حکم شد بر سر خالص سکه زده رایج باشد هرگاه از کسی رنجیده میشد  
 نوعی او را از شهر اخراج میساخت دریافت میکرد که سلطان از او زده خاطر  
 است بر وضعی مبنی که خلایق میخواهند کندان داشتند علما و فضلا را  
 مجال آن نبود بر بر بنمای که در عهد سلطان سکندر از درجه خود افتاده بودند  
 زبان نوح بر کنشید از بس جوهر فراست و کیاست غرت و حرمت نوار  
 فصاحت کنند و علما را دشمنند و جو کبان حقیقت کیش و بر بنمایان  
 اندیش باقصی مراتب نگاه میداشت صیت احسان و بخش او بهر تبت  
 که ستمگشت سازنده ما و خواننده او ترا و ترا صان و درین بازاران و غیره  
 از طرف خراسان و هندوستان بکمر آمده رعایت کلی بیافزاند فرستاد  
 نیروران ایام ملا جمیل حافظ نامی در بیجا قرار داده سوم نام زر کی که نیران  
 کشمیری شومسکفت و در علوم هندوی سرآمد روزگار بود تاریخ حکومتش بر  
 ساخته و بودی مبت نامی کتاب بهندی ترجمه ساخته مورد الطاف گردید  
 و کتابها بارت که تاریخ قدیمی است بفارسی ترجمه کنانده و کلمان  
 سلطان خراسان اسپان و کزیده و شمران پسندیده و تحالیت و یگر برای او  
 ارسال داشته و در برابر آن سلطان زین العابدین خردارای غفران و طهارت  
 و مشک و کاسه های بوسین طریق ارمنان فرستاده بهمن منوال سلطان



سلطان بهلول بودی و سلطان محمود کجراتی و حاکم که منظمه و مشهور و کیلان  
و غیره هم تحالف و بدایای امصار خویش فرستاده رابطہ اخلاص و توبه  
و در شتی محکم میداشتند و در بدل آن اسباب و آشیای نامی میفرستاد  
راجه کوالیار چون اطلاع یافت که سلطان را علم موسیقی رعیتی است  
تمام دو سه کتاب بعضی مرسله شده سلسله اخلاص و اتحاد و معنی میداشت  
راجه تب و جانور عرینه و خوش شکل که بزبان هند می شناسید  
از موضع مالندور که آب آن قهر پذیر نیست بدست آورده از جمله خاصیت  
آن جانوران یکی این است که چون شیر را آب مخلوط کرده پیش آنها میگذاردند  
اجزای شیر مقدار از آب جدا ساخته بخورند و آب خالص می ماند و تری است  
که مرتبه وزارتش اختصاص داشت عام تا بود را پدر و در و در و سلطان آن روز  
یک روز در کثیر بنام او با طحال تصدق نموده چون سلطان علوم جوکیان  
مهارت کلی داشت و رطل بدن که آن را سنا گویند ماهر بود و توتی برین  
گشته نزدیک هلاکت رسید و مردم از زنده گانیش دست شستند و برین  
اشنا بچشم قادر توانا جوگیمی واروده گفت که من علوم سمیا خوب میدانم  
و این مرض صعب را که اصعب امراض است غیر از این علاجی نیست که من  
روح خود را از بدن خود جدا کرده در قالب سلطان در آرام نزدیکیان او  
امینی را عنایت دانسته جوگی با یک شاکر و دش بر این سلطان برون  
تنها و اگر داشتند جوگی بعد از آن که روح سلطان را از جلدش او مفارقت  
اختیار کرده روح خود را بدن بر آورده حکمیکه میدانست در قالب سلطان  
در آورد تا که در اوصیت کرد که قالب من مملکت در جایی مخفی  
مخافطت بگذار پس شاکر و قالب جوگی بر دانسته بر بدن رفت و نزدیکیان

سلطان

سلطان اندرون شافیه سلطان را صبح و صالم یافتند و خوش حالها نمودند و در القه  
چند گاه بعضی و زناه اوقات عمر غریب برده و زنده گانی از سلطان آدم فرزند  
از شدش نشیال جانشین مسند حکومت بوده و در آن روز با خواستش را با بی  
خط عیس غله از زان گشته مردم شهر رحمت را فرود یافتند و سلطان خراس  
بای خود و محتقان قسم کرده میداد عرض که چون دنیا می نمی مدارنا پادشاه است  
و کذا زین سرزنش بی اعتبار هر کس را چاره ناچار اخلاص و صوفی میری  
بر و توبی شده صفا آخرت اختیار کرد و بعد از روز و روز و دش سلطان حاجی  
از حبک موغور با برادران دیگر مخلص شده جانشین پدر گردیده و در سلطان  
حیدر مخاطب و در محله نوبه جلوس نمود چون اظهارش چنین گذارند و در  
نزد صاحب خردان و انش بر و حمل بر برگویند اما مراد این میچندان  
غافل از خدا و مایل بخدا که هیچ تاریکی نگذاشته که ذکر کعبه در آن مرقوم است  
بنابران در تحریر عبارت فرنگ مبارک گردید که خواسته کان را سلی  
افرا بد اما درین جزو زمان که در نیت مردمان خلل راه یافته است نظر احوال  
جهان بیان و اطوار باشد که کان این سرزمین شوا و ستاد میبایستی نمایان دارد  
بیتک کثیر حبت المادی است و در همه خبر عرض آدم  
بر حال چون اظهار اوصاف برگزیده کان بارگاه صمدیت و تکرار صوفی  
پسندیده کان جناب احدی خاص ترین متوجه و التمدیدی و حلی بند می  
بنابران منرا و تاریخ نویسی اینکه جا و وقت بوقت بنابر حصول برکت  
به تنای پرواز می محتقان حقیقت آیین و محامدان ریافت گریز مکالمه و  
کسکو در میان آنند از آنجا که ریششان کثیر و خاک شنبال میزد و بلند آن  
ولایت و صوفیان بعد از در آنست خاص و عوام با عفت و تمام مشهور اند و حقایق و



شیخ نورالدین نورالله معارف آگاه تراض حقیقت اشتباه واقف  
 رموز اسرار خردی کل حضرت شیخ نورالدین ولی نورالدین قدیم که انوار انوار  
 نیز دانی از پیشانی نور انگینش بر تو افکن ضمیر متوطنان این نرس است  
 و تاج سر ایشان کشید که نود و نه در شمار دارند بوده هرگاه قلم و زبان در  
 تسلط و توضیح اسم بسم نشان زبان بر کن بود و فرمی دیگر باید ترنگ داشت  
 نظر بر طوطی قلع نظر از آن نموده تیر زار و بود و مود و سعادت نمودن  
 معصود و معاد و نه بجزی و سنده انتقال و رحلت بشعده و جهل و دو بجزی  
 نور خال و رقیه قلم آورده بودند و امیت صحیح این است که در موضع  
 کیوه پرکنه اسلام آباد است نام پاسبانی حراست ده مامور بود و در آنجا  
 سکونت می نمود روز کار به نرلی و وزدی لبر بر و و وزن در عقد کاه  
 داشت نتیجه روجه اولش و فرزند و معصیه شهود موجود بودند از بابوی  
 دوم که بسم سدر راجی سبی بود و فرزندی نداشته ازین تفکر شب و روز نمی بود  
 شبی سست با نذره طاری از خانه بدر رفته تا گاه در پس دیوار خانه پرمی  
 از ساکنان آن مکان که در فن سخم و علم و با خبر او نیز فرزندی نداشته گذشت  
 او فاده صاحب خانه با ال خانه خود طاهر ساخت کامی غمخوار تو که در فکر  
 حصول فرزندی و دیندی امشب در چشمه کونم ناک واقع در بر کنه مار تزد  
 به گل پیدا خواهد شد لازم صمد مین از آنکه کسی در آنجا قدم نگذارد رفته  
 یکی از آن که آمدست آری تا نیران گل این است که هر عورتی بوی از آن  
 بر کرد و انفعال خداوند کبر طرار وجودش سکفگی در آمده به بهره یابی پس بگوید  
 بهره در گدست از اسماع این سخن زد و تر جان و دانه گردیده حکامت  
 با سخاوت خود و دامت کرد آن عقیقه پاک سیر صحوای این لبارت بسان باد  
 و بیک و سیدی

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

بیک کو ساری جاسب حبه روان و راهی شده هر سه کل صبح زمان  
 در آنجا نمایان دیده یکی از امیان بکف آورده تنادان و فرحال لطوف  
 خانه روان گردیده از بومی آن کل کام دل حاصل نموده حمل بر گرفت  
 بعد انقضای مدت مهود الفکل رسید کستان خدا شناسی بکفر است و ندوم  
 نهاده سبی به نونده ریشی شد در آن حالت بخورون تیر طفل تیر از آن  
 کر نیست یابل نشسته مادرش مازین روداد شغفگی دل حاصل گردیده  
 در آن وقت لایع عقیقه نیکو عمل که و کتر لعین بهتر ازین حدیث بیان  
 خواهد شد بر وقت حاضر آمده ببرد از کنار او بر چو و سر گرفته بکوش  
 در گفت بیقین دان که آمدن در بجهان فانی بخواستش نیز دانی است  
 و زمام اختیار و رکف تقدیر القضاط و دارد الحال از بخورون تیر حاصلی  
 صورت پدر نیست از تا تیر گفتار آن روز غبار شک و شبهه از این  
 خاطرش و در کشته میل بخورون تیر نمود و یک سال عمرش به رسیده  
 کتیده روزه کار عنوان الی و بیال میر و در سن سجد سالکی خدا و  
 نوع تیر یک لبر و یک و تر عطا فرمود و در آن حال مادرش باند و اولاد  
 اظهار ساخت که چون حال صاحب عبال و اطفال گردید می لازم که  
 بسته اسلاف اختیار بود آد و قه و الوان خود میرو و میایمی در زیر بارش  
 برادران گردن خودم نسا ز می از سخن پروازی مادر بکفرا رانده بیان نمود  
 خرقة و زوی مد موثرین کار نامی و تیا است و تنبوه اجداد و ابایی است از ما  
 صورت ظهور نمی پدر و پس پدر و مادر و مرفوع الصلحه شده نهار التیا او  
 بحرقة و زوی رضا مند ساختند تا چار شتی بهرامی بر آورد و بکر از حابه زوایه  
 در خانه صاحب دولت گذر نشان و در آن فساد و در آنجا و زکش نموده نقب بر زد

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



بنا بر تنگن روز اول توی نمود که تو درون خانه رفته آنچه زویر و سباب  
 سنگین دست آید برون آری لابد یک بر قدم خود اندرون گذاشته  
 یک تراز و مویک وزن یک ایامی سنگین یک سبب ساختی در حکم کهنه  
 بهجده بیرون آوردی و بر آمدن نیز ترا راه خانه پیش رو گرفته رفیقان  
 نیز دنبال می رفتند بعد طی اندک مسافت راه اندیشه ملا حظ مال بخاطر  
 نشان و رگدشته استقامت و در بدید بدن حلال متاع یک نهایت  
 او را ملامت نموده باز پس برگشتند و عرض راه خانه مال داری مد نظر آورده  
 از آنجا یک اسب ماده گاو قدری طلا و کلبی دست آورده دست او برده پتار  
 خود خانه مخفی ساختند خود باز گشت مامید دست آوردن مال روانه شدند  
 و آن بکلی بدروانه شدن برادران کا و طلا را نشان بخت در بیره داری  
 مرداد و راه خانه پیش گرفت در میان راه پره زالی و عریان تپش  
 در آمده حکم بردوش او انداخت و دوش خود از بار عسلیان پاک گشت  
 بنا بر اندیشه بدروان اندیشه دروغی راست نموده اظهار کرد که برادران  
 مال و زویده گرفته دنبال خواهند سید و مارا بیک ماده گاو چرمی طلا کلبی  
 بیشتر از خود مخفی ساخته بودند مرا راه صاحب مال مار خورده بمشاهده  
 متاع خود منیت و زویری زیر چوب گرفته خوب زو و کوفت نمود  
 بحدیکه مردان قریب جاک راه نشان نقش با و او فتادیم بکمان آیکه  
 طایر روح از قالیب من پرواز نموده از من دشت برداشت بدروان  
 ندنش از خوف و بیم عسلی ساعتی چند در محاکمی خریده قرار گرفت هر از آنجا  
 از آنجا خبر خاسته بخدمت شما بهره و گردیدیم بعد از آن برادرانش مال  
 اسباب و دنبال آمده یک بیک احوال را بیان نمودند از شنیدن این اخبار

بدروان و دوش

بدروان و دوش بنابر اندیشه نفوت و کرامت خاطر نشان جاکر من ندانم  
 بحکم بدروان خانه بد زفته راه صحرا پیش گرفت تباه و در شکم ما و دوش دنبال  
 زفته مال حاج و زاری می گردانیده در خانه همکس ساخت چون رعیتی  
 با عورات دنیا درست ندانست بعد اندک فرصت ترک عیال و  
 اطفال نموده بر سجاده ریاضت مستغرق گردید مدتی بدید ترک خانه  
 خور لبیده بعد از آن بسیر اطراف برگشت و مواضع کثرت بر آمده مقام  
 جرات بجهت بود و باش و استغفار قرار داده در آنجا مکان سکونت  
 اختیار نمود و در بیان مجلس اوصاف که چون افتاب عالم تاب  
 روشن و بر من است حاجت الهی و تکرار نیت موقع جبار بکم آبی مسورت  
 یکی از خادمان نیک کردار حوضی بجهت آب بنا گذاشته مرور ایام از خاک انداخته شد  
 تنگی در سینه نهاده و بیت و یک نیت تصفیه آن بر کاشته بالکل از کل صفت  
 گردید و کثرت ثانی کرمیت حبت بر بسته باین دستایان انرا پاک و صفا  
 نمود و انتمندی تاریخی با معنویان نزل گشته است **موضع کل جبار**  
**کل پاک کن دوبار** و نگاه کن بر آب و نمک در پیرال **بهر حال کیفیت**  
**لله مجدده** **لل نام عقیقه خدا پرست که در فوق صورت هر یک از**  
 کیفیت زاد و بود سعادت نمودش این است صاف ضمیری از فرقه نمود  
 قدم مدینه شهید گذاشته بود و در موضع با تنبور سکونت می نمود و در مقام غایت  
 کتختانده لطایف روزگار لبان و نیاز داران می گذرانید با طمع رعیتی بکار دنیا  
 ندانست بوزم ریاضت خداوند لیکن سبانه از خانه تر حاسته لصرا و شست  
 سیرکنان میکشدشت چند گاه که این بر رسید صاحبان خانه از خویش و مقام  
 بکمال بد بجای خود در نفس افتاده مابیت کمار آن ستوده کرده در دنیا فتنه

بدروان و دوش



در انجا آب کم نمیشود و خاصیتش اینست که اگر صاحب جرب در انجا  
غسل کند بفضل رب برای او محراب است بمشاهده این اعجاز حسودان مکته  
بر دوازده آبی بر روی کار نمایند دیگر از او صافش ایکه سده شکست نام شخصی  
مت پرستی در انجا ساکن بود ان روش را معتقاد و مریدی گاه گاه ملاقات  
او میرفت در یک وقتی ریاضت کیش مسطور ابتدای روز بای از ویاد نوزده  
از یکدانه جو تا پانزده روز یک دانه مضاعف نموده اوقات بسر میرد چون  
ایا همای کمی نور ماه میرسد یک یک دانه کم میکرد و کمال این ریاضت  
شناقه و افتخار فاقه کرد و غرور را بخاطر خود راه داده از جهت آن منور دان  
ضما بر تن پرستان بنا بر غرور شکنی و تن پرستی او دیگر او گرفت امری که روز  
اول کمی نور ماه است و مطابق سفالین آورود و در مکان بگذار و در واره را  
بند نموده از اینجا بدر و تا پانزده روز دیگر این بر کرد و روز افزایش نور ماه  
باز آمده مشاهده نمود این مطابق با دست نرسانیده باز گشت برویس  
مجنور او یک طبق زیر پا طبق دوم بالای سر گذاشته او را مرتض نموده  
نیز بانی گفته گذاشت چون اول روز کمی نور ماه خواهد رسید حاضر شده  
بیدیده خود مشاهده نمائ که قدرت خداوند نهان و استعاره صیت مت  
پرست نرور از قرار گفته عمل آورده روز پانزده هم ششمه ماه اول که انور  
آسمکان در آمد ماینه کرد که هر دو طبق لب لب بهم پیوسته هستند فی انجا  
برون رفت روز پانزده هم نراید نور ماه که در رسید باز آمده ملاحظه نمود  
که آنمراض اعجاز پر دوازده دستور استکمال و تمایل صحیح و درست الساده  
بر پا است از دیدن اینجانب عجایب مت پرست نرور از خود پرستی در گفته  
اندیشه کرد و غرور از دل خود وور ساخت و متفقد اعجاز او گردیده از خیال بری

علی الخصوص شود پیش را باور خود در شک انداخته اظهار ساخت که چون  
 مخوابه تو هر شب تنها از خانه بدر می رود و این معنی باعث اخفای و  
 بنامیست لازم که ازین جاوه پراهی او را باز آری آن خافل از آن  
 کار ازین اظهار بخیده خاطر و دلفکار کشنه باندیشه از او دور کنی ماند  
 از صبح ماه بزحاک او آگاه نگردید در آخر روز می بجدم آن نیک قدم پیش  
 از طلوع آفتاب بجکه آوردن آب سرد ریخته بود و بسوی آب پر کرده  
 که بخانه در رسیدن لی ادب لی سبب پجو بدستی سورا بر سرش شکسته و آب مملو  
 بر آن خاص رب الیاده ماده فی الحال قدم اندرون خانه گذاشت  
 و دامن خوش دامن مکف آورد گفت که در نزد تو محبت بسوی  
 آب مرا بر سر شکست هرگاه خداوند و طبع فضل میگرد آب الیاده  
 نیمه اندیش حاصل که جهانی را سیلاب سرد و عالمی خراب میگردید حالیا  
 بر خیزد آب بگرید بدین ایحال خوشند اس آن پاک دامن دامن تلاش  
 بگمزه هر با سنی از کوزه تا جام از کوزه تا سبود و یک که در خانه داشت  
 از آب پر کرد و لیکن آب بیج باب کم نگردد از مخائنه این رود و او همگی  
 مسایقان و اصحاب در در و در خطه اضطراب به بیج و تاب افشاره  
 حیران کار ماند و پس آن ابر و بخش عصمت پنا مان جهان چون آب  
 زبان بیان جاری ساخته گرفت ای نظاره کیان گوید که الحال  
 این آب در کدام جا تریاب تمام از حیرت زبان همگی احباب در دهن  
 آب گردیده هیچ یکی لب نجاب نکشاد و پس در اندرون خانه مردانه آمده  
 در آن نزدیکی باغی بود آن آب را در آنجا فروخت مشهوره لکه ترا کشد  
 چه اصطلاح کثیر تراک مکانی را گویند که سوا می منبع آب داشته باشد حال



در مدی در گذشت دیگر آنکه چون از جام محبت یکبار بهشت است  
 از بلند و پست رسومات ظاهری بباطن اندیشه نداشت شب و روز  
 در صحرا و دشت کوه و باران برهنه و عریان میبخت روزی واقف  
 رموز و دانی میرسد علی در بازاری با او برخورد محروم دیدن نیاز بر عیالی  
 پرده حیا کربان کبریا نشکرید و در حال و مکان خیابانی پیروز آمده  
 بر عت هر چه تمام تر و در آن خرید و در تنور گرم که از بس تشنه فشان و  
 سوزان بود و رانده جا گرفت از بس خوف و بیم تا نوادرت و آب  
 او فشانده تر تنور ماند لیسنه قند و نور بند و در آن مرد میدان خدا دانی که  
 قدم به پست از دم پست گذشت تا نواد او از در داد که زد و تر جامه  
 پوشیدنی حاضر سا که مردوش خود پوشیده از تنور بیرون می ایستاد  
 شنیدن این آواز خاطرش همگشته از تنور بدر آورد و از آن پس برهنه و  
 عریان نماز خلاصه طلب این که در جای که انجمن خدا شناسان  
 و حق پرستان موجود و ظاهر خوانند بود و رانجا جهان برکت کاهری  
 باطنی جلوه ظهور داشته باشد چگونه مردم آن شهر سعادت بهر آباد و کاروان  
 نیا شدند آمدیم بر اصل مطلب که طلب آن اتم آرزو اخلاص مدعاست  
 در وفات سلطان رین العایدین **حیدر شاه** بچه او در سنه شصت و  
 شصت و شش با جرای امور مملکت پروا نداشت خلاف پدر بخورون  
 شراب و تخرج می ناب یایل گردید و قانونهای سمر پدر از خاطر بدر  
 نموده بخورایی و بی پروایی در کار سرسبز و بعد العصا می بدست  
 بکمال و چهار راه شتی در عالم شتی از بام قصر به پستی او فاده کروش شکست  
 و طشت ناموس او از ارم او فاده در سنه شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
 بچایش

سلطان حیدر شاه

**حیدر شاه** بچایش نرزم آرامی حکومت نواسنج گردیده خلاف قانون  
 اوقات گذاری پدر از راه تن پروری تن مایورات سلطنت نداده  
 شب روز بجا علم موسیقی متعل گردید و و صد قوال معذ می ملازم گرفته  
 بهره کردی و خود پسندی میبکند رانید چون از راه راستی در گذشت  
 بکج اینک یایل و از امورات ملکی عاقل بود از جهت کس ناکس مخالفت او  
 موافق کشته سازنا سازی کوک نموده چنانچه تا تارخان حاکم بهلول  
 پور که باج و قراح بوالی کشته میداد و بشور آمده و از سال باج برود و دانی  
 قدم حارث بیشتر گذاشت اصد و راس موکه تازی بت نام سپه  
 سالاری نیابرتیه او را بخد و و مامور نمود او مقابل بهر دانه محکم و  
 جدل در بوستند تازی بت بازوی خود نیابرتی راه بست و بد  
 نریمت کلی دریافت و بارگشت تا مکان کاجی دانه تا تارخان  
 بنقاب او شناخته مردم بسیاری از لشکریان احمد و و عو صه تبع فکار داد  
 از انجا بنا بر صورت راه کوستان رعب و و راس را خاطر خود راه  
 داد و معا و رت بدیا خویش عنایت داشت و مصرف بهلول پور  
 اکتفا نموده و رایام حکومتش واقع آتش شده محله جات بسیار بان  
 صدمه بباد و رفتند مسجد جامع و خانقاه علی نر و عیان آن سوخت  
 و معماری سمیت خود سر نو بنای مرد و مکان نمود و و از ده سال  
 پنج روز حکمرانی گذرانیده بعضا می طبعی در گذشت در آن مقام  
**میر شمس عرفا** سفارت از جانب سلطان حسین نجاه وارد گردید  
 چند گاه در پها گذرانیده و اکثری از بنده چکان و علقه متابعت خود  
 در آورده بقول مذہب شیو یایل گردانید و بازگشت روانه شده و وفات

در آن روز که سلطان حسین نجاه را خبر رسید که حیدر شاه در آن مقام  
 در آن روز که سلطان حسین نجاه را خبر رسید که حیدر شاه در آن مقام



حرم شاه مران و مرداران وقت برگشتی و انحراف را در خاطر ماراه داده  
 بای جبارت در وادی مخالفت و منافقت نهادند جمعی بجانب  
 سلطان فتح شاه نبره سلطان زین العابدین و بعضی بطرف محمد شاه  
 بجه سلطان محمد شاه رجوعه آوردند حاصل سلطان محمد شاه در سنه  
 نود و سه منسوب به حکم نشینی شده پس بخت سالی بود بیا بر صوب او  
 زمام احتیاج مملکت و دوست سادات او فدا نهان را بطریق  
 نسب نسبت مامری سلوک مار و میگردانید ازین رو ارباب زمانه درین  
 مانده بشوراکری تمام میرحسین نام یکی از خلایق تیران سادات را از قلع  
 گذرانیدند و چون ابو الفتح قنده طبعی بر پاشد و محمد شاه تاب شفاعت  
 در بیجا نیاروده راه فرار پیش گرفت و با طراف کوشش قرار اختیار نمود  
 مدت حکومتش دو سال و شش ماه است بعد فراریش در سنه شصت و  
 پنج لسمی اکابران وقت بمصطفی **سلطان فتح شاه** نبره سلطان  
 زین العابدین که در نو شهر کوشش حاکم بود با تبار مردم کار و کشت  
 ملک سیف دار که حکومت این مرزین در انجیس و دوست داشت درجا  
 آمده مسند نشین شد و شمس علی شریک رینه موسی رینه بعد چند گاه بکاف  
 ملک سیف دار که عداوت بسته متقابله بمدیکر صف آرای مکره گردید  
 بعد حرب و ضرب موفور ملک سیف دار و موسی رینه مدف تر بلا کشته  
 رقبه وزارت شمس علی ملک معلق یافت بموجب بی پروایی سلطان  
 فتح شاه در میان اعیان ملک اتفاق راه یافته در آن آوان بمرکز  
 عراقی گشت ثانی وارد آمد و و گردیده کاجی چک که در عرصه روزگار  
 بکمال افتخار نمود و اتفاق چند نفر چکان که در آن زمان با شوکت تیران  
 بودند

سلطان فتح شاه

بودند حلقه انقیاد و رکوش کشیده با فزون قدر و منزلت سعی شده  
 بای سکونت او در جیدیل مقرر نمود چون در ایام مقننای ایل سنت  
 اسلام مطب العارین **ذکر حضرت مخدوم حمزه** مخدوم و مطاع  
 مسکین شیخ مخدوم حمزه که مکان مولودش موضع بحر بر کنه رینه کرجای  
 ریاضت و اعطاف اول مخدوم منذ و واقع در محله کلاش پوره بعد آن  
 کمره ماران که از قدیم الایام عباد و نگاه فرقه نبود و مکان باریکت  
 مسود است چنانچه عمر آن روز کار و رانجا غایت حال نمودار است  
 و بوار حال که ایاده و بر پا است بعد الفصامی مدت مدید کس تو بر عا  
 خان و فریانی اوزنگ ریب عالمیکر نموده به پستوایی و رسمای مردم  
 مسکین مسند نشین چارالس سنت ارتداد بود بسبب وقوع طریقه دیگر  
 و رتبه شور و تر بیت صورت ظهور پذیرفته امنی متحرک مخالفت نداشتند  
 فساد و عناد در میان اکابران زمانه راه یافت و مرکز بجاده برگشتی  
 فتنه انگریز تر یافت تاریخ وفات بابر کات رو ضمیر ملایک شباه  
 با معنواں و رحیر کرات **بیت** غرور در که داند و ارقیوم **مطاع**  
 عازقان پاک و موصوم **حبیب** خالق و محبوب عالم **خوسوی حق**  
 روان تذریں بروم **بی** تاریخ سال رحلت **سود** **بکفتا** با تفری مخدوم  
 مرحوم **که** عبارت از نه صد و شصت و چهار است **بافضل** سلطان فتح  
 از محبت عزت آمده ملک بر اسم ما گری و بعضی از امر احمد با خود متوجه  
 در سنه نه صد و شصت و نه بحریم پهای دریای بهت بریم زده بخت  
 جدل با معاندان پرداخت و محاربه علم در میان تیران رویداد بعد  
 مدت دو ماه کاجی چک با اتفاق داکریان حمله آورد و بر آنها غالب آمد

در محله کلاش پوره

سلطان فتح شاه



عساکر دار سردار لشکرش زنده گرفتار آمده فتنه بطن پیر پور  
قرار اختیار نموده اندکی مدتی ببرد رسیده کاجی یک اورا از آنجا آورد  
مجدد آن مستدیس کرد و ایندوران اثنا سلطان محمد شاه از سلطان  
سکندر لودی والی بعضی اطراف هند کوک گرفته لوم احمد و حاده  
نوزد گردیده از طرف سلطان فتح شاه نبره مطاعه بر آورده بود حکم و بدل  
بسیار تاب مقاومت در خود ندیده بجانب هندوستان گریزان شد  
بان نواحی و روستایان وفات یافت **سلطان محمد شاه** مار و دیگر بر سر طشت  
نشسته لیکن اکابران قبیله چکان که از پایه جاگری گذشته قدم مرتبه امارت  
گذاشته بودند فی الحقیقت دخل و تصرف با مورات مملکت خود را القصد  
در سنه نه صد و سی و شش کاجی یک برابر بر سر کرد و با هم دیگر حکم  
که بحال سلوکی با او دم مساوات می زد و سود و حکم بچه خود را بحکم  
رویه ساخته چون جداگر یک با همی از چکان و زلفه نام کام با سلطان نام  
میگذرانید از فلو برول آمده محاربه و مجادله مبادرت نمود از آنجا که  
جانبیس بحسب و تقویت برابر بودند در سنه نه صد و سی و شصت و هفت  
بنامی صلح در میان نهاده کتبر را چهار حصه مقرر شد یک حصه بابل یک  
که منصب حکومت ملوک بومی بود حصه دوم بپور یک برادرش حصه سوم  
به علی یک چهارم بر یکی یک و شش علی نام یکی از سرداران ترکان قزاقان  
مدتی بهمان عنوان گذرانید و در آن ایام در سنه نه صد و سی و شصت میرزا  
کامران برادر بهایون پادشاه هند وفات پادشاه هند سک و حیل و سلطان  
بنازکی ملوک باو گرفته بود اجازت کونه حاصل نموده باین نواحی آمد و در آن  
رسیده و خود را در آنجا استقامت نمود محرم یک شش جلی یک را بحسب

سی هزار

سی هزار سوار روانه ساخت چون کتبر و قبیله چکان تقسیم شده و مسج یکی  
مقابل او لشکر عظیم نبرد اخته محاصرت و مخالفت داخل شد گردیده و در مکان  
چهره او در نزد کتس نمود و برای میرزا کامران اختیار و رو و ارسال داشتند  
پس لشکریان چکان در موضع آنهمه واجن جمع شده و در فکر تقابل عظیم مشوره  
اجلاس نمودند محرم یک بحسب تمام در چهره او و کورج نموده در موضع  
فرمود آمد حکم ایستاده و لشکریان چکان بر کوه سبزان بر آورده مقابل  
بای تبات استوار نمودند قیما بین فریقین آتش غرب و حرب شروع  
گردید و در آخر بعد محاربه و مجادله موفور محرم یک تاب مقابل در خود  
نیافتند ناچار از در استیصال و راند و صلح بارگشت روانه شد بعد فلول  
خبر رسیده و سلطان سید خان از کاشغر نوزم کتیر آمده خود در شب ماند و  
سکندر خان بچه خود میرزا حمید برادر از او که خود روانه ساخت و بایست  
چهار هزار سوار از راه برگشته لار و نو شده رخت افراست کتود مردم بر  
را از زور آنها رحمت بسیار فرین حال گردید و راه فرار پیش گرفتند محمود  
اسم اخبار امرای چکان در سنه نه صد و سی و نه نوزم از چهره او در نوزم مقابل  
عظیم آمده بسبب شدت تشنه و برودت رستان از وحشت آنها کارهای  
صورت گرفته کاشتران را کمان خود فتح سرری دست داد و فراغت  
از طرف دشمن بصوب کامراج روانه شدند تا شده کان شهر ایام رستان  
بصوبت و خواری و تعب و بخواری بر سر و چون آثار بهار بر سر و روزگار  
بدیدار گردید امرای چکان کمر بست لبه و بازوی دلاوری گشاده و میدان  
کار و زار بخوار و افقی و او مردانگی داده دشمنان را بر و زب نموده پس کشیدند  
تا چند مدت محاکمات جانبین بر روی کار بود و در بهار و در اسانس شفاست

سی هزار



کاشو بایان خلل راه یافته فرین حرمان و یاس تیار باس آب و لصدیح  
 تن در داده از راه لطف تبت جاده پهمای دوست پهمای او بارند  
 از ترز رنق و مرج و مرج که در اول بهار بر روی کار بود در راعت و کلا  
 مقصور و فتور راه یافته تخط غله بر صفحه روزگار نمودار گردید و مردم شهر  
 از روی نیای غله و آذوقه برنج و قندیل کرفس را آمدند بحد که پدر و پسر  
 مادر از فقر خور و بی دروغ می داشت همگی از اس و لیسر مکر شکم ماک  
 ابر کشند : مخط تا حدیکه خلق از فرط غولی جویم : چشم خود را توجی  
 برایش و بروی لکار : فی المقصود سلطان محمد شاه در سنه نهصد و چهار  
 بخوابش خالق کرد کار جاده پهمای ستاره قصه گردیده **سلطان شمس الدین**  
 برش بعد فوت پدر و ق خور و تاج وافر همراهت رخت حکومت جلوه  
 گردید امور ملک را و رقبه کاجی حک که دران اوان از دلاوران  
 بود سوره جان او در دفع لشکریان هند و کاکش و او مروانکی از حد سیراده  
 بود و در مکان کاجی داره که مرحد راه بس صوب کومستان هند و ستان  
 و رنق داشت سلطان شمس الدین را بختال نمی آورد و خود در امور کار  
 رو ایستد همگی یکسال به لی استقلال و برلتن عالی گذرانیده و در سنه  
 نهصد و چهل و پنج ازین برای رخت غریب عالم نفا کشیدند و فاته  
 در بهمان سنه **سلطان اسماعیل** برادرش بر تبه سلطنت اختصاص یافته  
 کاجی حک را که در شش و رعت داشت بدستور برادر عثمان اختیار  
 بدست او داده او مدب شبعه سر و لکار آورد و ازین اردا کابران  
 زمانه بدستور سابق جاده نوز و منارعت و محاصرت گردید برکنار و فاته  
 باز با بیدیکر تقسیم ساختند ماکریان و چکان و داکران و جادریان و چکان  
 که دران زمان

am 944

am 945

سلطان اسماعیل

که دران زمان از ارباب اقتدار و درامورات ملکی صاحب اختیار بود  
 محاصرت پروا خفته و در محله علاء الدین پوره که بدستور فتح واقع بود جنگهای بسیار  
 بطور آورد و در چند مدت بدستورال بکشت با بحد سلطان اسماعیل چندگاه  
 عیسای استغلا لی واکراه گذرانیده وفات یافت بجای او پسرش  
**سلطان ابراهیم** و پسر حکمرانی بر تارک اختیار گذاشته با ابدال ماکری در یکی  
 حک و غره که مروی مدب شبعه داشتند خصوص درک برسانند  
 ازین سبب از بهانه نامی خود در خدمت پادشاه و الی هند و ستان  
 بنابر استدعای فرستادن نشون بجهت کثرت روانه ساختند و در بهمان ایام  
 پادشاه فرمود از روی غلبه بر خان افغان برست خورده از راه  
 تهنه و بهر طرف ایران میرفت در خصوص لرحل و رسانند چون خود  
 او از زده خاطر بود و در خدمت اطهاران همان کزده کو شکر داشت و محافل  
 گذرانید برز احمید که در حضور حاضر بود و بخواست خود از لاهور رحلت  
 کونه حاصل کرده محرک آنها ممد و می لشکر و می با متحد و آورد  
 در سنه نهصد و چهل و شش از راه جره او در و او شهر گردید  
 و فتح مکر تا ریش نوشته اند اعتبار اینکه چون با عانت پادشاه ماک  
 اول مرتبه آمده باز گشت رفته بود حال مرتبه ثانی در بهار رسیده کاجی حک  
 که مرو سامان متعابکی و رخنه زنده از راه بهره پور روانه هند و ستان  
 گردید و ابدال ماکری وفات یافت کاجی حک و زیز و شرخان  
 از خدمت او ممول مهربانی و محاطب خطاب خانمانی شده  
 بهرامی کو ملک او متحد و معاودت نمود و بر احمید اتفاق  
 مردم خود و مروان کثرت اسلحام و در و او سلطه حکمرانی یافته

سلطان ابراهیم



نوعی سولک میکرد که همگی مروج در طاعت او بدل و جان ساعی بودند  
 جایی سکونت خود در اندک کوت قرار و چون کاجی چک  
 وار و میره پوره گردید میرا حیدر با اتفاق مروج خود و مردان  
 کثیر متقابل برآمده تا مدت نهمین فرایس از ابواب خنک و  
 بدل مصنوع بود بعد جد و جهد بسیار فتح و لغت لصب میرا  
 حیدر گردیده کاجی چک را در دست دست داده باز با فل شمشیر  
 بجانب بندرانی و در منزل نهمه راه نوز و بادیه عدم کشت  
 میرزا حیدر تباست خداوند اکر لعل و طغری بهر یاب گردید و بگو  
 خطبه بنام مارک شاه جاری نمود عبدی رینه را مرتبه سیه لاری  
 داده خود و بر و اخست اهل و فصل و نیز ساعی بود و حضور ارباب  
 موسیقی را نهادیت و دست میداشت و در آخر ساز تعصب  
 کوک نموده شمع و انیان کچه بر تن عراقی و سکی ریشی میردا و را  
 از تیج گذرانیده و ملحه تش ساخت و تالقاء جدید را آتش کشید  
 در مقام استغلال اکثر کومستان گرد و نواح کثیر و ثبت را و محیط  
 تصرف در آورده عبدی رینه و با جی چک و خواجه حاجی  
 باندی و غیره در اطاعت او بدل و جان ساعی و سرگرم بودند  
 و با مردم شیوه خصوصیت و عداوت بواقعی لکاری برود و آخر  
 مروج کا شورا و روح داده با مردم کار و وادار از ارگردید و بعد  
 این صیده و فتور و رسته نه صد و پنجاه و شصت عبدی رینه و بکره  
 حجاجه ارباب زمانه قصد مخالفت او بخاطر آورده با چنین مارکی  
 و حاجی باندی عهد و پیمان در میان آوردند آنها باندی ای که  
 نشود

کمال

فتون و آدم کاری او متعرق سازند میرزا حیدر را گفتند بسیار نظم و نسق  
 با طرف کومستان لشکر کشی لازم است او قراهای و برادران و خود  
 مردم کا شوری همراه داده روانه ساخت و در آن اتنا عبدی رینه  
 چک از و روگردان شده و در قلعه اول پوره استقامت نمود و بفتح  
 این رود و میرزا حیدر را و دریافت گردید که اینهمه باریت پس خود  
 بدالطوفت روانه گردیده محاصره آنها پرداخت بعد چند روزی  
 از جایی خود تنها تر خاسته و در اندرون قلعه اول پوره رفت و فضا  
 فضا ملی او را دید و پرسید که کیستی و نام تو چیست چون بزمان کثری  
 بخوبی ما بر خود از گفتار او دریافت که کسی از جاسوسان لشکر سزا است  
 و خبری از این رود دست داشت فی الحال بر سرش کوفت و بیک ضرب  
 جان و او صبح که امقدمه استوار یافت غازی چک و دولت چک  
 پیران کاجی چک خواسته بودند که در اندک کوت رفته نه ملک فاموس  
 دست اندازی کند سلطان مارک شاه مانع آمده نگذاشت که آنها  
 تصدیق رسد پس و السکانش را روانه کا شور ساخت و رسته  
 نه صد و پنجاه و نه میرزا حیدر کشته شد و ده سال حکمران بود بعد  
 کشته شد او در اساس حکومت سلطان مارک شاه اسحامی نهاد و سلاطین  
 سلاطین بواقعی بهتر شد هر چند چکان پیش ازین چند گاه بر سر کشی بود  
 و لیکن حال سلاطین آنها زیاده گردید **در احوال چکان و واقعات**  
 چون قبضه چکان و رختا و او ده سلاطین مرتبه بکر می داشتند و فضا  
 گردش ملک که بیشک بیک قرار ندارد و در موقوفات بازی تازه  
 سر و می کاری آرد و باختیار خود علم و دولت افندار بر او نشاند عبدی رینه

در میان صفای چکان و املاک آن زمان



بعد اتمام کار میرزا حیدر دولت و عازمی ملک علی حکم لبران کاچی  
را که بعد وفات پدر به برلستانی و بی مرو و سمانی می گذرانید و معمول  
عناایت و مهریابی نموده بر خلاف گذشته بهد و میثاق موافق ساخته  
با اتفاق آنها کار و اموری امورات آفاق شد آنها که بر و ایام بیایه اصلی  
صعود نمودند نظر عناد و دشمنی سابق از عهد و پیمان حال برکنه یافته  
نفاق عبیدی رینه لیمول جی حکم که او نیز از مرعش آرزو بود و در محله  
علا و الدین پهلای در بایمی بهت خراب ساخته بکینه جوئی فتنه گرایی  
استقامت و زبیدند جماعه چکان که با عبیدی رینه موافقت داشتند  
بنابر این چهار در خانه کاه علی اجلاس نمودند و ران آنها بکر زمانم  
برادر نا جی حکم مخفی طور بر بام خاقان رفته سنگ کلانی مالای ایام  
انداخت و آن سنگ بر ستون خاقان حوزو خطانده آنها ترا آبی  
نرسید میگویند که فی الحال بند و قی از غیب بر زانوئی نیک روز آمده  
بحالت بد از بام افتاد و جان و اندام جی حکم از وقوع ایوا قه  
خوف و هراس انگیز کرده راه مله و ستان پیش گرفت چون  
در راه و لپوره رسید گذر او زیر درخت انکور واقع شده شاخ انکور کلو  
گرفت و کش و از اسب او فدا و همین که بارگشت اندازه سوار شدن  
اسب نمود اسب لگدش زده از جان گذرانید و از مرکب سستی پیاو  
ساخت و در حجب و لسن او روایت میکنند که در زمان قدیم  
عورتی در اطراف دار و دیوار حرمه مرد و بخت آوردن آب میرفت  
روزی یکی از قوم جن بصورت انسان متمثل گشته میل مباشرت آن عورت  
او را محرم ساخت بکار بزمیت پرداخت و آن زن حمل گرفت از او  
برای

برای قوی متکمل بخلاف عادت بنی نوع بشر تولد یافت آن پسر  
بلوغ رسیده بوفور زور و تند سندی بر اقران و امسال خود سرندی  
می نمود و لشکری حکم که در آخر راهها با امل و عیال و در کثرت وار و گرو  
از اولاد او دست اول لنگا بدست تا آخر حکومت سلطان زین العابدین  
بخدشکاری گذرانیده اند و بعد سلطان حسن و سلطان حیدر که در سلطنت  
سلاطین و صورت و فتور راه یافت ترقی مرتبه انتارت و امارت نمود  
در عهد سلطان تارک شاه در جبهه قراعت یافته و خزان خود با آنها  
منسوب ساختند از آن هم در گذشته قدم بر سر حکومت گذاشته  
بعضی تبعه و جماعه بر عقیده مدب سنی ماندند و در سینه نه صد و  
سخت سحری عرصه روز کار خالی یافته روی از اطاعت خاندان  
سلاطین تر یافته علم بردار عیده استقلال یافتند و برافراشتند و لطاهر  
سلطان اسماعیل شاه که از اولاد سلاطین موجود بود بر تخت نشستند  
لیکن زمام اختیار ملکرانی در دست دولت حکم بود اجرای حکومت  
او نبود و در آن ایام بحسب تقدیر و شهر واقع زلزله شده عمارات مردم  
بامروم زیر زمین رفته قلیلی از راه روزنه ایام خلاصی یافتند تا بکینه  
لشکر ظهور داشتند و میگویند که بطرف جبار و موضع ماسم حسن  
حسین پوره میرزا که کعبه تقابل محمد یکراند و متبانه بسبب دوز زلزله  
حسین پوره بجای حسن پوره بجای حسین پوره نمودار شد صحیحی که باشند  
انجا بیدار شدند از معاينه این امر حیرت بر آنها افزود و خفا نچه حال  
تبدیل از رعایت انجا بر کنفیت داشت بر حال دولت حکم در ظهور  
سیاحت ممتاز بود و در تیر اندازی و تیر کمانی و نگاه کلی داشت



در یک وقتی در مکان نندی مرکب لطف دیوه مرزفته تهراندازی  
وست و باز و کشته تبری انداخت مسافت نزار قدم دور رفت  
نشانه آن تیرا هنوز در آنجا نمودار است و نیز روزی در مقام تهر  
خانه او بخوابی بد رازی چهل درجه موماران بالایی بام میکشیدند  
ناگاه رسمانش پاره شد از بام فرو افتاد و خود حاضر بود و  
و بر دست هر چه تمام میگردید آن چوب را گرفت دست چپ  
که بر زمین زد و تا وقتیکه رسمانها درست کردند چوب را بر دست راست  
گرفت دست چپ که بر زمین زده بود تا ممد رعه فرو رفته  
نظاره کیان از دست آمده آن عرق بلغم حیرت شدند و دیگر روز بایک  
در بند توقف داشت حضور تیرخان افغان مکر فیصل را بدم گرفته  
هر چند زور و زور قدم از جای نتوانست برداشت از استقبال اوصاف  
مردانکی او بسیار مشهور است در ایام حکومت از بس چهار باره  
نخستین زن عمومی خود را بی رضای او در عقد نکاح خود را آورده  
عازمی چک و علی چک عمو برادرانش ازین رو با او محاصمت  
ورزیده و در فکر انتقام بودند روزی نوزم سکار لطف تالاب دل  
روان شده فوج و اسبان را استیلاش را مقفوف گردیده با سمعاع اجبر  
بر عت هر چه تمام تر لطف پهاک موشش و عناک راه کر میشتند  
در آنجا بدست جوانی اسیر افتاد چون آمار دولت از او می ترانته  
بود زور و قوتش چهری نماد در آنجا عازمی چک بنوایف تهافته  
بانواع خارجی دست و بازویش بر تهافته میل در چشمانش کشیده  
محبوس گذاشت حبیب شاه که آسپیل شاه را بابت قرابت و جواهر  
زاده یک

زاده کی در سنه نه صد و شصت و یک شد نشین کبر و فایده یکدل  
زمان روا بود و روزی در اجرای حکم آنی حرف نامالیه از و سرور  
که باعث انخفاف حصار مجلس گردید ازین رو که علی چک تلخ  
از سرش برداشته بر فرق غاز چک بر او فرو نهاد و بعد انقضای  
دو صد و کمری سال زمام اختیار سلطنت ارف اختیار سلاطین بدست  
در سنه نه صد و شصت و دو و **غاز می چک** تارک خود را با سلطنت  
براسته بر تخت جلوس نمود و نواحی کوهستان را در خطه نهر و آورده  
با جمیع لشکر از شهر بدر رفت و در و حکومت و واکالی و بنو بعضی  
کوهستان مندوزستان و پروتیت و کشتوار را مصرف کرد و در آخر  
کمال تها که بکر که یکی از عمده سرداران کوهستان بود در عقد از و واع  
در آورده از راه کپلی بازگشت معاودت نمود و در آن اوان همایون  
پادشاه والی مندوزستان از بام او فتاد چون شمس چک بنابر خصوصیت  
غاز می چک تصوب میدادند میرزا ابوالهائی یکی از سادات کاشغر  
که بر یور رشادت آراسته و تیرتیب یافته پادشاه فرزند بود و بالسرک  
عظیم همراه برداشته نوزم کینه جوئی بجانب کثیر آمد و در مکان تن  
دار و گردید عازمی چک بسوچ این اخبار مغایله برآمده سرگروه باخجوه  
حاربه جانبین اتفاق افتاد و بعد از و ادات لانهایت شمس چک  
لظرسیمسی لشکر را با خود خند فرید همراه میرزا ابوالهائی را بازگشت  
روان نموده خود و مرکب نبرد و در آنجا انتقامت و زنده شد و تهر  
موفق و همه بجز او و معصود کس گرفتار آمده عازمی چک همگی از نهاد را  
موفق و سر جمعی از تبع گذرانند سه چهار هزار کس و کپو طوفین و میدان



حکم داد و بفرموده و در شهر کرمان و در عمارت چک مطهر و منصور حکمران شد  
 بعد از انقضای مدت دو سال میر محمد چک برادر ششمی چک با جماعه  
 از چکان سر از خط فرمان او بر تافته جبر نامی شهر خراب ساخت و در  
 میان نزاله که علم فتنه از دست برافراشت ملکامیکه چک گرم کرد  
 میر محمد چک بمقابله غازی چک آمد و در عین دار و گیر منصور و تدبیر  
 قیل را پناه خود ساخته حمله بایش را وجود داد و در آخر غازی چک  
 جرات بکار برده قیل خود و بنال حبیب چک و داند خود را در آب  
 انداخته است و در هله بند گردیده فرصت رخ بر تافتن نیافت  
 و در میان جانمات شد و ساط حیات بر چید و شکست صرح بر آنها  
 افتاده راه فرار بود و در غازی چک مطهر و منصور کشت بعد چند گاه  
 باز برادران ششمی چک کومک از هندوستان آورده سر نو منکامه آرا دادند  
 غازی چک تا میره بود روانه شده سدره لشکران غنیمت گردید طایفه  
 و بیایان برگشت بقدر سحر شش تراکس جمع ساخته آنها را و در ده  
 بر که بر سپاهی می آرد بیک استرخی از من لصبته انعام بر دار و در شهر  
 بیک استرخی گرفتند طایفه فرور از دوزخنا عاقبت اندیشی توده توده  
 حبله و دزدی مرثیه بریده آنها آورده سر بر سر بیک استرخی کردند  
 و مردم بسیاری در معرض تلف آمدند پس تا چار نهایت عمت و البته  
 باز کشت بر کشتند و غازی چک بانچه و مطهر معا و و ت نموده محل و  
 داد و پرداخت تفل میکنند که یکی از اهل زمان بچه اوز تھی چند دانه عتاب  
 خورد و عتاب گرفته و در خدش فریاد می شد و محروم و اصفاحم حاضران  
 آن ظلم اندیشه نمود و دشنش بر راس میانی که بر بچه اوز و اصفاحم از دایره

ادب بیرون کشیده سر بر کشتی برداشت و باندیشه مقابله پدر بدر آمد  
 در مخصوص خالویش مانع آمده بنابر نامهی خالوی خود را سراز تن جدا  
 ساخت غازی چک بسوچ این امر نامسموع خشمگین گردیده بوفور کین  
 او را بدار کشید و در آخر از ریخ و تب جانگاہ قرین ناله و آه گشته اوقات  
 به یقاری و دل آزاری بسر میبرد نه سال و نه ماه به حکمرانی گذرانید  
 برادر خود را جانشین ساخت و بعد چند گاه برض صعب ازین دار  
 بیدار بگذشت بعد فوت او **حسین چک** برادرش با حسان و رعیت  
 پروری امورات ملکرانی بمشوره حاجی چک با انعام میرسانید و پیوسته  
 مذنب شیعه داشت و دختر خود را برای اکبر پادشاه بدت میرزا مقیم نامی  
 فرستاد و تقسیم اوقات روزگاری روز نامی هفته باین آیین مستحضر  
 ساخته بود روز جمعه با علما و دامایان روز شنبه با پندمان و برهمنان  
 روز یکشنبه با فقرا و مشایخ روز دوشنبه با قاضیان و مفتیان  
 روز سه شنبه بسیر و شکار روز چهارشنبه با شغال یتر اندازی و  
 پرداخت مردم سپاهی روز پنجشنبه با مردم اهل نیک ط و مردم محل و  
 هر طایفه را فرا خور مراتب انعام و مدد معاش مقرر گشته بود و در شوم  
 دست گاه داشت این دو شعر زاده طبع اوت بیت حمایل کرده تیغ و  
 بسته بخربار می آید : ولا بر خیزو کار می که جان در کار می آید : آن  
 ترک آپوش سوار سمنده : یاران حذر کنید که آتش بلند شده پدید  
 حکومت بعلی چک برادر خود سپرده در برگنه زینه پور رخت اقامت بر  
 کشید و در سینه نهصد و نهفتاد و هفت ازین سر منزل نا پدیدار بدر  
 رفت بعد و فانش **علی چک** برادرش در سینه نهصد و نهفتاد و هفت



بافتخار تمام کار فرما و حکمران گشت از بس نیک بینی بعد از احسان  
 بهت برگماشت و مخلوق را از عاصی الطوارینک رضامند و شاکر  
 گذاشت و آن آوان حیدرخان و سلیم خان پسران مارک شاه که  
 بنواحی هندوستان گذران می نمودند با اکثری از امرای آن مکان  
 و جمعی از لشکریان رو با یحیی و آوردند علی چک از افهام این کلام  
 بر او خود را بمقابل روانه ساخته چون چندان جمعیتی نداشتند و نیز  
 سر رشته حکومت آنها از درگاه گسیخته بود کاری از دست شان  
 صورت نگرفته بی نیل مراد انفعال جمیع آنها بر هم خورده راه فرار  
 پیوندند و سلیم خان با چند کس اسیر و دستگیر افتاده بقتل رسید علی  
 بعد آن خوف اندیشه دشمنان از لوح خاطر حک ساخته قشون خود  
 بنا بر تسخیر گشت و توار بکمال افتخار روانه نمود در آنوقت راجه بهادر سنگه  
 حکمران آن مکان بود چون قوت مقاومت در خود نیافت خواهر خود  
 برای او فرستاد و نیز سال سالان فواج جره و باز که معمول آن  
 سمیت مقرر کرد مدتی باین دستور گذرانیده باز سر بکشی برداشت  
 در آن سال باج مقرر می تغافل بکار برد که ثانی بعد و این فتور  
 لشکر یانرا اجازت محاربه داد و روانه ساخت راجه مسطور بعد جد و جهد  
 موفور طاقت مقابله در حوصله خود ندیده نراین سنگه برادر زاده خود را  
 مع فتح خاتون نام زنی که مطلوب علی چک بود بجهت عفو جرایم  
 روانه ساخت و ذمه دار باج مقرر می شد و آن هنگام قاضی  
 صدر الدین و مولانا عشقی از طرف ابرو حلال الدین پادشاه در  
 خصوص درخواست و خدش بجهت شهر آفرین سلیم از هندوستان آمده

وارد گردیدند مجبور و ورسم تواضع و فرمان برداری بجا آورده سکه و خطبه بنام  
 ابرو پادشاه جاری و دختر خود مع کالیف و هدایای ایصوب مصوب انهمان  
 روانه حضور پادشاه مسطور نمود و در ضمن نامه مرده با بجهت تحقیق راه رکن این  
 دیار آمده بودند در آن ایام بقضای آسمانی و رضای ربانی برف سوخت  
 باریده تنالی با خام ماند و خط عظیم روی داد مرتبه گرانی غله ظهور یافت  
 که مردم عاصی گوشت آدمی حلال دانسته به تناول آن اوقات بر می بردند  
 مدت دو سال این منوال گذشت مخلوق را از این حادثه بالکاه از آزار بسیار  
 عاید حال گردید در آخر روزی علی چک در میدان عبدکاه بچوگان بازی  
 جولان داشت در عین بازی حرکتی ظهور یافته خلل روده بهر سانسیدنی الحال  
 از آنجا باز گشت محمود و در خانه یوسف چک بچه خود را تحت لیس ساخته  
 خود در تخته تابوت جاگزین شد ابدال چک برادر علی چک را بر اسمعیلی  
 دست داد و منور برادرش بچهره و کفایت نیافته بود با ندیشه چک و بکار  
 سوار گردید یوسف چک بسنوح این خبر کینه ور شده متعاقب و دشمن تیغ  
 مردانگی را آب داده بامی استقامت افزوده در محله نوبته محاربه فریقین  
 وقوع یافت جانبیس با نذاختن نیرو و تفک و آلات حرب و حرب  
 دست و بازو می جلالت را تاب دادند بعد تردد بسیار و ضایع شدن  
 اکثر جوانان کار و زار گوی و تفک به بهلولی ابدال چک رسیده از آنست  
 و جان داد یوسف چک را که از جانب انوان کرک طبیعت خاطر جمع شد  
 به چهره و کفایت پدر پروراخته با مورات ملکرانی دست انداخت و رسته نه صد و  
 هشتاد و هشت تحت و تلاح را بوجود خود زبیب و زینت و ادو اندک  
 فرصتی از اطراف و جوانب فراغت حاصل نموده تنای و نوش صحبت



صحبت فوالان در نهایی منتهی بایل گردید علی الخصوص **جنبه خاتون**  
نام محبوبی که در حسن و جمال با کمال و لایحه و آواز ممتاز بود بهم صحبتی او  
یافته صورت حال اینکه زاد و بوم ابا و اجدادش موضع خنده بار و برکت  
است چون قدم بدرجه بلوغ گذاشت او را دانا دهم گفت و بزرگوار  
بعد انقضای چند روز مقصای طبعیت خویش بای حبارت از کلام و ب  
بست گذاشته بخاندان انصار کتیری انعام داده خود سخن جرس زبان  
بیان برکت و آری من تبعه مخالف بزرگ و کوچک خانه از مرگانه شهادت و  
طعن و مساز گردیده خط علاج بکوشه چادر سرش بسته بهرامی شورشی  
عید و بهانه از کجانه پدر مرخص ساختند قصار در عرض راه ملازمان پیش  
حک ما و بر خور دستا نه شکل تمایل و تعجبش و تبدیل طرح و او و بی  
چنان نارنج و در برابر ترس گفتار جبران مانده دست بدست بگرفتند  
خود رسانیدند محو و دیدن استغفانه حسن و جمال او گردیده بهم لبرمی خود  
ممنار نمود از آنجا که در خوش آوازی مهارت کلی داشت عاقلان گفت  
کتیری او و در زبان مخلوق است میگویند در خواندن مقام عراق شهر  
افاق و حیرت فرای سر و سرایان عجم و عراق بود و در آن که او از ساز  
از حل او می تراوید محو و اصفا مسمان را باعث و اناسی عسرت افزای  
مبگر وید نقلست که در یک روزی یکی از نرزه و رایان شوریده مزاج  
بشدن او از خرس و دیدن و پیدار و تنبیس او استغفکی و مانع بهر شده  
واله و شید اگر بد ازین ورد جالگاه اوقات عمر غریبش فرس ناله و آه در سید  
چند ماه درین تب و تاب فلن اضطراب بر روزه و راز نامحوا و  
که در دمنده و مساز داشت باز نموده آن محب محبت طراز و فکر یار  
ادفاده

جنبه خاتون را در این کتاب

ادفاده راه آمد و رفت در خلوت و خلوت جنبه خاتون باز کرده  
بفن و فریب و بهانه و در غریب صورت حال بیان نموده محو شنید  
ابواب ترجم و احسان سر و می او باز ساخته اجازت آوردن نور  
خلوت خود سرای داد او از فحاشی بشارت حصول امید تا مید این روی  
تامل حال خود دانسته بامینی که دانست آن دل از کف داده را نوید  
خرمی داده و در حلقه نگاه او جاگزین ساخت پس خاتون سخنون تبرین  
گفتاری زبان بیان و نموده آن جنون گرفته مفتون و محزون و فرود  
**بیت** امشب شب و صلت است شب قدر شب قدر خویش  
دریاب لیکن مترط است که یکی در مکان خواب و تناسی و  
و چراغ نخواهد بود و دم تمام شب لب ما آشنا سخن نمیشود از سماع  
چشم معقوله جانفرا جان تازه و در قالب فرسوده اش در آمد قرین و حش  
انبساط روز را لب رسا نیندینکامیکه مهتاب عالم تاب از مرق  
سعادت طلوع نموده آن ماه سیماسر و بر را ملباسهای آسمانی نورانی  
ساخته در برج تسنکاه خود در آمد و ساعت محو به شخص شعله و تاب  
را بجنور آورده طیوسات و زیورالات پوشیدنی خود که در برداشت  
همگی زریب و طراز تانتش کردانده و حجره که او را نشانید بود و روانه نمود  
زبانی تلقین کرد که هرگز زبان سخن آشناسازی بهراغ خاطر نزد محالست  
و اخلاط لطیفه بخواهد با او در بازی چون بهم لبر می او عسرت اندر گردید  
نوفز فرحت و سوز شب را سر و ز آورده کام دل برگرفت صباح که  
خورشید خاور مر از عرقه مرق بدید آورد او را بجان مرخص ساخت و بخش  
از غم و اندوه خاطر کدورت منرش پاک پرداخت و در نهادن عصمت



عصمت و پاکدامنی طرفه نفریبی لکاربرد چون در ایامهای سلف  
در حکومت را بهای برانی را به دریا نند که در اوراق گذشته سمیت  
خبر برزقته بهمن عنوان بر من لپری عاشق شده بود او از روی تصور  
فهم خود خود را و عالمی را بیا و فساد داده آسید و در آنسبه خاص و عام  
بود و مبادله آن خاتون و آنستد بر عقل و ناقص و رایی نالبد او رنجید  
هم و امن عصمت خود نیا و دو هم آن ایتر ز نحر اشتنکی را از دام رخ و الام  
آرد و نمود بر حال حد گاه باین و نحوه پیش و غنرت تیر و ده چند نور جان  
که از روی غیرت ترقی مدارج اقبالش دل نشان خون چکان بود سید  
میلک خان نامی از مرم و ولایت را که در آن هنگام سماعت و تهور  
بر عرصه روزگار اعتبار داشت با خود متقی ساخته هم معاذت او در دراز  
سینه کاشته بفساد و فساد و دار گردیده کار بخار به و مجاوله کشید و زوکل  
متاعه فریقین ظهور یافت از هر دو جانب حمله های روانه بر ر و کار آمد  
در آخر یوسف چک نام فتح و لغت از روح روزگار چک یافته قرار قرار  
نهاد و بصوب سهند و ستان عطف عنان نمود و خود را حضور ابر کاه  
رسانید چند گاه نوبت و حرمت گذران داشت هر چند چند مرتبه  
در خصوص استدعای کوک عرض نمود پادشاه و الا جابه حواله وقت  
و بگرفت و الحاصل در سینه نه صد و شتا و سفت سید مبارک خان عت  
مبارک و بده بر تخت حکومت قدم نهاد و همگی مدت شش ماه مانده  
منتفی گردیده بود که با سر گروه های چکان به بدست و کی و نامواری کار داشت  
ازین جهت حیدر چک و غیره چند نفر از آنها با او کینه ور شده پلهای پاری  
بهت را خراب ساخته در مکان زالدگر بوم چک پای ثبات افتادند

سید مبارک خان

سید مبارک خان چون حال را بزرگ و بکر قال نام مبارک دید خبر و باج  
بدست بابا خلیل نامی که در آن اوقات از ارباب اعتبار بود نزد آنها  
فرستاد خود در خانه او سکونت ورزید و در آخر او سینه نه صد و شتا و سفت  
لور چک تاج امر بر سر نهاده راه داد کستری و رعیت پروری  
سر کرد و با بر کس سلوک و مدار کار روا شد و در عهد او از زانی غلبه محدی  
ظهور یافت که خروار تنای بیگ فلوسه مع و شراستند و کانه انام  
کمال فارغیالی اما لی و موالی و فخر فرخ غالی گذران داشتند یوسف چک  
در سهند و ستان معام تحت لیس شدن برادر او صفا نمود و در تحصیل شصت  
از درگاه پادشاه اصطواب لکار برده لی اجازت خود را و در بملول  
نزد محمدت وزیر خود که حاجت بکمرار پاده سوار چشم در راه و خود  
چار داشت و دو چار شد و رانجا مبلغی از مرم و تجار لوصن گرفته بقدر  
مسند نور لازم و بکر نگه داشت نمود و متخیل و شتاب بصوب کتیر عنان  
تاب گردیده در عرض راه بجهت اکثر سر گروه های اطراف مکاتبات نگاشته  
بود و احدی معاشرت اذنه پروا نداشت چون افسال مسبب الاسباب  
باز داشت یوسف دار نام شخصی که از جانب لور چک نه مکملانی  
راه نوسه مامور بود با وجود و حشیت دوسه نرار پاده و سوار نیار اخبار  
آمدن او از منزل سیر پراسان گردیده بی چک و جدال برخاسته آمد  
از انقرار رای بهادر رسیدار را جور چاره کار و را طاعتش مخرویده  
با او در پیوست یوسف چک او را بر اول فوج قرار داده سیر روان  
ساخت و در مکان سیره پور رخت اقامت برگشت و یوسف خان نام  
مارک تهور رسیدار محافلان راه سد و نر ما و رجوعه آوردند ازین رو

لور چک



ازین رود و اساس است و هر یک خلل را یافته بر چند چاره  
مقابلہ غنیمت برآید و در آخر چون معامله سوعد بگردید برآه قرار گرفته  
رو بجانب شهر آورد و در خانه قاضی موسی مخفی ماند یوسف یک  
دنبال آمده با فتح و طف و اخل شهر شد و در آن خانه قاضی مرور برآورده  
بازارش راضی گردید و میل و چشمانش کشید کار و امی امورات مملکت  
گشت باین پیش با قوالان منافقین چندان طرب اندیش نبود  
حیدر یک یکی از مرداران لوبهر یک رجوع با دنیا و روه چند گاه  
بطرف ثبت چند مدت بجانب کتوار گذران داشت آخر  
نیاده بر آجهم مان سنگه را بجه لاهور برده با عانت او پروانه تصرف  
مرو تو شهر حاصل نموده با طوفان اوقات گذارند و در آن اثنا  
میرزا کاظم از جانب ابر پادشاه وارد و گردید فرمان شناسی بر مضمون  
بنام یوسف یک داشت از آن بازیکه از حضور مرخص شده و در کتبر  
اوقات مآسوه حالی میگذرانی احوالی توضیح نرسانیدی اکنون  
بر خلاف ماضی جاده نوز و اطاعت و فرمان برداری گردیده  
احالات را بر نگاری و الا تو دانی محدود و فرمان راه فرمان روی  
پسوده فرزند خود و خود حیدر یک را با تحف و هدایا روانه هندستان  
ساخته و را بنجاشمول عنایات سلطانی گردید بعد انقضای مدت  
یکسال مرخص شده معاودت کتبر نمود سال دوم بجه ارشد معوی یک  
را با بیست و شش تنایان روانه نموده مدت سه سال هر کاب پادشاه  
گذران داشت و در حقیقت انصاف نیافت روزی در حضور حاضر بود  
پادشاه بجانب خالصان مجلس ارشاد نمود مدت است که یوسف یک

از درگاه ما

از درگاه ما مرخص شده کتبر رفت و مرتبه اول سپهر و دو کت ثانی  
بجه ارشد را روانه ساخته خود از جا حرکت نمیکند اوقات را عزت  
میگذرانند و در غنیمت حکیم علی را حکم شد که یوسف یک را از کتبر برده  
بقدم موسی و الا مترف ساز و چون بلا واسطه احوال از زبان پادشاه  
باجاه و جلال اصنام نمود که ما هو حقه برای پدر خود نگاشت محدود شمع  
با مرداران و اکابران وقت صلاح کار بجهنده آنها در رفتن مانع  
آمدند بطا سر گفت آنها اعتبار گذاشتن باطل اندازة انصاف و بخاطر  
داشت در آن زمان ابر پادشاه بصوب کابل از لاهور روانی  
نفیست افراشته بصوب یک فرست غنیمت داشت لی اجازت  
بر خاسته آمده از خوف حیدر یک که تصرف دار تو شهر و نیز بود بر راه  
خود را به کاجه داری رسانیده داخل شهر شد از حرکت در خدمت  
پدر مور و اعراض شده منع سلام یافت بعد چند روز اکابران زمانه  
نقد و بهانه و عفو جرایم او مستدعی شده بسلام پدر رسانند و در آن اثنا  
حکیم علی وارد خام بود گردید و سخاوای انجمن بنوا برآمده نوبت و حرمت تمام  
او را بشهر آورد و در کتبر داشت خاطرش میمال فروتنی و اطاعت  
کار و از آنجا که اعیان وقت در حضور روانه شدن حضور راه  
ندادند حیل میگذرانند حکیم علی که از انحصار و اسمال او دریافت نمود  
احالات را حضور بر نگاشت پادشاه با جاه جلال بود و قوت حقیقت  
راجه بکوانداس کجایه را با محبت بجه هزاره از راه آتیک مرخص ساخته  
بعد طی مسافت راه وارد مکان کوارت شد یوسف یک با سماع  
این اخبار حکیم علی را حقیقت نموده خود با تنگ جنگ و بیچاره بنابر رضای ارباب



کار سوار گردیده در باره بوله رفت از آنجا محبوب چک را اتفاق  
همایه چکان مقابله روانه ساخت بهادران جانبین و دلاوران  
طرفین مدت یکماه بفرار واقعی و داد و مروانگی دادند مدت سرما  
جدی استقامت داشت که لشکریان تنهایی یکمائی فیصل واسپ  
پار کرده جای نشین خود قرار میدادند و عسرت غلبه نوعی ظهور یافت  
که آثار غلبه بدیهه کسی را بدست نمی افتاد و گوشت است و شتر  
لکار می بردند که لفظ بر لال می کردند لب نانی خیال میکردند  
کردن خود را می کردند و من از باز می کردند محض که یوسف چک  
از مکان بولیا سنی اجازه لشکریان و اما با وجود محبت پادشاه  
سوار و سبب و تخرار چاده خود بخود در ترو را به همگذاشت رفت  
و محبوب چک بیدروانه شدن پادشاهی ترو و تلاش استوار بوز  
نوعی جمله بای مردانه لکار برد که داستان رستم و ستان بیاد لطافه کبان  
میداد بهر حال را به همگذاشت سبب شدت سرانایابی علیه راه  
چاره از چار طرف مسدود یافته ناچار تن صلح در داده معاودت  
می نمودند یوسف چک را که خود و رنر داورفته بود همراه برداشته بکنور  
پادشاه رسانید و رستم نهصد و چهارهوب چک معروف و افتد ار  
مراحتت نموده تاج حکومت کمال افتخار بر سر نهاده سکه و خطبه بنام خود  
رواح داد با کابران و قنف به بی پروایی و خود را بی سلوک می نمود  
در وقتی از اوقات سیر حتمه سازفته بود سیمی چک چند نفر سر کرده بای  
میدان را خالی یافته از ورگردان شدند و نرم بند و سنان و درمیه بوز  
رسیدند و را بجا با هم بنجیدند که بهتر است که رونوی شتر آورده تری نکران و شتر

خود را عبت سرگردان نسازیم پس با سن غرم عنان غریب لبوی شتر  
بوی شتر برگردانیدند محبوب چک با سماع این اخبار و در محله بون  
محمدت وزیر پدر که محبوس گداشته بود و رنر خود آورده تری نکران  
از اسفار کرد و او محرب آمدن شتر نموده لرعت و سنجال کوچ کرده و زوتنه  
که جای بودنش بود سیمی چک و غیره نیز از جانب عربی آمده پلهای شتر  
خراب ساختند و مقابله پروا خند تا سفت شبانه روز باز در صحن  
گرم بود اخلاط طرح صلح میان آمده از تو بود تا حد کما راجع به سیمی چک  
و غیره گرفت نموده اطراف شتر و راجع را محبوب چک معروف شد  
ندمیب شعله را روح داده قاصی بوسی را بر لعلکوی این لعلک ساند از کوه  
جامعتی ارکان تران شتر بد بر فتنه در حضور اکبر پادشاه رسیدند و احوال آن  
را تفری و تحریک روانه ساختن قشون سحر کتمر می نمودند و اصفا قاسم خان  
میر کرا با جمعیت سنی هزار سوار همراه داد و خوانان و حص و با عور این امور  
مد قطع این منازل و در و را عور گردیدند محبوب چک حول خبر و در و را  
در مکان مزبور کوشش کرد و درمیه پوره مقابله برآمده با استقامت سرباز  
از احاکه مردم شتر و ده چه صغره چه کبیر از اخلاق نالیندیده او و لگر بودند  
لی آنکه ضرب لعلک ترو در موکه وار و کیر رون پذیر شود و تر خاسته زفته  
در قشون غنیمت جایگزین شدند و چون با زری خود بر کشته دید باز برگشتند و نیز  
ماه گزین پیش گرفت بجانب کشور بادل بر خون ویده شکبار روان گردید  
قاسم خان و بر برم کله رسید جمعی از لشکر خود و ستر روانه ساخت جماعتی از چکان  
سیمی چک را سر و داشته در عرض راه مقابله استقامت و زید در حصن بخ  
سیمی چک از روی لعلک و عناد در جدی ل رفته حلقه جدی ل لعلک



فنا در داده محبوب چک رفتن کشتوار صلاح ندانسته و بر گزین بزرگ  
 توقف و درنگ نمود تا اسم خان سمعان فتح و طغرا عانت و تدبیر  
 مردم کشته و رسته نه صد و نود و چهار بود و اقتحار داخل شهر شد و خبر مقدم  
 بنابر فتح و طغرا علم بجای غیبی بر نجد چکان تاج و در و دوست همی از رفقه  
 چکان بد و در و او با محبت مفت شهن سوار در رفقه تو بر رفقه  
 علم مناعت و شور بر افراشتند و رجوعه با و بنا و روز محبوب چک  
 از بر گزین بزرگ با ملک چک بز خانه بستر سجای آورد و بعضی خانه مارا  
 با تش در و او هر چه پیش رسید مقهور نکرد و چنانچه در خانه که تا اسم خان  
 فرود آمده بود و نیز سوخت و او را پس نرسیده چون بخت برگشتگی فرس  
 حالتش بود و حمد نواز لشکریان خود که با نهاعدات سابق داشت حال  
 در چک با او مروت و عانت کوشش داشتند از منع گذار بند ازین رو  
 هم اعیان ما و حکومت پرداخته و گردان شدند و منبرم گردیده حاکم  
 کشتوار عثمان غریب پروا خفت شمی چک لصب کرنا و قرار اعتبار  
 کرد تا سمخان ایام زیستان ماس و دامان در شهر گذرانید چون آثار بهار  
 پدیدار شد محبوب چک از کشتوار مردم چک و بیکار میوک گردیده  
 و بر گزین اول و مر کوه و ن مسکن اقامت گزیده و تسمی چک نبر از کرنا بار گشته  
 از راه سو پور و در چهره او در استقامت نمود و بعد در و در و دلاور و مقام  
 خود حرکت نموده محبوب چک بر کوه سیمان و سیمی چک و رقلو با چک  
 فرود گشت کرد تا اسم خان مردم لشکری خود را و فرقه ساخته حاکم از راه  
 ماند زمین فرقه لطف اینه کی محاسبه محبوب چک روانه کرده جانبین چکان  
 جدل دست و بازو گشادند و نزدیک بود که بختون تا اسم خان شکست داده بود  
 ناگاه تری

ناگاه تری یچتم نور یک چک که سرفوج لشکر لغوب چک بود و در رسیده  
 فی الحال از اسب او فدا و جان داد و امینی باعث نرسیت او گشت  
 تا اسم خان سمعان فتح و نصرت باز گشت بستر آمده روز دوم لغوب چک  
 با سیمی چک عهد و سمان درست کرده خود را و رقلو با چک رسانند  
 با اتفاق سمدیکر لشکریان غنم را از اری علم دادند و به سحران و سحران  
 تا چند مدت با از این شور و شر گرم بود اخبار رکشی طایفه چکان  
 که مکر و در خدمت اکبر پادشاه رفته یوسف خان رضوی با اتفاق  
 محمد سب وزیر یوسف چک که از چک لغوب چک را می یافتند  
 محصور رفته بود با محبت سب و ح فرار سوار محصل احد و نمود  
 از طرف نوهر چک بنابر سدر راه تا سهره از برم مکه راه کو نسر و اخی  
 شهرت استبدان این اخبار جماعه چکان رعب و ترس را بخاطر  
 راه داده از رقلو با چک بیرون آمدند و با اتفاق محمد سب و سحران  
 حاضر گردیدند و محبوب چک خود را کناره کشتند از قرار اخبار با می تلف  
 اکبر پادشاه بدات خود عثمان غریب ماس حد و طغرا داشتند  
 و رسته نه صد و نود و شصت وارد اس سر زمین کشت **پادشاهان چغتای**  
 از ایا که فادر قیوم مالک بر و بوم و در وقتی از اوقات صاحب تو کلمی  
 شرف اعتبار بختیده بعوان و رای بی بر و بیکار می آورد و ز نام اعتبار حکمرانی  
 در قبضه اعتبار او بسیار و بر تقدیر حسب الحوائش رب قدیر ز نام اعتبار  
 اس سر زمین از دست چکان بیرون رفته علی معروف پادشاهان چغتای  
 گرفت و محبوب چک جاره کار عمر از ملی و اعتقاد زنده خود را حضور پادشاه رساند  
 گفتش با می مبارکش تاج سر خود ساخته و جو جرایم گذشته سرافراز و مختار گردید



پادشاه والا حاکم چند روز در شهر گذرانید مصداق و کارکنان بجهت بدست  
 امورات متخصیص خفته نوای غریبیت از راه کپلی صوب هندوستان  
 برافراشت از راه موله تا مظفر آباد که مسافت شصت کرده راه نهایی  
 صوب گذار و حمایت و شوار است در مکان کاوه در یک ششک نقش  
 کنده گذاشت و قسم نوشته که هیچ پادشاهی ازین راه خط ناک عبور نماید  
 که از غفلت خوان رسم صوب تر و سخت تر است بهر حال بعد روانه شدن  
 پادشاه قندهار و کوه اندیش باندیش فتنه اکبری روی کوستان نهاد  
 جاده نور و منزل نمی و غنا و فساد بودند بعضی حضور زفته مناسب جاگیر  
 سرازار شدند قاضی **میر محمد** یکسال و چند ماه گذرانیده بعد از وی  
**یوسف خان** **نصیر** بر تنه صوبه داری احصا ص یافته تا یکسال بصط و بط  
 امورات پرداخته اما از قرار سرکشی و شورش از باب فتنه و فساد کاری  
 ساخت پس محمد قلی خان یکی از سوبان خود بایالت مقرر نمود و روانه  
 حضور گردیده قاضی نورالدین و قاضی علی حسن بیک و طوطه رام و فری  
 که بنا بر حصن مالبه و بند و لبست امورات ملک از حضور و ستوری یافته بودند  
 آنها با معوان بنای کار گذاشتند که جمع مالیات تعدی و جسی و صطو  
 آورده مواجب سپاه و غیره نقد از خزانه داده شود مردم محال است حال  
 مسمع این احوال بنابر ظهور تو فرات جاگیر محال و ز فکر محال از فساد و با  
 جماعه لشکر یوسف خان که در محاکم است بود میزاید کار عمو را ده او را  
 با شواهی کار حکومت برداشتند اکثر از ملازمان صاحب اعتبار درین  
 اندیشه نامنجان او را مانع شده بودند آن ناستوده کردار و فور کرد و در  
 بجمال و دراز کار از فساد و لطف سو پور روانه شد و از آنجا حرکت مردم

نام خان میر  
 یوسف خان

فساد پسته

فساد پسته همی نرسب داده باز بجانب شهر آمد و بازار سرکشی گرم  
 ساخت و فتنه جویان همی خود را خطا بهای ناپایداری و بی  
 اعتباری بخیال خام پادشاهی بنواخت و درین آوان در سینه  
 بکبار و یک سحری اکبر پادشاه بازار داده آمدن کثیر محاط گذاشته  
 شیخ فرید بخاری را بیشتر از خود روانه نمود و منورا و در راه بود که میرزا  
 بادکار بطور برایم زمستان و انسداد طرق کوستان با اتفاق هندوان  
 با کسان پادشاه سلوک بار و بطور آورده از معاینه محال حسن بیک نام  
 یکی از ملازمان شاهی حمله خود را خلاص ساخته حضور رسانید احوالات  
 بیان نمود پادشاه والا حاکم بسوچ این رود او مواد لشکر کشی نرسب داده  
 زمین خان کو که از راه کپلی صادق خان نامی از طرف بنوچ و شیخ  
 فرید و کبیر بخشی از راه سمر و را جو را مور ساخته منزل منزل رکرای  
 این نواحی گردید میرزا یاد کار بسندل اس اخبار مفایده پرداخته  
 چون مردم کثیر از اطراف دیدار و دیگر بودند از و روی بر تافته میتوانی  
 شیخ فرید که با معدودی لشکر در پیره پوره فروکش داشت رفتند  
 با وجود معاینه محال مردم جنگ و جدال استقامت و زبرد جمعی از سپاهیان  
 میرزا یوسف خان که در مکه و محاربه با او یار و از بد قراچیش آرزو و خاطر  
 دل افکار بودند و عین جنگ سران ناستوده کردار بریده در حضور پاد  
 ارسال داشته و در اسعاف مکرر امان ناپسندیده کردار نام خود یاد کار گذاشتند  
 بعد انعام ایفای اکثری از ارباب داعیه فرقه چکان در حضور زفته بر ملازمی  
 گذران نمودند از آنجهه یوسف حاکم از ابتدای شجر مع اهل و عیال تا ابتدا  
 اهل جلوس هبا بگر شاه با چند نفر سر کرده الطایفه و سرکار پادشاهی قرار داشت



در محاربه سلطان خسرو که پادشاه را بر و کردانی در لاهور پیش آمده بود  
تردوات نمایان بجای برده و فوج یک در هنگام عقوبت پدر  
در حضور بود در آن هنگام راجه نیله کیت تبدیل به باجمیت چهار قرار  
سوار راجوب و وزیر از رنج ریل لوم جنک پادشاه آمده بود پادشاه  
در بند قلعین لشکر متقابل او افتاده چون او در مجلس بار داشت بر فرستاد  
که اگر بنده در گاه امرو شود تنها رفته راجه فرور را و سیکر بخود و حضور حاضر  
خواهیم ساخت حاجت قلعین قشون لشکر نیت حاضران مجلس  
ارسلتار و در و در از کار رنجیده ما سهراللب گشتادند پادشاه بنابر آرزوی  
مرضا جنباننده روان گردید صبحی سحر لباس در لشکر راجه مطور و آمده  
او حکم عمل مرد در یارفته بود و غیر از چند نفر بمن و رانجا کسی نبود محدود و در  
راجه را سردوش خود برداشته روان شد از احاطه لشکرش بدر برده  
حضور پادشاه رسانید بمن قسم خدمات دور از عقل از روی انظار  
رسیده بعضی را در اکران و اکران بران بود مقرر جایگذاشت مناسب  
روانه ساخت طحس کلام آنکه مرتبه دوم راجه تو در مل را که دانستند بی  
بدل بود در خصوص مع مالیات کتیرا امر فرموده راجه مطور بر سمانی  
عقل کامل مالیات لوار واجبی علمداد و پرگنات را سوا بی محالات  
کرد نواح بقدر مواضع و برآمد حال حاصل و تحس ساخته بنای کار فرماست  
آمالش کافه نام بر جا گذاشت که دستور العمل عمل کرده او عا محال همان  
میران پابر جا و حال است کت نالت بر بنای حکم قلع شده کرد و کرد  
کوه ماران درست ساختند زربای خطی معروف تعمیر رسانید تاریخ بنای آن  
که هنوز کالانقش فی حجر مرد و دازه منقش است اسنپ بنای قلع را اگر گشت  
حکم پادشاه داد

حکم پادشاه داد

حکم پادشاهی داد کتر سرشاهان عالم شاه اکبر بنی تعالی شانه و  
الله و اکبر بنی شهنشاهی که در عالم مثالش بنودت و نخواهد بود  
دیگر بنی کرد و روده ده لک از خزن فرستاد بنی دو صد است و صد  
جمله چاکر چل و چار از ظهور پادشاهی بنی هزار و شش ز تان پنجم  
بنای قلع نا کر نکر حکم الله بنی حکم حضرت ظل الله اکبر شاه بنی بسی خواص  
حن کشت اتمام حقیر بنی بنده از بنده ای اکبر شاه بنی سزاوار قواعد  
تاریخ نویسی و شایان ربطه و قایم گاری آن است که کلمات  
رو داد و در دولت چغتا بنی و تصرف این خطه و پندیر که بچه عوا  
در حیطه تسخیر در آوردند بسک تحیر در آید حکیم علمی که ذکر او در  
اوراق گذشته گذشته است در حضور رسید و نیز شیخ یعقوب بن  
و بابا داود خاکی و حیدر چک از اینجا بدرفته وارد آمد و بودند  
بنابران میرزا شاهرخ بهادر و راجه بهکوانداس کچوا به و علی اکبر  
شاهی و دیگر مبارزان کار طلب را با بنی طلب دستور می شده هر چند  
شیخ یعقوب و غیره بر ضرب بنده بودند که بعد انقضای نه کام شتال  
زیر دستان ظفر تو امان شرف ترخیص در پابند که خوف برف بر طرف  
باشد خدیو کشور کش قبول نگذاشته امر فرمودند که از راه یکمیلی روان  
شوند که خوف از اندیش برف از انطوف تسلی کلی است یوسف  
چک با قضا می رای زنان کج بین و کوتاه نکلان زرد و دوت چون  
مار از پوت برآمده نظر بر دشوار گذاری گریه می بند و نه کام  
برودت و ریزش برف و باران ناسودمند بکران خواب غفلت  
در شده که مقابلگی حیت بر لب قشون شاهی بکمان بولباسه دریده



از سختی سرما و دشواری راه و زیرش برف و باران و نایابی غله  
بسته آمدند و زحمت بسیار در یافتن لین پای استقامت گشتند  
و غنان معاودت بر نتافتند و در آن حالت یوسف چک از خواب بیدار  
بیدار گردید به چاره گری بنشست از کوتل کوازلت به بهانه و بدن اردو  
و ناوردگاه با چندی سپاه از نزد امر حاضر آمده آمدن او دست او بر نشان  
شده آشک بازگشتن در مرگ رفتند و بحر که بدرگاه والارسد فرمان شد  
که هرگاه یوسف چک را اندیشه حیل اندازی در سر نیست لازم که مردم قشونی  
رفته تصرف ملک نمایند و او را متعلق ساخته حضور حاضر شود و با کام  
لشکریان بوزم پیش رفتن کام زن شدند معوب چک مت با و عروسته  
حسین چک را سرگردی برداشت و راستواری کرد و کوازلت مامور شد  
بها و در آن جا بنشین و در جال سپاری کوشش نموده بسیاری از راجه و تان  
و مردم قشونی بزبونی پیوسته علف تمع بیدریغ گشتند و چهل کس نامور  
از چکان نیز تلف شدند و در محسین برای شیخ معوب کتیری رسانیدان  
کرنا رجوع آورده قرار یافت که از راه فوجی داخل کتیر معوب چک  
با سماع احرف راه اشقی پیوده و علفه خود بر لکاشت که تصرف  
دار الضرب محال رغوان و ابریشم و شکار جانوران لعل و طلا می بر کار  
باشد و در و نه هر کدام خدمت از حضور بر نور متخص شود و قشون سوار  
از انجا برگردد و هر چند این اظهار پسند نیفتاد و ناچار و در و نگی خدایات  
فوق معضی دولت و امان مقرر گردید و قشون را حکم بازگشتن شد آغاز  
سال یک و یکم علوس سمیت مالوس بطور پیوست و در آن اثنا حیدر چک  
و شیخ معوب کتیری موضع رسانیدند که کتیر یان از معوب چک رجوعه  
آزاده میزند

آزاده هستند هرگاه فیروز می سپاه روانه شود تا سانی تصرف خطه و لیدر  
خواهد شد بنا بر آن قاسم خان میر بحر را که در کار شناسی و پهلوی و کیمیا  
رمانه بود با نخدمت سر بلند می یافت او بکشته ده پستان می جیس نیاز  
نرمین عبودیت کتوده پدیر می نمود پاستالی رسمیت که چون  
مرزبانی از فرماندهان بنا بر نرزه و راسی و سبزه راسی و بکرانجالی دلی  
الضانی کرا بداند و توانا میچکان توانا تری را دست زیر دستی برود  
که در اندک فرصتی از پا و در آید این تمیل ناس مقوله و لیدست  
معوب چک اول مرتبه قشون مند و ستان برسم زو از چالو سی  
ستالیت مرایان خوشامد کونام خود شاه اسمعیل بر نهاده و بکر کیش و ندیب  
و را و فتاد و دعو می و مردم از آری فرا پیش گرفت مازار سنیان کمر  
و قاضی موسی را که مرد می کهن سال بود از هم گذرانید و خانمان او تالیح  
داد از سن رو کتیر یان از و آ زده بودند چون قاسم خان از حضور سوزجا  
این امر خطر یافته بود و حد و جهد کتیر داخل کتیر گردیده تا مدت یکسال  
طایفه چکان بهر خاش گذرانید و قلع آن آوان بجای خود در ملک  
تحرر و آمده است و را آخر قاسم خان از دست مدعیان بجان  
آمده عرض داشت طلب خود حضور بر لکاشت بنا بر آن شهر یار و درین  
میز را یوسف خان را سپه آرای بر آراسته با بسیاری از محابدان  
بز و آورد و مامور فرمود او و همجانی و همپای محمدت وزیر یوسف چک  
و بابا خلیل و بابا طالب اصفهانی از کوتل بر نچال در گذشته و نقشه  
شهر را گرفت پیش از آنکه ضرب تیر و تفنگ اشک شود معوب چک  
بجانب کتوار شنافت و شمس چک بکوهستان کار مارح پناه برد و قاسم خان



بدرگاه والا دستوری داد این رو داد و سال سی و دوم جلوس مطابق  
به صد و نود و پنج هجری واقع گردید در سنه نهم صد و نود و هفت چون  
پادشاه همواره بپادآوری اب و هوای دلکشای کشمیر راغب بود نیز  
همایون پادشاه را این اندیشه شگرف بهر آرزو و در خاطر جا کرد و بنابر آن  
از لاهور لشکر انشان کو بهمن خارا تشکافان فرافروختن را امر کرد کی تا سم خان  
پیشتور ستوری داد که تا شیب و فراز این راه بای هو لنگ و صوب گذار  
هموار سازند و پاک پروارند و خود بدات ترفیع و تنال منزل منزل راه  
نور دید از کوتل برین بحال که تا بهمان همی دارد و در گذشت در مکان بهرام  
که جابست بس دلکش و خوش آب و هوا و از افزونی کلهای الوان  
کم مهتا و ایره اردو شده در آنجا کلهام نام اسپ خاصه را که کوتل پیش  
پیش میرفت پالونده از نظر غایب شد و لسانی از دنیا رفتند و رانایا  
راه میرزا یوسف خان کردی انبوه از سران کشمیر همراه آورده در پشته  
سرمایه سعادت جا و دانه اند و خست چون عرض راه منازل پیش از پیش  
و گروه برف بسیار بود و همراهیان لشکر بمبارکی در او فدا و نند  
پادشاه همگی را اولد بی نمود و مزه بهی رسانید هنگام صبح نوزم در  
ورای سلیم دست امید بدیل افضل داد اگر کم آویند خوف بیم  
از کوتل برین بحال که زبان بیان در توضیح شیب و فراز راه کوتاه است  
در گذشته در وقت گذشتن باران و کرگ باریدن گرفت مایل  
گرفت تا یک ساعت بود و فرشت در تراوش و کاوش داشت  
سپاری از مجاهدان لغزستی بیاورفت چه زبان زد که و میه انحر و م  
که پیش حکما و دانش پژوه چنان شخص نموده اند چون کرد اگر و همگی کوشان  
اطراف کمر

اطراف کشمیر مکان بود و باش ملائکه و پریان است لب و مردم  
البته طور کسافت ذی اعتدالی ظهور می نمود و بنا بر آن درین راه با هرگاه  
لشکر می کران با مل و شتر و اسب و اسرا و آره نفاره عبور نمود و در کمر  
فرستی از تیره فراهم آمده برف و باران بر پیش در آید روز و بگرد سره  
پوره اتراک شد میرزا یوسف خان در امکان حمه و قهرگاه بر با شنه  
بود در آنجا رحمت کشیده گان عرض راه را از نیرنگی درخت ترار و  
شکری کلهام و شکستگی هوا نغمه سرای جانوران زمان زمان جرت بر او زد  
و آزرده کمی راه از خاطر بدر شد سخن کوتاه جهانی دید پدید آمده بهشتی  
نوعاب از رو برگرفت و گروه گروه مردم از ریاضت کیشان جدا  
پرو عمامه و اران و دانش کراهنر مندان نادره کار و خیا کران جاد و نفس  
کران کران باید اباد تحلیف کران محصور آمده محروانی نوازش کام دل  
برگرفتند و آن در تری مگر رایت اقبال افراخته شده در خانه یوسف  
چک نروزل العاتقی او فتاد و لشکریان را حکم صادر شد که احدی در خانه  
رعیت نرو و نیاید و خانه بای باشد کان همگی چون باغ استیانه  
و سج طقه با سوار متین بر پا بودند بر فراز با مهالاه بای رطازنگ لصد  
اب و رنگ سکسکی داشت تخی ففی در نولف و تباطازی این ملک  
که در تنگسای گفت در حین ورود فسیده از نظر گذراننده تومی از آن  
در سلک نحر می آید قصیده بیت هزار قافله میکند شبیکر که بار  
عیش کشاید و رجه کیمر: تبارک الله ازین عرصه که دیدن او: ورق  
نکار خیال است و نقشبند ضمیر: به پیش فیض نمیش و مسموم: م  
نزد آب زوالش زلال خضر غدیر: زمین او چو دل مسمان طرب نیر است



سپهر کرده مگر خاک او باده همبر : جلوه بای فریب آموان متکینش  
 کنند شیر و لادن را بدم عشق اسیر : زمانه تا نرسد پای استر بار درو  
 بکند لاله و گل را بجای فروش هر بر : بهمن گزیده ایندو لیکانه درگاه  
 خدیو غیب سپه پادشاه عقل فربر : نه چرخ را به تها بوی خدش اقبال  
 نه بخت را البر انجام دلش لغیر : دیار گلشن کتب را منجر کرد  
 بدان صفت که به لبان بر می کند : رعیش در ره ان عرصه را اندر کعبه غم  
 که شوق را سمانتای او نمود کریر : ز بهی جو طالع عاشق همه نسبت و فراز  
 ز بهی جو فکر عاقل همه در او بر : به پیش وانا چون راههای نعمی صوب  
 بچشم سالک چون کوچه های عشق خط : حکم ضرر و الا جو بیست کار کمان  
 هزار جوی روان کرده هادر اثر : چنان بکوه کمر خاره را تراشدند  
 که بهر مرکب نشای نر و مهر صبر : زمین عرصه کتب را آسمان گذراند  
 بعد دولت و تعیل راه بای بر : در آن فضایی فریبنده مجلسی آراست  
 کزان حسن مجسم لطف کند لغیر : شدند نور پذیر از رخس و قسح شرف  
 شدند فیض ستان از نقش صوفی : ز لب که بخت بدانان از نقد مرو  
 بر استان هوس آرزو نهاد فقر : سال سی و چهارم در او سطر خرداد  
 زانیدای جلوس خدیو عالمیک : ز نیمه صد و نود و هفت بود ماه رجب  
 که یافت کوکب اقبال او چنین سپهر : خدا لکات تقدیر شد لفرمانت  
 بهفت کشور فرماندان بر تفر : شمایلی که خداوند در تو بجهه کرد  
 خرد نیافت در آینه خیال لطر : بطاهر از نکر و میرا تو صاحب شاه  
 بیاطن از شرم خلق را تو مرشد پر : و کر سخن بدعا منو ختم خواهم کرد  
 چنانکه نظم شود نظم حرف اخر : سمیت تا که بود سال راه ده و دو ماه  
 که در دوازده

که در دوازده

که در دوازده آید آفتاب مصر : دوازده هفت سحرانم ارچه میدانم  
 که این دوازده و صاف تسع عشر : جهان سحر و طالع سعید و عمو دراز  
 ملک ستار و دولت حلین تخت بر : خرمینه و افرو لشکر فردن و ملک آباد  
 قصا مطیع و قدیرا و درو خدای صبر : العصبه تبارخ بسبب و بجم ماه رجب  
 سنه ایله در لقت شهر فروکش روز سوم لیسر تهاب الدین پوره خرامش نمود  
 و لحنی لشکار مرغ آبی و غره جانوران دریایی بهره یابی فراوان شترن  
 اند وخت چون در هنگام عبور تن بچال حرهای محترمه و نبال لوزند  
 در انجا بهرامی شاه زاده سلطان مراد سعادت قدسوس سرافرازی  
 مراد دل می یافتند بعد انقصای بسبب و بیست روز تمام خان را  
 بنابر موار می راه یاره موله با سنگ ترانسان خارا شگاف ببلداران  
 سخت باز و دستوری شده که از راه یکپلی باز گشت شود و رحین قفا  
 هوس سیر مزاج خاطر اقدس گذشته چون بقدر سی برار کشتی مهیا بودند  
 لیکن سرافرازمین شاه پیچ بکی نبود در حال حکم تبار می کشته شده  
 باندک فرصتی کار آگاهان خدمت گذار گرسن کاخ بای دریایی  
 سرانجام نمودند و کلزار می بر سطح دریا اساس نهادند نام آوران و  
 نزد لیکان نبرد و مخصوص تلاش بکار برده و در کمرین وقتی افزون از هزار  
 کشتی آراسته شد شهر ستایی بر فراز دریا آبادی گرفت پس با سمانون عروق  
 سوار شده نحس روز در با سپور و ایر گردیده بعد آن در قصبه بجهه نرول  
 احلاس فرموده از انجا سمانتای تماشاگاه نمذ می مرگ که مکانیت  
 باطراف و نصارت کلکون غم رانده فرحت خاطر اند وخت بعد از غن  
 کلکشت این نواحی در کهنه بل آمده بدین سرشته اچمه بل خرامش رفت



بباسا رسانیدند بمعنی مرایه پند پذیر می هرزه سکالان شد چون  
 میرزا یوسف تالان و میرزا یادگار عمه زاوۀ خود را نایب مناسب  
 گذاشته بود بعضی نا عاقبت اندیشیان ناستوده کردار او را دست آور  
 آشوب گردانیدند و رسال سی و هفتم جلوس مطابق سنه یک هزار  
 بحر ی با تنگ کلکشت کشمیر از دریای راوی کدز خسروی واقع  
 شده در هنگام عبور قاضی نور الله بدرگاه رسیده ناشایستگی و  
 و ناسزگاری آن بد کوهر و افزونی مال کشمیر تقریر نمود و حالی  
 را می عالی ساخت که میرزا یادگار حقوق نمک و قهر و جلال قبایل  
 شاهی فراموش ساخته باد و لتخو امان درگاه در آویخت و خاکست  
 خود ریخت و کار ناساخته بصوب کامراج رفت و از انجا جمعیتی بهم  
 رسانیده بازگشت برگشت و در باغ الهی استقامت و رزید قاضی  
 علی بنا بر ناسپاسی مردم هند کام فرخ ساخته به پیره پور آمد و از  
 سنج آواز نقاره را بهان پهلای غرض راه بر هم زدند تا کام خود را  
 باب در زده برخی از همراهیان فرورفتند و بعضی گرفتار آمدند این  
 آگاهی آن برگزیده درگاه آگاهی نیز ترانده فرمان رفت که زمینان کوک  
 از راه پهلای و صلاق خان براه پنج و شش فرید از راه بهنر کوچ نماید چون  
 رسمی است قدیم هر که ناسپاسی بر نشیند آسمان بکین او بر خیزد و روز  
 او شب کراید و بخت او بخت و دران بنامان از ناسازگاری میرزا  
 یادگار میرزا یوسف خان را فتنه و زربینه و فیل و اسب و اسباب  
 بحکم و الاتباج رفت و خود نیز بزنندگان و افتاد آن شوریده مغروران  
 نا بخودی خود و چا جلوسی کمینه خویان ز زپرستان سکه در هم و دینار

خواستش آن داشت که بملائطه منبع آب بهت بار کی اقبال قدم کش  
نماید آخر الامر در پرده لولیت میباید محصور که پس از پیری شدن یکماه و پنج روز  
از تماشاچی اس و دیار بهار آثار کام دل برگرفته از راه پیکهلی بازگشت  
بهتس نهاد نهاد و والا نمود که بهجوب چک و رنکنا نامی کسوار سر اسمکی  
می انداخت مباد از میدان را بجا گرفتار ساخته بجا میدان درگاه بسیار  
بوساطت میرزا یوسف خان عولینه عقدت فریضه دست برادر خود  
خود بزرگداشت و درخواست پا انداز خاصه نمود که انرا اوتارک ساخته  
بسجستان مبارک مرافرازی می باید شهر یار پوزش بدید برامی  
آرزوی او کرده مژده بختایش داد از القار بدید بار خاص شرف خفصا  
یافته مورد الطاف و اعطاف گردیده در شهاب الدین پور سعادت  
زمین بوس دریافت و رانجا باره کمی غرم طرف باره موبه کرم عنان  
شده چون میان راه بیرون شدن انحد و و تنکیار و صوب گذار و خوشا  
فوج را بهشت بخش مقرر کرد که تنکیار و تنکیار را بهشت باشد و عبور کوتل  
لولیاسه که لاهی و تنکیار است و فراز جا کند راست راه روان را محنت  
بسیار عاید حال گردید و رلب دریای کشت کشتا که ترو و تلاش تا نم جان  
پل مشهور نباشیده بود و گذار و واقع شده حد و و پیکهلی مقیم محم مرافات  
گردید و از منزل حسن ابدال میرزا یوسف خان دستور می یافته بازگشت  
کشمه آمد و او همگی کبسال لببرده باز پس حضور رفت در کابل حسین  
نیایش بزمین بر نهاد عازی چک و لومر چک که هم کاب بودند  
باندیشه فتنه سازی محله و بازی کر خینه از راه محول کشمیر و آمدند  
کار هر دوازده سال وقت خون گرفته مارا دست آورده دست بست

پاسدارانند



نام خود زده فرومالیکان نافر جام سهرامی خود را بجلایها می  
 گرامی معزونی نامی ساخته کاظمی و درین ایام تراندرستان  
 رسیدن لشکریان بس و شوار بهین امید یافتن اندوخته  
 با دست ایشانند جابجا بر راههای پرمحال تجمال آویرش مردم  
 کدشته متاع نخوت میفرودخت بایزدی تا میدشتن ستان مولد  
 بادل قوی تقابل در افتاد کیمز اویره مخالفان خراب آباد به نسی آباد  
 جاده نوز و ساختند و سرکونی که جایی غنیم بود و خوف و بیم بر گرفتند  
 ازین اخبار یاد کار بره و رکار شکب از دست داده راه کریر  
 سپهر گرویی به چوله در شد با مدادان فستون و طفر منون و  
 در بهره پوره فرو آمده دران نزدیک تنی لی سران ریاده سرط و ده  
 رود او ایکنه ساهباز خان ببازی و غیره مندی از نوکران میرزا  
 یوسف خان بهمان بسته یکس او در کمین ماندند چون نمیی ارتب  
 سپری شد دست غارت بر کشادندال اجل گرفته ازین شوار از  
 زیر سر پرده خود را بدروده راه صحرای گرفت و خبر یوسف نام بر تاراج  
 همراهی نکزید حتی راه طی نموده او را با و ردن اسب باز پس و نشاد  
 هوا خوانان جاوید و دولت خدانی معما پر و اخته نزدش او پیش  
 و از ناسپدایی حیرت می انداختند ناگاه یکی را از آنها لطر یوسف افتاد  
 و شکنجه بدید در آورده ناچار سرگشت بیان نمود بر ممولی او  
 گرفتار آمدنی الحال سر و قش رسیده محروم دیدن بردوش آن تهی مخ  
 از مار سربک ساخته در حضور سرور سرافرازان جهان آورده مرافقار  
 در زمره سهران خویش با وج افلاک بر افراخت و با سر مهربانی

نمایان و سرافرازی بامی نمایان تارک افتخار بر آراست ازین مرقده  
 انبساط استن ایندی سپاس را روز باز اگر گرم شد حد تمام کار آن  
 سرست موده نخوت عساکر طرفی اثر داخل نقشه کیمز گردید حکم مایون  
 کشته و کنار و ریاد و باها بجرانغ آراسته شده شگرف نمایشی بر روی کار آمد  
 همدرین روز وخت شتمنی چک را بخت بیدار شده بر ستاری مشکوی  
 و الا در آمد چندگاه بعثت گذرانیده از کرده گی آب و هوا ساز کاری  
 آن بمرارج اشرف سگالش آن داشت که ایام زمستان درین کیمز  
 عثرت بنیان گذرانیده آید لیکن ازین رو که کرانی آذوقه که و مه را  
 بستوه آورده نیرسب شدت سرمای زمستان کرم سیر یا نزار روزگار  
 و شوار تر باشد بیج برون شدن اتفاق افتاد و محمولات محال خوان  
 و ارسیم و جانوران محالیه تر لقمه مفور شد و دیگر افزولی مالیات مضطرب  
 و جا کرداران قرار یافت حد انقضای مدت و دوماه اینک برون شدن  
 مقرر شده فرمان رفت که مردم قشونی از راه خشکی در باره موله بارو  
 بنه بکشتایند و خود بکشتی نسته نخسین روز در اندر کوت گذرانید و مردم  
 زیننه لنک و سروریای اولر عثرت اندوز می نمود در باره موله فرو  
 آمد انبوهی سپاه را مقبت چو کی قرار داده منزل بمنزل رهکار گردید  
 در حد و دیکهلی بارش برف ظهور پذیرفته کرم سیران سنده و ستان  
 را اوقات لرا سبکی سپری شد از جهت بنه و بار گذارسته با چندی  
 از خواص نبر روی فرا پیش گرفته در ده مالکلی من مصافات بکلهی آسود  
 کرت سوم در سال قبل دوم جلوس مطابق مرار و تنش بحر می نوروزی  
 در لاهور و نور سور در صورت ظهور پذیرفته کوچ عساکر اقبال هوای ملکیت



اتفاق شد از کوه پرنچال که برف مالا مال بود در گذشته بمنزل تاریکی  
بر ارمی همایون نرول شد روز دوم در بهره پوره فرو آمده از آنجا  
تجاشای بهار جمال نگری تخرامش رفت و فرمان شد که ستراده وارو  
بشود و آید بعد فراغ سیرانجا بارگاه والا به جاده برافراختند پروکیان  
سیستان دولت نروار و گردیده شرف لسا طوس در یافتند تخت  
به اچه سپایه اقبال انداخته به مجنه هون کلکون عزم بهرت شکار حرامش  
منوچهر غنان سمند تبر کام برگردانیده مکه سلیمان دایم شد روز دوم  
بسیار لالاب دل دل نهاده از بهار ان دلکشان چمنه عسرت انداخت  
در ترشنگر بیای کوه ماران منیر ابوسف خال را حکم نیامی لثمن شده  
اساس عینی بنیاد نهاد و نیز با سخام بنیان قلع حکم گردید که قلعه سنگینی  
بر سازند و تخت با میری نامزد کردند و اوان آرزو دست او نیز زد  
نیز بای وافزه بهره مند گردیدند و در عید گاه صلاهی عام شده که خواست  
گران را خواسته خورش واده شود جوق جوق مردم جمع آمده متشاه و فرافرو  
گاه کم گاه پیش کام دل بر میگرفتند و کشتا و زران را روز کار بختی و  
خورمی گرامید بر آینه شکوف کاری لهرمان فرمایان پاسبانی نواوان  
کوشش و دوست نیامده بود چند کان فرمان بدیدر ابا سانی میر آمد  
در حین توقف فروزی سپاه مستحضر حوز و تبنت کلان و توری  
یافته اجورای سپه آرای آملک از زرستی نباسپاسی گرامید و نواوان  
خرینه او بیدگومری دست فرسود تا راج کشت علی رای نام یکی  
از نژاد سپهسازان فرمایان آنحد و بدانواد حاکم مقرر شد و اصفهان عکوت  
این دیار مرندی یافت لسا س کداری کناد و ریای بهت را چرخا

برادرش

برافروخت همگی مخلوق را با بن امر فرمان شدند و لیکن درگاه را حکم نماند  
که بر فراز کوه ماران و کوه سلیمان چرخها برافروختند و شکوف نورستانی بروی  
کار آمد و جتن عظمی آراسته کشت در ان روز حافظ قاسم نام یکی از موقبان  
با غوای طبیعت تا پارسا زنی را دامن عصمت آلوده ازین کردار است  
اورا آخته ساخته اگر چه لختی بهی یافت لیکن در کمتر زمانی قالب تهی کرد  
مختر که سه ماه و بیست و نه روز در پیشتر فرحت بهر عمرت گذرانیده بگلان  
آن داشت که رستان درین شهرستان عسرت بگذار و چون از آغاز  
تا تر شدت میانه خرامی و سخت روی فرا پیش گرفت و گرم بریان  
مند و ستان را تحمل و توان آن گران او فدا و انباران پوزش  
همایون مکتب محاط و در گذشته اول بجانب شهاب الدین پوره  
خرامش رفت از آنجا بوم بر و تماشای خرامان این طکر از همه بهار  
که بالا و شتی بر بهار و بلاد امصار و دیگر و ارد بجانب قصه لار و آورده  
چند روز بان نواحی عسرت اندوزی لکار رفت از ان سو کفکی خاطر او خفته  
کشی سواره از راه با منور سح راه محرز کرده چون سکام شکوفه کل زغوان  
بود صفت روز در ان مکان و رنگ نموده ممانشای بهار گلها  
ز لکار رنگ دل نبر مرده و لالان به تنگ آمده افکار سرما خنده را گردید  
و ازین دلکش نمانشای فیض بر گرفته است که کوچ نمود و بجا مپور و روز  
آمد جنود طهر نمودن بمنزل در گذشته باین کوه پرنچال برف و باران  
فرورخت اما عاقبت عافیت بگذشت و اصفهان که تا آن مکان  
هم کاب بود حکم والا بهره یاب رخصت گردیده معاودت نمود **حقیقت**  
**زاد و بوم پادشاهان خنیه بر آینه فیروز پاک بنیان نکته چین و قانع خوانان**

در این صفت را دو بوم پادشاهان خنیه



صدافت آیین عکس پذیر تواند بود چون ابتدای امیر تمور کورگانی  
 در عهد حکومت سلاطین ابواب رسل رسایل نامه و پیام حکام کثیر بافران  
 و ایان ایران زمین نمایی مفتوح و مخصوصا سهایون پادشاه را  
 اراده خلقت است این خطه و پسر نهامت و در خاطر خطیر حاکم بود و وجود  
 تلاش کثیر او را حصول این مامول میسر شده تبرید عابیه هدف مراد جا گرفت  
 بعد از آن بعلول آنگه نهفته نای پدیدار شد و پدید آمدن پادشاه را بعد  
 انقضای مدت مدید عروس این آرزو و لکام دل و راعوش جان گرفته  
 تسلای بعد لیل تا مدت یکصد و شصت و شصت سال درین سرزمین حکمرانی  
 با داد و آیین نمودند بنا بر آن لفظ هر خطه مراتب تاریخ نویسی لازم آمدند  
 که شرحی از وقایع پادشاهان محتاتنه و تفسیر بعضی باختصار در خبر مرور آید  
 واضح تواند بود که بعد وفات امیر تمور کورگانی که ذکر آن در اوراق گذشته  
 نظر شده است مرور و دهور و شهر و دین دستور نی در پی هر حکومت  
 ظهور نمودند سلطان میران شاه بیچم او در سینه شصت و ده سحرهای سخت  
 جلوس نموده بعد از آن سلطان محمد میرزا و بعد از سلطان الو سید میرزا  
 پس از آن عمر شیخ میرزا چهارلشت با طراف ولایات ایران حکمران  
 بودند چون با پادشاه تاج خرومی سرگردانست دست و بازوی  
 چهارگرمی سرگشته را میت غریت لصب سهند و ستان برافراشت  
 و کیفیت حالش امین و تاریخ ولادتش چنین چون در پیش محرم زاد  
 آن شنبه محرم تاریخ مولدش هم آمدنش محرم که عبارت از سینه  
 مسعود و شنبه و شنبه سحر می باشد و عدد و خبر موافق اذفاوه سن از ده  
 سالگی در سینه مسعود و لودونه در خطه اند جان من مصافات ماوراء النهر

سلطنت جلوس کرده باز ده سال با سلاطین محتاتنه و از یک جنگ و  
 جدل داشت بعد سحر سمرقند و غره از ولایات آخذ و در خاطر جمع خشم  
 رایات عالیات عزم سحر سمرقند بجانب سهندستان و قابل برافراشته  
 سر سبز نمود و در آن ایام حرد شاه در بدقتان یز او رنگ فرماندهی  
 ممکن داشت محرو و رود انجا همگی لشکریان اوی بی تحمل و در رنگ  
 با شنگ عتبه بوسی شتا قنند سمانینه احوال راه چاره مسدود یافته  
 بچاره شد و عمل از تنش کامیاب گردید با وجودیکه آن سر طبعه می  
 اعتدالان مورد نامردمی و زلی آرمی شده عموزاده نای او را کتید  
 میل حقیقان و بغفل رسانیدن مبادرت نموده بود قطع لفظ از آن کرده  
 همین مردمی و در طر حو انردمی در مقام انتقام نیفا ده حکم کرد که مرقد که  
 مال از موجودی و سگاه خود اختیار کنند همراه برداشته لطف خراسان  
 روان شد حسب الامر شش قطار شتر از تها لیس غراب و مرغ  
 الاث طلا بار برداشته بار کی مراجعت محدود خراسان برگردانند بعد  
 ترخیص او اسلحام مهمام مقام سرانجام داده عثمان عزم لصبوت قابل  
 برافراشتند و در سینه نه صد و ده و را انجا رسیده اکثر مران و اکابران  
 کردند و احاطت لکوتش کشیدند چند مدت را در انجا گذرانیده  
 در سینه نه صد و یازده سمست قنده مار بنیاد نموده و کلات اطراف  
 بود و با شش افاغنه در تصرف در آورد و مار کشت لکابل مایل شده  
 در سال در حدود کابل زر که عظیم و افخته تا یکماه متب و روز  
 زمین در لرزل بود و در یک روزی سی و شش مرتبه پس جنبش  
 نموده بسیاری از منازل بالا حصار و شهر و درخت موضع معان نمانی



برسم خورده اساس مخلوقی از کافه انام انهدام پذیرفت در آن آوان  
 در اطراف هندوستان نیز دویزه شدت تمام گردید انقصیدت  
 مدید تا بحد و دیر برده در سینه نه صدوسی دست امبد بیل الطاف ایزدی  
 زده رایت غرضیت مسخرند و نشان برافراشتن امداد طالع قوی بود  
 ستر و آفرینار حکام در امان عرصه زمان علی الخصوص بار اجمه رانا که بحیث  
 چند لکمه مبارزان عرصه کس در آن حین بدالطرف بر میزد بود و دست  
 یافته نیافته لعل و لغت بهره مند گردید تا بحش چنین فلم نبداست تاریخ  
 طهرالدین محمد شاه بابر سکندر دولت بهرام صولت بدولت  
 کردن فتح کشور هند که تاریخ آمدش فتح بدولت تیرمال و اموال بی مهر  
 شمار دستش در افتاد و رحیمی که در آن سرزمین تبحر نشینی مسووت  
 ستم داده همایون را که بهین نتیجه شهر دولت و همایون نیز سرچ سلطنت داشت  
 مکان سنبلی در جا کرش مفر ساخته باحد و دیر رحمت نمود تاریخ تولدش  
 امیت تاریخ سال مولود همایونش است زادک السد تعالی  
 قدر برده ام یک الف ز تاریخش تا کتم میل و حتم بدرا  
 در سکام توقف آن نواحی بعد العصای شش ماه عارضه تب بود و روح  
 بروحوش عارض گردیده ماسماع آن سوانح او را بخیر طلبا بنده  
 با وجود معالجه حکما و اطبا با فاقه نیامد قریب بهلاکت رسید بادشاه  
 ازین واقعه جالگاه مصطرب و سفاک گردیده در ورطه غم و عصبه غوطه ور شده  
 اعظم و افاضل برص رسانیدند که خرد و در آن پیشان در حین امر ارض  
 که اطبا رصوری از معالجه عاجز آیند چنین فرموده اند که هر چه بهرین ابتهاج بود  
 لصدق باید نمود که بعضی شانی مفصل در حال تسفای کامل حاصل خواهد شد

زبان در جواب

زبان در جواب انهمان برکت و که بهرین اشیا را برابر همایون از امانیون  
 تری نیست که آن انکفا کرده شود حافران حضور زبان بدعا بر کشادند گفتند  
 قبله عالم انجمن حروف بزبان مبارک جاری نشود که ستم داده نصایت باری  
 در حل شفاء کامل و صحت عاجل خواهد یافت باقی قطعه الماس ملی بها  
 در جوابر خانه موجود و بر جوابر باری دیگر اخفاص دارد و لصدق با برکت  
 که رفع بلا شود و کت تالی خواهد داد که سال دنیا چه مرتبه دارد که از خیرات  
 ان رفع بلا شود و مرضی بهلاکت رسیده زو صحت آرد میگویند که بعد این  
 اظهار خلوت مناجات در آمده سه مرتبه بزبان را نذر داشتیم و در ششم  
 برداشتیم فی الفور دعوت با جاست بهوشه اتر گرانی در خود یافت  
 و حرارت محرقه از بدن ستم داده بدر شفاقت و صحت کامل دریافت  
 زمان زمان سجده می در وجودش گرانی بطور پوست که علامات  
 رحمت و انتقال هویدا گشت در آنحال بادل میدار اعیان دولت  
 و رایان مملکت گرد آورده همایون شاه را بجانشینی و و سعیدی  
 نصب نمود و در سینه نه صدوسی و نفی و در چهار باغ که بر کنار آب  
 حنا و در اخلافه اگر بنا گذاشته بود این عالم نابود را پدر و دود  
 تاریخ وفات با سر شاه و جلوس همایون شاه با مقتوان بیان نمودند  
 تاریخ همایون بود و ارث ملک وی خیر الملوک نیز مملکت  
 بعد وفات پدر با اسباب و جاه مایین و خواه رسیب و زمین اور  
 سلطنت داده و در داد کسری و رعیت پروری فنون علم موسیقی  
 و شاعری و شئی تمام داشت این اشعار و اردات طبع سلیم او است  
 هلاک میگردم فرقت تو دانستم و گر نه رفتن ازین شهر میتوانستم



تا بزرگ سیاهش دل بنم <sup>سال</sup> از برکتی عالم رستم بعد القضا میانه  
در سنه نه صد و هفتاد و شش مکان جو سه بر ساحل کنکا با بترخان افغان  
اورا مناعت روداده حبک و جدل اتفاق او فساد و ران بود که  
بسیاری از افاضل و غریب بجه فنا گشتند از ظهور این سر و شور و شتاب  
و مقابله مقصور و فتور متداوم کرده با معدودی بهادران در دار الحکامه  
اگره یلغار نمود بترخان افغان قصد سحر مکان کرد و امرای اتجا از روی  
فراغت طلبی مدافعه نه برداخته املک را تصرف کردند از اتحاد و خون  
رفته در حیطه تصرف و را آورد و در زمین میزرا کامران برادر اول شاه  
راه فساد و غنا و پیوده با وجود محبت بست فرار تصرف اکثر مالک  
امسال کابل و غیره جاده نوز دست نامرد می گردید و از رطوبت دست  
رنجانی به نافرمانی برادر مختار شد و اندیشه تسلط و تمسک بخاطر آورده به  
تیره سرانجامی روا گردید محصر که یکسال با بترخان ابواب حبک و جدل  
مفتوح داشت و مردوست نیافت پس در سنه نه صد و چهل و هفت  
و غره ریح الاول از نیکاله روی گردانیده روی در لاهور رسید  
و رانجا با میزرا کامران و میزرا منندوال دو میزرایا و گار و میزرا هیدر  
اجلاس نموده صلاح کار بنجد با بصل که با افغانان حبک صورت بدید  
نیت بهتر است که طرف کوجرات و کابل عیال و اطفال برده  
استقامت نمایند و ران حین میزرا هیدر اظهار کرد که من کتبه  
رفته ناد و ماه امکان را تصرف نموده توابع و لواحقه مالطوف می برم  
که مامنی بهتر از آن منقوض نیست میزرا کامران که از کامرانی بهره داشت  
از پس تا عاقبت اندیشی اندیشه ناگوار بخاطر آورده بترخان را  
بهم بود

بنام نمود که هرگاه به پنجاب عرض میگرد مارا با شمار بطه و سنی محکم است  
نیما بس نراسی نداریم و محدود و در این بنجام چون از رویاه بازی زمانه وین  
خوف بود و شکار ملام و دوام یافته از فرار کاغذ میزرا کامران کامران کود  
ما و عهد و پیمان در میان آورده قدم بهتر نهاد و سلطان پور رسیده مراد الله  
که ما مور و مقابله او بود و خبر کد تنیم غنیم از دریای سلطان پور بر لکاشتند  
و تسوچ این اخبار با اتفاق میزرایان از اب لاهور که نایاب بود کوح  
بکوح کنکاز آب جهیاب رسید و رانجا حاجی بانذی در یکی حبک و  
ابدال با کرمی و بعضی امرای کتبه که مخالفت با ناطم خود داشتند بحدود  
لاهور و او گردید و سبیل میزرا هیدر استدعای نهر کمر نمود و میزرای  
مزبور مر حیدر و سجد کورسی مو فور بکار برد صورت به سبب و محاسن  
که خود لطف کتبه عازم شود و میزرا منندوال در مخصوص راه نداده ازین  
اراده باز داشت و لصب سندر و در عرض راه بنابر ناسا و محمدکا  
کناره و او بی اطاعت گردید تا چار بطور این کرد و از ناسا و اران بطور  
را و بهر پیش گرفت و راه صیام سنه اله و اقع امقام و کناره و رانجا  
فروکش نمود تا چند مدت با حکام کرد و نواح ال سمت محاربه و نواح  
لوجود آورده در سنه نه صد و چهل و نه متوجه حصار امر کوت کشته رانا  
بر ساد و ابی آل بلاد راه عقبت القبا و پیوده انواع خدمات پسندیده  
پیش نهاد و خاطر عبودیت بنیاد نهاد و مراسم فرمان برداری با بس و  
و توانیم نمایان مالطرام رسانیده چون داعیه روانه شدن منازل پیش  
نذکور خاطر و حش اندیش داشت پس صدق عمان عفت اعنی حرم محرم  
حامله بود وقت ظهور داشت با بعضی جان بهاران دران حصار بنهار انداز



جهان آفرین سپرده پیشروان گردید و در راه از مواد سموات آموخته شده  
مسعود شدند که بجم ماه رجب سنه الهی موجود آمده با صفای این البسات  
تک و سپاس حضرت رب المعبود بجا آورده محدود و ولایت مالک راه  
غرم حرم پیود و الی انجا از راه الی اعتدالی در آمده ناشایسته پیش آمد پس  
از انجا رکنه متوجه شدند گفت که شاید حاکم اندیاردستی کار روانه ماکا  
راه اخلاص پماید و محاربه و جنگ استیگ نموده بنا بر تدارک او می  
از دلیران پیشروان ساخته و در اندک فرصتی جمعیت او بر نشان شده  
بر کنار آب سندر سید و آسمان که از کثرت خلایق انمار و فواکه و انمار و پند  
بود رخت افامست برکتود تا دیر می با حاکم سند و فرمانروایان اطراف  
ان سمت محاممت و منارعت ساعی بود و سنگت ای درست لقبی  
کرده و در اخر از روی سکامه آرامی ساندان محال توقف در ان محال محال  
دانسته خوف و براس مرد و همی روز کار سمنند غرم جانب قند مار کرم غلام  
در سنه نه صد و پنجاه بمرام خان ابرکرات از جنگ ترخان خلاصی یافته  
در خدمت حاضر گردید و در او اندک لبت قوت قومی نمود و در راه ما حاکم  
همه ابواب صلح مفتوح ساخته از احاکه از حوادث روزگار بفرار بود و بجا آورد  
که از لشکریان می محصور و بنا باز مانده خاصان و حرم خود را در انجا محامیت  
انروی سپرده قدم در راه نبرد نهادند پرواز مهمت را لیدر عنفا  
عبادت خالق بیهمتای وح گبر ساخته بر آستان بلند جاگزین گردانند  
درین حال حاکم تهنه عرضداشتن ارسال داشته را بر و راه صلح و صفا گردید  
از قرار این بنجام خاطر جمعی تمام دست امید بیل الطاف بیروانی رده  
لصوب قندار عازم شد میزرا عسکر با فہام انجیر لوموده میزرا کاکامران

باسطلام در دست قلم برداشته محاممت با لیساد بسوج این احوال  
صلاح رفتن آن محال ندانسته اندیشہ روانه شدن عراقی خاطر آورد  
میزرا عسکری باندیشہ ای که هر گاه عراقی خواهد رفت حوادث مالا باطن  
نمود خواهد نمود ازین رو با عسکری کثیر بنیاقب تنافسه در ان ضمن یکی  
از ملازمتش بنابر پاس حقوق نمک از لشکر او برخاسته رفته از غرم  
نا درست آن نموده گردار اظهار نمود و صفا محمل کتاب با سنگ  
حجاز متوجه عراق و بیابان نوز در راه فراق شد و از اسباب و حرما  
دل برداشت میزرا عسکری در ان حین وارد گردیده سهراده و حرم  
او سبار متصرف گردیده سبکی انها ترا همراه برداشته در قندمار بازگشت  
برگشت ترخان افغان پنج سال دو و ماه و سزده روز و در هندوستان  
حکمرانی کرده و در سنه نه صد و پنجاه و دو در سکام محاصره قلعه کالنجرا  
آتش که خود شعله و ساخته بود از دو و ده مطلقان سوخت و دو و  
از نهادش برآمد تارخ سوختن او زاتش مرد یافته اند مدفوت او  
جلال خان بچه اش چند گاه حکمران شده روزگار او را نیز فرس مانده  
افغان با خاک او بار هموار ساخته ای بر روی کارش ننماند میزرا حیدر  
لصوب کتیمبر آمده و در سنه نه صد و پنجاه و پنفت و دوم رخت  
موانعت امرای کتیمبر از راه پنوح ای حبک و جدل و خطه جا بگرشد  
در ان ایام سلطان مارک شاه بر سمند حکومت اینجا ممکن بود با امرای  
خود سازش نداشتن کاجی حبک در ان روز با و در عرصه روزگار  
اعتبار داشت رقم استقلال از جهته میزرا حیدر خوانده معصای خدی  
قریب و مکر و ریب از کتیمبر در رفته نزد ترخان افغان در رسیده خواهر



سلطان اسماعیل و سلطان محمد شاه که در اثنای نجات نواده سلاطین  
باو منسوب نموده بعد از و نه روز سوار و جبار کویک از و گرفته بایک  
ابدال باگرمی با میرزا دوست بود و علت بیعت و در گذشت در سنه  
نه صد و چهل و هشت بهینم ریح السانی بعقل ربانی بعد از ضرب  
موفور منصور گردید فتح مکرر تارخیش نکاشته اند میرزا کامران و قندهار  
رسیده که و خطبه بنام خود در وراج داده بصوب کابل رفت میرزا  
سندال بعد روانه شد لشکر از کابلان گرد و گشتی بر آورده و قندهار  
علم منازعت بر افراشت پس با ندازه اندام سندان استقامت  
باز پس گردیده تا شش ماه محاصره کرد و کوشید و آخر او را گرفتار آورد  
مظفر و کامران بکابل روانه شده و چند مدت میرزا سندال محبوس گردیده  
بعد از مطلق العنان ساخت سها یون پادشاه از راه جوی که بهای  
بر سول بود و طرف عراق روان گردید چون بنا بر نمانداری روزگار  
اسباب محروم و تفرید و بر برد داشت میخواست که گوشت خول اعتبار  
کرده ظاهر و باطل از غریب باز دارد و روی نیاز بدرگاه فیض نیا یکتا  
بیهوشا و و لیکن ملازمان همای اود که در وفا کینتی بیش از پیش تلاش  
داشتند نگذاشتند که جاده نوز و بادیه تحو شود و ناچار مصفا بی اراده  
ارلی مکتوب محبت اسلوب بدرگاه شاه لهما سب و مانروای تیار  
ابرا و در سنه نه صد و پنجاه غره سوال کمال سجال دست لازمی از سلاطین  
شاه فر لور بور و نامه مودت خنامه در جواب نوشت **بسمای اوج**  
بدام ما وقتند **اگر ترا کذری در مقام ما وقتند** حامل کاغذ را  
در حال مرخص ساخته حکام دلایات و امصار محروسه خود در نکاشت

در منزل و در شهر مویک سها یونی نزل نماید شرف سعادت دانسته  
با استقبال شتابند و بمقدم مراسم ضیافتها می نمایان اقدام نمایند  
بعد و در جواب باجاه و اسباب عنان تاب گردیده غره و لقیقه  
در باغ جهان ارا بهرات و روفیض نمود محمد خان حاکم بهرات و حکام  
اطراف گرد و نواح مطابق مقول فرمان پادشاه خویش حتم عالی بعبود  
فارغیالی تر شیب و او به پستکتهای نفیس از لطرش گذارند و در اول  
مجلس صاغر قافانم قوالی که خوانده کی یگانه عراق و عجم در مقام گاه  
این ابیات بشوق تمام بر خواند چون مناسب حال بودند آن  
همان بهوش و وجد و حال کمال فرحت و انبساط لرزیده نشاط  
گردید خصوصاً خود او با مید تقاول خیرتادان و فرحان کشته بنیاد کاخ  
و جوش با مید و اری حضرت یاری اسحکام بدر رفت مبارک نریا  
کان خانه را نشاهی چنین باشد **سها یون کتوری کان عرصه را نشاهی**  
**چنین باشد** **رنج و راحت کینتی مرخا دل مشو حرم** که امین  
جهان کاهی چنین کاهی چنان باشد پس او را بانام وافره ندرانی  
سوزه چند روز در اینجا توقف نمود بعد از آنجا از راه جام غم خراجم  
سوزه در سنه نه صد و سی و یک پانزده هم محرم در مشهد رسید و از آنجا  
منزل منزل روانه شده و راه جمادی الاول خطبه سلطانیه که شاه لهما سب  
در امکانات توقف داشت رسیده شاه و الاجاه اول برادران و امار  
عالیشان با شوکت و نشان با استقبال روانه ساخته بعد از خود جاو  
مروت و اغوار عموده در محل عالی که از بس نقش و نگار رنگ نگار خانه  
چین و زرنگ بغیرت نقش از رنگ بود چون باو در و دل جام مرز و آند



مجلس خضر وانه و محفل شامانه انفاذ یافت تعانون بزرگی و لوازم ترکی  
همدم و همرازان کشته ایواب سرور و محصور بر روی سمد بکری مفتوح و شدند  
در هنگام محبت میز را قاسم کوماما و می بخواندن این افتاد مناسب زبان  
حال برکتش و بیت و دو صاحبقران در یکی بزم گاه به قرآن کرده با هم خوش  
و نور نظر چشم اقبال را به دو عید مبارک مه سال را به دو کوب کرالینان  
فلک راست زمین به هم در یکی عرصه چون فرقدین و چشم جهان بین  
به هم معنائ به هم چون دو ابر و تواضع کنان و دو صد ملک را یکی  
جای به دو والا کهر را یکی مخرج جای درین مجلس آرای می شاه طهماسب  
سبحان حقیقت پرا که بزرگ شش رانسان توان گفت پرداخته اظهار کرد  
که ما را برادر خود و خود تصور نمود که بر قدر که کوبک بنا بر تهنه معاندان  
در کار باشد بیشک سرانجام است هر گاه خود ما را نیرام شود و مدت  
حاضر پس ترتیب بزم آرای می لوط زیبا بی نوعی سرانجام بد گرفته که  
بتج راست نیاید و در هنگام محبت نفالین بسیار بیرون از محیط شمار  
لوطی شکست و از همان مطر شاه والا ستان گذرانده و ملازانش  
نرسد و حبس مناسب فراخ و مراتب بنواخت همایون پادشاه  
یک قطعه الماس کران بها که خراج اقلیم با از ریش داشت و ستمها بود  
ملاوه دولست و بجا عمل دختانی که از بس دختانی نایب داشتند  
برسم از معانی سطران در سامهوار و روح خاقانی در آورد و چند گاه محنت  
شادمانی با شوال شکار و قنق اندازی و جوکان بازی با تعاق و دست بازی  
داشتند و رنگ گفت و لال از اینده خاطر خود را زدند و را خرم را مراد شاد  
خود را به کوبک نامزد کرد و طو مار کارخانه و اسباب و اسم نویسی بها دران سترای

او عیال خود را داده

او عیال خود را آورده هم کباب همایون شاه روانه ساخت پادشاه فرمود که  
دل بوزم بند و ستان راه قندار و کابل پیش گرفت و قطعی میانی و طی مراحل  
نزدیک بقصد مار رسیده میز را کامران لطاف و در باغ شهر را پستو آورد  
بباطن کلفت قراح هم رسانیده اهل قلعه را تحریک انداد و دروب قلعه نمود  
در سینه نه صد و پنجاه و سیفم محرم جوای حصار قندار محاصره انداخته  
بعد و او کیر بسیار قلعه کیدان جاره کار خرازانان نیافته کلید قلعه ارسال داشتند  
و فتح نمایان نصیب عازیان شد بعد فراغ ان سمت لوبای غرمت را  
لصوب کابل استرار داده و را بنجا فرستاد و نمود چند مدت مامورات  
آحد و پرداخته و در توقف انجا در سینه نه صد و سیفم محرم سلطان نام  
جوای از سلاطین که محس و صورت ریت یکانه و بی بدل بود و نظر  
خاص او اختصاص داشت بقضای ربابی از عالم قانی عرمت سلاطین  
جاودانی بر دست چون بسند خاطرش بود و امواته و در اول اماند اند  
درین رخ و رخ گردید میز را مالی تاریخ و فالتس حبس گفته تاریخ  
سلطان چنان بود و کل کشش خوبی ناگه احلس سومی خندان را سوار  
در موسم کل غم سر کرد و ازین باغ و لها غمش غنچه صفت غنچه  
تاریخ و بی از بیل ماتم زده چشم و زمانه شد و کلفت کل از باغ بیرون  
القصه خاطر از و سوسه پرداخته ترا فکس نام یکی از ملازمان و را بنجا میالان  
مفر ساخته بوم سحر دختان روان گردید و جوای آل حدود دریافت  
که میز را کامران اررا و ملی اعتدالی کرد و فتنه اکینجه سروار السلطت کمال  
رخیت و در تصرف و را در تترافکس سرو به بازی و حیل ساز می با میز  
یوسف در پوست و در حال از سونح این احوال از الطرف معاوت نموده



چون نزدیک بجای رسید مردم آن بر دوش از آنجا که از میرزای شوم  
آروده بودند جوق جوق کرده گروه باستقبال شناختند و معاينه  
ایمال اختلال را بخاطر راه داده با خاطر فرین روانه غریب شد  
و قلمه کیان امکان از دور مخالفت در آمده قلمه را نگذاشتند ازین دو  
در بدر کرده بنواحی زمین و اور راه برگردیدند و میری که همی ساز می  
و فتنه اندوزی تلاش بجاری بر دور اطراف افغانان دور کار  
می گذرانید و را خرازا را خفا را اختیار کرده بصوب هند و شمال  
الحاصل سها چون پادشاه در آخر سنه نهصد و سی و نه غریب شد  
و اراده تنهنه و نادید بیزا کامران پیش نهاد خاطر گذاشته اند  
عطف عنان نمود میرزای شوم بستند این خرد رز و سلطان آدم  
حاکم کهکرا نپاه برده نشست سلطان آدم بنابر مردمی و آدمیت در حصول  
عفو جرایم آن ناستود کار حضور نقاشته با جابت قرین شد مطابق و  
جواب میرزا همراه برداشته در نزد پادشاه آمد و رفیقش اگر امرای دولت  
خواه موضع رسانیدند می دید لبر رسید که از انسوب این ترتر فتنه انگریزها  
مال و اموال مخلوقی بیاورفته صلاح وقت آنست که همچنان عافیت اندیشی  
را مسافر راه عدم ساخته اقامی دادانی خلاصی بابد و نامه اعمال انجاصی  
از جرایم و معاصی زیاده برین سپاهی نکرد از بس حقیقت بینی و نیک اندیشی  
در بکار و ادا نکردده از آنجا که همگی ارباب کار از بد عملی او برار بودند  
و محوره با موایر مضیاع و اکابران دین و این مرتب ساخته از نظر گذرانیدند  
که در انهدام بنیان اچمن موزی تیره سر انجام کنایه نیست ناچار بنا بر  
رضا جوئی اعیان وقت حکم بکشدن چشمانش نمود و در چشمش که دیدان

دل فتنه سرکش بودند از بینایی عامل ساختند نظر را عیاض پیرز زردند  
این امر در سنه نهصد و شصت وقوع پوست و تار بخش بیشتر نگاه داشتند  
سها چون پادشاه را که از دیرگاه آمدن کتیر من کور خاطر بود و در امکان  
این خواستش را بخاطر راه داده امرای زمانه نظر وقت تحت ندیده  
مبذمت کتیر پروا ختند و نشیند بجاه و زندان داده اظهار کرد که کتیر  
قیمد لی ز بجز است از انقرار ازین اراده باز آمد و سنه نهصد و شصت  
دویم صفر مردمی خود را در کابل گذاشته غریب بصوب هندستان  
مخوده بر لب دریای سندر رسید چند روز در بند و لبست اطراف  
کرد و نواح بر رده در بلده لاهور که در معنی سواد و علم هند و شمال گفته شود  
و توقف نموده بیرام خان را بیشتر از خود روانه ساخت بعضی افغانان را  
که از آمدن قشون اطلاع دست داد و عیب و براس کریان که حال کرد  
در حال مال و اموال با نقد جان همراه برداشته راه کریش کریش و اگر بی  
تا چند مدت مقابله برداشته نامدت مدید محاربات شدید بنمایان  
بدید آوردند و در آخر و اساس استقامت آنها خلل راه یافته غرازا  
فرار چاره کار ندیده راه کریش نمودند نگشت درست عاید حال آنان  
کردید هر کسی بطرفی او راه و پرتان گشت بعد فراری از آنها سمنان  
فتح و لغت داخل و ملی گردید و تهاوه و ظفر بند او ساخت از آنجا که  
دنیا بی ناپایداری و فانی نیست بعد الفصای حدت اندک در سنه  
نهصد و شصت و سه چون عادت بخوردن تراک داشت در راه ریم  
الاولی منجم ماه بوز سقام تمام غم و زو آمدن از بام خانه مخوده پایش درین  
پهمده و عصا نوبده از پا در افتاد و زخمی بر شقیقه اش رسید چند قطره خون



اگر گوش ببردن حکیم در آنوقت ملازمان خود را حکم حاضر ساختن اگر اهل  
 الدین بادشاه که لصب بجا باجاه و اسباب توقف نموده  
 امرای وقت تا سفیده روز این راز از عوام الناس بازداشتند  
 و مکان مرمانه انحر و حشت اثر کوش زوآن والا گوهر گردیده تعلی  
 خاطر و برهمی باطن دریافت برام حال امرای دیگر بدیده می برداشتند  
 تواریخ وفات همایون شاه شورا باین عنوان نگاشته اند تاریخ  
 واصل حق تدما یون بادشاه بود بکر و ای بادشاه من ابرام  
 افتاد بود بکر و همایون بادشاه از بام او فاد چون تاریخ  
 آخرین یک عدد کم بحاب می آید و انایان تاریخ گو و تهست  
 اضافه نموده منظور گذشته اند آن تاریخ تاجدار می خوانند و نویه  
 اگر یک عدد کم باشد آن را قاعول نیک می انگارند تاریخ جلوس  
 اگر بادشاه چنین نگاشته اند تاریخ و ارت ملک حلال الدین باد  
 قصه اکبر جلال الدین القصه بعد وفات پدر در خطه دلکشانه هر روز  
 کلانوسوم رمع التالی در سنه نه صد و شصت و سه مالکات ثبات  
 رحمانی لمرط تادمانی جلوس سمیت مابوس نموده تفار و هر روز میزاد او  
 ساخته بدادری پرداخت پادشاهی با عدل و داد و در گذشته در علوم  
 عربیه علی الخصوص در علم ریاضی ماهر و ممتاز بود و در شعر و سخن نبرد نگاه داشت  
 داشت این استعار از فکر صایب دوست ای ای که خجایی تو عالم  
 علم است روزیکه تم از تو به بنیم نم است بریم که رسد از نم صریح  
 مارا چون عشق تو باشد چه علم است ریاضی ایدل سخن اصطواب در پیش  
 رقبب چال دل خود نگوی با هیچ طبیب کاریکه ترا با آن

قصه اکبر جلال الدین بادشاه

جفا کار افتاد بر قصه مشغول است و بن امر عجیب رباعی ای  
 دل ز حضور یار فیروزی کن در خدمت او بصدق و لوسوی  
 کن هر شب بخیاں دوت خم بنشین هر روز بوصل یار نوروز  
 کن از آنجا که پادشاه اندر روز فراز خدات باز خوات است  
 و از عبادت باز پرسی نیست اکبر جلال الدین پادشاه فرمانده  
 حق اندیش و حکمرانی حقایق سیر و عدالت کیش بود برور  
 ایام در محاکم محروسه هندوستان بیت و دو قلعه بخته بنا  
 کرده هشتاد و دو روپیه با وجود استایش مخلوق که احدیرا  
 نوروز یادتی بود و دخل بلج سالیانه داشت و جمع در می بیت  
 و دو صوبه با اهتمام دیوان تو در مل درت کنانیده کار پردازان  
 مملکت و نفایس دیگر باین تفصیل با خود داشت مصاحبی  
 دانشور مثابه راجه بیر بر دیوانی بی بدل مثل راجه تو در مل  
 منشی فاضل مثل شیخ ابوالفضل و قایم نگاری واقف  
 رموز علم ریاضی مانند فیضی فیاضی مطربی نشاط آیین چون  
 تان سین حکیمی یا خدافت تمام سان حکیم سهام و دو جوانی بها  
 از نسیم الماس مشهور به کوه طور و دریای نور نیلی سفید رنگ و یک زندان  
 کمال شوکت و شان بازی سبدرنگ و بلند پرواز تر چنگ اسمی از  
 بر طوطی سبز رنگ اگر می میغش که غنی و کد از دیدن دیدار پرانوارش خوش  
 و بر پرورش مستداد و دولت تلاش بسیار می نمود و از نصیب تفاوت مدتی  
 و متار بویی در حکستان مرا حش نبود از آنجا که از عدالت گسری گشت  
 در اکبر نامه داستانها بسط است درین مختصر به یکی اختصار کرده اند نقل میکنند



که در ایام خلوتش ترکی روادار ترک ادب و خدا پرستی شده بود و خواهر فرزندش را  
و فرصت نگاه میداشت و کمین سازی و حیل بازی میخواست که او را به تبهانه  
بدست آرند و پاک نهادن مواصفتش نمیداد و نگاه خواهر فرزندش معاصده  
راه عروسی و دختر مفروضه تمام کار واداشش با اتفاق عروسی معاودت خانه  
ممنوعه ترک بداندیش راه خصوصیت و تهوت پرستی پیش گرفته و دنبال روانه کردن  
در یک جای تبهانه فرست یافته بی ماگانه سر را و تاخت و داد از سر گذارند  
سر از تن جدا ساخت و عروس میخواست که با خود بردارد و در حال تنگی بر اسب نهاده  
نره های سبزی بدست گرفته و در نقش و در رسید و کبارگی از بارگی فرو آمده ترک کش  
را سر از تن جدا کرد و در محو می و خاطر داری عروس پرداخت چون آن توره حال  
ارکشته شدن شوهر نهامت آنفعه و ابر بود با سماله او کار و مانده باز بخت  
بفیدی که در یک روزی سر عدالت بالایی آن مواهرا امتت نموده  
با خود داشت بدشت داد و حکم کرد که شوهر خود را برابر برشتش بنده و این پارچه  
برالایش گذارد و عابد رگاه جهان بخش جلال افرین نما که فی الحال لغزت  
کانه آن بیهمال زنده گانی دوباره خواهد یافت و باز گشت خانه بدر بر و این  
پارچه با خود نیر کند از عروس از زنده گانی مایوس از قرار حکم کار و داده بفرست  
کانه کار ساز بی ایناز شوهرش چنان از جا برخاست که گویا از خواب بیدار شد  
در آن وقت سوار از آنجا برفت و گردی و لوطش در نیامد صلح با اتفاق شوهر  
رو بخانه پدر آورده جا کرین گردید ترک اجل گرفته که بجان برسد کسان او بخت  
کشتن بر عکس خواهر فرزندش را دست و گریان گردید مقدمه حضور پادشاه  
اوفتاد پادشاه با عدل و وادامه حاضر ساختن عروس و نموده حضور مخلوق  
کیفیت حال از و سوار نمود و در مفصل است و حقیقت کشته شدن شوهر از دست  
ترک

ترک بدست و پیدا گشتن سوار و دادن پارچه سفید و دعا کردن در گاه جهان بخش  
جهان افرین و زنده گردیدن شوهرش و کشته شدن ترک از دست آن سوار  
بیان نمود و نیز آن پارچه از لوط گذارند و زیای اظهار کرد که صورت آن سوار  
سال تقایی پادشاه بود و ماضی این رود و همگی حاضران مجلس و مخلوق  
خدا ملا استیسا به کشف کرامات پادشاه و طلب اللسان و شکر گذارند  
پادشاهان احبب من گذشته اند چه میگویم سخن محمل کجا راند بی کی میزنم و ختم  
بکماندیم سر اصل مطلب معروض میجان محمد قلیخان فرق عزت تبلیح  
حکومت از استمه یازده سال بطم و نسق چکان که از طرف سر شوهرش می شنید  
کند راننده حال رعایا لطف و احسان کرد و آنست در سنه که در آورده میزرا علی برادر  
ما و خلوت لطافت بهرسته و دو سال برسد حکومت شمس بود و در آن دوران  
گزارنی غلبه بخدی رود و که باعث آزار مخلوق گردید و در آن ایام در سنه که در آورده  
طاب روح اگر پادشاه از استبان وجود پیر و از آمده ترا حصار صدر استنهاج کرس تدنفت  
سال عمر داشت پناه و دو سال دوران را می مند و ستان مایم و ستایان نمود تبلیح  
وفاتش چنین نگاشته اند تاریخ الک کشید لایک رفوت اگر شاه مد وفات  
**ابکر جلال الدین** بعد وفات بعد سحر کتر مرغه سال در قید حیات بود  
سه مرتبه در کتبم نزول نمود و وفات او چهارم عروس مملکت هندوستان در عوش  
آورده مروج خفت و تاج کمال اینها را گردید کیفیت حالش چنین است که در سنه نه صد و  
هفتاد و هفت در آنکاه قیام نمود و در لوط باقیه از و اگر پادشاه جلی علم می نداشت  
که رنگ روز روز و غربت عید عید گردید سیم طبعان رسیدند و مسمان دانش پسند  
نام نایش سلطان سیم مقرر نمودند تواریخ و لا و نش و نش و در آن وقت بدقت  
فکر سا و سانی عقل بیضا با سبوان در ملک بحر آورده اند تاریخ در شهر و ارج

در سنه که در آورده



اگر گوهر درج اکبر شاهی نوعدیکر خواجہ حسین نام شاعری فصیحہ انتظام داده  
 که از هر مصرع اول تاریخ جلوس اکبر پادشاه و از هر مصرع ثانی تاریخ ولادت جهانگیر  
 حاصل می آید تاریخ التمام در بی جا و جلال شهر بار کوه مرخدا و محیط عدل آباد  
 طابری از آسمان جاه وجود آمد فرو کوهی از اوج و غرور از آمد اشکار  
 بکنی ایکنه نمودند و در حسین لاله بگونه بشود از میان لاله ترار شد و لها  
 که باز از آسمان عدل و داد باز دنیا رنده شد از مهر ابرام بهار پناه ابرام  
 و فاسطهان ایوان صفا شمع جمع بیدلان کام دل امیدوار عادل کمال  
 محمد اکبر صاحبقران عادل اعلای عاقل معیل روزگار سایه لطیف آله ان  
 لایق تاج و تکیه پادشاه و سن پناه ان عادل عالم قرار مجلس وی  
 ز اسرار چارین دال عود سوز و مویک ویراساک راج اندر دایره دار و نیرج  
 وجودی گوهری دریای بود از هوای اوج و لها شهر و جان شکار  
 در سنه تمبر از و چهارده جلوس پسند بر تخت منهد نموده تاریخ جلوس  
 چنین فلم بند است تاریخ چو بر تخت نشاند شاه عرفان پناه بیومود  
 تالف چنین و نشین بی سال تاریخ با تاج و پوش جلوس جهانگیر  
 روش چنین روز کار و مار و اینی خود نو و در جاه و جلال و فرط عیش و نشاط  
 بسر برده با وصف ایکنه شب و روز به بودن جام و در و تنبیدن ساز و در  
 مایل بود و صبح دم غیر از شراب و شرب انواع مکتفات که منصفه وجود جلوه ظهور  
 دارد بر نمبر و از احوالات مالک و پرداخت حال غمی و کد او مظلوم و مینوا  
 عظمت ندانست و مجسمه لسان نور جهان بیکم که در صورت و یرت و جوان  
 بهشت نفوق محبت و محس و دلبری نور دیده و جهان و جهان نیان بود  
 شام و بام بارام دل با همچنان دلارام و لایق و نور ستادمانی روزگار باقی

میگذرانند

میگذرانند چون در شمع و شمع طبع موزون داشتند چند اشعار از زاده  
 طبع موزون نشان در هر تحریری آید سوال نکرس زده بر و از فرق تو کرس  
 کج کرده ز خویش که تا روینو بیند جواب نیست نکرس که بود در سر این  
 همتشای تو بیرون شده چشم از سرین سوال سرو و رانج بیکای فدا  
 نکرس رکاب تو بود و دیگر پوش پای دیگر جواب صبارا شرم می آید  
 بروی کل نگه کردن که رخت غنچه و اگر دست توانست نه کردن  
 سوال از شب چقدر گذشت باشد ز لغش ز کم گذشته باشد  
 جواب شکر فروش ما که بخوار گری نشست گویا بر تخت سلیمان پری  
 نشست سوال ای عنایب شد ادم در کلو کره زن  
 کوش نشد است تارک افغان ندارد جواب ببال عید بر آوج افق  
 هویداشد کلید میکره کم گشته بود و پیداشد سوال ای ایبتار و نه  
 گراز بهر کیستی چمن بر چمن مکنده زانده کیستی نور جهان  
 دردت چه در و بود که چون من تمام شب سرالیک بنزدی و میگری  
 ستا با ملک است اسب سعادت زین کرد از جمله خسروان ترا چنین کرد  
 تا در حرکت سمند زین نعلت بر کل ننهد پای زین همین کرد  
 از آنجا که نوشتن چنین مقولات از قانون سر رشته تاریخ سرور است  
 ببا بر اظهار خدافت طمع آن دانش اندیشان سمت بحر رفت  
 بهر حال چون در عاف صبری و داد گری و متی تمام داشت میگویند  
 که در عهد حکومتش یکی از امرای غراب زن چیده تختی و بسکی داشت چنان  
 شبانه غلب در روانه ترکانه در خانه اش در آمده او را کیف میبائرت  
 می نمود شخص مظلوم بنا بر کم زوری به توافل گذرانده و را نکشاف این



صبر لکار برده چون آن قباحست ما فهم از کار نامی بار دست بردارنده  
ناچار بر گاه پادشاه که زنجیر عدل بر دروازه اش بسته داشت پنهانی  
رفته صد اگر دور و پوشش شد باین آیین تا سه روز کار و اگر دید محاطان  
عدل هر چند در سجده ای و او خواه لصد تلاش او فتادند دست آنها را بفضا و  
پادشاه از روز اول آب و اش سر خود حرام نموده محافظان را در پید کردن  
مطلوب تعبد فرمود و فرسوم فریادی و در دست آنها افتاده دست بست  
بجانب پادشاه حاضر ساختند و از و تفصیل احوال کرده محو اضحاک بینه  
شمر دست گرفته تنها همراه او لطف خانه اش روان گردید باو تلقین نمود  
که بیشتر تو درون خانه رفته زن خود را بگو که باده گل در گردن اندازد و بگوین  
قدم در حجره بگذارم شمع را گل سازد پس او درون او طاق سپرد رانده  
از قرار حکم کار و اگر دید بعد از پادشاه اندرون رفته محو در و در  
تنج از پیام بر آورده از هر با تمام کار القبح اطوار برداشت و سر از تن  
جدا ساخت بعد انعام کار حکم نافذ ختم سمع حکم کرده در حال رویش نهادند  
و ملاحظه امیر اب و حشیش جاری کرد پس سجدات شکر بجا آورده شخص  
مطلوب را امر کرد که اگر آب و آشی امکان داری بیار فی الحال نان خشکی که حاضر  
داشت بحضور آورد و پادشاه تلاک استیاء به رغبت تمام تناول فرمود  
سحائنه اینحال و او خواه که در وقت انتظار بفرض رسانند که قبله عالم احسان  
و ترجمی که حکام فرمودند زبان شکر از کجا بیارم که موضع ان پروازم لیکن  
عرض اندازم که وقوف این راز حاصل نام که سبب گره و وجه خنده چه بود  
و سجدات و شکر چه معنی داشت اب و نان این بینو که لایق نبود شمایا  
تمام رغبت نمودن چه سود و او پادشاه عدالت کسر زبان بیان سوان

بر کشاده

بر کشاده اشاره باینکه کل من جهت بود تا خطا کنیم در بدل طالم معلوم را اینست  
کل کردن شمع این معنی داشت یقین داشتیم که در عهد من غیر از شاهراده  
از کسی اینهم کار نامی بر نبرد اگر در روشناسی نگاه من برو افتد محبت  
فرزند می در میگر حال خواهد بود دست از کتاس او باز دارم روز چهارم در گاه  
حضرت کبریا چه قسم رو آورم و گرنه ما بمحضون سر زده که این امیر نهامیت  
عزیز بود و از دست من بصل رسید خنده از ان کردم که از فرزندان کسی  
بنو و سجدات شکر از ان رو بجا آوردم که از دست من ناچهر حشیش علیانی  
بطور رسیده اب و نان که باین آنها تناول نمودم این سبب داشت  
از روزیکه دست سر تحریره بودی از سمان روز اب و اش سر خود حرام  
داشتیم اش جوع حمایت شده و رنده بود ملاوه کفایت تابان تواضع  
مرخص ساخت و یکروایت است که در یک روزی نوزدها بیستم  
بنفوح با برام برج حرم سراجلوه نما شده بود قضا را در انجمن یکی از بزرگان  
نگاه بر جمال آن دلربایی آن ماه سیماسب الاراده خالق انس و جان  
حالتی با و دست داده که کارش بجان کنی رسید در حال جان تعالین  
ارواح پرو چون جنس واقعه جان نگاه بطور در سبب بجه آن جان داده  
دست بدست دست نبر محو عدل که بر دروازه بود زده تا آنکه پادشاه  
معدلت و سگاه مطلع گردید فی الحال بدیوان عدالت قدم گذاشته  
پس از شخص و تحس در یافت نمود که امیر واقعه جان فرسای با و لیای بیستم  
صورت ظهور بد برفته است هر چند لیل و نهار اومی از همدیش نمی استود  
ملکه سکه شهر یاری بنام او در مهالک محروسه جاری نموده بود و نیز سگی  
امرای کارگاه سلطنت محال ندانستند که گردن الحاعت و القضا و حکم او



برآیند با وجود اینکه در نگاه کلی اجازت داد که بیکم را دست داد و خواه بسیارند  
 تا در سیاستگاه برده بنوعیکه رضامندی عارض حاصل آید کار را اگر دو لایه  
 در اجرای این حکم حکم هیچ کمی را از امر او را طاقت عرض نماند ناچار جاده  
 نوز و تاس راه راه اطاعت کشتن مناسب انگاشته بیکم را از حرم مراد  
 برآورند و در حالت بر ملاست برده کیان حرم و دختر خوانان محترم  
 صلاحی فرین صحت با هم خجیده و بر پرده داد و خواه دل از دست داده را  
 بدادن اسباب و اثاث بسیار و زربانی نقدی فراوان از حد شمار بران  
 آورند که خود بخود حضور پادشاه حاضر گردیده عرض رسانید که جهان بنام  
 چون تقدیر بدیدم چنین بود که موصوفه شود و جلوه نمود و ادخال من از خون  
 بدور گردیدم بر رضامندی از حد زیا دست بردارم و دعوی از خون  
 ندارم زیرا که این در و سمدار اچاره جبر و در خور نمی بینم با سماع او پادشاه  
 مدلت و نگاه داد و خواه را با تمام و اکرام نمایان نواخته مرخص ساخت  
 بیکم که از بس تر و توهم سرور کم بود از انجا که کشته و در حرم مرا می برده  
 رونق افرا کرده بشکر سلامتی جان بدرگاه ایر و متعال مل و جان طبع  
 و تر زبان کشت تنبان پادشاه ملایک تشبیه مجلس آراسی و ممدی دبر  
 طنناز امتیاز یافت مخاطب با و تنه بر زبان راند هرگاه خدا خواست ختم  
 بر وجود ناکت طاری میشد گذران حاتم به نراری و دلکاری میکرد  
 مجبوره نکته بردار و جواب این خطاب زبان سحر و نیاز باز کرده گرفت  
 که هرگاه بخاطر پادشاه چنین بود پس در اول کار و بعد این امر را پسندید  
 سحر و اصفا زبان بکار بر کشاد که چون فرمانروایان روز کار را بازخواست  
 از عدالت است نه از عبادت نیا بران ناچار مرکب چنین امر را گردان

لازم بود

لازم بود : تو از جانم غریبی ای پرنیاد بجان دادن کسی کی میشود و نداد  
 محض که پادشاه عدالت چنین گذشته اند از احاکه بنابر لطف سخن لازم بود  
 رویداد ایام فرمانروایی او که تا مدت بسیت سال سپری کرده و در ملک  
 محروم درآمد بنابران بر آغشته ضمیر اخبار حویان پادشاهان ذوی الانندار  
 عکس بدید تواند بود باسن آیین که نگاشته لوح بیان می گردد کد زبان  
 نمود و واضح تواند بود که در سنه یکصد و چهار و ده هجری با تروسم ماه ذی  
 القعدة سنه ایبه بعد از مکرانشدن ابر علال الدین پادشاه بدار البقا تحت  
 سلطنت جلوس نمود و حکم بدت بکاه میر رسید که سلطان خرو و برادرش از روی  
 تحریک خوستا بدگویان خانه براندار با اندازه تصرف سلطنت با بی حیات  
 از اندازه بیرون کشیده در اخر چون اخر طاعتش فرو می نداشت با ممد و با  
 لشکر که محرم راز و محل اغما و او بود قرار اختیار کرده در لاسور آمدی سلطان  
 انجا در وقت طلوع مسدود ساختند و کد کشند که درون قلع در آمده مصدر  
 فتنه و فساد شود لیکن بقدر و وارده مرار سواری جمع آورده اسفاست  
 با بی تبات افشوده لصد و راین روداد قشون طفر نمون و بنال روان ساخته  
 بین العرفین تا بیره جبال و قتال استحال بدرفت بسیار می از محال دان  
 در زیر سم با و پایان عا کر اقبال با بمال گردیدند و سلطان خرو و مرایه حمران  
 و خذلان اندوخته او آره با ویه تا کامی و بدنامی کشت غازیان هاکری  
 کوس کشور کناسی و جهاکری نوعی نواختند که نبارت فتح و فروزی  
 بکشاده پتالی و به روزی عا سمع ساکنان افلاک رسید پس بر جناح اسحال توسن  
 اقبال انبختی متوجه لاسور شد سلطان خرو و بعضی از دولت خوانان کارگاه  
 سلطنت و هوا خوانان ستوده حصلت در کجرات اسیر آورده به پادشاه فرستاد



قال گذراننده اند سعادت بار دستوده کرد از این جهت عالی نیکو خصلتی بوجهی متوفی  
 احوال بر احلال او گشته و رعوف جرایم نامحوش چشم حرم و الطاف باز داشته  
 مطلق العنان ساخت پس بامورات ملکانی پرداخته اکثر امرای عالم مقدار  
 برابر ری ایالت ممالک محروسه ممتاز ساخت از جمله میرزا علی اکبر تاجی  
 حکومت کتیر اخفصاص بخشیده و رسته بکرار و پارتو به جری سبب دوم  
 شهر و بعد ربابات عالیات لصوب کابل برافراشته بود مدولست  
 اتحاد و مساوت نموده و در و م ماه ذوی الحجه سنه بکرار و ستاره در اکثر  
 جشن نوروزی ترتیب داده سال چهارم جلوس که سنه بکرار و مفده باشد  
 جو را به نام مهابلی استقامت داشت و در تنبیل تنهاده بر وزیر را  
 حکومت صوبه و کهن مرا فرامی داده و رسته بکرار و سجده که نرا عظمیست  
 الترف حمل سعادت محول از ای نموده بامورات ملک کبری و سرکار  
 او فاکدار شده و رسته بکرار و سبب که همیشه زرین کلاه خورشید بر او  
 حمل برآمده و سال ششم از جلوس آغاز شده صیبه اعما و الدوله را خواستار  
 نموده تبیین مقال الیه غیث بیک نام شخصی که در خراسان محدث  
 شاه طهماسب صفوی صاحب عزت و وقار بوده اخر الامر از انجا  
 برخاسته بهندوستان آمد و در فوج سعادت زرین بوس جلال الدین  
 اکبر بادشاه ناصبه اخلاص نورانی ساخت مروی بایست معاند فهم و سخن  
 پرواز بود و در اندک فرصت بدوام خدمت و جومری شد و الا منصب  
 دیوانی فرق عزت افزاخته روزگار با اعتبار تمام لیسر بهر و نبر و عظام حکومت  
 اکبر بادشاه عیضی بیک نامی از ترتیب کرده بای شاه اسماعیل صفوی  
 ثانی از عراق آمده در ملک سنده بای درگاه او عظم کنت محبت شریف

نقدیر

نقدیر و خمر عنایت بیک در عقد آمده بعد وفات اکبر جلال الدین بادشاه بخت  
 شیراکمن و منصب مناسب ترقی و تیرا داده و صوبه گیتی بکاه غرض  
 یافت و رانجا بهر عملی و تیره را بی راغب گردیده آواره بایه عدم شد تصدیق  
 صوبه بکاه بعد وفاتش حرم او دال و اطفاش روانه حضور ساختند چون از اخبار  
 که در دست تیراکمن خان خاطر بادشاه ریخته بود نظر الطاف از آنها باز داشت  
 مدتی بنا کامی در محل سر میگذرانیدند و جمله از تیرکی بای آسمانی روزش نوروز  
 جهان افروز طالعش از گران خواب بخواست بیدار شده بطرد و برین بادشاه  
 قبول او فتاده و در ملک هر پستاران حرم سرادجه طعام یافت طرفه ای  
 پایه عزت پذیرفته محافظت به نور محل شد پس از روزی چند خطاب نور جهان  
 بیکم عنایت باور شده بدرجه اعلی فایز گردید سعادت بکی عورات محل تعلق  
 باو گرفت بعد از خطبه انچه لوازم سلطنت و فرمان روایی بود با اختیار او عمل می  
 و بکنجی بادشاه در جزو که نشست و سکه بنام سکم زدند و بعضی سکه این بود  
 بحکم شاه جهانگیر یافت صذریور بنام نور جهان بادشاه بیکم  
 زفته رفته کار بجایی رسید که بادشاه را از پادشاهی بحرانی نماند و خود  
 مکرر بزرگان میراند که این سلطنت را بنور جهان بیکم از ای داشتیم و بزرگ  
 اتار شراب و نیم اتار گوشت مار میج بکارتیت محضر که بیکم بای دیگر اعتباری  
 نبود و سلیم سلطان بیکم نامی از عروهای خاص و رانسال پرده لبس حرم  
 گردیده طبعی عالی داشت این بیت از دست کاکلت را من مرتی  
 رشته جان گفته ام مست بودم از مرتی بر لیتان بوده ام در رسته  
 نبراد و سبب یک سحر سال ششم از جلوس سلطان حوزم را با لشکر از سنده  
 همنان فتح و نوروزی لصوب امیر رحمت نموده و رسته بسبب و هم جری



مسو بان نور جهان بگیم مناصب خاطر خواه کامران گشته بهیباله بگیمی ولایت  
 وسیع هندوستان در تصرف آنها درآمد تمام آورده خرم که هم اجماع بود و در کار  
 سحر و تمار را به رانا منسوب ساخت چون او چاره کار غیر از کشت و زرع نداشت  
 در خدمت او حاضر شد از احوال که ابر باد شاه مهم و کهن از آغاز کار از حد لاس  
 داشت او را سیر شده و بهما گمر باد شاه نیز از بدو معلوم گشتش می نمود نتیجه آن  
 مرتب گشت چون شاهزاده عالمقدار اقتضای عقد این امر کرد و شوار  
 رقم زده ملک تقدیر به نفع بهما گشتایی شاهزاده عالمقدار بود و شاهزاده  
 از برده خفا حلو به نور داد و بهاس امتقال اگر راجه رانا بچه عوز را مع یک  
 قطعه عمل بی بهاد و خالیف دیگر هر اسمی شاهزاده روانه ساخت تا ضمیمه انصار  
 به مپگاه سلطنت او روه لغو و غنیمت خود نورانی نمود و ابتدای عمل چنانچه شرح  
 ازین سلسله نزد سلاطین و بیای اختیار نوکری کرده بود و نشتی قضا و قدر طواری  
 غرامی این فتح بنام نامی شاهزاده جوان بخت یعنی سلطان عوزم بر صفت بهتری  
 رقم زده بود و در میان از حرم شاهزاده پسر می قدم بهالم و وجود شاه سلطان  
 دارا شکوه موسوم گشت در سنه سبب و پنج بجزی شاهزاده عوزم را بابت  
 فتح اجمیر و طمع ساختن راجه رانا بجلاب شاه جهان را برادر و محرم ساخته چون  
 هم و گه از سلطان پرویز صورت نه بسته بود و بدو و خفت نمود و راه  
 از راجه رانا و اکثری از رایان خود را می آن نواحی لشکر جمع آورده و با خود  
 روانه کرد و بدو و فروری مساوت نموده در سنه سبب و پنج بجزی بهیاری  
 و تا وی بار گشت آمده در خدمت پدر مورد انوار و اگر ام گشت و انزال  
 از روزنامه و قانع گشته مرض رسید که در خانه ابر نیم فروشی و دو نفر و ندان دار  
 بوجود آمده که لب بر دورا بهیم با کرم با هم اتصال و غیر اتصال است اما  
 مرد و دست دایمی

مرد و دست دایمی هر یک جدا زمانی زنده مانده فوت شدند و در سنه سبب  
 سیزدهم سال حبوس و لا در خان کا کر را بهرا احمد بیک خان حکومت  
 کتمبر سرازری داد و چون در آن ایام بحدود احمد آباد ستاره نمودار شد  
 سترش رویشی داشت و دوسه کزوش دراز بود و منجمان و اختر شناسان  
 اظهار نمودند که سنج رانی در از مننه باضی چنین ستاره بطر نظاره کیان بینا  
 و لیکن در کتب معتبره مثل سنده گشت کتمبرش از ظهور آن یکسال الضیف  
 اعدا و باطل هر شد تا بهشت سال انش این ملاکات شد و چون که بچه شد  
 چه خانه که خراب گشت نیز در مواجی شهر و مالک کثرت موش بحدی شده  
 که از محصولات زرعی مرد و ختی اثری باقی نماند هیچ وجه میوه غلات در محرو  
 باغات صورت امکان گرفت و مردم مرور او را در دشت عدم شدند  
 در همان سنه تولد سلطان اورنگ زیب بر صفح روزگار ثبت او فدا ده  
 در سنه سبب و نشت بجزی سال چهاردهم حبوس بجاه و شش از اعدا و انزال  
 عزم سیر کتمبر را خاطر جاداده و در آن هنگام او را توقف قلم و تنهاس غرض است  
 و لا در خان سسی بفتح کتوار در رسید حاکمیت تنایان و محصول یکساله ولایت  
 مفتوح با تمام آن پسندیده خدمت عنایت فرمود و خود نیز منزل بمنزل  
 رنکر اگر دیده مکان حسن ابدال مخیم سر او قات جاه و جلال گشت چون درین  
 راه لیب و فراز کوه و کتل تها بیت است بکده فقه عبور لشکر متصور معذور بود  
 حکم کرد که از بابت محل و بیکان روزی چند توقف کند تا با سودگی  
 قطع مسافت نمایند و خود از آنجا کوچ کرده در کلهلی آمد و توقف امکان  
 بارش سرف شده از هر طرف لشکران و دواب را عاید حال گردید و بیست و پنج  
 زنجیر فلک خاضعات شدند و از امرای دیگر خطبه فتم نیامد و بابر و و ت سرما



و در روز مقام نمود سلطان حسن زیدداران نواحی نجد مست حاضر شده نرف برین  
 بوس دریافت در آن مکان درخت شفتالو و زردالو و صنوبر و صحرای  
 سی و صحرای طول و بیست و پنج کرده عرض آن نوزده است چون حکام  
 شکوفه بود و سرد و تماشایی آن نواحی چند روز گذرانده نوزده و سی و شش  
 انبساط لسط خورمی و خوشندی آراست و در آنجا لطف رسید که پیشتر منزل  
 آبادانی کمتر است از نوع و غله کفایت اردو نمیکند حکم شد که پنجاه محقر  
 بقدر احتیاج کارخانه جات ضروری همراه گرفته سلطان را تحفه و آذوقه  
 سه چهار روز همراه گرفته برگرد پس بر سر آمدت سوار گردیده روز دوم بر  
 دریای کشتن کنگا حیمه دولت برآموده در آن ایام جشن نوزده جهان  
 افزون اتفاق افتاد سال پانزدهم جلوس سده هزار و بیست و نه شهری  
 انار شد الفقه انعام جشن نوزده روزی و نوزده روزی رگرا گردیده قطع مسافت  
 راه و تنوار کتل یا موزه و موضع بونیار که خیابان خیابان نرگس و من حسن  
 بنفشه و ارغوان و سوسن و زرد و گلها می غریب که مخصوص انبساط است  
 نجات کرده روز دیگر در قبه باره موله فروکش ساخت و ساعت سعید  
 مغرور شده بکشته داشت و دلاور خان حاکم کشمیر در آنجا باراجه کتوار  
 که او را مطلع کرده بود نرف لسط بوس دریافت و اطاف روز افزون تاسی  
 سرافرازو میبایی کشته چون لسط کتوار سعی جمیل بکار برده بود و بگویند نوزده  
 ممتاز کردند از ان مقام ساعت نیک داخل شهر شده صدای التماس و سرور  
 نوزده خانه ما بیدار آیند کشمیر و لیدیر که با عیت سمنه بهار و از بس طوز  
 کوستان مکان نیست آنهن خصار و پادشاهان را کشتی است نوزده  
 و رولیان را خلونگده الیت و لکت مملو از حیمه بای خوش و نیر و لکت

حاجا ابهای روان و هر طرف سبز بامی تازه و تر نمایان چند آنکه نظر کند  
 سبزه و البست کحل سرخ و بنفشه و زکس خور و از آن بیشتر که در تمارید  
 کحل نرگس و عارض خوابان سنبلیله و سحر زلف محبوبان و بهارهای  
 کوه و دشت از اقسام شکوفه از آن زیاده که کعبه در دنیا بد و در لوار  
 محسن و بام و سقف و خانه از اسل لاله نرم افزور و جمل و میدان و ملک  
 بانواع انواع لاله و اقسام گل عسرت اندلیان را فرحت اندور شده  
 شده جلوه گر نمایان باغ و رخ افزون خسته هر یکی چون چراغ  
 شده مسکوب و غنچه و زریز و پست جو نوزده مشکین و باز و نوزده  
 غزلوانی ملل صبح خبر و نمای می سواره کالان گردیده  
 بهر حیمه مقدار بطا بکر و چون مواض زمین لقطع حیر و لسط اول  
 سبزه گلشن شده چراغ گل از لاله روشن شده بنفشه سبزه زلف را نر  
 کره و در دل غنچه محکم زده و در چنین ایام کشمیر نوزده و در اتفاق  
 افتاد بیکر گلشن سرور و محفوظ شد و دیولا عرفی خان خانان سبزه لاله  
 صوبه و کهن رسیده که غیر سیاه بخت که بومی از اطاعت و فرمان برداری  
 ندارد و بنا بر توجه مکتب منصور بولایت و در دست پای از حد ادب برون  
 گذاشته عهد و پیمانی که بامده بای درگاه بسته بود شکسته بگو تا به منی محدود  
 پادشاهی دست و رازی دارد و دوسه مراتبه با مبارک ران رزم خود مجاهدان  
 عنصر خود و شهر و موزه چون استدعای خزان کرده بود و دست لکه رویه  
 بخراچی قلمی شد برای او ارسال دارد و درین تاریخ موس سبزه تماشایی حیمه و نرگس  
 که در ایام تاسفراذگی حکم کرده بود و بر قرار این حیمه عمارات مناسب اساس نهادند  
 درین هنگام بانجام رسیده حوضی مشتمل بر جمل و و در غنچه عقیقش چهارده دره آتش



از عکس سبزه دریا چین که بر کوه رسته زنگاری رنگ می نماید بایستی  
در حوض آن تناور و سرور و حوض ابو انما طاق زده باغی و پیش این غار  
نرسیده یافته است از شهر کتی سوارداخذ و روانه گردید چند روز را بنا  
عشرت اندوز بوده مجلس بهشت آیین بود و فور نشا ط و انشا ط رست و  
پذیرفت سکام مساوت مرا حبس از مرکز اعتدال انحراف گرفته از کوتاهی  
دم و تنگی نفس در وجود خود احساس نموده ابتدای صغیر اجل از آن  
نارنج است پس چند گاه در شهر برده سکامیکه ز غفران کل کرده بود و موقوف  
شناخته بعد از فراغ سبزه غفران زار از راه کمل بر حال ریات عالیات  
لصوب لاسور افراشته چون همگی کوه و منجراد باغ راغ کثیر با انواع و اقسام  
مملو و ریاحین مملو است ز بای تا برش هر کجا که می گریه کریمه  
و امن دل میکشد که جا است از سر و تاشی آن ستادان و فرخان کشته  
کمال سور و سرور و لاسور گردید محدود و از نوید سر را می بیند قلمه کاغذ  
اخبار شنیده کوس نشا ط و تادانی بلند او ساخت قلمه کاغذ مملو است  
سمت شمال لاسور که از تارخ اساس این قلمه خدا افروزین جبر خدای افروز کار  
کسی آگاه نیست ابتدای عمل سلاطین و الا لشکوه احدی بر دست نیافته  
پادشاهانکه رخت و ملی نمکس گردیدند با وجود تلاش بسیار و رانستاج آن  
کاری نساختند حال تا مراد و بلند اقبال شاه جهانی با فضیال و داور  
آشکار و نهان استغاث آن قلمه نموده در سنه سی و یک هجری بعد از سال  
جلوس باز از راه پهلوی مرتبه تابی در خطه کتیر و لیدر نزل نموده متعارف  
الحال عرض داشت حاکم میان در رسید که شاه عباس با عا کر عراق و خراسان  
چاراد و قلمه گری اساس میاد و بیاد نهاده صحا صره قلمه نهاده و پر خست

چون شاه جهان معابد او موز و در توفیق آنحد و در خصوص و هو لپور  
بجای خود و التماس نموده دریا نام افغان خواست انجا قلع فرمود پیش از این  
عرض داشت او از قرار عرض نور جهان بیک مکان فرمود و رجا که تانماده شهر یار  
یافته بود دریا افغان در قلمه و هو لپور سر رسیده با از زمان شهر یار دست او که میان توه  
کار محک و جدال کتبد از طرفین مردم بسیار تلف شده ظهور این سوانح سبب  
ستورش و انشوب بیکم شده رمانه را بایه جهنم نموده و فساد دست او فساد بسیار  
بفتمه پردازی او خدمت نموده بار شهر یار قلع گرفته و ریم تارخ عرض داشت  
شاه جهان مصروف بر آنکه غبار ستورش باب یاری مدار او و ملاحت فرزند  
برده آرم و ادب در میان برداشته نشود و رسید که شاید سلطان شهر یار  
را پادشاه محصور طلب نماید و اسباب ستورش سرانجام بدبرد و اندر لیان  
کار طلب بر عکس و دانه و غره که در قبول شاه جهان مقرر بود حکم کریمه یار  
تخواه نمود برای او فرمان صادر شد که عوض احوال صوبه دکن مالوه تجارت  
نیمه عنایت شده و ریم سه حال هر جا که میداند جای اقامت قرار دهد  
و لبطط اخذ و پرواز و ابیمه امور است حکم حکم ساخته و پرداخته میشود  
مسوب به پادشاه می نمود با فقام امیکلام شاه جهان ارزوه خاطر گردید  
بوم ستورس از اطراف برگزیده اخبار به پادشاه رسید که شاه جهان  
با لشکر گران آمده پیش نهاد و خاطر او چه باشد با جمله از فتمه سازی نور جهان  
بیکم کار اخذ و رسید و بنامت سبت شهر یار شهر و دیار ستورش گردید  
در امورات شهر یاری خلل راه یافت و سال بعدیم جلوس سبب گریای  
سند و شان که مزاج اشراف ساز کار نبود و دست سر و تارخ خطه و لیدر کتیر  
اعلام مرا حجت قلع ساخت و رسال نوز دیم جلوس نه فراز و سی و سه توفیق



برگاه جان فرای ویرانگ عرقدانت بهایت خان رسید که سران لشکر  
 جهان گذر بای آب کنگ را اسحکام داده کشته را بجانب خود کشید  
 بودند ز میدان ان نواحی بحسب دلخواهی سیم منزل کتی دست آورده  
 عساکر منصور محفایه در گذشتند بسوخت اخبار این شتر و شتر برای ادب و نگاه  
**فرمان جاگیر شاه** فرزند دوزخ القح فرخی و فرزند مندی  
 واسطه حق شناسی و سعادت پیوندی ستا مزاده سلکان خورم معنیات  
 الطاف ستانم محطوط و خورم بوده در آمد و ای بر عقل العزیز و بلند  
 که حقوق الطاعت فرزندانه چنان چه لایق پدری و فرزند است  
 از خاطر محو ساخته قدم از جای و بهودیت و فرمان رویی بیرون نهاده  
 اثار کج روی و بداندیشی و رخاندان خلافت و تناسباتی متین داشته جرات  
 خطور نکرد که کدام یکی در اصل و اصل تناسباتی با پدر مو که حبک آراسته  
 که آن فرزند را نشاندگستخ و از دستش آند اگر اراده شمر زدن و ملک گرفتن  
 مرکز خاطر ستاست ازین چه بهند و بجاست که با جماعه ارامی نیک اندیش  
 و لازم و فاکتیش سرحد عراق رفیق شاه عباس که که سگه قندهار را اسکته  
 بنام خود جاری ساخت بکنی نه با بر روی تخت وراج با پدر و رادیری  
 زیرا که گرفتن تخت وراج نه مزوید باز دست ملک کبیر مکالمه فتوحات نامتای  
 در سر نهجه خازن عنایت الهی است گذشت آنچه گذشت حال اگران <sup>الصلوات</sup> لور  
 جیره جرایم احوال را از خاک شکست پاک ساخته و محروم کسکی موقوف عرض کرد  
 افتد در و راید جبهه شکر گذاری بر استان بند کی لباب البینه باز دستور العفات  
 و کرم ستانم شامحال آن فرزند مرزانه کرد و اگر در یافتی بر و انست بوس  
 و کسر یافتی اموس اموس **جواب مزاده خورم** چو این نامه بر دستم رسید

فرمان شاه جهان

عزیز شاه جهان

بویکد بر دیده

بهوسد و سر و دیده سر کشند پس ای که سر نامه را بر کشاد و فرو خواند  
 از خواندنش کشت ستاد و جوابی نوشت انجمن از نیاز که من عاجزم  
 شاه نواز که گز از بنده آمد خطای بزرگ بحسب امر از خدای بزرگ  
 خدای منی من ترا بنده ام و بدگروده خویش شتر منده ام و بزرگی تو ای  
 شاه افاق گر عطف و گرم عذر من و در بد بر ندارم تناسباتی محکمه  
 من از بیم جان میگیرم رتبه غم تا حداری کرد اول است مرا شکر  
 مشکل است بهر حاکم باستم علام توام اگر تناسباتی مرا توام امیدم  
 چنان است زان پادشاه که ناموس ستا مزاده دارد نگاه مسلم ترا  
 باو تحت و کین که هستی شمشاه روی رس که تاست در جلوه و شکر  
 ترا باو در ویرین جلوه گاه مبارک باو تاج و فرق تو و خورم من این از  
 مرا نیت با شاه و دعوی و زور نیاید سلیمانی از دست محمد نه مایه  
 کین در دست من است نه یا غمی گری در سر نوشت من است بگذارد  
 اگر شاه و بنال من کند مهربانی بر احوال من بر من ملک بکانه فایع  
 اگر کردم سخت مانع تووم بخواندی که این گرگ خویش من بیالوده از خون  
 خسرو من جو از خون سر دتم شتم ندارم من از کین سر و غم خدای  
 دولت به پرویز داد مرا نمر خورم بر داد و پرویز سومی من از کینه وید  
 مرا هم نباید زولی کشید اگر صلح خواهد کم ترک حبک و کر حبک جوید نیارم  
 و رنگ مرا با شمشاه خود بند کین نه با برادر مرا فکنده کی است  
 اگر شتم شمشاه را بنده ام نه مگر زرم از شاه تا زنده ام و شتر کرم که کار  
 نه از شاه ترسم نه از شهریار چون کینت و حرقه حک طایر و سر حد سندان  
 تا عراق اگر من انداختی شاه کار نمیرفت از دست بنده مار و دیار کهن فیکر



خصوصاً در اندک که بر دین بود و دوباره و کهن را کرم تبیع و نکردم و در کار از جان  
 درینج و در کارگاه را کت دم خندان و که اسانه شد بهندرتان و کبی  
 سر کارگاه بازوم و کبی تبیع بر فرق را بازوم و زستان دبی کسی کم نبود  
 کزو کام کومان در شتم نبود و کز بهندرتان صبح شاه و نکرد است بر کوه  
 را نا نگاه و تبید بر صد کوه توان شکست و حکمت توان سدید با جرح لبست  
 توانم که کوه با هم بر زنم و اگر کوه شکست و من آنهم و کز قتم زیر تهر و رسوم باج و  
 رکه های را نا کرم حراج و بدتم و تبیع بها کز لیت و حکید خراس خود اید است  
 و در دست شتم و در دست و مراد لقا خانه بر دین است و عود و ولایت  
 بود و در زن و کند عقد با مرد و شتر زن و کزیز و زهلموی بران است  
 کزید و انان حالاک و است و سز و کرد و راید و راعوش کن و زرداب و زردک  
 بر عوش من و حوزم و اب استکاران و است و در اخر من مد عار انوش  
 که چیرم از بازی روزگار نه آغاز دادم نه انجام کار و سمان حوزم مد عار  
 ز سوا بسم شاه را شرم با و پس در سال ششم جلوس نوای اقبال و صوب  
 ارتفاع یافته و را بخا خبر رسید که رسیدار ان مکانه با و از م نوب و نفعک  
 باندیت جبک مدد کاری شاه جهان استقامت داشتند و راه فرار نمودند  
 و خود در جکل نشسته و عمرت عله دارد و چند گاه بدخال گذرانده بودند  
 و کهن روانه گشت در سال سب و یکم جلوس باز موسیر کز از سمیت بهار شتر  
 مرتبه چهارم خاطر باد شاه شوق اگر گشته و در و امن کوه مکان بر لقا ط  
 شکار پروا خسته و در منزل جوگی مینی که مکانین با بیت مطا پر از اغوا نهایی  
 الوان سیراب و تناو اب حسن عظیم ارا سکی یافت چون در موسم ادایل بهار  
 کتل بر محال از برف مالامال میباشند عبور از راه قراران و توارل محال لاعم

توجه دای سمان

توجه نوای آسمان فرس از راه کروی و پنوح دست داده درین چند  
 منزل مردم اردو را بسبب برف و باران و شدت سرما بد سوار  
 و صعوبت تمام روز کار در گذشت از اینجا گذشته در قصبه باره  
 موله فروکش نمود مردم شهر و اهر فضل و هنر و سوداگر و سازنده  
 و گوینده و سایر اصناف جوق و گرو گرو و با استقبال آمده دولت  
 زمین بوس دریافتند از اینجا کشتی سوار با جمعی امرا در ساعت  
 قرین بعمارت و نشین هم لقاخانه کشمیر بهشت آیین نزول اقبال نمود  
 چند گاه با اشتغال سیر و تماشا بسر برده در سنه هزار و سی و پنج  
 بهر می متوجه دار السلطنه لاهور شدند و از اینجا بصوب کابل رفته  
 بد انطرف سال بیت و دوم جلوس اتفاق افتاده جشن رنگ  
 نوروز آغاز شد امرا و خوانین دولت بجلعه های شایان  
 سر افتخار بنگد و وار سودند در آن سال خان خانان عبدالکرم  
 خان در جنگ ننگاله فتح نمایان بشرف آستان بوس مشرف  
 شده به قابلیت و استعداد تمام یکتای روزگار در علوم فارسی  
 و ترکی و عربی و هندی کامل و فاضل بود این اشعار از فکر  
 صایب اوست و شمار شوق ندانسته ام که تا چند است و جز اینقدر  
 که دلم سخت آرزو مند است نه دانه دانه و فی دایم اینقدر دانه  
 که پای تاب سرم هر چه هست در بند است و بکیش صدق و صفاف  
 عهد انکار است و نگاه اهل محبت تمام سوگند است و مرا فروخت  
 محبت و می ندانستم که مشتری چه کس است و بهار من چیدا  
 از آن خوشم بسخنهای آشنای رحیم که اندکی بسخنهای عشق



مانند است در سنه پنجاه و سی و شش هجری که سال بسیت و  
دوم جلوس است هوس سیر و تماشا کشمیر بنابر اینکه هوا می گرم  
نبراجش ناساز بود سیرکنان و شکار افکنان طی منازل نموده در  
ساعت فیض اشاعت بنزمت سزای کشمیر نزول نمود بجز  
ورود سپاه مرض استیل پذیرفته بهاب قوت را از شهر غنم  
افواج نمود و در غایت ضعف و زبونی پیوسته بر پا لکی نشسته  
بسیر و سوار می اشتغال داشت و از سوار می اسب عاجز بود و روز  
در وجود بدست کشید و آثار آماس و ارتحال بر وجهات  
احوال ظاهر گردیده حرف بایک که از آن بوی ناامیدی می آمد  
بی اختیار از زبانش جاری میشد از نفعی در مردم محل و قشونی  
شورش عظیم پدیدار گشت هر چند اطباء و حکما بدار و علاج پرداختند  
اثری بر آن مرکب نشد ناچار در اوایل زمستان بصوب  
لاهور علم مراجعت برافراشته در مقام بیرم کلی نبشاط شکار  
پرداخته یکی از پیادمای آمرز بوم آهوی زنده آورده آهوی بر سنگی  
بغرب جا گرفت پیاده پیشتر آمده خواست که او را بیجا سازد بجز  
آنکه قدم پیش نهاد پایش بلغزید و بر زمین افتاد افتادن همان  
بود و جان دادن همان بمشاهده ایحال پادشاه با شوب  
گراینده ترک شکار کرد و باز گشت به ولتخانه رفت مادر آن  
پیاده آمده بفرع و فرع بسیار ظاهر ساخت اگر چه او را به تسلیم  
نقد و جنس تسلی نمود لیکن خاطر پادشاه نهایت مکرر گشت  
گویا که ملک الموت با نفوب جلوه گرفته بنظرش در آمد از

انجا بر اجوار کوچ کرد در آفرینش شب که در حقیقت آخر روزی  
او بود و دیعت حیات نمود صبح که این واقعه اشتها یافت  
ایستادای بساط قرب را روز امید سیاه شد بسیت و هشتم  
صفر سنه پنجاه و سی و هفت سال بسیت و دوم جلوس سهای  
اوج پر فحش از آشیانه خاک بال افشاند سایه بر سکنان خط  
افلاک افکند آصف خان برادر نور جهان بیگم که از فدویان خیر خواه  
با اعظم خان همداستان شده داور بخش پسر حوزد سلطان خنود را  
بشربت سلطنت موسوم یثین کام ساخته اخبار این واقعه بخدمت  
شاه جهان نوشت روز دیگر در منزل بمهرتجیر و تکفین پادشاه  
پرداخته بخش را روانه لاهور ساخت نور جهان بیگم بر فیل  
سوار شده در حوالی بمهر خطبه بنام داور بخش خواند چون پیوسته  
آصف خان را با شاه جهان آثار دشمنی باطنی ظاهر بود خوف و هراس  
بخاطر آن ناحق شناس راه یافته از نور جهان بیگم همیشه خود که  
مطمین خاطر نبود او را نظر بند داشته احتیاط می نمود که همگی نزد  
او نرود بیگم باین تدبیر تلاش داشت که شهریار را بر سر سلطنت  
ممکن سازد چون شهریار بطرف لاهور از بس کبر و غرور دست  
به بدن نقد و اموال برکشیده بجمع آوری سپاه و لشکر کاردار  
شد غافل از آنکه کارروایان قضا و قدر در تهیه مرگ صاحب دولت  
خدمت گذارند که سلاطین و الا شکوه غاشیه اطاعت و فرمانبرداری  
او پیرایه دوشش مغافرت خواهند ساخت اظهار این مضمر آنکه  
آصف خان در لاهور رسید شهریار از آن طرف بمقابل بر آمده



در میدان جرات تلاش بسیار می نمود در آفتاب مقاومت نیاورد  
 بقلعہ درآمد صباح امرای بدرون شتافته و اور بخش را سریر آرا  
 گردانیدند شهریار بجنور نظر آورده میل و چشمانش کشیده میتد  
 گذشتند آصفخان نویه فتح و فیروز می بدرگاه شاه جهان نگاه داشته  
 التماس آمدن لاهور نمود هر چند از سنج این سانه و لوازش غبار  
 انده و طلال برآینه جبهه او جا گرفت لیکن بمقتضای مصلحت  
 اقامت مراسم تعزیت جایز نیافته بر خلع استعجال از راه گوت  
 راهی شد دوم شهر جمید انانی سنه هزار و سی و هفت در ایوان  
 دولتخانه لاهور خطبه بنام شاه جهان خوانده منند آرای خلافت و  
 اجلال گشت پس داور بخش و عیزه چند نفر شهزاده را بادیه  
 پهای فنا گردانیده گلشن سلطنت از حسن و خاشاک بخت  
 معاندان پاک ساخت و جشن عظیم ترتیب داده دست دریا نوال  
 ببدل نقود و صرف انعام و خلعت امرای عظام برکشاده پیر  
 سرافراز و محترم نمود و امن امید اهل حاجت مالا مال نقد  
 مراد گردانید خلاصه مطلب که اظهار کوا ایف کشمیرت اینک بعد  
 جلوس در سنه یک هزار و پانزده قلیچ خان را بصوبه داری کشمیر  
 سرافراز نموده سه سال دین سرزمین حکمران بوده رعایا در  
 عهد او آسوده حال و مردم خیره و سرکش پایمال بودند در  
 سنه یک هزار و نوزده کوس حکمرانی بنام **ششم** کا بنوازش درآمده  
 مدت سه سال بر رعیت پروری و کار دانی گذرانیده در سنه یک هزار و  
 بیت و دو کمیت حکومت در زیران صفدر خان آمده مدت سال

قلیچ خان

ششم کا

بگیران احسان را در میدان امن و امان جولان داد در سنه یک هزار و  
 بیست و چهار **احمد خان** صوبدار مشغول گردیده مدت دو سال غنا  
 اختیار حکومت و رقبه اقتدار داشت تا توانست دقیقه در  
 پرداخت احوال رعایا فرو گذاشت لیکن در آن ایام بحسب  
 خالق انام ظهور تند باد سخت بر صفر روزگار جلوه نمود چهل  
 روز مکر این حادثه را گرمی بازار ازینرو عالمی بر باد رفت و  
 کما حق مستی مخلوقی از بنیاد افتاد در سنه یک هزار و بیست و هفت  
 دست و بازوی دلاور **خان** به ستیاری الطاف خاقانی قوت  
 بهر ساینده تا دست داد به شکیمری مردم رعیت مقصوری مانده نمود  
 باقی در هنگام حکومتش که در استیلا واقع آتش شده بعد  
 جامع که بنا گذاشته سلطان سکندر بت شکن بود مع ده هزاره  
 هزار خانه مملات گرد سوخت و عالمی را آزار رسید بتغیر او **ارادت**  
**خان** بارادت اشفاق شاهی خلعت صاحبکهای مخلص و مهابی  
 گردیده در سنه یک هزار و بیست و نه داخل شهر گردید و نزدیک  
 محله نوده پوره جای سکونت قرار داده عمارات عالی و بر چهار  
 رفیع در مکان سونتی مار تعمیر کرد و دو سال سند طراز حکومت  
 بود در سنه یک هزار و سی و دو اعتقاد **خان** که در حضور پادشاه  
 اعتقاد تمام داشت شقه طراز نوای حکومت گردیده ایام حکومت  
 به کمال نظم و نسق گذرانیده طایفه چکان اکثر اوقات در عهد  
 حاکمان سلف سرشورش بر می داشتند جوق جوق از بر جا که  
 سراغ یافت اسیر آورده از تیغ نیز گذرانید و بنیال آنها از پا کنند

احمد خان

ارادت خان



و اگر اچنانا از آن قوم کسی موجود بود مزدوری و محالی پیشه خود خسته  
از دغدغه حسب و نسب خود نیز اگر دید جهانگیرش پنج مرتبه کمتر  
آمده در هر مرتبه تعمیر باغات و چشمه سار بناگذاشت و تعمیرش مبارک  
او صورت اتمام پذیرفته از آنجکه چشمه و یرنگ که نهایت عمیق و  
و فور آب مصفا مثل و در سبکی چشمه با مرتبه کلای عظیم المثال  
بی بدل است حکم بنای آن فرموده مرتبه پنجم که درینجا رسیده بود با تمام  
چنانچه تاریخ جویش چنین نگاشته اند تاریخ جوئی گفت بگوئیم  
سروش غیب از چشمه پشت برون آمده است جوئی از مرتبه چند  
گاه خاطر خواه بعین و عزت دادند و داده در سنه هزار و سی  
هفت ماه صفو غنای عزیمت بصوب هندوستان معطوف داشت  
بجود و رود نزدیک راجور در سرای جهانگیر هپی روح پر فتوحش  
اوج گرای عالم ارواح شده تاریخ و فاش چنین نوشته اند  
جهانگیر از جهان رفت اگر چه اعتقاد خان در انهدام بنیان  
با اعتقاد خود کارهای نمایان با انعام رسانید لیکن به عقوبت های بنایان  
بر جهان سلا مانه و طح گل زعفران و چین آن و ضبطی میوه باغ  
مردمان احوال نمود از یز و مردم از و نیزار و عازم فرار گردیدند  
بعد وفات جهانگیر شاه جهان پادشاه مودف به سلطان  
خوسم که در آن آوان در حدود دکن و دو خوسم حکمران بود سی  
آصف خان بعد قطع و قمع برادران تحت نشیمن هندوستان در بهان سنه  
نوده تصرف کشید به طور با اعتقاد خان اگر چه انت تاریخ جلوس  
جهان پادشاه چنین نگاشته اند المنة لله که در ایام شباب

بنیشت جوان بخت به تخت داراب از نائف غیب آمد اندر گونم  
تاریخ بخوان چو آفتاب عالم تاب - نو عیدگر سال جلوسش  
خود خواستم داد همین بیت دو مصرع جواب شاه جهان  
نیر آفا تکیه تا با بد قایم و پاینده باد سوانخ لیا مه های فرمان روا  
او اینست که پادشاه با شوکت و شان گذشته در هنگام حکومت  
کارهای نمایان با تمام رسانیده است شمه از آن در جز بیان می آید  
میگویند که در وقتی از اوقات ایلی پادشاه ایران نامه موت  
شماره گرفته در خدمتش آمده بود چون نزدیک لاهور در مکان  
شاه دره رسید بر سیل مذکور ذکر مقبره جهانگیری در میان آمده  
از آنجا که تمیزی چندان لایق در آن مکان صورت وجود نداشت  
بجارت نام برد و قیام نگار روداد و بوض پادشاه رسانید  
بنگالیکه بهره یاب ملازمت حضور گردید پادشاه بزم بارعام و  
خاص از مجلس اعزاز بر آمدن شده و شیر قوی سهیل که بهره  
آومی زاد از مشایخ آن آب میگردید و در هر دو بغل داشت  
ایلی از معاینه آن تغییر حال بهم رسانیده در بر حیرت فرورفت  
بنابر اینکه در خصوص حقارت مقبره جهانگیر از ذکر رفته پادشاه  
والا جاه مدت ششماه او را رخصت انصراف نداده از روز  
ورود او میر تعمیر را حکم بنای مقبره نموده تاکید فرمود که چنان  
مکانی درست باید کرد که عدیل آن در تمامی هندستان و ولایت  
دیگر امکان نباشد پس دبیر با تدبیر طومار مصرف تعمیر از نظر  
گذرانیده اظهار ساخت که هرگاه از طلا خالص انفرشته شود



ممکن است با ضامن پادشاه امر فرمود که از طلا درست باید کرد  
 بیشتر آن کارخانه و امرای زمانه اظهار ساختند که قبله عالم از آنجا که  
 طلا را کس و ناکس خودی است ممکن نیست که تا دیرگاه بجا و برقرار  
 خواهد ماند بنوع این اندیشه تجویز نمود که بنای این اساس متین  
 از سنگ بایک همگی طلا باشند بر پاسا زند پس بنایان نادره کار  
 از قرار حکم از سنگ سفید و سنگ بلور و سنگ یشم و سنگهای متکون  
 دیگر مکانی باین شایان که امثال آن در هیچ جای دیگر مکان اطلاق  
 نیست یعنی بر برجهای رفیع و اقسام کلکاری که تعلق بدیدن دارد  
 بر پاسا ساختند که منوره در آنجا بجا و برقرار است اخبار تیارش که  
 بگوش رسانیدند ایچی ایران را مملول عنایات بی پایان ساخته  
 رخصت معاودت نمود چون بجای موصوف وارد شد بر اعجوبه  
 کاریش وقوف حاصل کرده حیران گردید در حین ورود و بخدمت  
 پادشاه خود از افزونی جاه و حشمت و تقاضای دشت و دشت  
 پادشاه هندوستان و قرا بلیان ساخت نیز تحت طاعتی  
 مکتل بوابهای ثنین بکمال زینت و زین تیار ساخته بود و منوره  
 که نه کرو و نه لک و نه هزار و نه صد و نه و نه روپیه نه آنه بر صغ  
 کاریهای آن بمصرف رسانیده و قشکه قدم بالای آن گذاشت  
 بمردن شستن و بر خاستن و بساعت و استعجال بر زمین آمده  
 سجدهات شکر خداوند کا بجا آورد و بزبان کنس را اظهار نمود  
 بار آنها فرعون در دستگاه پادشاهی خود تحت عابجی درست  
 ساخته اند و کاتیره رانی دعوی خدای زده بود من مکتبه مخلوق

بر خاست

که

که در کارخانه کبریا بنی درجه مور ضعیفی ندارم زبان شکر از کجا  
 بیارم که در عهد من چنین تختی بنریب و زینت تمام آرسته و پیرایه  
 شده بعد آن تا حکومت خود قدم بران نه نهاد و نیز احدی از پادشاهان  
 که بعد او بر تبه شاهی مباحی گردیدند بالای تخت نرفت در عمل محدثه  
 پادشاه ایران زمین ملقب بنادر شاه که متصرف بهندت ناما گردید آن  
 تخت را از انجا برداشته در مشهد مقدس نصب نمود مختصر که پادشاه  
 بهندستان عادل و باذل گذشته اند چون طبع موزون دشت  
 شعری چند از واردات طبیعت او در چیز بیان و تحریر می آید  
 صبحی که مرا خیال خواب آمده بود در خواب دلم باضطراب آمده بود  
 نوری دیدم ز جای جستم که مگر یار آمده باشد آفتاب آمده بود  
 دل مست جنون است نرا بش مبد خورده با تشنه است آبش مبد  
 هر که ز احوال دل ما پرسد آهای بب آرید و جوابش مبد ای  
 آنکه غم زمانه پاکت خورده اندوه دل و سوسه ناکت خورده  
 مانند قطره های باران بر زمین جا گرم نکرده که خاکت خورده  
 چهار مرتبه بگلگشت کشمیر آمده در هر مرتبه گشت زار متوطنان این سر  
 زمین بدشحات سحاب لطف و احسان سرسبز وریان دشت و  
 تعمیرات بسیار بنا نمود در شانار درجه فیض بخش بنا گدشته  
 جها گنبد پادشاه است درجه دوم که بفرج بخش مسمی است بحکم او تیار شده  
 در بذر و محبتش بد رجه اتم ممتاز بود میگویند که در یک سالی جشن  
 طوی شهرزاده ترمیت داده شد و کرو روپیه دخل باج و فواج  
 که از محاکم محوسه داخل خوانه اش میشد و در بدل ضیافت عوام رعایا



بنده نمود و آن سال از هیچ مملکتی باز یافت باج ننمود و آنقدر زود  
 نفوذ که در هنگام جشن بمصرف رسانید از حیطة حساب بیرون است  
 و دیگر آنکه در اوایل که به تخت نشینی ممتاز و بختاب شاهان و سرفراز  
 شد شاه عباس پادشاه ایران را بیان بر خاطر گران آمده نامه با مضمونی  
 مشتبه کنایه و استهزا بر نگاشت آفرین بر فطرت و رسانی عقل و فیاض  
 که با وصف و تشکاه فرماندهی بعضی ممالک هندوستان خود را به  
 جهان نمودن و زبان بیان بدرون و روشنتر از آفتاب تابان کشودن  
 شایان کشور گشایان و نشان نیت علاوه بر آن تعجب از فکر صیاب  
 مصلحت اندیشان کارخانه سلطنت دست میدهند که چرا حسن و قبح این  
 معنی و اندر سیده و اندیشه نکته چینی صاحب فطرتان را است کردار  
 سجا طریا و رده لب اقرار بر کشادند بر حال هر کسی مصلحت خویش  
 ننو میداند پس از مطالعه مرسله شاه ایران ادا فرمان نکته دان  
 مسند حکومت بر نگاشتند الحق ایما یک از نکته گیری خطی شاه  
 جهانی ر قلم پذیر ملک مودت مسک گردیده و وفی بران نمی توان  
 افزود اما خوف از قصور ادراک سخن چینیان و فقدان فهم و ذکا  
 عیب گزینیان است که بمضمون اصل مطلب و اندر سیده با رقام  
 چنین مقوله خود ناپسند مبادرت نمودند زیرا که هند و جهان  
 به صف و عدد چون برابر است زان شاه ما خطاب بشاه جهان آمده  
 باین دلیل مبرهن و رین ماده از شایسته نکته گیری چینیان به  
 عیب جوئیها آمده فراغتم و گرنه جهان پادشاهی خدا را رواست که  
 حکمش روان از زمین تا سمات بقدرت سر سروران افسر است

زاندازه عقل کل برتر است بنده او را سپهیم و نه او را مثال بجز او هیچ  
 پیدا است یا بد زوال پنجم کلام آنکه در سنه یک هزار و چهل و سه ظفر خان  
 شقه طراز پرچم ظفر اثر حکومت گردیده مردی خوش خلق و عیاش  
 بود در رعیت پروری و آبادی شهر با بعضی غایت تلاش می نمود باغ  
 ظفر آباد که در جوار سرمه و کر واقع و باغ گلشن که نزدیک بود کدک  
 بنا ساخته اوست اقسام گل که عبارت از گل زنبق و گل کلاب  
 و اکثر درخت میوه دار که پیشتر درین گلزارین کمیاب بودند امثال  
 گیلان و انواع انگور از ولایت با هتمام لانهایت و افواجات  
 زرهای بسیار آورده و در باغ خود نهال کرد و در خصوص معانات  
 اختراعات ضعیفی میوه جات و چیدن گل زعفران و سلامانه بنا  
 گذشته اعتقاد خان از حضور پادشاه استدعای فرمان نموده  
 همگی معاف گرد و نقل آن هنوز سرور و ازه مسجد جامع بر سنگ کنده  
 امنیت که چون همگی است و الا نهت مصروف و معطوف بر فکرت  
 خلق است بنا بر بعضی امور که در خط و لپندیر کشمیر باعث آزار سکنه  
 آن دیار میشد حکم فرمودیم بر طرف باشد از جمله آن مقدمات  
 یکی آن است وقت چیدن زعفران مردم را بعنف میبرند که  
 زعفران بچینند و قلیلی بکند بعلت اجوره آن با مردم میدادند  
 ازین جهت بان جامعه آزار بسیار میرسد که بکلیف چیدن زعفران  
 اصلا بکسی نکنند آنچه تعلق بخاله نه رفیه باشد نه ضرر آن را رضی  
 ساخته اجوره واقعی به هند آنچه تعلق بجا گیر باشد گل زعفران  
 بجنس حواله جا گیر دار نمایند بر طریقی که به اند بچینند مقدمه دیگر است





دهی که جمع آن زیاده از چهار صد خوارش لی نباشد از آن ده  
 و دو گوسفند حکام انجاء هر سال میگرفتند اعتقاد خان در هنگام  
 صاحب صوبگی خود بجای گوسفند بر سر هر گوسفندی شصت و  
 شش دهم میگرفت چون از بیعت بر عایا نیز آزار بسیار میرسد  
 بالکل حکم فرمودیم که بر طرف باشند نه گوسفند بگیرند و نه بقدر  
 دیگر اعتقاد خان در هنگام صاحب صوبگی خود بر سر هر ملاهی خوا  
 جوان خواه پیر و خواه خرد سال سفید و پنجم میگرفت و معمول  
 قدیم آن بود که بر سر جوانی شصت دهم و بر سر پیری دوازده دهم  
 و بر سر خرد سالی سی و شش دهم میگرفتند حکم فرمودیم که  
 دستور سابق را معمول داشته بعد عتی که اعتقاد خان کرده بر  
 طرف دارند مقدمه دیگر آنست که صاحب صوبه با در وقت میوه  
 در هر باغ و باغچه که میوه گمان داشتند کسان خود را تعیین نمیدادند  
 که آن میوه را بجهت آنها محافظت مینمایند و نمی گذشتند که صاحبان  
 باغها و باغچه متصرف شوند از بیعت آزار بسیاری بآن جماعه  
 میرسید چنانچه بعضی از آن مردم درختهای میوه را دورداشتند  
 حکم فرمودیم که هیچ صاحب صوبه قرق میوه باغ و باغچه کسی  
 نیاید که حکام کرام و نوینان کفایت فرجام و عمال حال و  
 استقبال صوبه کشمیر این احکام جهان مطاع مقرر ابدا می دانند  
 و هر که بجز در بدعت خدا و غضب پادشاه گرفتار خواهد شد -  
 نیز در سنه یک هزار و چهل و چهار مطابق سال ستم جلوس در آوان حکومت  
 خان و رودشا جهان پادشاه در خطه واقع شده چون آصف خان

در آن روز با باغ نشاط بخرج مبدعی خطیر تعمیر ساخته بود در یک روز  
 پادشاه و الایجاه تماشای کنان در آن مکان وارد گردید از بسکه باغ نشاط  
 بنفارت و خفارت و کشت و زیا بود دید پسند خاطرش آمده  
 بخیا اینکه نام خود بران بگذارند سه مرتبه از زبان کشید که آصف شاه  
 باغی بغایت مرغوب و حدیقه نهایت مطلوب مرتب کرده است  
 از زبان او جوابی بر نیامد ازین رو گفت بر هیچی خاطر بهر ساینده به  
 علت اینکه جوئی آب از منبع آب شامار کنده بود منبع اجزای آب  
 مسدود نمود و این فکر روزی بقلق و اضطراب خواب رفته در  
 نصف روز باغبانان انجاء آن ماهی سراب در بت و تاب افتاده  
 بی اجازت بنابر دلجوئی و لیسعت خود جوئی آب برکنده و آب  
 جاری ساخت از غوغای فواره و صدای آب از خواب بیدار  
 شده صورت حال متفاسر نمود در آن حال باغبان باین طرز  
 تر زبان گشت که صاحبان انجاء که دردت خاطر شریف بر من ناتوان  
 گردان آمده بدل مشقت منزل خود گفتم شنو که بر لب فواره  
 این سخن جاری است که اوج عمر عاقبت نگوئی ریاست چون  
 آفریدن است و جان بملک الموت سپردن بهتر آن است که در کار  
 و لیسعت خود بقیه عمر غریز در بارزم و لمحہ تغافل و اهمال سازم  
 هر چند یقین دارم که پادشاه چنین خطای بیجا بلا کشت گنہگارم  
 لیکن اینهمه جانفشانی محض بجهت فرحت خاطر خدا ایگانی است  
 با فوہام انیکلام اینکه با شفاق تمام مهربان گشته او را بنزد کشید  
 این اخبار که بسج پادشاه رسید بکمال قهز و غضب باغبانرا طلبید



حکم نمود کای اجل گرفته چگونه مصدر چنین بی ادبی گردیدی و چنانچه  
چنان خود نه ترسیدی باغبان نامید از جان زبان بیان بد نفعوان  
بر کشاد جهان پناه چون و لیسعت خود را از نایابی آب در تب و  
تاب دیدم طاقت و تاب آن در خود ندیده بعد ول حکم پادشاه  
که گناهی است عظیم روا دار جان نثار گشته بر مردن خود کمر بستم  
و از زندگانی خود دست شستم این نه تیغ است این نه گردن من  
این نه پیچاره جان سپردن من از سنجق انیم قوله و ریای ترم سار  
بجوش آمده او را از جان امان داده بخت فافره مباحی ساخت  
و آصف جاه را بعطای ابوای آب نبواخت نقل فرمان که با و  
تفویض شده است **ت**مار شحات سحاب فیض ایزدی گلشن  
این دو دمان عدالت اساس را باب مطلق بقیاس پرورده از  
جو بیار فضل و احسان آن حدایق آمال امار عالیقدر که سائز  
متین قصر جلالت اند سر سبز و سیراب و تا قطرات مطرات اقبال  
خداوندی محیط بیاید این خاکدان معدلت اقتباس را بتموج در آورده  
از جدول **ن**هارقون بسایین آمانی خوانین مکتین آئین که  
توایم سریر خلافت اند خم و شاداب اصول را شجر اشجار  
شان از چشمه سار کوه با شکوه این دولت تابدار نم یافته و  
فروغ شامخ انوارشان از شبنم کرم این سلطنت گردون مدار  
نشو و نما گرفته و همت و الانهت سپهر و سما و هیت قدسی طوت  
بحر آسائز هیت عرصه جهان و فضا می ممالک محروسه بندش  
و غیر آن صانها الله تعالی عن طوارق حدشان سیما تزیینت

صفا و تضاعف رونق و بهار بسایین نشاط افزا و نزوات لکنت  
خطه بی نظیر کشمیر که توجیه و ترتیب و انعطاف خاطر بیضانیت را  
در خود و سزا است مصروف و معطوف است کهن چون در سال  
مبارک سقتم از جلوس سعادت مانوس بلده و پذیر کشمیر به  
فر قدوم همایون میمنت پذیرفت و بانغ نشاط که اعتقاد  
خلافت و فرمانروایی اعتماد سلطنت و کشور کشایی فیض حاتم سواد  
نخبه تار می آب گوهر جلالت و کامکاری عقد کشای معاهد ملک و  
دولت اقبال طراز استین ابهت و جلال مقدمه الجیش معارک  
جهان کشایی تقدیمه العیش محافل کام بخشی و کامروایی مخزن  
اسرار خلیفه الهی مجموعه اطوار هواداری و خیر خواهی مونس جنت  
سرای حضور محوم خاص الخاص سرای سرور صاحب فطرت و  
عالی عنوان مثال بهیشتی انجمن آرای محفل پادشاهی بار کیت  
و قایق آگاهی هدم و لکشای حویم خاص جلیس خلوت سرای وفا  
اخلاص دقیقه یاب سرای سلطانی رمز شناس عالم مزا جدانی  
صحت نسخه دانشوری و دانایی فهرست مجموعه بنیش و بنیای  
شناسای رموز سلطنت و ابهت و نگار جهان قواعد نصف  
و عدالت قدوه خوانین سمو الملکان عمده امار  
رفیع اشان مشید ارکان دولت عظمی مهمه ضوابط  
خلافت کبریای عم عالمی مقدر ار اتالیق سعادت  
شعار مبارز الملت والدین آصف جاه خان  
کوه مکتین در دامن کوه شرقی آن بلده طیبه احد



نموده منظور و الاجاه و مطمح شعاع قبه چتر گرد و دوسا  
 گشت و حقیقت جوینی که به جهت سیرانی باغ مذکور از  
 نهری که از پایان موضع و اچیکام من اعمال پرگنه پیا  
 میکند و باغ فرح بخش که واقعست در آن موضع  
 معروف به شالمار تا به دولت و اقبال در ایام فرخنده  
 فرجام شهزادگی احداث فرموده بودیم درینو لا به مبارک  
 و فیروزی در آن سرزمین فرح بخش نزول اجلال  
 فرموده ایم مجدداً توجه جهان آرا باز و بادکیمت و  
 کیفیت عمارات آن باغ دکست مبدول فرمودیم  
 که تازگی تمام و آراستگی مالا کلام بافت الحق باغی  
 مرتب گشته که اعتدال هوایش بنایت روح افزا  
 و نزمت گاهی ترتیب یافته که صفا و لطافتش  
 نهایت دل کشا و حوض کوثر مثالش از عین صفا  
 عکس پذیرفته و آب آینه کردارش از صور  
 عیون و اشجار نظیر صفحه تصویر گشته و کان آن  
 معتمد الدوله که قدیمی از ان نهر فیض بهر جدا نموده  
 باغ نشاط جاری ساخته اند و سعی ناموفور و کد  
 نامحصور در آن باب بظهور رسانیده اخذ این معنی  
 موجب سبزی اشجار میوه دار آن باغ شده بوض  
 مقدس رسید بنا بر علیه آبجوی مذکور بطریق التماخو  
 عنوان دوام بقا به باغ مزبور بشرطی که زمین مواضعی

که از

که از آب این نهر همیشه مرز و محه میشد و از بردن این  
 آب بآن باغ فتوری و در زراعت و عمارات آن  
 مواضع مقصور می راه نیابد متعلق و مخصوص داشته  
 حکم فرمودیم بطریقیکه جوینی دارد همه وقت مستبر و  
 برقرار بود و هیچ آبی از آن و آن و زمانی از آن  
 فردی از افراد آن مانع و متعرض و مزاحم و  
 شریک آن نگردد و دست تصرف و تعرض از آن  
 کشیده کوتاه دارد و فرزند آن کامگار و ندمان  
 عالیقدر و دیوانیان ممالک و نظام کفایت شعار  
 و امرای رفیع الشان و ذوی القدر و سایر متصدیان  
 مهتم دیوانی و مباشران اشغال سلطانی بتخصیص  
 حکام کرام حال و استقبالی صوبه کشمیر حسب التمریر  
 مقور دانسته عطیه مذکوره را مخلص و شید شناسند و تا  
 انقراض زمان و انقطاع جهان چنانچه مقتضای التماخو  
 آیند و دمان خلافت نشان است از شایسته تغیر و تبدل  
 مصون شناخته هر سال حکم و فرمان مجدد نه طلبند  
 تاریخ حوض باغ نشاط اینچنین نگاشته اند **بیت**  
 دوش دیدم نشسته بر سر تخت **پادشاه** مردان علی  
 جم جاهی گفتمش السلام و گفت علیک **پادشاه** گفت دیگر  
 بگو چه میخواستی **پادشاه** گفتش بهر حوض تاریخی **پادشاه** گفت بر  
 گوی کوثر **پادشاه** گفت مختصر که آمدیم بر خلاصه مطلب که



در مدت هفت سال در حکومت ظفرخان همگی کافه انام بفرغت  
تمام گذران داشتند بعد از آن در سنه یک هزار و پنجاه شهنشاده مرادشیر  
از درگاه خاقانی با عز و جاه رخصت حاصل نموده بایالت در سید  
مدت یک سال بمراد دل و فرحت خاطر ورین سر منزل بسر برده  
از قرار حضور در کمرای هندوستان شه بتغیر او یکی از امارای  
ایران بود و از طرف شاه عباس بایالت قندبار اختصاص  
داشت بمداد دولت خداداد بدر گنج کیلک و سی دت یافته  
میگویند که چوپانی در آن مکان بطرف صحرا و بیابان روزی  
موشان از گله ناپدید میشدند و صاحبان موشی را این  
با و خصومت و پرخاش روداده مقدمه بر ناظم افتاد  
او از روی فراست بجای دریافت رسا حلقه زن در تخلص  
گشته از اینجا که چوپان را هیچ باب تقصیری اثبات نشد  
حکم با ورون سناچه مانموده بعقد دو صد سناچه از چونه  
پرساخته و در هر یکی سوراخی گذارسته در چراگاه انداخت  
از وایکه در آن مکان مسکن داشت به دستور بطمع خام طعمه  
که هر روز می ربود سناچه را بدست در کشیده فرو برد و در محله  
او آتش چونه شعله ور شده باعث هلاک او گشت صباح که نظار گران  
در بخارفته اثری از آنها در نیافتند از قرار پی کرده چونه سران غار پدید  
همانجا بدین غار انبارهای چوب سوختنی فرو چیدند بنا بر احتیاط آتش در  
دادند بعد سه چهار روز چاه کنانرا حکم کنند زمین شده لاشه از وایکه  
و خوانه بطهور آمد بلکه مشهور است که از جوف آن سنگ فارس نیز پتیش افتاد

از بهجت خوف و هراس از پادشاه خود خاطرش راه یافته بنهال جهان  
پادشاه آورد و نام و ولایت حیات و حرمت گذران داشت شاه جهان  
پادشاه شوقه که در حضور آمدنش نوشته است ایت مدار الهام  
پادشاهی باعث امان ملک نشانیهای شیر صعدرمو که حبک ملک  
کنای می پید رنگ زبردست نامداران هفت اوزنگ بنای ستاننده روم  
زنگ و ولتخواه یک رنگ یار و فاد او بی روی و رنگ علف و اخیان فرزند  
بر وای صبا سپک کلارا خورده بیار و فاد او را  
که خود را ندیدگاه فالارسان رستمه کشی بدیاریان غنان گرم  
کردان بره خون صبا بدالسا که از کوه اند صدا و عا چون رود چاه  
آسمان سرعت چنان باید آمد چنان رستوق اچین است  
گفت و شنود سخن محضر و دلش تاب زود محضر که در سنه یک هزار  
پنجاه و دو بصوبداری کتیمه ترف ترحمن یافته مدت یک سال سحاب  
احسان گشت را را مال کافه امام سر بر دشتاداب و تازه و سیراب  
داشت از قرار طلب حضور روانه بازگاه خاقانی گردیده بعد آن  
در سنه یک هزار و پنجاه و سه مرتبه تالی عروس حکمرانی بنابر الطاف سلطان  
مبشر ظفرخان گردیده نامح و طفر مدت چهار سال سرورده دستور سابق  
کافه رعایا لوصحت ملی انتها گذران داشتند فردی صاحب طبع بود  
اکثر بکسر شعر استعمال داشت و استعاره طبعش بسیار است و احسن  
تخلص خود میخواند و این دو بیت از فکر صاحب اوست  
جهان جوان شده عقد بهار می بندد بهار پای من در لکامی بندد



مسافران چنین نرسیده در کوچ اند **تکون** می رود و تاخت باری می بندد  
 در سنه یکنار و پنجاه و هفت **جست** خان سرتیپ الطاف تنای  
 حکومت حکومت میبایستی گردیده مدت و در حال حکمرانی کرده  
 در آن عهد خوبی گزینی غلبه روی نمود که از مردم از سنگی گزینی غلبه  
 و ضیق عسرت انواع عذاب دریا افتند و سکنه این سرزمین ضرایح  
 جانی از حد کشیدند بطور این نند و فتنه اگر می جلای وطن اختیار نمود  
 و پادشاه عالم پناه اطراف لاسور و گجرات و تالکوت و مخصوص ارسال  
 غلبه و قوت طرف کشته محصلان شد و نین ساخته از انوار ابر حجاب  
 غلبه در شهر می رسید کسانیکه فرار اختیار کرده و در هندوستان رسیده  
 بودند و را بنجا پرداخت احوال می نمود شهر اودا و کمان و امرا  
 نیز در محصلان لغت فرمود و ترسید خان هر چند از طرف خود و در تربیت  
 پرداخت کافه نام انهمام داشتند فایده بخشید امینی باعث ابرو  
 گردیده از قرار طلب حضور با خاطر مستمند روانه شد کشت و در سنه یکنار  
 و هفت و پنجاه و هشت **جست** خان حسن تدبیر او بیانی دولت تنای  
 حکومت حکومت سرافراز گردیده مدت **بکمال** دشت ماه حسن نیت  
 گذرانیده در سنه یکنار و هشت و یک علم و ادب خان کرت ثالث  
 سرور بر امر طراز حکمرانی پراشته مدت هفت سال حاکم جلای  
 برپرو و در عمر عمارت و باغ سعی تمام داشت طرف نوشته  
 موجود تلاش جهت بود و با بش خانه چو لی بنی روحی با بی سکن  
 آبجو و آبشار و فواره کمال رنیت وزیر برپا ساخت و در پیکر کینه پاک  
 در موضع

در موضع تبیل طرح باغی مشتمل بر دیوارهای پنجه و چهاران عالی و آبجوی  
 کلان و حوضهای وسیع انداخته همی به علی ادا ساخت نیز از کشتی  
 منزل به منزل هفت برای شهر و هفت **جست** خان شاهی بر کس  
 نوشتان برای سوخته برای برام که برای نمنه بنابر توقف  
 مسافران و راهبهای هندوستان مثل غلام که نهایت صعب  
 گذار بود بخرج لک اصف و محکم پراشته تا در حکومت متشانه  
 رستان و در لاسور و تالکوت و نین کلین میگذرانید و روزی  
 مبین و یسار قریب نشان با فروستان با لاسه های از لغت و کزانی  
 طلا و نفوس گرفته دست دست ایاده می نمودند و در ایام حکومتش اندک  
 کزانی غلبه و فوج یافته مردم عوام نبره سرانجام که همیشه و ظهور کرد و ازای  
 ناسا به تر ز قمار اند نهاد و یونام سبک را انتم ساخته باغی حاجام  
 نام شخصی خانه او را نش کشید چون این اخبار بخبر پادشاه رفت  
 چند نفر هفت و هشت را که ماین امر و او را بود و طلب حضور نمود  
 با انواع عفو و عفو و تندیب در آورده نیز از ساینده و رسته  
 بکبار و هفت و هشت **شکری** خان معمار می کاخ حکومت  
 از لشکر خاقانی ترف اختصاص یافته از حضور مامور و در حکام  
 بنیان فرزند می حتمی المقدور تصور نموده در عهد اول و فصل رب  
 المعبود نبوغی از زانی غلبه در وجود و بود که خوار تنای میگرش خرد و  
 فروخت می نمود و مستند ازین رو کافه مخلوق را فارغی از عذاب  
 لوط عشرت و استیاط عاید حال گردید خود نیز مستی و لذت طبر  
 اوقات گذاری داشت بکبار و ول نزدیک تبیل باغی مشتمل



آنچه و فواره و آب ستار طرح انداخت در همان سال شدت  
 سرازیر و دوت هوا آب بینی استیلا یافت که دریا با همگی تخیلستند  
 بالایی و ریایی بهشت و دل مردم و دایب و دواب با بار و سیلاب  
 عبور و مرور و استند و در همان سنه شاه جهان با دتاه ستراده  
 در اسکوه را بشکوه و آری میمنا ساخته و رزنده کانی خود و لشکر خود  
 بر تخت قرمان روی می نمود و ستان ممکن ساخت و سکه خطبه نام او  
 جاری کرد شاه جهان با دتاه را پنجه سلطنت چهار تا فراده بود  
 این فصل در اسکوه مراد محسن سلطان بجای آوردنگ ریب  
 اگر دتاه ستراده می دیگر شفقت پدری کمال در اسکوه پیش ازین  
 بر سنگها نشاند و آن اوان آوردنگ ریب که مهم و گه نامور بود  
 ماسماع ابن محسن از آنجا سرعت و اسبهای بر خاسته آمده مراد بخشید  
 خود را که در کجرات و احمد آباد گذران همراه برداشته ماسک جنگ و غلغله  
 عازم شاه جهان آیا و شد در اسکوه با لشکر می آمیخته راجه حسونت  
 را بمطابقه او روانه ساختن فمابین فریفتن ضرب و حرب موفور  
 صورت ظهور یافته در آخر راجه فروز منعم و مقهور و آوردنگ ریب  
 موید و مقهور عتاق غریب لصوص ابرار و اشرار و مجرور و در  
 ستان فراهه پس خود را بنا بر محوس ساختن شاه جهان با دتاه پشتر  
 روانه شهر ساخته او را در انوارام انکارا محمود قطع نظر از ترک ادب  
 نسبت بخدای مجازی خود و باز خواست حضرت رب نموده  
 شاه فرمود و او را در قلعه ابرار و خود را سداد و نظر کند انشت  
 در اسکوه بشدن خبر راجه حسونت آمده غم و اندوه گشته

از دهلپور با محبت لشکر و از دیار کرد و در دال حد و در وی ارادت برگردانید  
 جنگ عظیم سرانجام پذیرفت بسیاری از مجاهدان جنگ و آرمای قوی بازو  
 جانیین جاگزین کتم عدم گردیدند پس از جنگ و جدل سجد مرمها و سترگوه  
 بچه عرو خود با بر خمی از حوام و آلات و باره زرنج و سفید که در سگام مراد بگی  
 دست قدرتش بدان رسیده بجانب دهللی که بالفعل شاه جهان آباد  
 اشتها دارد و فرار اختیار نمود در آنجا سر نو جمع آوری سپاه و اسباب حتمت و جیاه  
 پروا خسته لصوص احمیر رفت چونکه حسب الاراده رب قدر عروست  
 دولت از هم محبتی او کناره گیر بود ملازمان آوردنگ ریب که عنان نفوذ  
 املک و دوست داشتند او را و روگردانی در آمده ابواب جنگ و جدل  
 مفتوح ساختند باب مراد او که در آن سرزمین کنشایش نیافت  
 تا چار عنان غریبیت سمت گوات بر یافت قلعه گدان آن مکان  
 نیز تا لبسته پیش آند در راه در آمد مسدد و نمود بدلا جرم لبوی سند و  
 راه برگشت و از آنجا داعیه نفس قندار بدل خود قرار داده و باین اندیشه  
 ملک جنون نامی رسید او را و در اسقام گرد که بر منمای او روانه منزل مقصود  
 کرد و آن برگشته محبت لی محبت لی اندیشه بدنامی مخلوق و باز پرس خدا  
 در روز محشر مکر و ریب و فن و فریب و عرض راه او را گرفتار ساخته برای  
 بهادر خان نامی از طرفداران آوردنگ ریب اطلاع بر نگاشته نامبرده  
 با محبت لشکر سرش رنجینه انواع دار و گرا سپر آورده قلعه خضر آباد در بند  
 در بند نمود انشت و آوردنگ ریب ماسماع ابن بشارت و تقوی مقهور  
 گرده اشارت با آوردن دهللی نمود و در سگام بنگه و در اسکوه را بان نواحی  
 می بردند مردم شهر و هوا خواهانش سر محافظان شور و شاز از حد بیشتر







روانه گردیده در مکان خالکاه اوزنگ سبب با صورت مهیب برتری سوار بوده  
ظهور داد و عشا بدیده این ملاقات ترسان و لرزان سرخاسته با بسا و در  
پرسید صاحب کشف و کرامات تنقه مهری بدتش داده زبانی بیان  
فرمود با سخاوت شخصی که از حرف نکاشته نم بگوید عاریت هست و مجوز  
این حرکت چیست مریدان ما که از روی صدق عقیدت نام با به پادشاهی  
میکنند از پس محبت جلیلی آنهاست نه بخوابش ما است که در بارگاه  
کر یا بینک و ریایا و تنهایی کمینه پناه الیت که در دیده صاحب لقران  
دل آگاه بلا استباه از ریش پرگاه ندارد و دستنوع امحولات اظهار نمود  
الحال حکم نمود که چه باید کرد صاحب اعجاز زبان مبارک باز کرد لام است  
که بعد از این با صاف ضمیران صداقت آیین حسن ادب و اداب سلوک نماید  
و احد مطلق را در مرتبه بشک و شبهه یکسان دانسته صلح کل کار رواست و  
بنفیس بدان که اگر او از ناقوس نیجانه است بسیار آسان بکنا بر صداقت  
و گریانک مسجد است نبایش آن مهتما بلند و مصداق است که  
واجب همه چا اگر چه کرد است ظهور **مانداست** برانگنده گی از دال و  
روش نو این نکته که مانع نشود **محبت** شمع را بر لسانی نور **محور** که  
از این پس صنایع کانیات و انواع بشر را بکند دانسته بتر اعدای روا  
دارم باش و خا و حس لعن و د و بنی از هم دل دور ساخته هم صلح  
کل در مرتبه خاطر لصد لاش بسیارش که در روز خراستاه و کدالیکان است  
و نبروی حیات به نیح اعلان شک و بد خو و منویم و بر گردان مصید  
آرامویری نفس بر دل **که اسم** اعظم خانم همین است غرض از فرط  
جلال التراض با کمال فی الحال بران شعبه اول بدست خود ثبت نمود که چون

مردم ریشی بر بندت پادشاه آسم شرف عارف معارف میخوانند نیال  
بعد از این با ضافه پادشاه مرد و جهان تکرار نموده باشند نیز اکثرین بنی  
در و من شیر انداخته خضت انصاف نمود صبح روز دیگر که ایچی حاضر گردید  
رسید علاوه اکثرین پادشاه حواله اش کرده الطاف مهربانی حال او مدلل  
داشت مخص ساخت از معاینه این کرامت بیشتر علامت حسن طبع و ظاهر  
مریدان ما اخلاص و مردم دیگر محکم گردید همچین کرامات بسیار از ان کاف  
اسرار بطور پخته است بیکلی احتضار کرده شد بر اظهار بی الصافی او  
زیب سلوکی که باید و برادران و فقر اسرار و یکار آورده است دال است  
وزبان و در شرح و بطلان کشودن باعث طول مقال بهر حال لشکری خان  
در سنه بکرار و منفاد و یک طلب حضور نموده بنمرا و اعماد و حال را با اعتماد  
کلی نبطامت کشیر میرا فرار و مختار ساخته و دو سال حکومت حکمرانی در بر داشت  
به وادری و جزیره جاودانی حاصل کرده بنمراحت حاصیه و اب وادخواه  
در حضور او راه بود و العصال مقدمات و معاملات خبری کلی مجبور خود نمونود  
در سنه بکرار و منفاد و سه ابرامیم خان ارشنگاه خلافت حکومت مقرر گردیده  
همگی یکسال و چند ماه در اینجا گذرانیده در ان اوقات مردم سنی و شیعه را در  
مسجد محله آروت خلوت استوال نامید بگر گفگو در میان آمده ابرامیم خان را  
بنابر پاس ندید و طرفداری مردم شیعه منظور دانسته از محبت تو ریافت  
عالمگر پادشاه همگی یک مرتبه در سنه بکرار و منفاد و روح سیر کتمر آمده متصل  
علی آباد بالایی کوه قلی ار فیلان بدستی نموده لصد صه شورش افرا **شور**  
در قشون راه یافته سحر و سگمان اکثری از لشکریان و سگمان جاوه **نورد**  
صمات گردیده اند و وقوع این واقعه خاطر استغفه و پیر نشان کشیده همگی



همگی سه ماه درین سزیمین گذران نموده غنائ معاودت برافزایند  
یکروز و عقباً و چهار اسلام خان سرافتخار تاج حکومت آراسته مدت  
دو سال مرخصا جوئی لشکران و رعایا کند اینده مردی محمدان بود این  
استوار از زوای طبع اوست **بیت** ستادم تا روزاه سخن میزند  
مردم حتم ز کرب غوطه در خون میزند **و** سستی که پیدا کن انب تا لاجوا  
در عیش **لشکر** من از دل صدمه سرون میزند **بیت** مغرور و در سزیمین  
مصاد و پنج امر خالق برای سپنج تبع ابدار حکومت باسم سیف جان  
اب بر داشته مردی مهرب و نساق بود لطمه طاق بالا لطاق داخل شهر  
گردیده در زمانه ای او را نادرا فاق میخواندند مصادان لفاق اندیشه را  
در عهد حکومتش طاقت و قوت نبود که احدی با زردن بر دست می بردستی  
نماید چون در آن آوان خواجگان نقشبندی ناظم و حاکم را خجالت نمی  
آوردند چنانچه خواجهم صادق نقشبندی از روی خود پسندی قطع نظر از  
صدق و راستی نموده بندوی خود را در مقدمه حساب بی اندیشه و حساب  
خاکمی محاسنی نموده بسکتی و قدیب در کشید و بجایه در حال جان داد  
زن اول صد و این اعمال قریب می شد تو اسباب جاه و جلال بکمال استعمال  
نایره غضب او را حضور آورده حکم بطلاق و موعظه نمودی که بگوید  
آورد و در گردید که حال بد و در میان جابا جان داد و دیگر طرف ثبت لشکر  
کشتی کرده ز سیدالان امکان را ز بر فرمان آورده و ضمه داران و خراج  
کرد ایند در شهر تهاال وجود فتنه انجراان و مفسدان از یج بر کند طرف دل  
شرق رویه ناظمی مسمی سیف ابا و بنا گذاشته در اجرای جوی و تباری التا  
فواره سخی و تلاش لقا برده در میان سینه جوی حکومتش خشک گردید  
دفعه نهم

و جزویش متوسل ساخت از قرار خبری که در نهال نشانی تصور بوقوع آمده  
شخصی در بنیاب گفته است **بیت** سایه چون نیست سیف آباد را  
منیوان سبزه باغات گفت **بیت** بهر حال در سینه بکرار و غنچه دوست  
دستباری جوگان الطاف خاقانی کوی حکومت در بادیه حصول  
کام مبارک خان که مردی مبارز و با احسان بوده افتاده نادرست داد  
در رعیت پروری از طرف خود و نظری نداشت لیکن مردم که در این  
نوا این بودند با مردم شهر و اطراف و بگریه بیباکی و سفاکی سلوک  
داشتند این روپایه اعتبارش نیست و مگر حکومت نمدست گردید  
در سینه فرار مصاد و نه مرتبه نامی ششمین حرم و در حکمرانی از بس مهربانی  
سلطانی و در قبضه افتد از صفای آن آمده دستور سابق در روی حکم  
تبغ سرمنه بود در آن ایام بخوانش خالق انا و واقع زلزله وقوع یافت  
از صبح تا شام تمامی عمارات خاص و عوام دستور کمواره در لرزل و  
حرکت قیام داشت انجام کار کمر سر انجام پذیرفت و بندان آب  
وزعت لیب مردم نگردید در عهد خود سرفاقت و خلق و آبادی  
شهر تلاش از حد زیاد نمود و ورق محمد آباد در آن وقت احداث شد  
بعد از قضای مدت سه سال دست از امور دنیوی برداشته نوشته  
غریب برگزید و نیریل صفا کدل و زلال در دنیا گذاشته است تا کشت  
چنین نوشته اند **تاریخ** بهر تاریخ بگذر از مرآب **بیت** کوی سیف جان پادشاه  
معدان در سینه فرار و مبتدار و دوافع خاان **بیت** حکومت صوره داری افتخار  
مدت چهار سال حکمران بود و در عهد او حادثه آتش طاهر شده از محمد  
کاوه داره نام مسجد جامع ماد و خود تلاش ایستادنی مردم نزاران



خانه بر باد و خاک تیره برابر گردیدند در مکان مسجد جامع اول بتجانبه بود  
کلان تار است نام سلطان سکندر است شکست ان را برهم زده  
بنام مسجد گذاشت و در ستون کعبه بنا نمود و در آخر لصدقه الش شست  
عبدان سلطان رین العابدین سر فوطح انداخته انهم لبیب الش  
خاکس گرید پس شاه جهان پادشاه باقر استن آل سمیت بر کشته  
در ستون انهم طعمه الش شد حال که نیاتده است حکم عالمیکه پادشاه  
اسحکام بدر رفت در ان ایام محمد رفیع نشینی برای کسی از دینان خود  
غری در خصوص الش نگه داشتند چون مناسب حال است و خبر خبر می آید  
غزل از سوز خانه تو و خودم به هیچ و تاب : انجا افتاد و الش اینجا  
شدم کیاب : و فتنه شعله اردو بام تو سر کشید : کس آگهی نداده این  
دیده بر آب : صد چشمه زیر مرز من و خوره بود : از یک نگاه خانه  
الش شدی خراب : تا این خبر رسید کو شتم : یکدم نکشت دیده  
من استای خواب : اما سر نوشت کسی را اگر نیست : با خوف  
اسحاب نمودم رصد کتاب : بهر شب که عیش تلخ نماید سپهر بدک  
بر بام کار کند شعله مامعاب : یاد طلال را ندیدی ره لحن دل افکند  
نخانی الش البو تراب : بعد از ان در سنه هزار و سیصد و شش ستاین  
کاخ حکومت بنام قوام الدین خان اسحکام بدر فتنه در معماری  
بنیاد عدالت سعی بلیغ لکار برده با فسی مراتب لصف قلم در  
برجاست خلق اوقات گذار بود پس از وی در سنه هزار و سیصد و  
صنعتی نامی ابراهیم خان اردو گاه خاقانی خلایع حکمرانی سرافرازی یافته  
در ان منبکام واقعات عجبه حادثات عریبه بر صحنه روزگار بر روی  
کار آمد

کار آمد

سکندر یکی سیلاب و که از بس شلم طغیان داشت عالمی بر باد رفت و خانه های مردم  
لبان کشته در میان آب بگرفتند و در عمارات بسیار خراب گردید و طغیان  
بجد تا رخ ان مرقوم است دوم وقوع زلزله که زیاده از یک ماه ظهور داشت  
ازین حادثه جا نگاه احوال مخلوق و زلزله بود کافه انام را زحمت مالا کلام در رسید  
ارباب جاده زلزله خانه ها قرار داده در میان آن کندان نمودند و می آمدن قتل  
سر داری قدایان که او را بخود و در محبت خوردن افواج فداقت  
از دست او شمر خوردن تبیت و مواد و در غنمال  
با فتح و طغیان و بگر طغیان و فساد سنی و شیعه در محله حسن آباد و حسن ان فغال که  
عبد الشکور نامی در محله فرور یکی از مردم سنی را انواع عمل ناموس ایدار شده  
ان منی باعث فساد و عناد گردیده و حرم عام شد ابراهیم خان مدعی  
در خانه خود نگه داشت و عوام در محله حسن آباد رفته ان محله را الش کشیدند  
قدایان محاسبت بر آمده بازار ستر و ادب گرم گردید مردم بسیاری حاده  
نوزد ممت گردیدند مال و منال انها بیا در رفت از طرفین که محلی که  
که کشته شد ناچار ابراهیم خان لظفر حرم عام مدعی حواله کرد و عبد الشکور  
مع دو لبر دست عوام خام او فدا و بقل رسید بعد ان مردم محمی از روی  
ستومی نیت و نوشته رفته خانه ابراهیم خان را الش در داد و از محبت  
الش کینه شعله و ساخته قتل خود را حکم کیو مقابله داد و در ضمن مخلومی زیر  
تبع آمده اکثر معاندان فتنه انگیز که سر کردی آنها را از نو بد اسرو و سکر آورده  
محبوس کردند و در شهر مرج و مرج ظهور یافت اخبار ان رو داد که حضور رفت  
عالمیکه پادشاه حط الدخان حاکم لا سور حص ساخته شقه که بنابر طلب حضور  
ابراهیم خان نگاه داشته است شقه : فقور حضرت سحان ابراهیم خان در آمد



که آن مقهور نشسته السلام را بنزد و از قرار داده اکثری از فرقه مسلمین بشهادت رسانند  
 حال محط السدخان خطه المنان صوبه منقوض شده باید که آن محذول خود را  
 معزول و البته سرور قهرمان الهی بسیار و که غبار این چاره ندارد و الحاصل خط  
 السدخان در سنه بکرار و نو و مغت و از خطه گردیده امر اسم خان را  
 موه مجوس روانه مقهور ساخت و خود در محله کشت در جوی طفر خان  
 طرح اقامت انداخت تاریخ و روش چنین نوشته اند تاریخ کلی  
 ز کتب تاریخ چند و بدل گفت بهار آمد و آمد شکوفه دولت  
 معز و آنه نمودن نامبرده و چند گاه و خطه و حمایت خلق واقعی پرداخته  
 چون بحسب راجحه حواله مامور بود و الوالصح خان نام یکی از منسوبان نام  
 گذاشته روانه لامور گردید و الوالصح خان همگی گذرانیده شیخ الوالصح نام  
 یکی از منسوبان خطه السدخان را بجا نشستن ساخته خود از محاذ رفت  
 و در آنوقت حادثه قحط روداده این سبب مردم از آزار بسیار دریافته  
 از محال و تاریخ کشته و من نشستن شد که ابتدای مفسده ای فرقه سنی  
 تبعه که در هر طور موته بعد از مدت منظم تحفی حادثه محظوظان  
 مردم مفسد و استرار را گرفتار ساخته از آزار بسیار کشید و در سمر که  
 سرانفرقه همگی باشند کان آن مکان رخ و محسن فرس حال بد حال  
 در سنه بکرار و یکصد و یک مظفر خان حکومت صوبه داری سرافرازجا  
 یافته مرکب افعال ناشایسته و مخیر بدعات از خونهای و دوا و اربا  
 و شکار و ظلم و تعدی گردید و بحسب از حضور پادشاه مقهور و محذول شد  
 بحای او در سنه بکرار و یکصد و سه ابوالصحر خان سرورش بر تنه ایالت  
 فابر گردیده او بر دستور او رسید و بدعات بنانده او مقرر گردید

و بنظم

و ملکم و رحیمی رو او ار شده خور او اره و شش مد نامی و ادب و ساخت  
 پس از وی در سنه بکرار و یکصد و سه سرشته نظامت از و فرحانه حضور در کفر  
 اختیار فاضل خان که مروی بواسطه فاضل با احسان بود او فناده در عهد خود  
 رفع بدعتهای حکام گذشته نمود و اکثر جارا اطاعت و سر او باغات رسد  
 نیا گذاشت و مخلوق را از حسن نیت حق طویت راضی و شاکر داشت  
 هر قدر که در او صاف حمیده و او صاف پسندیده اش در سنه بکرار و یکصد و سه  
 ستود با فنی است و فاضل نیست خلاصه مطلب اینکه چون سده کی بران  
 عقل کامل فردا و در هر روز روزگار را بر سوزده در روزنامه ایام  
 مدی از اسطحاک نیست ندید و صیغه فرائع و را و راق حکومت از حوضتها و است  
 و در جمع خرجی زمانه حرفی از پادشاهی کائزیه و کبر صابش نرسید و نورال  
 از درگاه خانالی با سعوی حکومت رو او ار شد از انوار او را طلب حضور نموده  
 بجای او مرید سوم در سنه بکرار و یکصد و سه و ایالت سر او ار گردیده و اخل  
 خطه شد و حسن نیست و خبر عام محب سر کماست و بعضی کل و را و رات  
 مملکت کار و او بود و القضا می مدت بحال از فرزند فرمان شایبی نظام  
 لهد آباد معرته مراده سدار حجت حجت او پیدا شده عازم و را بی  
 ان نواحی گردید و معراج و نوار سحان به نوارش حروانه سر میبیدی یافته  
 خود و حضور ماند و متر فحان یکی از متقوان را به بنایت روانه ساخته  
 منور او داخل شهر شده بود که عالمیکر پادشاه از در فنادار البقا  
 رخت بر لبست لسن چهل و یک بود که سر تحت سلطت جلوس نمود  
 در سنه بکرار و چهل و هفت تولد یافته افتات عالم تاب تاریخ جلوس  
 نوشته اند چاه و دو سال سر تحت فرمان روایی حکم مملک دانست



تاریخ آه شد افتاب ریز زمین تاریخ و قاتلش تسلط کرده اند  
بدین تفصل پنج لهر از دمانده بود ستراده سلطان محمد ستراده معظم  
ستراده محمد اعظم ستراده محمد اکبر ستراده کامبخش سلطان میکه  
وفات یافت ستراده معظم پنجم دوم او که در رنده کانی پدر لغو نندی  
کابل و متبادر و عثمان و لاهور بود و فریب ده سال مد اخذ و ملکه را بند  
و توقف متبادر و افتخار وفات بدر اصفهان بوده عثمان غوثیت نجاش  
لاهور یافت از انجا کس و تدبیر منعم خان سر ضاح اسبجال لهور اکبر آباد  
عطف عثمان نموده از اطراف برادرش ستراده محمد اعظم سعادت  
وززیده بهما بین فریقین حیک و محاربة اتفاق او نموده خون صحرای  
در فیض اعتبار الهی است ستراده معظم منصور و ستراده محمد اعظم و مکه  
بزرگم کاری میروا شده عدم تنافس تا ستراده محمد معظم لهور افت  
از جانب دشمن بادل خرسند رخسار منند جلوس نمود خود را  
عقب لشاه عالم بهادر ساخت تاریخ جلوسش چنین گفته اند تاریخ  
قدسیان نهمین سال جلوس لشاه مرتد کامل گفته اند عرصه  
جشن شهنشاهی را مغل خود متنازل گفته اند سال تاریخ سوادین  
جشن شهنشاهی عادل گفتند شاه با خبر تاریخ است در مقام  
سلطنت عالم بادر شاه حو و مری به پیش نام شخصی در کتب مرید  
چو درایی اسفوار و استقلال داشته از شرط بند و است و ام و سویی و حکایت  
فهم داد و بوان تو در کار و الود از شهر مندی و دانشوری ادوا  
مشهور است متبادر و فرار و پیبه علاقه رسوم چو درایی از محالات لغوی  
و حبیبی هر سال سفر داشت و کارهای نمایان در عمل خود ظهور آورده

حاکم بود و بانی

جایی بود و باش لطیف مقرر نموده میگوید بنای تعمیر کرده و انداره و  
ساختن شد میان به دل که از مکان ناید یا تا اینته براری که و و مکرده را  
دار و خاطر آورده ممان را اجابت داد و میر تقی میر اسماعیل کلام و در از فهم و  
حمل بر جنون و سب عقل او کرده چند روز معاف گذرانده از ان قرار  
اورا دریافت گردید که انجام ایکار لعل کنایه و مهار درجه اعتبار ندارد و پس  
کس ذمه دار این امر را نه نمایان ساختن ز زبانی بسیار و لدی نموده بماری  
بنیان ان معموره مسئول ساخت و عمارات عالی بحجت سکونت خود  
و سد محکم بنای عبور و مرور مردم و باغی در موضع البته براری حمایت  
و وسیع مملو از انبار آجود و دختنهای مویه دارا تعلق شصت و دو درجه و  
در هر درجه انبارهای طرح طرح انداخته نیار نموده باعث غرض  
رشد اکابران وقت گردید منور آنرا ان در انجا نمایان است  
الحاصل شاه عالم بهادر در بعد جلوس لوا می غرضیت را لهور لاهور  
انبار داده چون نوار شحال در ایام های رخنه سلطنت خود نیز بکمبر  
آمده بود و در عده گاه میگذاشتند عرض داشت مرهمات کوشش  
و عذر کم خرجی سفیداران مکنون ارسال داشته علفیه او را و کمال شده  
نیز یافت مردمی سخندان دادا فهم بود این نوار استوار است  
و لم روبرو آن پنجه نظار است محسنی که بدل تا ختی زندانین  
بحای او کستان حکومت بنام جعفر خان سر نیز وریان گردیده مردمی  
تراپی و عیاشی بود و شب و روز کار بخور و شراب داشت و از لطف  
احسان لومی در کستان فراغت نبود کسان او مردم را آزار و میدادند  
مدت یکسال و سه ماه بنای نهی و بد فرجی سر برده از شرط شراب آزارمند



گردید و از ستموم ستموم اجل کل جعفری زندگانش بخوان رسید  
 پشرو و ولان تندباد ناله انصافش را غنچه خاکی شکفتگی در آمد  
 بعد وفات او اکابران دیوان وقت عارف خانرا که علاقه  
 دیوانی تعلق داشت نائب ناظم هشتن نمودند و آن آوان  
 ابراهیم خان مرتبه چهارم از حضور پادشاه عالم بهادر از نظامت  
 کابل و پیشاور معزولی یافته حکومت این دو و دو خطاب علیه واکا  
 غرضت خاص یافت و ارداین سرزمین شد این مرتبه چندگاه  
 گذرانیده تخت عزیمت بسمرقند آفت کشید بعد فوت او عارف  
 خان با مورات مملکت میزداخت و در همان ایام نوازش خان بکرت  
 ثانی بخلعت حکمرانی سمرقند می یافت و نیز عارف خانرا بعد از او  
 بنا بر دیانت و کاروانی مشمول عنایات آشکار و نهان رسیده  
 بخطاب ایالت خانی اختصاص و نیابت خود با و از آنانی دولت  
 و در عهد حکومتش یکی بباب سیلاب که از کثرت بارش باران طغیان  
 نموده اکثر خانه ها و مزارعات بآب رفت دوم از حادثه آتش  
 که در محلات بنابر صرافان شعله ور گردیده تا محله بلخ قریب  
 بیت محله خاکستر شدند و بجاوش آب و آتش مخلوقی با خاک  
 یکسان شده پاره سوخت آتش پاره را بآب برد بعد آن  
 عنایت الله خان که در حضور مرتبه خان مانی داشت از روی  
 عنایت خاقانی بصوبه داری خطه سمرقند او نیز عارف خانرا که  
 از زمره معتمدانش بود به نیابت متور ساخت بعد انقضای این  
 مدت عارف خان در کمال عروج اقبال بحفیض علم فرو رفته و سینه

یک هزار و یکصد و بیست و سه بجای او مشرف خان جانشین گردید  
 و در سینه یک هزار و بیست و چهار شاه عالم بهادر وفات یافته مدت  
 پنج سال بر تخت فرماندهی هندوستان حکمرانی کرد و چهار پسر داشت  
 سلطان معزالدين خان مخاطب به جهاندار شاه سلطان عظیم الدین  
 معروف به عظیم اثنان سلطان رفیع القدر مشهور به رفیع اثنان  
 سلطان اکبر مقب به جهان شاه بود فوت پدر هر چهار برادر در نابالغ  
 جوی همگی گمراه سپر گردیدند و آخر الامر هماندار بخش و سعی ذوالفقار خان میرزا  
 ذوالفقار حلاوت را آب داده و عرض دو سه روز شهراده و بچه های الهان  
 که زیاده از سی هزارین انبیا داشتند اکثر از تنع گذرانیده همگی را السرو  
 مجوس ساخته بر سر سلطنت نمود و ذوالفقار خان را بمنزله وزارت  
 احصا من خشیده و نام خود ابوالفتح جهاندار شاه غازی نهاد و الفقه در سینه  
 بکمر او کتف و بیست و چهار دستور ایالت خطه به عنایت الله خان عا  
 نمود بجه اش هدایت الله خان را منصب خالصمانی بخشید و در همان  
 سینه مامور و آمده همگی بیست و نه ماه گذرانیده بود محمد مظفر نام خشی  
 از حاکمان یکمیلی محال در او کرامت و کمال کامرانی انصرف گردیده ببارقه  
 تادیب ان بی ادب لشکر خود روانه ساخت و در همین استعمار یافت  
 که در هندوستان انقلاب بهم رسیده حاکم دیگر به عنایت الله خان  
 در حد کوشتهان وارد شدند و همین انتقال الله سلطان فرخ لبر دوم عظیم  
 الشان که در آن ایام حاکم مگال بود بدعوی وراثت علم متنازعیت  
 برافراشته با عنایت یاری سادات برار هم طرف ابرار بود محاربه هماد  
 شاه فیمابین سکامه قرب و حرب برافراشتند و بعد و جهد منور جهاندار شاه



نبیا بسبب مع حکامه خرف و حرب برافراشتند و بعد و جهد و موفور جهاندارانه  
 از خیال جهان داری دست بردار شده قرار بر فراز نهاد و جانب شاه جهان  
 آباد روانه گردید و در خانه اصف الدوله و پادشاه ماند و اصلاح کار  
 و در یافتن او نذرده لفرزند گذاشت سلطان فرخ سزلی شور و شر و خفت  
 سلطنت جلوه گرفته در او و آخر سنه بکر او و قصد و سبب و چهار جلوس نمود  
 تا ریش چنین گفته اند تاریخ مژده بگوئیم رسید از طرف پادشاه از پی  
 تاریخ ان تکر خدا گفته ام بعد جلوس غلام غریب بصوب شاه جهان  
 آباد موقوف داشته جهاندار شاه را از خانه اصف الدوله بر آورده و مع ان  
 تسامرا ده با و امر امضول ساخت و محمد المدخان بجه غنایت المدخان نیز  
 در ضمن آن اصل رسید فرخ پادشاه از حرم کتمری که در عقد عظمی التالی بود  
 تولد یافته است العصر بخر غنایت المدخان سادات خان بنیامین کتمر  
 غرا حصاص بدین فرقه چون در حرم پادشاه بود و خدمات و دیگر  
 نیز ملوک با و یافت خود و در حضور ماند و علم محمد خان را به نیابت روانه ساخت  
 از اصفای این روداد غنایت المدخان از شهر در رفته طرف حرس نیز لعل  
 رفت عیبه محمد خان مدت دو سال حکمران بود ملازنان و کسان او و سبب  
 لطاول و راز کرده مکتوبه نبی و راحدر و سوامی او فاده مخلوق را از راز راز  
 اخبار رحیمی و لعل او که بحضور رفت او را منزل ساخته کاهی او اعلم خان  
 را بنظامت روانه ساخت همگی پنج شش ماه گذشته بود که باز عیبه محمد خان را  
 روانه نمود امر تمهید قریب یک سال تیر برده که معاوضه احترام خان را را پی  
 ساخت نامبرده تا مسعوده روز حکمران بود غنایت المدخان را که از حرم  
 محترمین معاودت نموده بحضور پادشاه رسید محرو و و مورد الطاف گردیده

نظامت

نظامت کتمر او ملوک یافت و او بنیامین خود میر احمد خان نامی که مردی  
 شجاع بود و در ضبط و ربط امور ات مملکی حوصله تمام داشت روانه ساخت  
 بکر او و قصد و سبب و نه داخل خطه گردیده و بر داشت و عابا و تدارک  
 مستحقان سعی موفور بکار برد و در آن آوان و رسته بکر او و قصد و سبب و یک  
 باقصای گردش و در ملک فرخ میر از روی غالب سلوکی و بدسیری و  
 سادات باره کام فرسای جاوده مهمات گردیده تفصیل این اجمال است  
 چون در اوایل با عانت و پادری آنها سلطنت رسیده بود ازین روداد  
 او و نگاه کلی داشتند و در آن ایام از بسکه از آنها شرو و مشکلی بود و حسب الاراده  
 رب قدیر از راه تصور تدبیر حل و عقدات امورات و در دست محمد مراد  
 و اعتقاد خان که امرای وقت بودند سپرده و معنی با عت نامردی و بی  
 بی اعتقادی سادات شده و در فکر کار او فداوند با اعتقاد خان عهد و  
 پیمان درست نمودند آن تا عاقبت اندیش را بصیم تان اعتقاد  
 بهر سببه حراست قلمه دست کسان آن ناکسان داد و طرف و در خانه  
 که دست آنها ان او فدا و بستی فرصت یافته فرج بر اکر فدا ساختند و بیل  
 در همان نش نشدند قریب یکماه مجوس بود بعد آن او را از تنگ گذرانیدند  
 تاریخ وفاتش اسبب تاریخ و بدی که چه با شاه گرامی گردید صد غورو  
 راه حامی کردند تاریخ شهادت شهنشه و لغت سادات بوی  
 بمکرامی کردند محمدر که سادات ناسوا و تمند و انعام کارش شمر او  
 رفیع الدرجات پسر شمر او رفیع التان را از حبس بر آورده و تحت نشین نهاد  
 همگی چهار ماه سلطنت عارضی کرده معاوضه و در این دارنا بار و رکعت  
 بعد او سلطان رفیع الدوله را مملکی رساوده سلطنت نمود و او نیز دستور برادر حشمت



شکل تحت بوده بعد آن نقبای موعود در تخته تابوت جا کن شد  
پس از آن امرای عهد و سادات باره اتفاق محمد شاه این جهان  
که در قلعه شاه جهان انا و محبوس بود شبانه در ابراماد تحت پنج  
را وجود مبارک کش روح داود ظل رب تابع یافته شد و اوایل شب بکر از و بعد  
سی و دو و جلوس محمد شاه پادشاه بطور سوت مدعا که میر احمد خان نامیب  
عنا مین المد خان فریب سه سال در کتیر طم نس گذرانیده در اول  
جلوس محمد پادشاه بطور سوت حسب الاراده خالق نوع بشیرند کرد  
وسا و دستور و در میان محوی خان و طبقه بنود روی نمود صورت باغ  
ایکه محو نجان معروف به عبد البتی شخصی ملا بود در مقام تهراده کی شاه  
عالم بهادر که طرف کابل و پستان و تنگامت گذران داشت از کتیر  
بد رفته ایام خود را عزت و پرستی میگذرانید و میوه بی معلی در مجلس  
شوراده راه یافت مدد فایده که بهر باب سلفت گردد و در حضور او  
رفته بعد ساحتش فرمان حاکم حاصل کرده بازگشت کتیر آمد در آوا نیکه فرخ  
حکمران شد جا کیش طبع آمد تا میدا نیکه فرمان اجرای جا کیر از سر کار نو حال  
نماید باز روانه شدند و تنان شد خند مدت مدید و در گردان بود چون  
تبر مرادش به هدف نرسید محروم و بایوس باریس آمد از آنجا که اهل نبود  
در بجا و در حضور استقلال کمال و دمال دل سوختگی میر احمد خان را خردای  
نقص ندیب تر غیب نمود خان مدکور در محله مانع آمده از اینکه در ملک  
شکافی کریسان که حالتش بود از تره رایی و مرز و رایی خود پس نباده قدم حیات  
بشیر گذشت و در محض اگر اعیان وقت میر احمد را گفته بودند صلاح در سب  
که این نیاخت اندیش را حسن تدبیر میسریم او خیال نباده مکت و اقبال

بطور آورد

بطور آورد

سبب مرج و مرج سلطنت آن ناعاقبت اندیش موافق کرد و بدویش  
راه محض و عناد پیش گرفته در عرض مدت یک دو ماه مردم عوام را که نه از  
دین خبری و از ملت و آیین اتری دارند و حرف لا طایل نسا و عناد از  
از راه برده مجور برای و کینه خواسی طبقه بنود گردیده میر احمد خان که در این  
معنی اطلاع یافت با اتفاق از باب زمانه او را بجانده آورده و بند و اندرز در  
در بطور این قسم حرکات نامتالیه ممانعت نمود و از روی سببه درونی  
و نقیب عوام کویش لکلام آنها گذاشته در موقف شخصی و در گوش میر احمد خان  
گفته بود که صلاح در بند این ناسا و نمند است که کار از و عطا و بند در کتیر  
او محافل گذرانیده پس از آنجا خلاصی یافته خانه خود رفت روز دیگر مردم  
عوام در بازار میروند و بی را که سب سوار و بند فرو و آورده بازار او  
روا او گردیدند رفته رفته بهر طرف دست تباراج و تطاول و درار شد  
میر احمد خان با سماع این اخبار سیاهان خود را حکم شروع ساختن و  
اگر نمودن آن مدگو هر محوزه عوام تیره را خام با صهای این سهام دست  
محکم و عدل دست و باز و کتاده تبات قدم و زیدند لشکر بان  
ناچار دست به تیغ ابدار کرده و حو میان الفصل رسانیدند از آنجا که هجوم عام  
نهایت بود و حتی مسئول ساخته بعضی خروج گردیده نظر خروج و از دحام و  
بازگشت سرگشتند اسحر که در محله کلاستوره بطور رسید معاودت سیاهان  
مردم حومی از پس تومی و ند می محمد نور را الت و داند اگر محلات کرد نوع  
در مصدا و بیاد رفتند خصوصاً در مرچا و مرچده تا تحت آورده طبعه بنود را  
آر از بسیار عاید حال گردید که نور آن باعث طومقالت مال و احوال اکثر  
بویاریان و در موضع تلف در آمده حاکم مجلس رایی نام صراف می مجلس رایی



لسطو باربان لوصه روزگار اعتبار داشته خانه بود و بایش در قواب باراد  
 دوکان داد و دست در صراحت دل که درین خروزان کجری واقعتا در امکان  
 مسجل است مقرر بود میگویند که سبب و چهار لک روپیه مردم غم  
 لصفه ساعده لی کرد و اثبات داده همگی سبب آن سرحد کجماه باز یافت  
 می نمود این روز فاجیت و فراغت اکثر مردم لی در سبب سبب سواهی آن  
 از روز و لغو و حواصیر و آلات مساوی یک کرد و در دین خود است درین  
 مقامه نجوم عامه چند کس خدایا ترس مزدوران بارکش او قطع نظر  
 از مکتوبی نموده لغز چوب دستی محروغ ساختند کمال و احوال  
 تباراج رفت از میان رخم کاری فریب مردم و در الفکاری رسید  
 و در احوال حبابهای داد و گرفت جمع آورده بایش در دادند  
 در صحن یکی از منوسالار مانع ابکار آمده زبان خواب او در کتاف کای  
 بهبوده گفتار دولت و نیای ناپایداری که عطا بخش خدا و کرد کار  
 بود بیا و زرقه و رنگارنگان چنین مار خفته غر زحت مخلوق  
 خدا محاصلی متصور نیست فردا همین صاحبهای فرض و دام دام مردم  
 در شکم رخ و الام ابرو پاسبانند و فساد و فتنه کلام که چنین  
 کسان نیکو انجام و در مقام خیریت اطمینان مقام دانستند و در برکت  
 تاسخ این فساد موافق او نهاد بهر حال و در میان سبب عنایت الهی  
 میر احمد خان را طلب حضور کرده بجای او عمید المدهان حاده نمیدی  
 را بنایت روانه مقرر نموده روانه ساخت بعد و در شهر نور و تر  
 از حد سبب حلوه کموز یافت و آن بدست خود پرست و سوار پیش از  
 کردار خویش پس نباده خیال محال خاض را صرف کرد و از حاکم و ظم  
 این

اندیشه خاطر داشت ارسسی حکم او که اخبار حضور رفت موسی خان  
 رو را در و سخت باز و سر کرده بطاعت روانه ساختند حال فرود  
 شهر و در سره پوره توقف داشت که اهلر خان و دیان بیوتات  
 اتفاق منصفه ازان ساهی سمند غرت را جولان داده محوی  
 خان را بعضی استخار شرار دستوار که در مکارنا ساهی را اودین و یار  
 بودند سبب و یکم ماه و بعد سینه نزار و قصد وسی رو و لعل ساند  
 و غیر از عصبان و خیره محاصل نکرد و لطیف اغوای آن با ستوده کردار  
 عالمی بیاد رفت و در کس از عوام خود کام و در محله جدی الی رفته  
 مردم ستودار انواع رنج و محض نزار و جماعتی ازین مردم و صغر و کبر  
 الطایفه را جاده نوز و مهات ساختند کمال و احوال تان تباراج  
 رفت موسی خان بعد و در شهر ملا ترف الدین بچه او را نظر لی  
 سراسیمگی و نجوم عام سراز را ساخته حامی بدر جالتین و کرد خندان حکم  
 اسحکام نه بدرفت کار اردنی گرفت عنایت المدهان که در حضور  
 وزارت مقرر بود و صوامی این رود و اظهار بهد خلی نایب خود نموده  
 از لطافت دست برداشت و چنین استوب سراسر نام غوب  
 ستوی شهر استولی که خاطر محر را حرف در کشته در حر حر می اید  
 مستوی بیایم عند سبب نو گفتار به کل آمد و چنین در شهر  
 نویر از خار خاروی بروی آبی به تیرت و کشت بنیایم و دم از  
 مرد مهربانی دوران به چوله خون و چون سبیل پرستان ازین  
 فرودش نمی ملک کتبر که در خوبی ندارد و هیچ نصیر از حین  
 که یکم ندارد همه دارد کنون آدم ندارد همه کندم نما و جو و زند



بسی است اعقاد و سخت کوشند: **لطیف خاص و فیض عام و اوار بر تابی باد**  
برین خلق دل آزار: **لب جوار زبان سرو آزاد و کوش کل شدم کرد**  
ارتداد: **که من انبک روزم نالک تار: نویم برک سفیرین باغ**  
کن ساز: **کوش دل شتو این بیست حالی: که از بعضی دعداد و شفت**  
خالی: **بهشت اینجا که ازاری نباشد: کسی را با کسی کاری نباشد**  
فلک چون سفله پرواز قدیم است: **رواد و رطوبت و بیم است**  
شتو این قصه پر رنج و پر درد: **که از نهیدن آن دل شود سر و عجب**  
سکاهه سر زور و سر سو: **رحمت شود و سنی و سندی: شد از روی عداوت**  
محو چال: **بفریبی خجاست و با سوادان: ازین تر و با عوام رشت کرداد**  
بهر استوب: **بجا و عادت در و اوار: بهجوم عام چون الش بر افروخت**  
بسی از خانه های منهدمان سوخت: **چو این اوازه شد در کوش و طعم**  
بلی اطفای آن کردید عازم: **روان فوجی بلی قیده تیان کرد: که هر یک**  
بود و مردانگی فرز: **همه از پای تا سر عرق جوشن: تو کوئی کرده**  
طغیان آب و این: **سخت شد بر و چون خرد: رحمت و بیم سر سو**  
جلوه گر شد: **بلی لکین مردم بل ز سولیش: قدم امیر و ناهاداد**  
خانه خولیش: **نداده جاکسی او را بخانه: ز بهشت شد سوی سجده**  
ز ستوراکری مردان ناورد: **دل اهل ستم کردید پرورد: لسان سمع از**  
ماد سحرگاه: **نر لیل یافت در پر و جوان را: شد بکین مقابل از بلی**  
جنگ: **نیاید کس بروی نشان کوشنگ: زیام خانه چون بر و نشان**  
چکش کرد از دو جانب سنگ بالان: **بهم گفتند باید جان پروان**  
نشاید جنگ با فلک کردن: **کسی کو میزند بر اسمان سنگ: تا از**

مرو

سرخ و دارد اسبک: **کروبی از جوان مردان کاری: فرو بردند از سس سکاری**  
لبا مردم لصد عدو و لصد رنگ: **بدر بستند از ان غیرت که تک: زمانه**  
چون چنین سکاهه است: **صدای مار مار از هر طرف خواست: بنفشند**  
زان پس چاره آچار: **ز کشته نشسته و زمانه مار: رنگ و خطاں بهره**  
کلکون: **چو جدول کعلم قدس رخ از خون: زوی در دیده مردم سیاهی**  
رره در آب همچون جنیم مایی: **پس از لکله خلق شورش انگر: شدند**  
آتش صفت مر سو جلور: **بلی هر گاه آتش مرز و زو: ترو حک ای**  
جمله سوز و: **بجدی بل و کره پاکت اند: تا زار شعله مادل بر و زو**  
کبری عجب شد از و سو چار: **پر تر آمد از مر سو به پرواز: نهامی روز با هم**  
جنگ نشان بود: **ز هر جانب غضب آتش نشان بود: هجوم عام**  
از پس بود و ریش: **رکم روزی شدند از ورقه و پوست: ز آتش خانان**  
تشان تلف شد: **لبا کس تر حیرت را مدف شد: چه بهتر و مثل او تا**  
طوسی: **که مرک خرد و سک را عوسی: پس از کچند اهل خان و دیوان**  
بکین رخاست چون دیو غولان: **تسایان سر را اند کهر شد**  
درون خانه آتش تر کانه در شد: **رحمت خمر کن کار او کار کرد: بر آورد**  
از سر بر ستور او کرد: **سبک از بار سر شد چون شمع: خردند هر طرف از درون**  
او: **ازین ره مردمان ستور اندیش: تهمی کردند چون بلی قالی**  
چه نیکو زو مثل و انامی ستار: **مدان کمتر ز مثل و در شهوار: کسی کو هر**  
موری نم کرد: **ز نخبگی قفای ان ستم خور و: مدت بود اس سکاهه ترا**  
همی شد روز از درون ستور و ستار: **بلی فرغ چنین شور و تراگر حکم بادنه**  
آمد جلور: **و نیز نامور و عدل احمد خان: مظلومان کند تا شکل اسان: شهر آمد**



چو خان مملکت کیش **بی** استرار را آورد و پیش **ب** اجازت داد تا از  
 خمر کهن زمین از خون تنان سازد رنگین **ب** سرحد کس ز اهل بی مملکت  
 چو سبزه بر یک ریحان لبست **ب** از آن پس فتنه کشتان بداد پیش  
 جمل کشته ز کردار بد خویش **ب** مسلم و ز فدا دل بر نهادند **ب** همراه نیکو از فرستاد  
 خداوند درین شهر خط ناک **ب** دوست محمدان توج و سماک **ب** بسی آرزو ده  
 اندو شکست **ب** تو رحم خویش مردم فرستم **ب** که از رخ جهان وارسته گروم  
 برامبت باز رسو شده گروم **ب** بلی تاریخ این صفایه رشت **ب** نذر غارت  
 دور بر گشت **ب** پس عمر مومن خان **ب** محمد خان **ب** ایالت  
 سرافراز شده به نیابت خود فرمان لطافت بنام عیدالهد خان ده نیربا  
 فرستاده او بر دستور گذشته بنابر مخالف رفقای خود و سبعلال ملازمت  
 بهار سحر ماه گذرانیده عاجز آمد و عفو داشت سسی حکم حضور نوست **ب** عیدالهد خان  
 با صفای روی و فتنه و فساد و فساد کس سمند جلالت از ترس او آورده ماندند و  
 غم و تامل استرار به روزگار از خدمت پادشاهی دومی الافندار حجت  
 حاصل نموده با محبت بسیار در سینه بگردید و سی و چهار در بندار رسیده و محو  
 محو و در ولا اترک الدین را که واسطه فتنه و شور بود با جمعی از مفسدان فساد و فتنه  
 و سمردان خامت انداخته اسرو گرفتار ساخت اکثری را از مع ابدال کرد و  
 بسیاری را به نسق رسانید مملکت بدست شش ماه کمال و شش فوجت لرزه  
 روانه لا سورشدا ابو البرکات خان را و بر بجه نیابت رسانید لغرض  
 بدست شش ماه از روی اخبارات و رونق و شتابش از و آرزو خام کرد  
 بجای او حکم خان اجار یکی از سوبان خود روانه ساخت تا یکسال حکم  
 در آن ایام لطافت این نرزمین از دست عیدالهد خان بدر زفته سمراد و رسنه

بکرار و یکصد و سی شش عظم خان از حضور شرف برخص یافته و در خط گردید  
 با جرای امورات ملک پرداخت در عهد او واقع کردانی غلات بدست  
 عظم صورت بطور بد زفته محذکه عله و برنج حکم طلا و کیمیا گرفت و ملاکت  
 مردم ازین فلاکت بدرجه ام بدید اگر در **ب** رسوز جوج اربس الشی اوجت  
 نداند و نه بخیل استخوان **ب** نه بدیدالتان **ب** عله کسر **ب** عمر از حبس گندم  
 کون و لبر **ب** سورا ساشکها که سوزان **ب** رسوز از روی یک لبستان  
 زماکولات عقل عصب خوردن **ب** بهای میشت تنای جان پروان **ب**  
 ز انباری کسی گردان می برد **ب** بی یک کمال صد و ششام بخورد **ب** بیاد کمال  
 از زن جمله عمناک **ب** برای جو گو گندم سینه ما چاک **ب** سپاهی لیکه  
 جان بخردن **ب** عنیت میسر دی زخم خوردن **ب** بسی داده ما در  
 از پی خواب **ب** لطفل خولتن از تره نساب **ب** کد اگر یافتی حب الهوی  
 بر کس تاه و شل کردی سلوکی **ب** بزده مورچه راهی لشکر **ب** محترس لب  
 فو خط و لبر **ب** العصبه مدید ماه الشی خط حاکاه یا بیاری افعال تاریک  
 فرو نشست و غبار حشرت از حاطر مخلوق رخاست و در آن هنگام بدت  
 سال اعظم خان گذرانند مغربی یافت و مرتبه سوم غنایت الدخان مرتبه  
 ایالت این ولایت سرافراز شده به نیابت خود محمد الدبحان را روانه  
 ساخته بکمال و خدماه گذرانند و در آن روزها غنایت الدخان در  
 سند و شان نصار خود در کشتن خان فرورد در اصل ارکتر بود و در عهد  
 عالمگیر پادشاه ما در ش در سند زفته بود و سیکه اتولی در خدمت ریت النسا  
 و خرباد شاه و درجه اعتبار یافته چون قدم در مغرب داشت و در خدمت  
 به بهانه طفلی طفیل مادر او رفت عراحت لواب در آن می نمود و در ایام







شد بعد رسیدن اقرارم خان در انجا امیرخان فرمان نیابت  
بنام ابوالبرکات خان ارسال داشت پس از چند گاه از حضور  
تبر او دل دلیزخان که شخصی از مردم پابی پت بود بیایست مقرر شد  
خود در لاسپور توقف نموده دل پایل آمدن امجد و داشت پیش از آن  
فرمان نیابت بنام ابوالبرکات خان فرستاد و لمرانج دل در انصاف  
همام انهام بنمود و از قضا دل دلیزخان و توقف لاسپور عاده  
نوز و مهلات گردید و در سینه کمر از و کعبه و چهل و شصت یکی سبب  
سیلان که از پس افراط باران طبعیان نموده نامدت و مقرر او جاهها  
بیرون شهر ساکن بود و اکثر زراعت و خانهها خراب شدند و مردم زلزله  
عظیمی طوفان یافته که یاد از روز قیامت میداد خانههای بسیار در تهر  
دماست از بنیاد و افتادند و عالمی بر باد رفت و در سبب سه ماه  
مکر و متواتر زلزله و ترکیدن بود اما چون روزهای اول شدت  
استیمنه داشت بعد رفع این حادثه ابوالبرکات خان را با اهل تهر  
فساد و داده توضیح این اجمال آنکه فیترین چند گاه مردم بند را  
که زمبیداران مظفر آباد مستند ابوالبرکات خان متارعت رو  
داده مجبور گشتن را که زمین رفت بود با تعاف برادرانش و  
تو این خود بنابر نیت آنها روانه ساخته و انصاف امیکارسی موز  
بکار برده و قمع نمود و عداوت احد و حیدان قدر دانی  
و رحن او نشد ازین سبب آرزو خاطر گردید پس از انقضای  
مدت اندک مردم بنده بار و بکر سرستور نش برداشتند بنابران  
باز جمع گشتن را بچه حوز و خود و بنبیداران تنهایی همراه داده روانه  
باده حوز خن

ماره موبه ساخت او بنا بر آرزوگی سابق لکریان دشمن را از دوش  
در آمده تحریک استقامت و عقاب ملکی خود از تحت منصب داران  
توهمات بهم رسانیده بی اجارت از ماره موبه برخاسته آمدند  
دفعه امواته منجر خصوصیت شد و جمع گشت مردم شهر را با خود متفق  
ساخته ماندیش جنگ پهلای شهر را خراب کرده روانه فساد  
گردید تا سه ماه بازار این شور و شر کرم بود حکم ابوالبرکات خان  
بقدر شست نهار خانه مفیدال لصدمه النش بیاد رفتند و در سینه  
بکمر از و کعبه و چهل و شصت یکی سبب در آخر مجبور گشت با اتفاق  
عموزاده ابوالبرکات خان در سینه کمر از و کعبه و چاه مردم بنوح  
مکومت آورده سکاهه ضرب و ضرب بر پاشد بعد از آن بسیار  
ابوالبرکات خان بازمی خود راست دیده راه فرار پیش گرفت  
و بجانب لاسپور روانه گردید و مردم عوام خانه اش را النش کشید  
بعد از حمله الدین خان برادر باد کارخان ناظم مقرر شده در سینه  
سینه در بجا رسید و عهد او مردم خیره سرد حیل که مخصوصا سوبان  
جمع گشتن خود را می دلی بر دایمی سر پر داشته خانههای مردم  
به بهانه غله داری و عداوت آنها می سابق النش در دادند  
چون از روی او مندرست شهر صورت نگرفت تا چار شکایت  
مجنوز لکاشنه اسفغای حکومت حوز و روانه سخن ناظم و بگر  
استد عاموز چون کبفت نی اسطامی و خیره سری مکتوف  
خاطر پادشاه گردید محرابه بهادر را بنظامت ملک مرا فرارخته  
در آخر سال داخل شهر شد و چند ماه مطم و نسق تمام انصاف رسانید



مردم فساد مسته و فتنه اندیشه را با انواع زحمت و خواری در تکیه توب  
 در آورده از پا در انداخت اکثری را بنا بر حکامه آرای ز بر قتل داده  
 بعضی را بقتل رسانید بعد فرائع لطم و سق شهر لوم گرفتاری محو کین  
 که بصورت سو پوز از مدت مصدر تر و ستور بود روانه گردید او  
 اسماعیل ابن خیر ناب تھاومت و بر خود ندیده بجانب کوه بام  
 که سرحد زبید ایش بود که نزلان شده بدستش بنیضاد اخبارات  
 فلع و فلع او مکرر حضور رفت معرا و عطیه المذخار بچشم غنائی السی  
 خان که مخاطب بنام بدر شده مرتبه ابالت سر میزدی یافته  
 فرمان بنامست بنام عصام الدین خان ارسال داشت قهر الدوله  
 از حرکت نهایت از زده ظاهر گشته او را قید نمود و زرباری  
 از گرفت و قاضی خان را اطراف خود مانع گذاشته روانه  
 بند و ستان گردید بعد روانه شدش عصام الدین خان را محمول  
 ساخت و خود مستقیم شد پیش از ورود و محموله در لاهور  
 نادر شاه پادشاه ایران لوم سحر بند و ستان در آخر سنه مکر از و  
 مکعب و محاه و یک بعد سحر کامل از پیشاور برای محمد شاه پادشاه  
 نامه خود را بمحضول نگاشته نامه پادشاه و دار الفرافنده مار  
 و دار السور و پیشاور که از مضافات و رقیبات ابراست تسحر کردم  
 و بند و ستان سلطنت علیحدت قصدان غنیمت مکرانکه  
 چهار کرور روپیه که مما بولن پادشاه از عباس باضی گرفته است  
 بدیند عرضی خواهم کرد و الا مقرر نمایند که کدام محل و مکان متبع  
 بیدرغ خون فتنان و خدنگ جانستان بران گردد و عوول ملک

کسی در کنار کبر و حیثیت که بوسه بر لب شمشیر آید از زند پس  
 اسطار جواب کشیده بی توقف و در گنگ آهنگ رفتن پیش نموده  
 از پیشاور بر حرم اعلام نصرت فرجام را بجانب لاهور و پیشاور داده  
 رود و آهنگ را حبر سمن لب و افواج فامره چند روز فوج فوج  
 مانند خیل غم از ان جبر لکنستان ستان گذشته از ر و و خانهای  
 سحاب که مرکب نمونه خود خار و شعله و ریای خونبار بود سوار و زدا  
 بایار و اسباب از آب عبور و سحر شش هزار کس از سپاه لاهور و اطراف  
 اب و وزیران و رایت خود داری افراخته بودند پیش تازان موکب  
 تا در مدافع آنها پروا خسته در اساس قرار آن متنت خاتاک کار سیل  
 بی امان کرده نادر شاه در مانع شعله ماه ماغزو حاه در رسید چون ذکر بان  
 حاکم لاهور معارضه خود و مافوج مدخور از قبیل معارضه ظلمت بانور وید  
 از در استیصال مدرو بار غر و ستان و آمده سی لک روپیه نقد و چند خبر  
 فیل کوه بکر با نفالین و دبا و دیگر از نظر انور رسم پیشکش گذار امده  
 نواز ستات تانان ما و مشمول و ابالت لاهور بدستور محمول و محموله  
 نیز حکومت کتیر برادر از نادر خان صوبه دار کامل و پیشاور مجددا  
 لاهور داری انجام میبند ساخته در لاهور اخبار رسیده که محمد شاه پاد  
 در منزل کرنا با اسباب دالات رزم اسبک حاکم و ارد پس همی ارکه  
 تازان سپاه پیش از خود بنابر کهنوق روانه و خود نیز در سر میزند و از انجا  
 سمند غم جولان داده نزدیک بارودی محمد شاه رسید حامی طمحه دیده  
 خیام ملک احسان در ان مقام افرشته و خود را چند نفر از دلاوران  
 طغفر حاکم تا نزدیکی مسکر محمد شاه با و با همی جهان لور در صبار فتنار خسته



ملک و لشکر گاه اولو تحقیق انداخته کاهی خود مارکت سرکت روزم  
محمد شاه مانظام الملک که صاحب سفت صوبه ممالک و کهن بود  
نیرالدین خان وزیر المملکت و دیگر صوبه داران و خوانین مارکت  
جمعیت از حد مرزین قبالان مست و نوخانه و اسباب التی جان دست  
دست بیرون انده نادر شاه نهرا جمع قسطن بر استیست کرد و در علم  
سوار گردیده با افواج لعلت نرس و مبارزان عرصه کس و نوخانه ها  
حلونیک و دوختو بجه میدان نزد عازم موکه نرم آورد کشته اندای  
ظهر تا انقضای دو بهر روز نایره حرب و التی طلوع و غروب هر روز  
استعمال داشت سیف و نشان و لیران لبر افتانی و ختم افکنی مشعل بود  
بعد آن سعادت از لشکران هندوان روی بر تافته منعم گردیدند  
نادر شاه قسطن خود را حکم محاصره محمد شاه نموده حوال کار او نموده  
احمال ماطور انجامید روز سوم چاره کار امر از اهلی و اعتدال دیده  
امر سرافرازی از سر خود در گرفته با خوانین و امرای دیگر و بار روی  
نادر شاه آورد و نصر المکد میرزا بچه خود را مستوار وانه ساخته حوال مرز  
نجمه رسید خویش را بیرون نیمه راه و رسم اغرار نموده دست محمد شاه  
بگرفت و مرشد خود و منشیان ساخت و روز دوم محمد شاه  
لطف شاه جهان اداد و عازم و دمنعافت نادر شاه تیرا بخود  
روانه گردید و محمد شاه سقوه او قناد کی در نرم ضیافت کشنده نادر شاه  
بعد انقضای مجلس مدحی بر و اخته گفت که سلطنت هندوستان  
باز بدستور بدولت کور کاینه لعلن دارد محمد شاه لشکرانه این غاصفت  
جو امر و خیر این و اسباب پادشاهی و ذخایر سلاطین سلف که در و نگاه  
موجود بود

موجود بود و موضع عرض در آورده رسم تیار و تیار نمود و در سه روز  
مدون ایکه از جانب محمد شاه استاره یا از طرف نادر شاه حرکتی نمود  
نوله و استوب و غلظه فتنه بلند کشته جمعی از او باشت و پیمان یا ایل آورد  
بر خاش کرده در مراسم دست درازی کوتاهی کردند و خندین از سران  
ایران را به تبع نافرمانی و حمر نادانی و پنجه فریبی ساختند چون ایشان را  
خنای شب عید و حصاب دست امید نموده سر خنجه و لیری بهمان  
کشتی زنجین کردند و از انجا بیای ستور سر ملخانه زفته مصروف کشند نادر شاه  
ما سماع اسواقه جمعی از دیران ناهور نموده حکم کرد که تا صبحکامان مانده  
نجوم بیابانی محلات دیده از خواب بسته بسیار و ثابت قدم باشند  
و نگذارند که احدی از غازیان یا از منجم خود داری بیرون گذارند و نادر شاه  
هر چه مقرر شود عمل نمایند سکام طلوع افتاب که فرمان دهد او صبح مهر از دل  
بدر کرد بقصد انتقام تیغ از نیام بر کشید خدیو خورشید از کین سرور را  
سنا س زکین شفق آراسته با چهره افروخته و عارض تا نایک بر لبت  
خنگ ملک بر آمد نادر شاه با بیبیات حمکین و صورت ستمکن  
نور کین سوار بکران جهان همرا گردیده بر لبت زین بست  
و حمر کدران نیره دار و بهرام صولتان کبوان انار ناله و ار کرد و پیش آمد  
مسجد میان بازار را لغدوم خود مسجد خاص و عام ساخته بعد از تحقیق ایکه  
حرکات و جنبه ارکدام محله وجه جماعت صادر گردیده و لیران را  
فوج فوج به نیمه و نایب ال گروه نوبین و امر تقبل عام المحلات فرود  
و لبر از این تراره و دوازده و دمانها آمد و جوایمی خول از دروازه  
امپیرال در مسجد جامع و خند محمد و بکر و ال گردید از سکام طلوع نیر عظم



تا غروب زبانه آتش این سوز و شر تعلقه در بود و در کنده کوک و رفت  
فعل و نهیب عصری شد هنگام شام محمد شاه بواسطه نظام  
و قمر الدجیان وزیر الممالک در مدد ستاعت شد انتهای غضب  
آتش جهان سوزناوری بر لال غفور و شست و فرمان داری فوت  
راه پیر لیا کران لشکر تور و تر رست و رتب نورش سید تارخان  
دانا و قمر الدین خان که سر سر ملجانه رفته بود او را حضور آورده مع چهار صد  
منعمان و فر و بکر عرصه تیغ بید رنج ناشتا کردند و رفته سی هزار تن  
بیاد و فدا رفتند و العضاوی این امور محمد شاه و خرد و راه شهادت  
نصر المکرر از مسوب ساخته بنده اسباب سوز و آتش نرم سرور  
پرواخته کنار رود و جنبها تا ایوان و ایوان خاص تماماً جبرانغان و تا یک هفته  
ایام لیامی عشر تراشک روز و روز و غیرت شب قدر ساخته  
بعد العضاوی شب عروسی موافق اداب و آیین ال خاندان  
حقان مردار بود و روز غریب بجای بر تنها سوار زبور قامت ستراده  
والا تبار نموده و چند قطعه الماس سه زنجیر فعل و پنج لاس اسب  
پاخت مرصع برای سواری ستراده به سکه گاه جلوس کنند و الفقه در  
چند روز محاسبان خراسان و بیوتات از انجام شغل اثبات و اسباب این  
ظروف سمین و خیر برای مرصع بجای تمین و دوا خناس نفیس و از جمله  
تحت طادسی بود که کنوز کبکادی و خزانة و قیاسی رونمایی و شهر  
آن متبالت و همچنین لای غلطان و الماسهای زخندان که بطران  
در خزینه مع یکی از سلاطین سلف ملوک این اوان وجود داشته  
باشد مخزن دولت ناویر و رآمد و امر او این دولت و اعلان

دار الحکومه

دار الحکومه در ایام خود رای و صوبه داران ممالک آرای نکر و یاد و لک  
از خود و جوامع و مضع الالات تفالین و اسباب رسم منکشی گذرانند که  
محاسبان او نام و دفتر و کتابان آنها از خرد و احصای ال عا جرایند  
بعد آن مجلس خرد و ایی ار استه محمد شاه را طلب و دست خود را که او را  
ناصر مطنف سر بند و نه تفقدات خاص هر ه مندر ساخته تاج و یکین بند  
دستور با و نه لویض نمود محمد شاه بعد از آنکه سر ناقیر سروری ار است اسدعا  
کرد که چون با لطاف نادری دوباره صاحب طرح و تخت و در میان  
سلاطین جهان فرورختند و ام ممالک الطرف اب انهم و در پای  
سند از حد شنب و کشته تا جای که دریای فرور با اقبال دریای محیط  
می پیوند و دوا و نه منته بنا و در فلقه جات تا به رسم منکشی لطل ممالک  
محروست تا بهی انقبام یا بد چون اتر ممالک شمالی و عربی آب انهم از  
قبیل کامل و غریب همیشه داخل ممالک محروسه خراسان شده نادری شاه  
قبول نموده و همیشه فخر و قدرت فرمود و محصر که تا مدت سی ماه مفت روز  
در شاه جهان آباد توقف داشت و محمد شاه را دستور بر او زد که در ایی  
نمکن داده و ایی غریب بجانب خراسان بر او رفت و در روز پایانی  
بزم ایی مطربه محسن و جمال از خوشن لبدان محمد شاه در سرود برای  
مجلس آرای گرم صحبت بود و بنا بر لجه خوشن و ناز و ادای و لکش پسند  
خاطر نادری شاه از فدا و نه هنگام مزاحبت او را حضور آورده امر کرد که گواهی  
المحبوب مرغوب در بیجا میانی و یا سمر کاب می آیی چون آن مطربه دل  
سرفتن مایل نداشت باین دوست بهیچ خوشن اختصار نمود و با عی  
من شمع جان که از م و تو صبح و لکشای سوزت کرت نه بنیم میرم جورج



نزدیک انجیم و دورا محاکمه گنیم. بی تاب وصل دارم و بی طاقت  
جدایی. این ادای بیجا نهایت خاطرش جا بگرزده مطلق العنان  
ساخت و لکبف آمدن خراسان نه نمود **در تولد نادر شاه**  
از آنجا که مورخ را طبق حکایات احوال از لوازم است که چون ذکر نادر شاه  
در میان آمدن بابران رسم اجمال نگاشته لوح بیان میکرد و صاحب تاریخ  
نادر بی انجمن و رحل بر در آورده که مولودش از قوم افشار و مکتب قدیم  
اسلاف او ترکستان بود و از اوان استیلا بی پادشاهی نشاء بمجلس صفوی  
ابا و اجدادش در خراسان توطن جنبه میگذازیدند و رسته بکرار و کسیدگی  
تولد یافته موسوم به ندلی خود شد و رسن پانزده سالگی قدم بر سراج رش  
گذاشته در میان حوز و وزرک مطهر کارهای شرک کشت در مبادی  
حال آثار دولت و اقبال از ماضیه حالش پدیدار میشد از لیکه کارهای  
نادر از ولطوریست بنادر بیک تلی استهیار یافت و در ایام عوایش  
خداوندی نیاز و دیار و بی طالع فرخنده طراز نرو می غم بلند و قوت  
ارجمند طالیق افشار و اگر او را محوره خدمت اتفاق داده کلات  
که حصن حصین و قوه خدا فرس است و در عهد تحف لیشنی و قیامی صورت  
اسحکام بدیرفته ماضیه خطه و تخر و د و امیر که پوسته حواله نگاه آتیه گشایی  
و مکتب ما و امی دولت خوانان اخلاص پرورد او بود و برای افراختن  
بیرق حکمرانی اختیار و بیاری کرد کار آغاز کرده با قوت احوال و کثرت  
خضمان و امن محبت سر میان زده و رسته بکرار و کسید و سی و یک اتفاق  
هو خوانان کرین خوانگاه را خانه رین ساخته رایت غم حمایت حرم  
برافراست با هر فرقه که در آن اوان متحول ملک داری و سروری بودند

نیای گرد

در تولد نادر شاه

نیای گرد و دار گذاشت در هر جا قومی دینی سزار کریان خود می گردان  
فرای بر آورده از پادشاه و در نهایت که خشک مغری مانند چوب قد  
علم کرده شجاع سرافزاری میکشید بفریب تیشه خصم افکنی باین تنیان  
نیاز و از احمکه ملک محمود سبانی و زارض اقدس اعاز خود می رود و  
موزه و در سامی خراسان از صوف و نصرت و هم بطور خدمت او گرد  
نهاد و در الحاح بر رویش کنش و از جهت کینه حلاوت را تاب  
شمر عدد و آب داده گرم گرفت و گرد و نفوذ و سحر شده قدم حرات  
سینه نهاد پس نادر شاه بود و طمطراقی با جوانان صف شکن و دلیران  
مرد افکن با شک با خصم قومی جنگ پای حرات مرکاب آورده  
عازم نبرد آورد و گردید سکامکه ملک محمود و امی غم سرافراخته  
طرح محاربه انداخته بود لبان بلای تا که همان سرتاخته چون حرف  
فامر دوست سعی از دامن مطلب قاصر یافت کشته عیان و کشته  
رومی از صحر که بر تافت بعد آن با و نامدت مدید حک و نرایع و  
از آنجا که همیشه سر گرم نشسته تا میدانی و در ایام گرمی دشت بر دار  
غم طفر پرورد و افزوده و دل مرز نگشته با دلیران عرصه نبرد و بهادران  
پسته آورد و در جهای گرمی و کشور گشایی خیال خواب و خورد را خاطر خالده  
لمحه فراغت نداشتند فجایات امپور و خراسان و آذربایجان مار و  
مرد حیوانات و فتن و اشتر آباد و اصفهان و مهاباد و کرمان و شامان  
مفتوح ساخته بعد الفضا می محاربات متحد و مجاهدان سودا با فاعنه  
و ایدالی و غیره اطراف موسس سحر نرتر خاطرش شوق ابگر گشته مستقبل حال  
از دبان لبان الغیب تفادول جنبه در سکام فال ذکر حافظ تیرازی در



آمده حضار مجلس لب باطل نشودند که صاحب مطلب هر نالی که از  
 دیوان او بخیرد در حال جواب یا بدیهان و منصفی فال اوقاده فال  
 مدح مضمون آمد عراق و پارس گرفتاری سوز خوش حافظ بیا که نوبت بغداد  
 و وقت تبریز است از دریافت نوید فال سعادت اتصال دلیتر گردیده  
 از فارس فارس غم رانده بود تمام کار سر عسکر فرمان ده ان کنو خطه دگتبی  
 شتر از موقر موبک طغوز از نمودن پس خاطر طغوز مانتر از احد و جمع ساخته بجانب  
 شروان و داعتان رخ گردانیدند و فرایع معصده مرتبه عودت بافتتاح  
 فلوک کتبه که امان گاه رومینه بود در نجه نموده خند گاه محاصره ان برداشت  
 آنچه لازم کوشش و شورش بود بعمل آورده از احاکه کلید گشتن مطلب  
 در دست کار فرمای قضا و مفتاح ابواب مقاصد در کف تقدیر  
 این و بیجهت است صورت مسیر نه بدیرفته ناچار تمام آن کار بر کرت نالی  
 موقوف گذاشته در بند گشتن فلوک در بند که در تصرف رومیه محکم بود  
 اذنا ده رای بی کردید در اندک فرصتی ان حصن حصین را در حیطه تسخیر آورده  
 اطراف دیگر بر سر داشت بعد چند مدت مرداران رومیه که در حفاظ  
 فلوک کتبه اسحکام تمام داشتند در کتبه خوف و هراس در آمده خود بخود صید  
 فلوک فرستادند چون صها لک رومیه و رومیه و پنج بمدد باری فضل باری  
 در حلقه گمنده اطاعت در آورده بنابر تجدید افغانه و ابدالی اطراف صید  
 و غیره رای کشور ارای زده ایچی خود در سنه بکزار و یکصد و چهل و نه از راه  
 در نزد محمد پادشاه بنده روانه ساخته معام نموده که هر گاه افغانه و عیقه قندار  
 سمت عین و کابل قرار نمایند حکام ان حدود را ناکند شود که سدر راه آنها  
 گردیده نگذارند که احدی مخدومی رود تا آنکه جرایم کردارش در کنارش نه بماند

مدت کمال

مدت کمال پادشاه هندوستان در جواب تجلیل و مخلص ایچی تافیل  
 لکهار برده پس در سنه بکزار و یکصد و سی و یک سفر هندوستان پیش نهاد  
 نهاد گیتی شان گذاشته بعد از بسیار که در اوراق فوق نگارش گذاشته  
 سکه و خطه در شاه جهان آباد بنام خود جاری نموده باز محترمه مرتخت واری  
 ممکن داد از انجا راسیت مرا حبت بر افراشت در حینکه لومی هندوستان  
 توقف داشت اکثر از یکدیگر کماینه حوازم برده حید و ارزم از رور داشته  
 بوم کینه و نرم مر از گریبان زیاده سری بر آورده باندیکه دست و داری  
 قدم بعد و خراسان گذاشته بودند در قصد انعام ان جماعت کوشیده  
 تبیه و مینع نموده الحاصل در سنه بکزار و یکصد و شصت معصهای اوقضا تبغ  
 زیر ابکون بر جمعی و عاجر گشتی را آب داده بنابر استیلا و وسایل و نوبت  
 فره العین جهان داری و صافلی مسر واکه هین فرزندش بود از لطف  
 انداخته دیده جهان بین او را از روشناسی تیره ساخت از غم اس مینی  
 لغز و احوال او راه یافته اشغله مزاج کشت بطور اس فتور اکثر مرداران  
 که ترشیب یافته او و مناصب ابالت مرافراز بودند لوامی مخالف  
 مرافراشته اس مینی سبب شدت ماده و از طرف اسباب لغز و  
 آماده کشته حرکانش از لطم طبعی اذقنا دور حال راه مردت بسته  
 باب ابواب برکت در ایالی و موالی و غریب و ضعیف مبتلای اسم لومی  
 کرد و بدور و نزدیک و ترک و تاجیک ان نش این فتنه در گرفته اگر احیاناً  
 احدی کردن از قرار بچند فی الحال طباب در کردلش بچند و بهر مملکت  
 که وارد میشد از روس روسار و صوفاء و بیکناه طکه مناری ترست میبافت  
 چون شدت مرغ و صوبت تم از حد شد بیکانه و خویش خصوصیت



اندیش سکا میکه فرم اگر اد جوشان را بی بود در نعل فتح اباد جماعه اقوم  
 افتار که همیشه بیاسبانی سر پرده خاص اختصا ص داشتند محکم خلعت  
 سر کرده گان افتار نیم شب داخل سر پرده کشیده تمام کارش پرداختند  
 تا صبح و فاش خپن نکاشته اند هیچ مترس از کسی و بگوید رخ به جدا شد  
 سر دپای نادیده تیغ **✽** ملخص کلام آنکه فخر الدوله از لاهور فرمان ایالت  
 حاصل نموده بکمبر در رسید که در حطه را بنام مادر شاه رواج داد چهل روز  
 در محاکم استقلال بود چون قبل ازین که ذکر آن رفته است از اعیان دکان  
 اسب سزین آرزو و خاطر و اندویشان بود از در کیمین در آمده مردم را انواع  
 زحمت فرس ساخت تا در شاه بعد معاودت سند و نشان و خل و صرف  
 ممالک محروسه آن نگزیده دستور حکام جنبانیده معروف گردیدند  
 عنایت الدخان که قبل از محبه نادری سرافرازی داشت بدین  
 ملوک یا دیاف نفیاب بران مردم شهر و منصبداران تناب می گینه خواهی اتفاق  
 هم دیگر تر خاسته محرال دوله از شهر نذر کردند ما غوای بعضی اثر اردو  
 منفعت چندار لکن توقف انداخته تا دو ماه یا زار مخلوق و خرابی شهر  
 دست درازی کرده بعضی اطراف شهر را با لش بیداد بیاورده  
 اکثر مردم را از روی محضومت و غنا و فضل رسانید از احاکه از حضور نوبخت  
 نیز چون ایستاده گی مردم را از روی لواطی و بد صلاح در ماندن ایستادند  
 روانه شدند و نشان گردید عنایت الدخان ابوالبرکات خان را  
 که در آن اوان در و نیال کدران داشت به نیابت خود روانه داشت  
 و بعد دو سه ماه خود را ملوک آنکه در سنه بکزار و یکصد و پنجاه و دو داخل شهر کردند  
 او بعد مدت پنج شش ماه با ابوالبرکات خان را راه نمود و دو تنی همواره

در آخر

در آخر مهما بن نشان اتفاق افزوده حکومت و عداوت کار و اراد  
 نوبت محاربه و نزاع رسید و جانبین نصف آرامی و گینه خواهی علم غایت  
 برافراشته نایره حرب و ضرب بتول یافت و در و دیار غنایت  
 انرونی از غنایت الدخان روی کرد امیده منبرم و برکات الهی  
 البرکات خان تسامحال شده مطهر و مضرور گردید بعد از غنایت الدخان  
 در شهر رویش و حبیب الدخان به پیش فرصت گیر یافته لطف  
 روانه شد همگی با مرده روز گذشته از رسیدار آن مطهر اباد کوک در ده  
 مار کشت بجانب شهر غنای عویمت بر یافت از طرف ابوالبرکات خان  
 نیز با حیف روان شده در محاکم مانع خلافی فریقین دست داد  
 این مرتبه ابوالبرکات خان بازمی خود دست و مدعی راجعت و بدو قرار  
 اعتبار نمود لطف پیوج روانه گردیده غنایت الدخان غنایت الهی  
 کامیاب گردیده از جایی اختصار آمده بر سرند حکومت قدم نهاد و برشته  
 ملک داری چندال بدتش نفیاد و دران آوان ابوالبرکات خان  
 خیری حرکت ابالی شهر که در محاکم محاربه نیست غنایت الدخان مصدر  
 بی ادبی شده بود بدین خبی بایداد کوک راجه وی و راجه زیان نموداران  
 بنو حکم با همبخت لشکر و سپاه را در و در سواد شهر داخل گردید و در و  
 حلفت الدخان به حلفت دیاری بعضی منصبداران تناب می مردم متوکی  
 خود معا به بر آمده در محاکم منفعت چندار نکمال انقیاد طرح محاربه راجه  
 بی آنکه ضرب و حرب در میان ایدرعب و محکری یکسان حلفت الدخان  
 خان کربان بر حال شده جامه عربی ترافعت خود و غنایت الدخان  
 از حر لجه مر صید ابوالبرکات خان محابنه رحال ملا تماشای و اقبال دشت



از آستین جلالت برآورده در میان شهر حاکمیت بر چند غایت  
 قیامی استقامت قیامت خود بر بسته بود لیکن بطریق حکری ملازمان خود  
 سر و سامان قیامت بکلی در خود نیافته بکمال بیکلی بجانب خامپور روانه گردید  
 از آنجا بجانب سوپور رفت و بجهت نبرد آنجا مال و ملحق شد با لقا قیام  
 بر سیدان آن مظهر اباد و در مدت سه ماه به تعب و خواری سحر و جادوی  
 در آنجا سر و سامان بوسیله مردم منبوج از قرار قسم بوج نشان شهر آید چون  
 دعا این مردم کو سبانی است از عهد و بیان اندیشه کرده محدود و رو  
 یکی از نوکران اکل ناعافیت اندیش آن امام کارش پرداخته بقتل رسانید  
 در سنه یکم از و یکصد و پنجاه امواته صورت بدین فتنه پس ابوالبرکات خان  
 نو و رفتی از سنه شصت و یکم از اخبار که مکتور رفت اسعد یار خان  
 حکومت نظامت اختصاص یافته او بر فرمان نیابت به ابوالبرکات خان  
 فرستاد و بطریق حسی تمام بکار حکمرانی مشغول گردید چون مردم کو یکی منبوج ندیده  
 اعانت و یاری او را از کربان مرگش بر آورده طالب مطالب و حوائج  
 راغب متقاضی کینه جوئی گشته با مردم شهر غالب سلوکی رفتار می نمود  
 از صحبت از بد مزاجی و خیره سازی آنها تنگ آمده بود تنش با بخش نبرد  
 بدر کرده بعد از آنکه مدت باز خوار قاسد بدین نشان اثر کرده اندیشه  
 کین و اوار این سرزمین گردید بعد از حد و جهد موفور منبوج و شهر کشته  
 خود بارگشت بر کشته و اطراف شهر قیامت قدم در زمین کاهگاه بر سر  
 کشتی بریندا شدند مردم شهر را ازین روداد و همه و دسواس فرس حال خود  
 ابوالبرکات خان را نیز در خبر داری و پاس راه با قافل و مال موجودی الطیف  
 سرشان فرصت یافته راست بخانه نواب تاخت آورده توالع و با

او را در آزار شدند و خود در خانه نبود و درین هنگام سر وقت در خانه رسیده  
 آن ناکسان را بنده نمود و راه برون شدن نداد و سه روز در آنجا بودند  
 بعد آن را بجهت وی را معونه توان پس خود او و دیگر سپاهانش که در شهر وارد بودند  
 از هر جامع آورده بعد چهار صد نفر از تنگ گذارند و خود را مخلوق را از  
 ربانند معاف و این مرد و نمایان خطاب به یاری و حکومت نمایان  
 از حضور برای او رسید و معز که در سنه یکم از و یکصد و پنجاه پنجم  
 در آن اوقات در اواسط شب ستاره دم دار طلوع نمود مدتی اطف  
 افق ظاهر میگردد و محرابه محاسبان فلکی انیس رحمت خلایق است  
 در آن روز با انارش بدیدار شد هر تقدیر خان فرور با وصف کمال دلهای  
 و ادعایی فطرت و ساینی در سیکام عرض نفسانی اصلاح مراغب امورات  
 ملکرانی نمیکرد چنانچه میرالمذکی از ملازمان خود را بجهت داری کامراج  
 استقلال داده زمام اعتبار سپاه بی و لشکر در دست او سپرد آن ناحی نشان  
 پاس نمک منظور نداشته بتورا بگری پرداخته منبوج و مظهر اباد و در  
 دست تطاول در مال و ناموس مردم انداخته بعد چند گاه برده حیا  
 از رو برداشته و لبو می آورد و در وی و بسبب در حد و محاربه و  
 مجادله افتاد با بسا مردم شهر همگی با خان مذکور اتفاق نموده  
 او را اواره داشت او بار ساختند سیکام مراحبیت لصد و عداوت  
 در ناراج و سوختن محله جدید حکم کرده محلات آن نواحی با تالش  
 در داد و مرادیات خان سیکار صوبه را با جمعیت لشکر بمقاب  
 سرالمذ خان روانه ساخته طرف شادی بود و اندر کوت نوافی و لغین  
 دست داد لشکر با آن مجید و حرکت تحمل نموده بر سر غم لعم رخبتند



از قرار اتفاق مردم خود بر همت خورده راه فرار نمودند چون در نیامی به  
 طغیان آب از حد داشت به کام معاودت از سر آب گذشتند و آب  
 از برای آن بگذشت مراد ما خان بی مطلب و مراد با همی از آن کسان  
 غرق آب و از زنده گانی نامراد گردید و مردی از ورطه ملاکت می  
 یافته سلامتی جان ساحل مراد رسیدند چون باد مراد کاتب بر آمد  
 برگشت و خنده و غرور را خاطر راه داده قدم جرات به تنهاد مردم  
 بهار و کشور که بگویند الوالبرکات خان آمده بودید با بخوای کوتاه  
 بنشان اتفاق امیراج از راه اتفاق به برآمد مستهو المند و ساخته دست  
 بناخت و ماراج شهر و پرکنات کامراج و مرارج در ساختند عام التوش  
 تاراج اسناد موافق افند و در سینه بگزار و بکشد و نجاه مشتب اموال  
 صورت ظهور بدین وقت القصه الوالبرکات خان از حکومت و مالوک  
 مابوس کشیده فرس و افسوس و در خانه میز را می نقشیدی پانیدی  
 گزیده شواری شد بر آمد دل سپاه با محبت سپاه و در شهر آمده مردم را  
 فرس ناله واد کرد و اینده و در رفت و روبر و کنده کوب او را از احاطه آورده  
 باختار خود و اکتانت و ششماه بادم و در نگاه حکمرانی نموده خدایان و گناه  
 و خیره عاقبت خود ساخت در سینه بگزار و بکشد و نجاه مشتب  
 ایالت امولای از حضور بنام صفدر جنگ مقرر شده بنایت  
 او بترجک بهادر و اردکشت و در عهدگاه خشت افانست بگرفت  
 بخود و رود الوالبرکات خان را حاضر آورده روانه حضور نمود  
 اشترار و معاندان سبه روز کار با انواع رحمت و خواری گرفتار آورده  
 لبر اسانید بر آمد و بر سر نوکری و فریب مصالحه از کامراج طمانده

دوسه ادر

دوسه روز سلوک و مدارا با او کار روا شد و در آخر بنابر سرکشی و خیره  
 مری به کام سلام ان نامرجام را گرفتار ساخته با تمام کارش پرداخت  
 و سرش بحضور فرستاد بمضمون اینکه سر بریده ضد اندازد کار روا شد ابو  
 البرکات خان در حضور رسانیده بعد و ماه بفضای طبعی در گذشت  
 مردی صاحب طبع و مخندان بود اسن و و سبب از نناح طبع از  
 و صوتی نخلص داشت رباعی صوتی سخنی تازه و رنگین دارم  
 مشتق حلی زیار ویرن دارم از طرز کلام من شکر می ریزد  
 فریاد بیا که حرف ترس دارم الحاصل بترجک بهادر مدت شش ماه  
 اوقات مردم خیره و سرکشی با انواع عفویت تک ساخته بسیار می  
 از مخندان مکرر می بادیه ملاکت ساخت با سلطام احورات ملکی و مقدمات  
 کوهستان چندان نه پرداخت فراسیاب بیک خان راه بنایت خود و تحا  
 گذاشته روانه حضور گردید و در عهد حکومتش بعد چندگاه بجدی خط غلبه نمود و آنکه  
 که موجب ملاکت او ملاکت خلایق گردید و از آنجا که فرس و دلال بر فساد و  
 احتلال بحال فزاد انواع تعدی راه یافته اسباب زراعت و دواستان  
 تباراج رفت و بنرمان موفور برفت نزول نموده از محبت و آبادی  
 حضور و فتور و بداد و علامات تحط غلات پدیدار گردید و هرگاه خبری بود  
 بود از روی بدینی غله فرو نشان و بر جمعی البان ظهور نمود و پیله را  
 دو اتار بربح بکسی نریخ و محض دست نمی آمد ملبوسان و زبور و آلات  
 بخاک بها خرید و فروخت می شد و با وجود آن لب نان دست کمی  
 نمی افند و مردم قحط زده را در اوایل گاه پوشی کرده بخاک می سپردند  
 بعد آن از عدم طافن باب می انداختند از آن نبرد گذشته یکدک حاکمان



بخوردن مرده نامنت بر اهل حیات میکند اشند متوی **فرد بخان**  
خط پای ثبات **که نایاب** ندان جواب حیات **دو صد مترل**  
از ویکدان اش دور **فراموش** ندان نامان در تنور **ز قحط** آتش **دکتر**  
بمرو **چه قحطی** که آتش در و جان نبرد **بهر رنگ** گرمی آتش این **لا**  
تا آتش ماه بالا بود چون **سکام** فصل رسید **فضل** الله اندک الواب  
ترجم بر روی خالق متفوق کرد بدوران آوان **خواجہ علاء الدین** **عقیدگی**  
وحاجی عتق الله نامی با غوای بعضی **عقیدگی** تعاسبت انعام  
منجرب نالشی کیران فروشی **میر** سوزش **مروا** تبه طرف **رینه** کدل  
ما **عوام** سکامه اگر در بد با **فهام** **امکلام** **افراسیاب** **بیک** خان  
علازبان خود را حکم نه **نیمه** و **ما** و **ب** **انها** **نموده** **بسیاری** از **عوام** **اتبع**  
که **شدند** **چند** **محل** **اطراف** **رینه** **کدل** **بالش** **میداد** **بباد** **در** **فرد** **دوم**  
خوا **حکام** **نقصدی** **رامع** **ما** **تم** **باندی** **ریمس** **وقت** **دو** **آن** **حضور** **حاجی**  
**عتق** **الله** **را** **که** **در** **مور** **که** **مبار** **به** **جرات** **و** **حسارت** **از** **حد** **دانت** **مقول**  
**در** **رینه** **بکبر** **ارو** **کصد** **و** **تعنت** **باجود** **موجودات** **غله** **خو** **فرامیتی** **دوق**  
**با** **فته** **با** **عت** **آرا** **مردم** **گردید** **نبرد** **ت** **وزید** **ان** **باد** **محدی** **بلو** **ه** **کلور**  
**داد** **که** **عالم** **نک** **و** **تار** **بک** **شد** **و** **مخلوقی** **به** **لا** **کت** **نرد** **بک** **رید** **قرینه**  
**دوم** **باز** **تد** **سیلاب** **موعی** **عنان** **تاب** **کرد** **بد** **که** **مباد** **عالمی**  
**خراب** **وزرا** **عات** **و** **محو** **لات** **بمکی** **باب** **رفت** **سرس** **ایک**  
**سفیت** **تبان** **روز** **باران** **غیر** **موسم** **علی** **الافصال** **بار** **دو** **استوب** **طوفان**  
**هوی** **اگر** **دب** **طیجان** **ملک** **تاریخ** **نظم** **آمد** **بقدسی** **نزار** **فانه** **و** **پهای** **در** **ی**  
**بهت** **رو** **لو** **برانی** **نهاد** **ند** **دران** **آوان** **نادر** **شاه** **باد** **شاه** **ایران** **در** **رینه** **کزار**  
یکصد و شصت

یکصد و شصت **نیا** **بر** **بیک** **کی** **و** **سفا** **کی** **که** **در** **اجرای** **کد** **شد** **نحر** **بانه** **است**  
از روی **غنا** **و** **بیداد** **بدست** **قوم** **ای** **ار** **صل** **رسیده** **در** **سلطنت** **اد** **ام** **شاه**  
در **ای** **ملقب** **به** **احمد** **خان** **بود** **در** **زمره** **علا** **ز** **الش** **مرتبه** **لبا** **ول** **مجت**  
**مرا** **فراری** **داشت** **حکم** **او** **لطرف** **بر** **ات** **و** **غیر** **ممالک** **نیا** **بر** **محل** **بای**  
**ز** **کات** **ما** **مور** **و** **میر** **اف** **ت** **خرانه** **و** **نمود** **گرفته** **رو** **انه** **حضور** **بود** **در** **ان** **مکان**  
**نا** **کمال** **کشته** **ند** **الش** **بجود** **موس** **و** **در** **باب** **مرک** **او** **کف** **اند** **نا** **م** **ج** **شرب**  
**مرفعل** **و** **تار** **م** **داشت** **سحر** **که** **نه** **تم** **نه** **سرتاج** **داشت** **بیک** **کوش**  
**حج** **نم** **فری** **نه** **نادر** **بجای** **نادر** **ی** **چون** **لطا** **بر** **مجت** **خرانه** **و**  
**نمود** **و** **رینه** **و** **بار** **و** **بیا** **ط** **افصال** **باری** **بار** **داشت** **در** **قند** **از** **علم** **اکت**  
**بر** **افرا** **شده** **کوس** **جهان** **نداری** **نبوا** **خت** **نقوه** **حکم** **در** **ان** **مکان** **انداخت**  
**بامورات** **فران** **روایی** **میر** **داشت** **دنده** **مار** **سمی** **به** **اتر** **ف** **البلاد** **و** **اشهد**  
**موزه** **بای** **تحت** **سلطنت** **خود** **قرار** **داده** **در** **ان** **اتنا** **مرد** **و** **ار** **جهان** **خا**  
**در** **ای** **بامیزی** **یکی** **از** **معه** **های** **امرای** **او** **کا** **غذی** **بنام** **افراسیاب** **بیک**  
**خان** **میر** **هون** **نکات** **نه** **که** **از** **روی** **امعه** **و** **رونه** **اندر** **ی** **بوضوح** **هست**  
**که** **تیم** **منت** **نظر** **و** **لطافت** **اب** **و** **موا** **مثل** **ما** **تد** **است** **نیا** **بر** **ان**  
**افصای** **می** **خاطر** **خیان** **که** **سری** **بدا** **محد** **و** **کشته** **حد** **گاه** **لر** **و** **نما** **شای**  
**الکرم** **من** **ایوان** **و** **حس** **مردمی** **دل** **بود** **آیین** **گشوده** **ای** **اول** **ایا**  
**بیک** **خان** **در** **جواب** **لوف** **که** **الحی** **هر** **چه** **در** **تولیف** **و** **توصیف** **این** **میر** **ن**  
**نکات** **نه** **فلم** **شکس** **رقم** **شده** **خیان** **است** **ملکه** **زیاده** **از** **ان** **میر** **گاه** **عنان**  
**غرم** **مب** **ماین** **نا** **حیف** **معروف** **شود** **اسی** **من** **مع** **کالیف** **و** **پدای** **ای**  
**این** **بلاد** **تا** **ان** **روی** **در** **یامی** **مظفر** **ادا** **استقبال** **عوام** **نمود** **اخر** **مرد** **ف**



در پرتو کتمان مانده جوانی و رو نمود و در انفسخ انالی و روی  
 شهر از و آرزو خاطر گشته یک بیک عراضهای خود بهین عنوان  
 درگاه احمد شاه و رانی نگاشته اند که ملک کثیر خالی و افراسیاب  
 بیک خان با محمد و وی لشکر و رنجاست اگر کسی از حضور مطلق  
 مامور شود دست دست دست دست او خواهد داد و آگاه  
 فاصد در راه دست ملازمان او گرفتار آمده کاغذهای انالی و جوانی  
 شهر حبس از نظرش گذشتند و بختی این امر حوصله خود فراموش  
 صباح سگام لام خطوط دست نشان داد و زبانی اظهار کرد که مردم اتفاق  
 مینماید در میان ما و شما که خبر خواه و نیک اندیشه ای ای که با هم کو  
 که اهل جهان متفق شوند دارند اتفاق و بی در اتفاق هم در مخالفت  
 و اتفاق اتفاق دارند اظهارش مابین توغ که شاید از کرم کرده نام و  
 پیمان شده از راه رخنه اندازی باز آیند محاط آنها در رسید که هر چند  
 نواب و راظهار از اندیشه نکردن بایران از ده کی و بخش روزی  
 بتدارک احمد کور خواهد مابینشان در صدد کار بهتر افتاده بود و تلاش  
 از و رگاه پادشاه و رانی عصمت خان را لایقیداری او و دند محبت  
 قشون در اواخر سنه بکر او و کبکد و سعید و یک از راه توره میدان  
 داخل شده سرگروه چهره او در علم استقامت برافراشت و از شیطوف  
 افراسیاب بیکخان نیز عقابیه برآمده انالی شهر لقا بر مرکاب او بیا طح  
 خوانان لسلط عصمت الدخان بودند در سکامه محاربه لشکران شاهان  
 حملهای رستم و نروات افراسیابانه لقا برده بود و ضربت موفور افراسیاب  
 بیک خان منصور و عصمت الدخان شهرم و مقهور گردید انالی شهر از وقوع

ایمانی

ایوانه لی حکم و نبلیم پردلی او را بر سر کرده بهرامی مردم خود از راه دور  
 حرکت آمدن شهر نمود و افراسیاب بیک خان را استماع این خبر معجز  
 بدان حد و در واته شده و در موضع پاندم محاربه طرفین سر نو نوع یافته  
 امر تبه بعد از حد و جهد بسیار افراسیاب بیکخان منبرم و عصمت الدخان  
 مطفر گشته بجانب شهر سمند غم را جولان داده بود و نو شهره ما گاه یکی از سالان  
 تر عیب که در یک خانه سر راه مخفی بود لکلوله لشکر کار او شفت در حال آن  
 پس افراسیاب بیک خان با وجود نبرعت قریب فتح و لغت شد و لقا طرالی  
 و جدد رخنه ماندان دست و بازو بر کشاده جمعی از مساد و پسته و خامت اندیشه  
 بفضل رسانید علی الخصوص خواججه لهر ویده مری را که سر کرده آنها بود و انواع  
 خوار می رهبر سا خفته از تبع گذرانند حکمرانی نه سال و شش ماه یکی از غرضات  
 با شماره معدان شوم محمود ساخته بنواختن کوس نمک حرامی خود را  
 آورده داشت تا کامی و بدنامی نمود و اعیان شهر و منو بالنش معدان  
 احمد علیخان بچلش که از حرم شری تولد یافته و قدم و مرغس داشت  
 حکومت برداشته بکنیم ماه نام حکومت در دست او بود و او ملک  
 حسن خان نامی از منو سلاش سه ماه امورات ملک را و حل تصرف نموده  
 دوران ایام اکابران وقت عرض داشت بدرگاه محمد شاه پادشاه سعید  
 در خصوص روانه بنا ختم تا طم از سال داشتند و محله عرضی نشان ما مبنوالتنه  
 که تار سیدن حاکم حضور غیر مقیم که رئیس شریعت تمام مقام تبا بت بود  
 مقیم مسند اجرامی امورات ملک باشد از انوار نام سروده کار و رای احکام  
 داده شد که در بدنه همگی پنج ماه گذرانیده و رالی ایام انوالفا حاکم بچه ابو  
 البرکات خان را که در محله کدشته بود سر بر آره بیل سکونت داشت



رگ غریب بخش آمده در بیکار و فتاد که با وجود ما حاکم زاده با رتبه نیکان  
 میرمضمین پس روزی با جمعی از ربه و او باش از راه ناله بار بار  
 پیر خاش در محله صفا کدل که مسکن او بود این بیت بدست خوانده روان  
 گردید بعد از این دست من و دانا که بود مسنون و اوست فریادم  
 دارم از و دعوی نخل **میرمضمین** از اسماعیل بنجر و خشت اثر تاب تفاوت  
 و مقایسه بنا و روه را که ریش گرفت و غنای غریب لایب و ریش  
 در آن حسن احمد شاه و رانی بکران جهان بهای غم را بنجر میندوشان  
 چاک زدن کرده در آن سرزمین توقف داشت و در اول سنه که از آن  
 نصف و پنجاه صورت ظهور پذیرفت زیرا که در صحنه ذکر فرمانروایان  
 میندوشان ابتدا و نهایت مندرج گردید بنا بر پاس تاریخ نویسی لازم  
 آن است که بعد از شاه بر احوالات تابعی تخت نشاندن آن خود و در ملک  
 نخر و راید حکومت **پادشاهان چغتایه و سبط فرنگیان**  
 سرخس و سرخس و لایق و قیغه رس و میرزا و ان صلیح غرض روشن درین است  
 که مرتبه تری از منور و بی است و درجه والای از شرف و انامی نیکان  
 مروج عالم که همگی اولاد آدم اند بخل کمالات برگزیده و کسب نهای  
 پسندیده بحد و کد نمایان و عهد و سیمانی با آن صرف اوقات بوده  
 بهره دانی و غمره کافی مروا شده اند علی الخصوص نکته چنان ملا و چین  
 حکمت پیر و بان بونان زمین و رویان خود و درین و فرنگیان نیکان  
 فرس و میندیان جفت آیین و ایرانیان مکالمه نرس و در آیین نرس و کما  
 و فواعد فضیلت کتری با قصبی مراتب عقل کما است اعتبار و از انداز نظم  
 نیر و در آن چین تخیال خود در روشنی نظر حکمت و انامی خود را بنیان و در میان

در ذکر بی اطلاعی حکومت پادشاهان چغتایه و سبط فرنگیان

احوال و فرنگیان را که در مطلق و محض بهیچری انکارند زیرا که در خشت نهادن  
 کار نقاشی و ظروف صینی و پارچه های دیبا و شجر و طسمات و غره های  
 مایه و ممتازانند خصوصاً مشهور است که صورت زن جمیده از جرم سیارند  
 که در دست و بر خاست و نار و ادا و لذت محاسن متعال مجوبه با نزار  
 لیکار می آید بهیچ وجه فرق عیش و که صورت طسمی است یا خدا افرین  
 و فرنگیان در محاورات آتشی نه و نوب و اندازی لعلک سازی که  
 مستانه زبانش فطرت باران لا انقطاع می اندازند قیام اشغال و تیر و بار  
 و چا نوران دزنده که در نظر نظاره کبان حی و قایم جلوه ظهور میدهند و از  
 مستانه آه خوف و مراس را منیکر بیننده میشود با بجا و اسباب  
 آلات خیرای آتشی و حرفه و بر و فصل خیرای باری و شکیب را با سالی  
 از پایش بالا کشیدن و در ساختن ساعت و کری که با قیام طریقی درین  
 می نماید و گردش تبار و زری از روی آن ملاک و کاست معلوم میشود  
 و کتابهای سحر و غزلی و فارسی و غره که کاتبی نویسنده را در نظار  
 سال نامی سال محض باید رسانند و در عرض دوسه روز در تیر جهان بهیچ  
 کر کار کرده با تمام میرسانند همچنین در عجایب و غرایب و طسمات و تیر  
 رشی تمام دارند و برید سبب عقده عیسوی نامیت قدم اند پادشاه  
 کلان تر خود صاحب می ناسند و جای بود و باش مکان که در دریای  
 شور و اغسست مشخص و را تاج و روان و لایات و کیرا عبور و مرور  
 اند و رفت در جهاز های کلان که هزار هزار مردم را سب و دواب  
 بار و اسباب و رجوف آن جا میکرد و همانند در حد تنهایی که تهری  
 دیگر بر کنار دریا قرار داده اند سوداگران اطراف چین و خطا و مردم و میند و



ولایات در آنجا بنویسند سوداگری میرسد از قرار آنها رسیده کان مکان  
بوصحیح پوست که شهر می نباشد و جمع و فراخ بارالین حویلی و کاخ  
و باغات و بنسند و مکانهای سودمند بنیاد نهاده اند که حیرت افزایی  
سیاحان ربح سکون است و در امور است فراموشی سود و سودار و دار  
آزار حدی نیستند و لصلح کل در امور است جزو کل راضی نیستند و مالک محسوب  
نشان از بس اینست کسی را با کسی کاری نیست و از دست آنها از این  
در سنه نه صد و نو و دهمی اگر حلال الدین باد شاه برای والی فرنگستان  
در خصوص ارسال ایشان ترجمه کتابهای سماوی که عبارت از تورات  
انجیل و صحف و زبور باشد آنها از روی فراست و دانایی لغاری و عربی  
ترجمه نموده اند نامه خود نکات است چنانچه در رقعات شیخ ابو الفضل لغاری که  
مطابق در آمده در ملک تحریری از چون تباین از وفات در میان لایق آنکه  
بار سال ای طور کسی که مطالب عالیه را با حسن عبارت خاطر نشان کند در  
سازند بر سمع نمایان رسد که گفت و نهادی مثل تورات و انجیل و زبور  
نیزان فارسی و عربی ترجمه نموده آن کتب ترجمه که باغیر آن که نفع عام و  
فایده تمام باشد از سال دارند دیگر از قرار الهام رقم داد نظام الدین احمد و بی  
که کتاب طبقات در و واد فیه باب مندر نشان و احوالات پادشاهان  
در آن مندرج ساخته است و در خصوص تبانی قلم صورت چنین  
بر نکات است که قلم صورت بنده چهارمی محض اما بجا نیست منضم استوار  
و از فلاح محدثه است چنین گویند که صفوا امام علام سلطان محمود کجالتی  
که خداوند خان خطاب داشته و در تسبیح و اربابین که عبارت  
از بنف و چهل و هفت سحر است این قلم سحر اصل و ریای علان  
تلفظ

بجست دفع فساد فرنگیان بنیاد نهاده پیش از آنکه قلعه تعمیر  
یابد فرنگیان انواع خوابی بمبلمان میرسانند و در آن ایام  
که خداوند خان بعمارت آن قلعه می پرداخت فرنگیان چند  
نوبت بقصد ممانعت کشتی های آتشخانه ترتیب داده بجهت می آمدند  
و کاری نتوانستند کرد و بالجمعه خداوند خان معماران صاحب وقت  
در آنوقت حاضر ساخته در استحکام حصار اهتمام بسیار بکار برد  
معماران صاحب اندیشه چنان حصار می طرح افکندند که هر دو  
طرف قلعه که متصل بخشکی است خندق بوض بیت در عمه کنده  
باب رسانیدند بسنگ و چونه و خشت بچینه از آب بر آوردند  
و دیوار و و تپه بار ارتفاع بیست در عمه و سنگها به علایقهای  
آمنی مستحکم ساخته و سرب کداخته در درزهای آتشخانه انداختند  
و سنگ انداز و و کنگره و بطوری ساخته شده که دیده بینا  
از ملاحظه متحیر میشد چون فرنگیان بجهت و جدول مانع عمارت  
حصار نتوانستند مسلحهای خطر قبول میکردند اما خداوند خان دست  
بر بیامس آنها زد و محاصره آنکه در سنه نه صد و هشتاد و دهمی اگر حلال الدین  
پادشاه بعد از ترویات موفور محاربات نامعلوم قلم صورت بر منقوش ساخته  
در حیطه سحر در آورد و تاریخ فتح قلم صورت بر بایس دستور مسطور است تاریخ  
کشتور کتبی اگر غازی که لی شخص به جرتنوع او قلاع جهان را کلبه است  
سحر کرد و قلم صورت بجمعه این فتح خبر بیاری بخت سحر است  
تاریخ فتح اینکه عجب قلم گرفت این باز دولت شاه عالم است  
مراد این معجزان اگر کوشش خراسانی ارباب موش آنکه در آن مقام مانع



بها بکر پادشاه بفرست سوداگری و در نواحی هندوستان عبور و مرور کنند  
در سنه یک هزار و دویست و هشتاد و هشت در عهد شاه جهان پادشاه یکی از اصحاب  
فرنگی بر نو و رنگ باین طعم و ترنگ که بحر خرم در می آید صورت ظهور پذیر  
که در یک وقتی پادشاه جهان پناه با انعام مهم شغل چراغان و آتشباری  
مخمل آرای می کار و دایمی داشته به شامزاده و به امراء چه برده نشنان محرم را  
با خواطر شاد و دلهای خورم روشنی افرا می دید و خود و طمعت زوای میکی  
با ستده کان شهر و منوطان کرد نواح اطراف آن نواحی خورسند و مهابی  
بودند قضا را خواستش لا اویا بی خدای اکر در مقام آتش بازی صاحب بنام  
صبه پادشاه و الا جاه بیاری این شغل دست درازی بکار برده از شعله  
آتش آئین جامه ان عقیقه بر یوش از گشتش آتش برکش رخ کاری رود  
محدیکه اطباء و حکما در محالجه ان مایه وجود تلاش موفور سعی نا محصور در خود فرو  
مانند و علاجی صورت ظهور نه بدرفت پادشاه از حادثه این اندوه حالگاه  
فرس ناله واه نهامت عین و نهامت اندر کین گردید و از زبان برکشند  
از فکر صایب هر حکمت نیامی که علاج این درد جان کر اسیر اید از اسباب  
دولت و جاه هر چه درخواست نماید مشک و کمان دریافت آن  
ابواب حصول مطالب و دعا کشاید تا گاه با تقضای رضای کار فرمای  
ارض و سما و جهان آرای ممل و سهپا و ران روزی با یکی از فرانسینان  
فرنگستان سحر لباس در شاه جهان آباد وارد و بود و وقت کار در بار  
بار یافته اظهار کرد که من در انعام مهم رفیع این در و آلام محنت غم  
پس در حال از بس سرعت و سبیل انبساط و در دوست باز و بر کشاده  
در عرض مدت صفت روز مرخصی خود در بانه را فراغت کلی دست داد

لصود

لصود و انجمن است بجا در حضور پادشاه پایتخت و حرمت بهم رسانیده  
راه درآمد و برآمد و انود پس از انقضای اندک مدت مدتی خواست  
قطعه زمینی برابر حرم شهر زبان بیان برکش و هر چند با سماع احرف  
نامسموع که نه در خور عطا و بخشایش مستدستینان بارگاه خلاف و نه زراد  
حاجت و رانی سایل بود که است دل و عین چنین بهم رسانیده اما رضا  
بی رضا کار فرما و مایل گردید اندک روز کاری که سپری شد ان دستور  
خواست و دستور حسب المراد دل بر لب و دریا بیک طرفی زمین بیاری  
را احاطه کرده نیامی نمیر بنیاد نهاد و لخواهی این روداد پادشاه نیکو نهاد  
اورا بحضور طلبیدار شده پرسید که سبب نیامی تعمیر و قطعه زمین مساحی  
حرم شهر را کدام تعمیر خواهد شد ان دانستند خود پسند با و از پسند و روحانفت  
نیکه عالم من برود خواست استدعای خود قایم لیکن پادشاه با جاه و  
را بر لازم است که بر عطا و بخشایش خود ثبات قدم و رز و اهلکار این تقاضا  
در همان مجلس بگوید و حرم شهر آوروه رسته از بس که این بار یک بر کشند  
تا جا بیکه ان رسته رسید انقدر زمین را منفرد گردید پادشاه و خضار  
مجلس از ستاده ایکار سکوت اختیار کردند پس بکار تعمیر و اخته  
مکان فرود بر اسمی به کهل کت ساخت چه با اطلاع چند کهل نشی حرم و  
کت بر بدن را میگویند و حال سه کلته زبان زد مردم است و از ان باز  
بود و با شش آنها در انجا مقرر شد و بعد از وفات محمد شاه با من این  
سلسله سلسله عزرا الدین محمد عالمگیر تانی و شاه عالم و والا کوبر از فصل آید  
خجانیته با استقلال تمام تا سته بزار و کعبه و مشهد و بحر می نمکن رسا و ده  
سلطنت بودند و ران ایام والا کوبر با اعلام قادیان نام یکی از امرای خود







چشم از بازخواست نبردانی بپسندیده بوجهی تصور نمود اسباب موجودی  
دولتخانه پادشاهان جهان را که تا آنرا انزال کمان کالود حمل  
شد و در اندر و آزار مردم شهرت داد و صرفه لطمی از دست نداده  
مدت ستیج سرجمی و خدا نارسای نظم و نسق گذرانیده یکی از فرمان  
خود بمطعمه لقمه نه نیامد مغرور و راجعه بوجوه انزال صاحبکار مستعمل نمود  
ابوالقاسم خان را همراه برداشته روانه حضور کرد و بدین مبعثی خطر عبارت  
از گرد و رو پند نقد سواری امانت و اسباب دولتخانه پادشاهان جهان  
که در دوران قلم کوه ماران بود هنوز از انزال میبود است از کتبه همراه  
ابوالقاسم خان که از نظر پادشاه گذشت بنابر تساوت و کاروانی  
مورد الطاف خاقانی گردید چندگاه سرورده روانه مندوستان شد و  
مالطوف و فوات یافت چون در مکر و فریب و شکارگاه داشت  
این دو بیت از طبع زاد او در قدیم می آید: **بر کرد عارضت**  
**خطر ریحان نوشته اند: با بوستان بگرد و گلستان نوشته اند: بنوشت**  
**بمچون کسی اوصاف رلف تو: جمعی نوشته اند و پیرنیل نوشته اند**  
**یا عنت خرازی کتیر ابدای عمل انگ اما می است: بر رسیدم**  
**از خرازی کلش ز باغیان: افغان کشید و گفت که افغان خراب کرد**  
**از احاکه امدی و خرازی کتیر در حر و خرد و رایده ساینه آگاهی آلت که چو**  
**سکور در سید کور مسکور شود و مقصای مستبب انظام بخش کارخانه کایان**  
**که سر رشته امن و امان در عهد حکومت افغان کسی از قرار اظهار الاف**  
**مصدقین که لالان چین در قید حیات بودند باقیات رسید که در بهتر وقت**  
**بیتها و نوحه کوتهی در متحول بود اگر بی اطراف مندوستان و بنف کرمی باران**  
داشته

داشته چهل شخص به تیغ و شمشیر و جواهر زرین و قید بند و کجوات لقمه  
محل و ماهوت و سفالات اسام امته ملبوس و انواع مقامات و درونی  
و دوا می و پسند بجانب هند و چهل کس و کبر و حر و حر و خفت آفت  
بجیب اشغال پارچه های متحرک مطبوع مانده و پروا خفته چین و خطا و دلا  
و در و بست و یا موهای نقره و قرصهای طلا و نیم سال که سرشته یافت  
منحصر در آنست و تخته اعلامی این سرزمین غرازی و حر از سر و خبری  
و باسن های غوری و چینی و ادویه ها مانند گل و ارچینی و دارچینی  
چوب چینی و نافه های شکلی ملو و پیرایه های ما در باطراف بنف مروکار  
می نمود و ملک بار و پند را مال و اموال میرسال از قسم جواهر و آلات انواع  
ملبوسات داخل لقمه کتیر مستبدار بجا قیاس با یکدیگر و ملک رو پند  
محول امیر از جانب هند و ملک و مرکز کات کاندیل و داخل خزان  
ناظم میکرد و دیگر از حبس خزینه قدری مطر و جویمه و آبغوری های سنگ نیم  
و شک بود از اینجا خبری بدید عبداللہ خان النک اما می که اقامتی و ادائی  
را در سنگت تدبیر کشیده دست حور و پیراد و در از اکثری از ان میباران  
دست از بکار کوتاه ساختند و در ان اوان لیسب بود و باش مردم  
مندوستان صاحب طبیان و قف بزرگ نهوه که همی از ادویه و ح  
و مانع عترب طبیان است فرحت اندوز گردید چایی را که درین  
خبر و زان در و لکس و مالکس جایی گرفته است و حاجی نبود چنانچه در کتب  
حکمت حکمای حکمت اساس و اطباء می فرایع شناس نام و در ملک  
تحریر مسلک ساخته اند و لغت که در ان روز با یکی از سوداگران سواد  
نسبت از زمره ملائنه کان اسمکان وارد گردیده چون بپیر اطراف



دور دست خط و چمن و چمن با چمن بهره پاپ بودند و اخذ و  
چای را که غذای اساکنان این نواحی است عادی گردیده و در  
با خود داشت خویش و تبار او که بدیدارش خورند کشید بر سبیل عام  
و کر چای در میان آمده از بسکه مالطه را خواص قوت یافته و قیمت  
و مایع آن صبر و استقامت و استقامت نمود و در حدیث آمده  
که خنار او با وز کردن در حال نیا بر اثبات کفایت و با ورجی را طاعت  
فرمانش به سبب خور و نوری نور و صحن او را تفهین کرد و در حال که  
خبر خور و نوری مساوی خورنده کان نیاز خواهی ساخت مطابق آن  
الطباق محبت مایه الوان موجود باید داشت پس از تناول طعام  
و نوشیدن چای با سینی پر از ته دلبش رو آورده و حضور مجلس  
نقشان یک پناه چای مان مخلوط نمود و سر پوشش بران گذاشته  
بجای گذاشتند و سیر می شدند اندک و صحنی محلیان را استقامت  
کرده و به جانب سمدیکه نظر کردن گرفتند صاحب قیافت علی خیل  
آنها برده حاضر الحدیثان را اشارت حاضر ساختن حاضر نمی کرده  
در حال مکرر رغبت دل به تبادل آن دست و داری لیا بر روند  
و بعد از آن الی مابین ته و یک حضور آورده و ملاحظه طاهره کبان  
در آمد که یکی آب شده بود و جرمی نداشت بمقتضای این محبت  
طبیعت شناسان و اغلب و مایل همچنان خبر نفس کرده و عروا  
خاص و عام عادت نوشتنش نهمی رسانند و جایگزین نمودند  
این در وی کبلی مصطفی محسن و جرمه نوش چنانچه بعضی را که بهانه می  
تختن و بهین چنین بر جوش میوش افرامیز و مال مال شده مابین خیل  
مطافه لیلی

نسخه مایه حکمت که شرح داده و انشوران بر کمال بود و مایه بهم رسانیده و  
بسیج جارتهم زده ملک حدائق ملک جالینوسان زمانه و افلاطونان  
وقت که تشریح روزات حکمت بمقتضای فکر ساکنانش لیا برده اند و در  
حکایتی بمطالعه تکرار قرار اظهار و طمان ملا و خط و خن و چنین و چنین  
کر وید که در ایامهای تلف یکی از پادشاهان خن را علت بد صحنی و افق  
و تحصیل غذا نیست از جهت بکمال اطوار و نالی تا بی روزگار صورت و  
خواری بر سر و بحدیکه اطبا بمالجه و دو از یکی جانش تنگ آمده و در  
روزی با اتفاق یکدیگر شربت تجویز کرده و شبنم گذاشته بودند  
شباهنگاه ناگاه بقدرت کامر و حکمت شام حکیم علی الاطلاق  
و کمه دارنده انفس و آفاق را غنی حکام طلوع نیر اعظم از برج  
اعظم افق که با اصطلاح خیلان چایا شد بر کی در میان آن انداخت  
صبح که پادشاه شربت شربت مذاق خود ترین ساخته آن برک که  
باعث فراعش ساز و برک بود پدیدار گردید و ملاحظه دیده حکما و  
در آورد و طبیعت شناسان از موده کار آن برک را از میان برداشته  
بر کرانه گذاشتند و شربت بخور داد و دادند طرفه العین پادشاه شاهی  
کامل شامل حال شده بکمال رغبت و اغلب الوان محبت گردیده و آن  
از فیض خاصیت چنین برکت احیات نون در و چنینی مرخص میرانده  
ازین رو در باب حکمت در نالی سراج اوفاده بخوبی تمام بهم رسانیده  
و با سیم چای در آن خاص و عام گردید پس از آن لولایات و دور دست  
دست بدست استوار یافته جلوه ظهور نمود و بر چند مرستان پادشاهی  
و شهاب خزان مر جوش کم از اری در کیفیت کفایت که بر این واسطه



بخرومی دوم مردیست چنین بیان نموده اند که اگر ترا بی است خراکی است  
اگر یکی است و شکست و اگر ترا قبت بسیار کی است اگر او یکی است  
فتوری است اگر کو کداری است سرمایه و لکار می است و نراریست  
اگر جایی است و می چون بهیال شود سودایی است تا در ترس برگاه  
انگیز ازین عظمای الا خبر بر نر نماید السب و اولی است و حقیقت  
برگزیده بارگاه موی است از جمله جایی بنابر و حجت آبی بسند طبع  
اقاصی و ادانی است زیرا که دو بهندان را با عت کر می محبت است  
و مجلس آریان را سرمایه عیش و عشرت است از باکی متریش چه کوبم  
بر چند که زاوه خطایست باز بر و روه کان صبر و خطایم که  
و می از همه سنش باز ماند از خطا کاری محسن چنین در آیند و شب  
زنده داران رو به غیر اگر ساعتی از محال نشد و در افتد بر از براری  
به نراری کرانند بنازم بجایی که از رشک و می در رنگی بر می  
رو و رنگ و می بجای باوه رستگونی جان بر و است که این می  
کمیقت دیگر است دعوی هم در کشتن بی کمال است که اگر در حنا  
پای را در میان نگاران دستا نش خوانند است بر خون و ش  
سرخ سازند و دست به چه فرج دیاری و خوش بختی است که از آن روید  
امکونه و لکش بنی به ز جیب خطا که کوبم خطاست و در از باغ  
جست نخواهم رواست به ز تولیف بر شش همچون هم به شود  
سرو رنگین زمین سخن به مبارک بود و سود و اگر می که سودا کند  
در چنین کتوری به سر خویش کن رینه ال دکان به که یا بی از برک  
در وی نشان به نه قوت که در وی بد توری است به نه تبایی غم

فنی کافوری است

فرض کافوری است به نمک اندران باوه بر صفا به چه توری که در  
اولیا به سمانا و سبب است به مکواره خوان اولی است  
ز تریش جو چیزی گرفتن بوام به کنم جرب و شرب و صفتش حکام تری  
کو کمن کر این جرب به به نر قتی رن جان ترین او به رابرش مسکه  
چون بر صفاست به کرش ماه و غور شد خوانم رواست به زیرا که  
مرستان عمر و می باوه جایی در ادای او صاف این مای آبجیان  
مد معنوا نرنگ که درت از این سینه بار و زده اند به جایی است  
که رشک می نایش بنی به مرعوب فراموش شدت بش بنی به  
کمیقت اولی که کند وقع شمار به میدار توی اگر بخوابش بنی  
و می پرستان مصطفی شویاری و دانایی به پمانه بهایی  
چون شرب و بات موش زابل ساز سرمایه لکار سایی لب لعل  
بر فواح این آیین بر کشته اند به یکجندی ز مردی سوده شدیم  
یکجندی با و شت تر سوده شدیم به او ده کی بود به کتف که بود  
ششم باب توبه آسوده شدیم به وعد مکر به می شش مست و دولت  
اندک تر یاق پیش زهر است به در بسیارش مضرت اندک نیست  
در اندک او صحت بسیار است به وعد مکر به موش آوه صفا و می  
محدود به می که راست بهر کیف است چون شکر است به خصوص هر که  
بزرگ و می بود ساعت به بد که زهر کند نوش جایی تند و نبات  
هر آنکه توبه ازین کرد و دست بدست به برست از غم اندوه و در میان  
ز جام و می تیج جان کزای صمات به وعد مکر به نیک خوردن هر آنکه  
عادت کرد به و عمل به شود از و بهدا به قوت فردا به خرد امروز به



کار امر فرمود میکنند و در این حال التماس از صاحب طبعان مکشمن  
 چنین که چون باین طبع کلام مکته چند در توفیق تو صیف این مجلس شریف  
 در قید نظم و در انداز عین الصفات صاف زبان اعراض و اعیان دراز  
 نشانند و تعجب جویندانه بر درازند الحاصل نهایت النکات ایامی  
 که در واری امور است ملک واری و اجرایی حکومت خندان دقونی  
 راجه سوگون که بر یورفهم و فراست اداست و بر استه بود و انفاق او  
 مدت یکسال کار و او شده در رسته بکار و کفایت و صفت و خود خود  
 حکومت گشتی بر صفت کرده کوس فی بنواخت مامورات حکمرانی بر کرد  
 پادشاه و رانی ما اختیار خود بر و اخذ و کارزنجایی رسانند که صفت  
 سپاه و لشکر عنوان تاییان فرستاده نهال خیال تسبیح بعضی اوقات  
 پنجاب و در چمن خاطرش قد کشیده صبا کردار بدیده بسیار در اخذ و  
 روانه کرد و کرد و او را کار یی ساخته بی نیل مراد از چهار محال که عبارت  
 از اکهنور و تالکوت و کجرات بخت باشد و دوت بود با چار و دسوز  
 حکمران شد در سال دوم حکومتش بخوانش ربانی کرانی غلات از ان کشته  
 باعث از افاضی و ادانی کرده و کافه انام را انواع رحمت و بر لای  
 رسید راجه مسطور بر خبر عام محله رسد از وقت مردم بفرار اسم نویسی خانه  
 مقرر شده بحاب یک انه انار بر از مال موجودی خود روزمره مبداد  
 یک خروار صیمم و تفاوی بی بر عیای بی بر کنات نصم نمود که از ان باز  
 وزیر فرار عال با قبست از حکمت کافه انام را تا شکام فصل فراغت نام  
 حاصل و متواصل گردید میرزا ابوالحسن خان نامی را بر تبه صاحبکاری تری  
 مناصب داده مبد و دستور او با مورات ملک واری می پرداخت

تا آخر

تا آخر سال ستان بخشی راه یافته روز می آل قبا حفت تا نیم مانوی  
 نفس برکش بر سر کشتی بر دانه راجه را در این مطلوب بطرف فل العقیف  
 ضیافت نمود در ضمن بخاطرش مطلوب قمار و شاد و جایگر بود و  
 و این اندیشه ناخود حولی انجار از باروت انباشته که در چمن و رود  
 آتش داده و خودش معدوم و نابود سازد و در از نهادش بر آرد از دنیا  
 که خواستش از وی در ان نمود راجه در راه از اندیشه بلباس و قوت یافته  
 لیسان شعله جواله بار گشت گشت و در و دمان خود در محله نواب  
 بازار سیمی به باروت خانه که در ان حکام مقام بود و باش حکام نیست  
 و برخاست حکام در انجا مقرر بود در انجا گرفت ابوالحسن خان مر قبا  
 فهم خود بی برده شبانه پهلای بیکی در یای ایت را خراب و کشتی را  
 جمع ساخته در قابوی خود نهادند و چند روز کمال شد و شور و هجوم عوام  
 خام بجهان خود حکمی نگار برده بگشتند که احدی از در عیان ما بطرف  
 و ریا عبور نماید بعد العصای چهارم روز دلاوران کار و از اینج ملایک  
 جلا داده با شتمن بای بر نه نوور کینه از و ریای ایت عبور نمود و بر مردم  
 که بر دستورش روانه بودند در رخنه مخلوقی را بیدار رخ زبر منع آوردند و  
 ابوالحسن خان لصدمة آتش خاکسار کردند پس تا چار چاره کار و در قرار داده  
 روانه بنوچه کرده و چند مدت در انجا ببرد و با وید روز منزل ممانت  
 شد چون در سلطنت پادشاه و رانی خندان اسکا می بود و راجه سوگون  
 بی نزد اندیشه حکمرانی استعمال می نمود و اخرا الام احمد شاه درانی و در لاهور  
 آمده از راجه رنج و دیو که در ان چمن حکمران چگونه و سر کرده نیست نش  
 راجه اخذ و نمود و بد الطوفات و نگاه کلی داشت شصت هزار خروار تالی



ارکمبر در جاگزش مقرر و استعدای کومک نموده نورالدین خان مایری  
 را قوم افغان بآلشکر از حد و محروم و تمار برون مع کومک راجه جوان  
 از لاهور باین امر مامور ساخت و از راه نوبه میدان داخل شده در برکه  
 و سیو پایی تبات افتد و راجه جوان تبریا محبت چاه هزار سوار داده  
 سوار بر دبه بسیار محظایم برآمده و زمره جمیع سپاه کبی بر پاشفت  
 در آنجا تختی نام یکی از سوارانش از روی سیه و روی و کم تختی ملی  
 حبک و جیل مرخاسته زفته بطور این فتور شکست درست و قوتون  
 او راه یافت چون از مار برشته تختی محظایم کرد راه کریمین کز نه نهادت  
 ایستایی بدست آورد و ایستایی ملی لعل و سمال و جیم زد و او را بنظر  
 نورالدین خان گذرانده ال تا الصاف از عین بر جی طرفه العین میل  
 در جنبانش کشته همراه خود آورد و بعد چند روز مردم لشکری خود همراه داده  
 روانه حضور ساخت و در محکم سوار می در حضور رسید و پادشاه چشم  
 الطاف باز پوشید نگاه جانب از کرد و در محاریر لک کوب ایوان  
 آمده اربن دار بدار دیده بر لبست چون در شتر و سخن مامور و دور  
 متعنه روز و شب متساویه شترای دقت می نمود و پیش از وقوع این واقعه  
 این دو بیست خواست از زبان او سرزده بود و در حال عیاضه دیده  
 چشم از وضع جهان بدو بسته به سر سر احوال آن نادیده به  
 کوهی شیرش و مهرت عوض **زین سیه مار جهان ترسیده به**  
 پس از هم رسیدن این چشم رتم حرمت قرین بدن این بینا بود و می  
 مرخص کفتم نفس دلی را **باید کردن تا کردی را** این نفس سرکش نشد  
 تا دید آخر نادیدنی را **محکم مدت منتبت مال و چهار ماه و شش روز**

از کوه کون

بر سندان مکن داشت در اوایل سنه هزار و یکصد و مصاد و پنج نورالدین خان  
 محبت و رنج داخل شهر گردیده مدت دو سال و دو سال با احسان و سیکای و  
 جاگشاری و شتم و دو سیکای حکمرانی رانده از قرار طلب حضور روانه شد و عیاض  
 بند خان مایری سرمنبذی یافته در او آخر سنه یک هزار و یکصد و مصاد و شش در محکم  
 خوش و در او گردیده مروی عالی محبت و نازک فرج بود آقا ضی و او را ملی  
 همگی و در آن ایام لعل و سمال و کاه را ملی گذران داشتند و خود نیز کمال و حش  
 شادمانی و آورنده کانی میداد و خوش شتمی و نیک رایی حال رعایا به هم لطف  
 و احسان باز میداشت و نیت بر غریبی کما شت و در حال دوم عکس شت  
 زمستان بدو رجه تم استلم نموده همگی در یابا ح لست تند سرور یابی و دل  
 گذر مردم با بار و اسباب لست نمود و قضای مدت دو سال از قرار طلب حضور  
 ارکمبر در وقت چون مروی بر دو سال خورد و بود و در حمله چون حمام جیانش  
 سرکون شده و در محبت شتر و کورت نالی نورالدین خان مایری محکوم ایالت  
 زیبای یافته در او آخر سنه یک هزار و یکصد و مصاد و شش کشت االسق  
 و درین سرزمین سر سر کشت بندر و ستوره بر مقام کنت و همانند بندت  
 و در باخام مهمام استقام داشت در آن ایام مصضای رضای خالی نفس و نان  
 صاحبکاران و فنت را بنبار حصد و کینه تخم معاندت و در مزو عینه سرزده  
 و اتفاق تعاف از فساد چون داد و ستد ملک نمایی تا ال چس با من ولایات  
 و بکر در محکم و فصل که عبارات از رسم و خرفه باشد و در موضع محمل باطم و حاکم  
 می آید اهل خرفه و دو کاگذاران بازار را نیز باجی و فراجی مقرر نمود و ازین رو عاقل  
 اجاره دار بر محال لغو اعیان تا شش ماه محبت و لحاظ گذران داشت و بولان  
 همانند بندت و در که مذمه داری ادای مالیات شهر و بر کفالت مشغول بود و در

از کوه کون



میر تقی که از اجاره داری سرکنار و بجای اوقات گذاری داشتند  
لغو و عداوت همه بگریختن مقرر کردند که بانی را اجاره دار ماه  
سرکار رساند تا چار آنها را من امر ناگوارش را اگر دیده باشد ماه سرور بد  
از بسکه آتش فتنه و فساد و مایه کینه و عداوت و عیب خواهش خالق العباد  
در استعمال و از یاد بود و قلوب و بویان بویان راه محروبی و نا انصافی شد  
کرت نانی و نور سانه ناهمی و نادانی قطع نظر از دو سکاهی موزه باطل هلاکت  
منزل خود اندیشیدند که نماند یکماه بر مدعیان را فراغت حاصلست  
لازم که فسطی روزی سه میگذاردیم که نه شب خواب و نه روز آرام داشته باشد  
بس از بس محذور و دستور و زمره نباشد ازین اندیشه ناپسند حال  
ساکنان اینجا احوال بدترفته چه او باست و چه اشراف و رکنی خوردن  
ما خا و حرم و دل غم کین اسیر و پابند افند و محزون دولت همه زان  
خبر و بدویتی از اتفاق خبر و گروست روزگار و موعده گیر روی کار  
آمد تا انزبان تابنده کان امکان چه شود و چه سپهر خالی از رفیق  
کس و در عهد امن و امان کس بودند ازین افراسودمند کار و مویگان  
این دیار را مضطرب را بخامد قرین رخ و محس و رامح بی امنی متکسر گردید  
تا ان غایت مرگه صوبدار را احتیاج پرگاه بشود و فرار و مرضی و لوای  
و ارباب دست سرو و پنهان و فتح باب او میگردند ازین صورت  
قصور کلی و احکام امنیت راه یافته سر رشته نارنج بابی انالی و موالی  
برحم خورد و فطرت که نور الدین با نرینی بر مهمای دیوتیوت از  
اشراق نور دین مایوس مانده و خیر برشته گری را پی رهایی در یاد  
در دست انداخته در حرم سرای خود رسانند چون سرشته اسقام افروز

ولایت و کف کلان تران وقت انضباط داشت برشته گردید  
خاطر شکسته گردیدند و در خدمت میر تقی گذارتن خود میر تقی  
از شوق این اخبار ناگوار و دلگیر گردیده او را حکم کرد که فردا اسقام مار عام  
چون مادر در بار بار اقامت خواهم کشود و تو محوم و اجتماع چند کس  
کرد آورده در اینجا حاضر شو ان نفس سوزنده با دیکه حیرت و غم اندوخته  
بنده گفت بهمان و سنور و نور و نور کار و راکشند در دربار حاضر گردید  
در آن حالت نور الدین خان با نرینی در خصوص ستور و غوغا پندار  
موزه میر تقی که در مجلس مقیم بود یکی از او و خواهران را بنابر مصلحت متغیر  
احوال است گفت بعد از افهام کلام او در گوش تو اب رسانند که در روز  
و خریکی از بهرام شده بنابر آن داد و ستد و سها بد و میگویند که اگر ادعا  
در اینجا مینو و از همین راه روانه حضور خواهم شد تا سماع اعرف ستوش  
من و گردیده در جواب گفت که این بار السی سازند که بجای خود  
باز کردند و ترو و را بخاطر خود باره ندیدند که مان کم شده و در حال پیدا خواهند  
در بعضی محراب محرم را طبع داشتند حکم کرد که هر نوع که میدادند محلی طار  
و خرا از اینجا بدر برده بخانه پدر رسانند که رفع شور و شرف و فتنه و خطر شود  
محصر که گذران باشند کان امکان با آن زمان با امن و امان در گذرود  
کار پروازان زمانه را که در میان همه بگردند و منافقت و اگر بد و مایوس  
و انصاف بجزند کس جدا جدا در راه یافت ازین صورت  
قدرت ظالمان زور و خوف یافته کتیر بیان قرین ناله و افغان و پر و  
ر دم و لایم دور دست شدند و رفته رفته کار بجایی کشید که تا  
با نجامت رسید آتش بد و دست خویش در خرم خویش خود







ان نامرد و دانشمند و اوفاده کمان ایکه لشکر یان فغان حرکت اند  
 رعب و هراس گریبان گرجانش شد بی حکم و بدل روی جانب  
 شهر کرد و بند و زهر است قشون او روی داد همگی گشت بانب تاب  
 در شهر برده در موضع را موه روانه شده در انجا انعامت نمود تا سه روز  
 کسی از مدعیان بهتر نباده چون واقعی دریافت کرد که شهر خالیست  
 پس کمان فار عیالی و دل پری از دور با همه روانه و راهی گردیدند  
 و در انجا فها من دست بر روی کار بردند و من حبک فغان زخم  
 شمر و دانه یک چشم او از کار رفت پس از مو که خود را گناه کشید  
 بطرف برگشته روه روانه شد و عزم خان از امکان بر خاسته و رفیع  
 شویان شست و فقر گشت خوف و طهر با فضل لشکر شهر آمد و انرا  
 جلال شهر که در رفیع باره بوله اخبار بر دست شنبه از انجا حرکت آید از راه  
 شهر روانه شویان شده با عزم خان ملحق گشت بر چند اوراد و خصوص  
 بر خاسته آمدن علامت نمود فایده بخشید تا چار از راه چون بادیده  
 استکبار و دل پر خون روانه حضور گردید فقر گشت و مردم بنده در تنه خدی  
 بناخت و تاراج دادند که حکامه شور نشود صورت ظهور یافت علی الخصوص  
 طبقه بنود البصد و عداوت و محبت و نسیب و عور کینه و عصبانی اندیشه  
 خوف و خدا و قهر انبیا با انواع از انجا نینده اکثر الفضل رسانند و خاتهای  
 از انجا بایش بیداد و داد و دلحال را که بهام آمدن شهر نموده بود آنجا که بود  
 بدر تنقل زده نیامده پس فاضل گشت برادر خود را با جماع لشکر و نبال او  
 روانه کرده چون اوتاب مقاومت در خود ندید لا علاج فکرم خود را انش  
 گشته روانه بوجه کرد و در انجا حال تباه لبر روه در آخر غریبی صوب

گرفتار شده

گرفتار آمده و جان و تنجه کردار پای خود یافت بهر که بدی کرد و بدیدار  
 او به بند خویش گرفتار شد حاصل در اخر سینه بکمر او کبک و سینه  
 سوم نورالدین خان با بری را کوی حکومت و ربا دین مراد اوفاده و بجه  
 رسید و رخت انعامت در ان مکان بر کشاد چون فقر گشت و در شهر سلط  
 بهم رسانیده کوس من الملکی بنواخت و از راه مر و افکن محنت و غرور  
 مست و محو گردیده شب و روز با شوال خرو خروان تراب و شنبه  
 حبک و رباب مایل بود برای او و جام فرستاده که با فعل انجانب با مر پادشاه  
 در محار سیده فها من و ما و شمار بطه و دوستی و اخلاص با من خاص  
 حکمت لازم انکه محو و رود و کاغذ بنوا بر آمده در راه خود را املا فاق  
 مارسانی فقر ملک و اجر ای انواران محول است و مارا فخط نام  
 نظامت و حاکمی انعامت است از انجا که سمند تر است و غرور سواد بود  
 مکانن نورالدین خان مانبر می از پس خبره سری و تیره رایی ملی اعتباری  
 نگذاشته راه پیر تا عاقبت اندیشی و خود را می شده کوی فدا رشت  
 در میدان فساد و غدا و بر انداخت و حال فر نور با سمع اس و تر و شور  
 از موج کوچ عوفه از راه نوبه میدان کمال شوکت و نشان در مکان  
 زالدگر حجه متفاد است افرانت از طرف فقر گشت با محبت لشکر  
 نبه و مردم مضند و شهر طرف شهر مایه نیمه و سه روز مر و زید که در ان روز  
 از روزه و فر تخرج تراب کمال است بهم رسانیده مقابله پایی انعامت  
 فایم ساخته چون روز بر گشتگی داشت طاقت مقاومت در خود نیافته  
 بمحک و بدل تبانه و رگشی بسته حال تباه و روز سیاه بنام نفوم  
 بنه که با انهارا بطه خویشی محکم داشت بر و در انجا رسید انحال نوبت



خلق و اضطراب که تلبان فرقه خدا شناس و منجم مردم تا الصافات  
جان داده خود را تا الفصای دور فلک مورد عیان نمود و کناه  
و خیره عاقبت خود ساخت هر که بد کرد و روی خیر نبرد هر کسی آنچه  
گشت و آن دروید محقر که مدت یارده ماه با محال استقلال داشت  
بعد بر می او نور الدین جان با نور اب ملک و تبه مفیدان پر و اخلاص  
و دسال نکمال جاه و جلال سر و چو بجهائی خورم خان کبکلاس مدد  
مدد رفته در حضور مبدک زانند و منس با نور الدین خان ار روی باوه کوی  
نبره در زمان سازش نداشت در سنه بکرار و منشا و به مرتبه دوم  
خورم خان محک او از حضور احمد شاه درانی فرمان ایالت حاصل نموده  
در همان سنه وارد کرد و بده نور الدین خان محقر رسیدنش بابال دولت  
بسیار ازین دیار بدر رفت از احکامه مروی محقر و خواجه را بود و در حکمرانی  
فرمان روانی جبروت مردانه نداشت امیر خان جوالتی که از حضور سرور  
لشکر مقرر و خود در سر کرده قتل او و خواندند الفصای اندک مدت ازین  
شتر دی مروانگی خود و کم و صلکی نامرویش تاب تحکم و فرمان برداری  
نیاورده سر از مقامت آن بر دل باز محمد معاینه اجمال مروسانان  
سجاعت و مروانگی در بار خود ندیده نار جبار بار بر خسته بادل عینین  
و خاطر خسته از کتب بد چینه ایام تا فرحامیش بر اه چکه چون در میان  
کرد با امیر خان بعد روانه شدن خورم خان بادل خورم و خاطر تا دهم  
همام حکومت و لبط کتاد امور ایالت دست و بازو و کتاد و رسته  
بکرار و قصد و منشا و دو چهار نیا بر اخبار فوت احمد شاه درانی سمند  
سمت را در میدان بنی جولان جولان داده در ارسال باج سلطانی بر واد

پس آمده

مستش آمده با ارباب حکم و مرو و مایل شیدان ساز و سر و دگشت  
در میان تالاب دل بنای نمبر سونه لنگ گذاشته در انجا بر می مینف  
طبیعه طمعکار یا ز بیامی بسیار سملر فواره و دولا و آبشار کمال تراکت  
بر فراشت شب در روز در میان آن با سمع ساز و سر و همودن جام  
رود مشول بود با نجیان با شده مالاب دل که از فرقه اهل تسبیح مستند  
ازین رو بگرد و دار غور و در دل راه یافته معضای خبره سری و نبره را می در مقام  
نمبر لنگ دیوارهای باغات کرد و نواح تالاب دل و مردم شهر بمرامی و ده  
تسا می که درین مدت یکصد و شصت و شصت سال ابتدای عمل اکر لال  
الدین پادشاه الی محمد محمد شاه در بر سال تریم بیضا فخراب حسود  
و باغ امیر اباد نبر و در میان دل و دم نمبر نمود چون معصیت و ظلم و نداشت بود  
الحال از ان اتاری بدید از نیست قلم نمبر کرد و امیر اکر لال نبر ساکنان شده است  
و افخ تواند بود که در عمل پادشاهان چنانچه کرد و دل بعد معصیت  
فصله باغ مملو از آب جو و آبشار و عمارات و درختهای شمر و غیره شمر ازین  
مرو چنانچه غبار و بید بخون و بید مشک مشک بنید و کلین با امسال بود  
کلاب کل و رعنا و رعنا و زیبا و کلهای داود کلهای دیگر مانند کرس  
سنبل و شقایق و زین و شلیل و اقسام سوسن و غیره کلهای محلی که لکارش  
ان بطول می انجامد امرا و منصبداران و کارپردازان و اکابران زمانه  
ابا و ساخته بودند و میگویند که از یک عطر کلاب و عطر مد مشک لکرم رسته  
لصاحبان باغات لی زحمت رعایا و بر ایا حاصل میشد و از قیمت بنوده بی  
الوان مبلقی کثیر و وصول می آمد و از ناظم حاکم تکلیف جبه و دنیاری کجی  
بنود و بنور و هر جا آثار باغات انزان نمایان است و اجدادی حرامی



تغییرات کثیر عمل امیرخان جوان نیز است نیز در عهد او سیلاب با شلی  
 طعیان یافته که باعث خرابی اکثر مراعات گردید و پلهای دریاها  
 از اسلام آباد و تاسو پور همگی خراب و بآب رفتند و کپلاس بند  
 در سال دوم سنه یک هزار و یکصد و هشتاد و شش از قرار حکم او لصد و غدا  
 تربت مهمات نوشید مردی با نزل و سخاوت پیش بود اکثر اوقات  
 بکسر شعر سخن میل می نمود این دو شعر طبع را داشت چه کنم با رجب  
 و بر خود را می بست و عده جایی و خود جایی و خود جایی است  
 سینه از داغ محنت لاله سال گزیده تویم التیوح بی طرفه نمائیدی  
 بهر حال امیرخان مدت شش سال بعزت و استقلال کامران بوده در سنه  
 یک هزار و یکصد و نود و دو حاجی کریم داود خان با میری از درگاه شور شاه درانی  
 بجه احمد شاه درانی که عفو بدست گرفت سلطان کابل و مینا و ولایات  
 و کراستوار داشت مهم کثیر محض مامور بود و فورجا و لشکر و اردو  
 از طرف امیرخان بالشکر خدا و اسباب بیدار بپایه روان گردیده  
 در حدود و باره موله تفاعل مرد و لشکر بکرامت دست داده و مهابین رفتن  
 تا بکره آتش جنگ و جلال استقلال یافته و دو از نهاد اکثری از دلاوران  
 و بجاوران برآمده و در آخر چون آخر طالع امیرخان بخوابش ایرونیان  
 در و بال بود از میدان جنگ گریز کرده با محدودی سپاه عالی تنه  
 از راه شاه آباد عازم کتوار گردید و بیداران انجا را همراه برداشته آنها  
 از راه غنا و در آمده راه گمرانی رهنما شدند و در یک فزه او را در خانه  
 چند روز در انجا بسبب آذوقه غله یافته اش تنگ شده و در نهایت  
 رسید و ملازمانش بفرار گشت گرفتار آمدند حاجی کریم داود خان و بختان  
 رفعت و نفوذ

فتح و نصرت خدا و او منصرف شهر گردید و در دو جهانه از دیران  
 نامدار و نیران شرکهار بنقاب امیرخان جوان بتر روانه نمود چون  
 او از رو باه بازی از میدان شاه آباد رخت بپوشید و در غلبه بود  
 شغال کردار از ان دره بدر آورده در غلبه کند و خوب اسیر و کپال و او  
 گیر بستر رسانیدند حاجی کریم داود خان چند گاه در بجا گذاشته بعد آن  
 روانه حضور ساخت و را بخاندی محمول بود و در آخر مورد الطاف  
 شاهی گردید از بند رهایی یافت پس از روانه نمودنش بفرارغ  
 خاطر تسلط و استقلال یافته نداشت و از بس ظلم و بیداد غافل  
 از مکافات روز حساب از بازخواست رب العباد و در رنجاندن  
 مخلوق خرفه لطمی از دست نداد و در باب راه مردت و انصاف  
 بسته ابواب محاسن و حریمه و ابواب بر روی خلایق سرکشت و بعد  
 حکمرانی مدت شش سال مصححی مضمون گردیده و بزرگ مرض مناد  
 معده گرفتار آمده و رسته بکمر او و کبده و لوز و نفقت تربت برمان  
 بنا کامی و تیره سرانجامی نوشیده از پیدار بیدار برفت و در عهد  
 حکومتش بطول مدت سه ماه موسی حاوئه از زله بفرط و لوله بیدار گشت  
 که مردم صغیر و کبریا و لهای نرغم خانها خالی گذاشته و در میدان محرا  
 گذران داشتند این امر علاوه زحمت او گردید و بکمر و کپال  
 بحدی شدت میرا رک و ریت تصرف در زمین روز کار و او  
 که باعث آزار کافه انام گردید و همگی دریا باخ بست شدند و در  
 نامی تسلط بفرط مضر اباد و سر سینه بالشکر گشته هزاران هزار مردم  
 از ان بر بوم از قوم بنه اسیر و لشکر آورده و بچند مدت روز مره اهلان



غرق تالاب دل منبهد از احکام انعم شوم اکثر اوقات در عسده بانی گشته  
 که در اوراق سابق تعلیم آمده و در سجا آمده مردم با بسته را با انواع از اگر قرار  
 ساخته بودند بخیرای مد اعمال خویش برداشتن زیرا که مولوی منوی  
 علیه الرحمه حاجه کافیه کندی از کندی بروید جو جو از مکانات  
 عمل غافل شو بمیدان مالبه تانرا مان غارتان و چراگاه موستان بود  
 در آبادی و محل نشانی امکان مل و جان سبی و کوشش لکار برده و در نهایی  
 شمر و غیره شمر در انجا نهال ساخت در همان ایام دیوان دلارام نامی مریض  
 قلبی لصاحبکاری و اجرایی امورات خرومی کلی مرتبه اعتبار داشته از انجا  
 که نسبت نظم حکام و رداد و ستد و احکام محالات نقدی و مالیات  
 بر کفایت انواع بی انطامی راه یافته بند نسبت عمل خجانه بنده نظم بریم  
 خورده طایفه تالیفات را دایع متخلص نبود و بقرار و کان شماری نمود  
 طرح تنالی و طرح زعفران معول بود از این رو بر سبی کافیه مسطور بر تر و  
 رعایای بر کفایت را از قرار زرجوبات نبا گذاشته حاجی کریم داد  
 مریم زده کی عاید حال در افرایش مال و حاصل و قصور فتور تا تصور ظهور داشت  
 آن و انتمند تک کردار بر مسمایی عمل کامل و سلسله جنبانی تدر صایب  
 تالیفات را از نهان و دایع مقرر و مطابق قیمت بازار مر و به یک آن  
 باح مین ساخته نیامی کار حسب الحوائش آنها مقرر نهاد و در اعلت  
 کستان بر کفایت را حصه و چهار ترکی لطیف سر کار متخلص نموده از کالیف  
 زرجوبات و رسدات حساب مرقوم گذاشتن لصد و اربع اعمال داشت  
 اساتیس مردم شهر و قرار عان بر کفایت حاصل و هر کس بفرغ عبال لکار و بار  
 خود مایل گردید در همان سنه بکار و کصد و دود و مفت از اذعان بیکه او

دیوان حاصل

که جوان جابل و از با حق غافل بود و در وفات پدر سندان اگر کرده روزی  
 حق را حق خلاص بغفل و نسق میرسانید و از بازخواست خالق مریض و  
 مطلق مطلقا اندیشه بخاطر نداشتن از روی جهالت و نادانی خود را  
 نادر شاه تالی میخواند و فور کرد و در ارسال باح و خراج پادشاه و درانی  
 جاده نورد و رو کردانی شده مدت دو سال و چند ماه بکمال سر همی نالان  
 فانیه اوقات گذار می مردم شهر و تواری و بکرتک ساخت چون بالکس  
 ناکس ترکانه و نی با کانه بود بهلولان خان و ملوک خان که با او خویش  
 در عرصه زیان با شوکت و نشان بودند با او حضورت اندیش گشته  
 شبی بعد استقام و کسب سمند ملادت زیر زیرم آورده عطلت خان قانوکا  
 را که بحراست ایوب در بنجاده و محل سرابره یاب بود قانویا فتنه مردم کش  
 او در خواجگانش روانه ساختند و از روی او عامی حواری و دوبردی  
 لکار برده خود را در انمکان رسانید و در و زود و طمانجه دستی که در دست  
 داشت شعله و ساخته کوله آن برانش رسید کمان ایله کارش تدهار گشت  
 بر آمد از احکامه اخرا وانش در دیال نبود باقی حیات داشت محط و مانده  
 اسبته از راه در بچه در حبه از مالای قلمه بیابن آمده از کنار دریای  
 بستان و سبیل خود را در یک روز چهر رسانیده حکام حسب و خبرش  
 کوله رانش خود بخود در رفت و بطرف شهر روی آورد و نزدیک خانه  
 دیوان دلارام قلبی فروکش کرده با نهاق او لغدر محنتی از سپاهان فرام آورده  
 در حد و محکمل خود داری پروا غف چون کینه جوان تیره درون  
 را روشن شد که کار او تا تمام ماند و سمت فتح کدل استقامت دارد  
 و از قله ترک بر آمده دنیا نش از فساد و در آخر محدود بهد بسیار کاری است



بر نیامده باز پس خود را بقلعه رسانیدند آزاد خان در مقام انتقام از دنیا  
 در مکان ازنی پوره علم استقامت برافراشت و بجمع آوری سپاه  
 استعمال و زید مخالفان تها و سمیت را در میدان جرات چونک زن  
 گردیده طرف ازنی پوره روانه گردیدند و آزاد خان و بهی برادر  
 متقابل با سپاه در عین تعادل عظمت خان لوط غور و سرور آمده  
 بتوراکری پرداخته حین نمک دست و بازویش بر تافته بای جنگ  
 پس کشید متبادله احوال بهلولان خان و ملوک خان بهلولی کرده  
 لبنت و او ند باز گشت و در قلعه زفته محسد و وساختن و روانه با  
 پروا خند پس آزاد خان از حیلک مخالفان آزادی یافته محاصره  
 قلعه کوشتن بکار برد و مفت شبانه روز آنها از درون و اینها  
 از بیرون از حیلک و بکار بکار نمودند آخر از عدم وجود قوت لایق  
 متقاومت ندیده راه گریز پیش گرفتند و بنیاقب آنها دلاوران  
 شجاعت شتوار روانه ساخته بهکی را از خا بهر اسیر و شکر آوردند  
 بهلولان خان و ملوکیان را با دلاوران بسیار از تبع ایدار گذرانیده  
 عظمت خان را در آتش سوزان سوزانیده و بگردیام شکوشتن  
 و افه مرک و بالصب اعدا اسبلا یافته مخلوقی نوادی عدم  
 شناخت نبر از حیلک بهکی پوره حادثه آتش استعمال پذیرفته ارا لوف  
 دریای بهت باس سمت سر کشیده محله لهر را تا سد قاضی زاده  
 تماماً طعمه آتش شد چندین هزار خانه بباد رفتند و رسته فرار و دود  
 مدو خان را بی مالک و محدود و درگاه شاه درانی نیامد در رک  
 آزاد خان از حضور روانه شده مبد و کاری طالع و یاری بخت از دریای

مطهر آباد

مطهر آباد عبور نموده یکران غم را بجانب کتبر حلال داده از میطوف  
 آزاد خان در بند متقابل از فدا ده با حمیت لشکر کمال کرد و نور و نور  
 از شهر در زفته و در باره موله سکامه آرا کرد و بد از پس آزاد و طبعی استغنا  
 و نور غرور و غم را در حیلک خود و خود ندیده و اعتباری و در حق  
 ننهاد مدد خان با دوا و رسته های اکثر اعیان شهر و مطهر آباد که خویش  
 قوم آنها را در هنگام تسلط دستور بدو حق و کرده کرده اسیر آورده  
 در اب دل با انواع رحمت و انا الضافی غرق کرده بود از راه کرا و  
 در بر گشته که امون رسید از انجا لغزمت در دست و رای مستقیم دامن  
 سمیت و مردانگی کمر زده براه و دور با مه رولوی شهر آورد و در  
 مکان خوشی پوره با فرا شدن علم استقامت مداومت نمود از اذعان  
 با سماع اتحال کمال سرعت و سبیل بالسر و بنه و بار از راه بار و به  
 در رفتار آمده از پس و غنچه و لاوری و افتخار مردی مکرر و بهی  
 پوره متقابل با نیاد دست بدست صفوف آرای لشکران خان  
 سرانجام بد برفته بازار سینه و ادب محبت و غیر تمام کرم و تبر کردند بهرام  
 صولتان جلالت آیین و کمین داران طرفین و او مردانگی داده  
 حنی المعذور و قصور بطور بنا و در و در ضمن آزاد خان را بهادر سکام  
 یکی از ملازمان کمال بهادر و شجاعت عرض رسانید که اگر ما را  
 حکم شود در صف لشکر عظیم زفته سرمد خان را بریده حضور حاضر سازم  
 او از روی نوح و تکر و جواب گفت که اگر زنده می آری لک رو به  
 مبادیه انجده مست نمایان شما داده آید شک فرور بهایت عجب  
 غرور و انور روانه و ترکانه خود را و رجائی که مدو خان انا و خبک



رسانید بجله مردانه او را از اسب برداشت و چند کام بجانب اردوی خود  
روان کردید و بوقت ملاقاتش بر سر اورنجه هر چهار پای پیش  
بریده بلی با ساختن دوازده مرکب هستی پیاده کردند پس آزادخان  
مردود بسیار پای نبات از موکه کاروزار پس کشیده و مددخان  
مدد و طالع قوی فتح و طفر منبر و دیده از خوشی نوره بختی خاطر لطف  
شهر روان و بیرون برگرد در مکان زالدکر لشکر توقف انداخته لشکران  
در دست ساختن لشکر اجارت داد و آزادخان ابر حلقه تنگ کرده  
سهمانه باز و برانه لشکران پرداخته کوی جلالت در میدان انداخته بود  
از آنجا که محافظ اقبالش روی در حقیض و بال داشت روی از کوه  
گردانیده از راه فرور بر منبرم و مشهور که او روانه پیوچم کردید خیال لوح  
سرکشی از سر بدر کرد و نجابت او بهادران طغر ثانیان منحل و شتاب  
غنائی تاب گردیده محامره اش پرداخته مشتاده ایمال در کینه  
تلق و اطلراب در افتاده چون راه چاره از چار طرف سد و یافت  
چاره تا چارس به چاره کی در داده دست خود از طرف همانجه چاره  
چاره کار خود ساخت و جان داد و ماوریان این امر لاشه اش بر دشته  
نزد مددخان رسانیدند خان فرور بر سر او در حضور پادشاه ارسال داشت  
و خود بسبب ایام زمستان چندیاه مدد رسی و لطف احسان درین مکان  
گذران نموده در آن حین حکومت این عزیزین از حضور بنام برادر خان  
الکوزی در سنه یکزار و دویست و یک وارد بغداد و داد مدد خان روان  
کردید و برادر خان رسید حکومت بآتش شده مدت سه ماهه تنگ  
نبینی و صاف طبعی حکمران بوده در آن ایام عصای طبیبی در گذشت

و جای یاد

بجای او ملا غفار خان رسید حکومت قدم نهاده از بر سه ماه مامن بالشی  
رعایا بلا استعفاء گذرانید و در اوایل سنه یکزار و دویست حاتم الکوزی  
به هم پای الطاف تنهایی مستداری حکم ریمای یافته در خطه رسید  
باجرای امور است مکی مالی لغار غباری پرداخت در آن اوقات گذران  
کافه انام محبوبات در رجه اوسط اسن و در گذر روز بداد و پیش و پیش  
کاری نداشت مدت چهار سال و هفت ماه حکمرانی کرد و در سمدت  
سه مرتبه در حضور پادشاه رفته بازگشت معاودت نمود در مقام حکمت  
و انچه سلاب وقوع یافته اکثر رعات و خانهای مروج باب رفت  
در سنه یکزار و دویست و هفت کردیدان جامه عمرش از پنجه فقهاره کردند  
از بس و از بیم در رفت بعد و فانش رحمت المدد خان پنجه اندت  
سه ماه دوازده روز بر حکومت نمکین بود و بنمراو میرزا از خان الکوزی  
حاکم مقرر و در همان سنه داخل شهر کردید بعد چندی ماه تمورت شاه درانی خان  
بغالیض ارواح از ایوانی داشتند بر فراز خان از روی حیرت و حیوانی خود  
در سنه های خواجه غنی دیوانی که در آن آوان منصف ارباب شهر مکن  
از راه دوشسته نعلانی کافران می و نافرانی گردیده ایواب بر حیمی و باز داشت  
عجرو اعتساف در از خود حصوفا از روی غضب و غنا و در حق مردم  
و ملبضه نمود تا غوامی مردم عاقبت نامحود بی اندیشه روز حساب و بار  
رب المبود کمال تیره سرانجامی نیست بدویش بر کماشته بوجهی کوتاهی  
نمود بعد وفات تمورت شاه در دار السلطنه کابل شاه زبان حلف الصدق او  
وجود خود را بر لور بها نداری زبیب و زمینند داده با مورات طفت پروا  
ملا فرغی نام شاعری تاریخ وفات تمورت شاه و سندن شدن شاه زبان



بدرستی و در ملک نظم آورد تاریخ و نقش چه دیواره و چه جایگاه نشست  
خورشید بر آذر افروز ماه نشست از گردش مهر ماه تموز تحت بر سبک  
نواب و زنان شاه نشست الحال کیمال کنه پرواری و حدیث طاری  
بکار برده است در میان سینه میرزاخان الکوزی پدش نیار و اعط  
و تصاح از حضور ما مورثه چون او از شمار باوۀ تخت و غرور محو بود و عطا  
پدر از خاطر بر کرده او را محوس ساخت و سر از الحاح و عطا و تمجید  
با مورث حکمرانی برداشت محرومانی این اخبار پادشاه و اهل قدر  
احمد خان شایه کجی نیا بر تنه آن و نیم العاقبت نامور نمود آن ناسا و نمود  
خود پسند با سبک جنگ در باره موله زفته مسدود ساختن راه عبور و  
عساکر و حضور و سی و نور بکار برده و در سبکام توقف باره موله خند نفر نمود  
که در آن عهد یا مورصا حکماری سرکار داشتند از پایه اعتبار انداخته ابرو  
کرفتار ساخته بود با انواع رخت و خواری لصد و عداوت عرق آب نمود و بناد  
کاخ عاقبت خود بدریا انداخت حتی از یکی و تنگنای و در مرز و همه کار گشته  
خمس مای حرم و عصیان و جیره خود ساخت اخلاصها و در آن مای  
سبلاک کرد و در محروم بسیار بران متنت خاندانک با ستم و طعنان روان  
کرده کار میل بی امان ساختند در اندک مدت فرصتی جمعیت آن  
ناشوده کرد و بر لبان شده لبان رعب القهر افرین بی ابروی  
نمام الحرف ستم آورده دست بد امان امان خانقاه معلی زده نشست  
غازیان نصرت ستار و دلاوران نصرت و از محضان مع و طفر کیمال  
واقعی معاقب آمده آن بر کشته خج آواره داشت او بار از گرفتار خانه  
مخاطبت ننهادند کیمال دو ماه ایام مکتوش احسانیت پس

نیمگی

نیمگی با نسی میرزا خدا بنزار و خواجه عیسی و یو آبی و یوان مندرام  
نیکو راه همراه برداشته روانه حضور شد و مکتبی سه ماه در بجا گذرانیده  
خواجه عیسی از آنجا خلاصی یافته باز گشت کشته آمد و دوان مندرام  
در سر کار و زبرد و ناوار خان سدوزی در کابل سکونت و زبرد و رسته  
بکمار و دو صد و شصت قامت قنایت کفایت خان که مردی راجم و  
کفایت پتیه و سخاوت اندیشه بود حکومت حکمرانی فرین کرد و بدیدت  
سه ماه آیین و خواه گذرانیده در آن ایام او را از درگاه پادشاه طلب  
حضور آمده میرزا بدرالدین نام یکی از سویان خود را نائب گذاشته  
رو براه آورد چون خواجه عیسی در روز مای صوبدار می میرزا خان  
مردم اهل شجره از آن رسامیده بود اما رحیم نام یکی از فرقه تجار که در آن اوقات  
در عرصه روزگار اعتبار و وقار داشت او را گرفتار ساخته و در محله  
کادی کدل نجانه خود قید گذاشت مردم عوام و انصار که همیشه  
در قنیه و فساد و تبر ز قمار انداخته این اخبار بگرو و پیش خانه اش  
بجوش آورده آتش جنگ و بکار را گرمی بازار دادند درین سبکامه مزوج  
عالمه خانه اما رحیم خاکسار کردید خواجه عیسی خلاصی یافت و کت نانی  
مانند را مارا و الطاف سلطانی کلین طالع کفایت خان لکھنوی در  
در ستم بکمار و دو صد و نه لوط اغرا و شکوه صبا کرد و درین کار حلوه کر  
گروید و ناموسم استقلال از سحاب احسان و انصاف کشت زار آمال نیمگی  
صغیر و کبر و بر نام و پر محض و زبان داشت و خود و در خبا امان طرازی حسن  
عشرت و نشاط و محض و اساطیر اشغال میورزند و در میان ستم بانی  
محمد خان حوال تبر با یالت نامور کرده کفایت خان پیش از رسیدنش



مبعث از رسیدنش بسوی خیر نغمه نغمه را تا بطراره داده بادل قلم  
 شرک خالی ساخته در محله نوده پوره لشکر توقف انداخت محمد خان  
 محروم و دینی ملل و تحمل کفایت خان را بنهر بی و در قلمه شرک نوده  
 مجوس نمود در آن مقام بنابر طلب حضور کفایت خان چار پار کار  
 رسیده او را از کتبر همراه سربه بنور محمد خان چندان دست لطف  
 نبافته بود که میان خاطر نام یکی از قوم بلوچ خیال بوج مرکبی کرده  
 چند نفر سر کرده نامی تاسی که با این نواحی در ملک ملازمان سرکار اختیار  
 داشتند با خود منوی و یار ساخته نصف آرایشی مو که و فساد میان عدالت  
 حبس بست در میان اقران سر خود سری سر کردی محمد خان تا شبانه  
 در حوضه خود ندیده در قلمه شرک کجاست مدت نشانی آتش افیاد  
 گرمی داشت در خلل آن حال تنه زمان مختار الدوله را بنابر شمه و  
 تا وینب تمروان و اسطام مرام این سرزمین روانه ساخته در اوایل  
 سنه یک هزار و دویست و ده وارد گردید و در دوست سرکشان  
 کوتاه ساخته همگی مدت شش روز توقف نموده محمد خان و میان  
 خان و غیره مقداران را همراه برداشتند رحمت الله خان که محمد خان  
 الگوزی که سبب برین حکمران بود بر سر حکومت نشاندند روانه گردید  
 بعد چند ماه از حضور پادشاه در همان سنه کوس ایالت بنام عبداللہ خان  
 الگوزی برادرش بنوازش در آمده و اردت همگی مدت یک سال گذرانید  
 او را طلب حضور آمده از انوار را کون خان برادر خود را نائب گذاشته  
 رایبی گردید و کابل رسید و حکومت حکومت مرافرازی یافت  
 فی الحال غلام ماردوت بر تافته در او آخر سنه یک هزار و دویست و ده

باسکنت

با شکست در رسیدن مردم و لایق و سر کرده نامی آخند و از پانه  
 نوکری انداخته از شهر اخراج و چند نفر بسبب پای و او را به بنیدی ترتیب  
 خوانینی و دسنداری مختار نموده مردم سب و ستانی و بهاری اطراف را  
 بمواجب نامی تیان و بدو نفر همای نمایان ترفی مناسب داده  
 بقدر سی نفر از قشون سواره و پیاده کمر داشتند و خواطر آنها و تفریح  
 واجب و مناسب مناسب در رجه اعتبار افرو و در بر و اخت  
 احوال رعایا و واری صاحبکاران وقت مرتبه او را در این مقام داشت  
 در آن مقام دیوان سردار ام را کرد و شش ملک لکام سیر نموده در سرکار  
 وزیر و فادار خان مدارا مهمام و ملک و مال و حل و عقد امورات ممالک  
 بود و دیوان بر داس برادرش در کتبر عزت و حرمت گذران داشتند  
 باج و خراج بشمول اول بر کار پادشاه بر سرید و شمع داد و ستد قما بین آنها  
 رنجی وقوع یافته در سنه یک هزار و دویست و ده پانزده عبد الله خان را طلب حضور  
 عطا محمد خان برادر خود را نائب گذاشته روانه حضور کرد و بدین منظور او لکابل  
 فرستاده بود که وکیل خان را برادر و شش با وزیر و فادار خان تر است  
 هم زلفی داشت ماسجد و شرف تر حصص یافته عبد الله خان که در کابل  
 دارد کشتن وزیر او را بهمانه حساب بجای می نموده و در بالا حصار محسوس داشت  
 و در مقام حکومت لشکر کتی کرده را حور و بنو چمه و طغفر آباد و و جهنم و آماد و  
 در حیطه لطف در آورده در هر جانب و خراج لطف خود تفرغ و در این  
 کرم الله را رجه را جو را در کتبر آورده باز کشت بر حصص ساخت راجه خان  
 راجه بنوچ را مرتبه اول با لطف آورده باز حضرت خود مرتبه دوم  
 او را طلب داشتند محسوس گذاشتند بعد چندی بموم کرد و وزیر روح الله

1245



وزیر اور برتبه حکومت انگلستان سرفرازی داد و فتح خان بنده و تنولی  
خان بجهتش را در نگاه حکم کل اطراف بهار از سر برودن نصبه باره بولای  
مطهر آباد داده و قهرش در عقد نکاح خود را آورد و القصد در مال احصا شد  
وزیر و فادار خان ملا احمد نایب خود را حکومت کتیر اختصاص داده  
روانه ساخت عبدالمدخان که حال و بکرت آمده کرد و برادر خود را بهرام  
بختی و رو کردانی نمود از آنجا که کسکوی کابل در میان آمد و مطهر از قتل  
آن سمعت ضرر در سمت ضرری آمد و محبت نماد که قبده گاهی من  
مطهر افضل الهی صبی نشستی و یار ام بدت معرفت کابر و مخلص و شیل  
در آن روز با نیار کشتن اب روانه بخوشد لی نمایان در سر کار وزیر و فادار  
وفادار خان سدوری و سیده وفاداری قاتلین و رسانی فطرت  
عنایت نشستی گری بهره وری داشته هر چند در ندر و اورات و نایا  
نایب از اوراد و طبع موزون ادرتشان چنین مطالبه در آمده که  
جوخ ملک بکام تو شد شد شد چه شد به فرج موس اندام تو شد  
شد چه شد به از بهرام سینه کس چون نگین نکار به ستور و مر نام تو شد  
شد چه شد به زین گلشن زمان که بهارش بود و خزان به مشکلی اگر تمام  
تو شد شد چه شد به به جبرعه السیف بایه عیش جهان به کفر فطره بکام  
شد شد چه شد به در عالم نمود که بود سیت بی تبات به افعال و  
بخت رام تو شد شد شد چه شد به و بنا که عاقبت بکد ای می کند  
نخت شهری مقام تو شد شد شد چه شد به خوش از جمال همه نالال که شده  
حاصل اگر رام تو شد شد شد چه شد به خون لطم و نصر از نتایج طبع و داد  
و فکر ضایع خویش پیش از پیش در طبع و فکرم در آورده اند انشعاری چند

در سکام و فوف

در سکام توقف آن نواحی مجتهد و سنی و ریاب مهاجرت نکاشته اند  
نبایر اینکه مکالمه کتیر در ضمن این مندرجست رفتم زده کلک و خرمی نمود  
الهی عیبه امید بکت می به بهار کشتن نهایی نهایی به خندان چون لب غنچه  
دل تنگ به که گویم شکر احسانت بعد رنگ به کرات کس نشناط  
به محرم را به نصیبی زان نسیم این تمام غم را به مرحب و طن استغفه تر کرد  
نمیدانم چرا قست بدر کرد به کجا ان سیر کشتی و کجا من به کجا ان تناله مار و کوه  
دامن به کجا ان جوشش فواره المد که از یادش بگردون می رود آه  
کجا یاران و مسازان بگریک به کجا مطرب کی سانی کی چک به سبادا  
کس زیاران دور چون من به عرب و عکس و بهر چون من به نهانده  
طاقت بجران از من بیش به که دل زغنه و در خون شد بگریک  
رجوش گریه چشم اجهول شد به بهت شد مارت تالاب دل شد به  
خوشحال شما ای دوستداران به که ممکن هست کلکت بهاران به  
شما خوش در گلستان بهت اند به مرا از خاطر خود ما بهتند به حکام  
طرب سویی بر آید به بیاد من نغمه دردی مرا مید به کجا یارب تصفیر ناکی  
چه شد از بزم ما غایب بکاشد به ندانم کرد شرح در دوری به  
صوبی به صوبی به صوبی به که کوه در دجران پس فردن است  
دل تنگم بگریک فطره خون است به بدل صد و نغ دارم بچولاله ولی کردم  
بفضل حق حواله به جو فضل حق بود بهر حال بهر خواه داشت از یاران  
مرا دور به کنون دارم زیاران این رجارا به که کانی یاد بهر حال خواه  
که افستان کیند از لطف خانه به که روحانی ملاقات نامه بیاساتی  
بده رطل گرانم به که از سودای بیجران سر گرانم به بیاساتی بده آن نایب



که از خود میروم چون هست در خواب و در محنت برای مومنان  
 نعم از دل دور کن خوشدل بیای **باب** محض کلام آنکه در واد که دران  
 بداند و در محنت نهاده و خود را فرار دهد و خود را تنان بکشد و کاشت  
 اسبست ملکای که طایر روح مور شاه و رانی نوزم پرواز تناسل و نیای  
 ناپا بدار پروبال خویش می آراست اجتماع شهراده تا دران حلقه تمام بود  
 و فادار خان سدوزی که دران وقت باور سلطنت از کرده امرا می دیگر  
 غرت و اعتبار بیشتر داشت برای زناداری زده شاه زمان را دران  
 زمان مانند آره چشم ازان حلقه بدر برده در می حرم سران و بزرگان و کوشش  
 او میباید خفته تحت و تاج سلطنت درانی را وجود آورد و اوج دادار و امر  
 امرای وقت چون بایه اعتبار با خویش نیست و او را در حضور پادشاه  
 مالا دست و پدید با هم متفق کردند چنان فرار دادند که در مقام شکار که در  
 از شهر بدر رفته بان سر و کار دارد و لکار و خوش پروازند از آنجا که تمام می سعادت  
 داشت بود از معنی خبردار گردیده فی الحال بر دیار شاه بار میست اوج گرامی  
 قضای حجت موفقه صورت حال مسماع پادشاه با حاه و طلال رسانید  
 ستابت اصلاح محمدی که فرار کردند که صباح هنگام سلام که اجتماع امرادر بیجا  
 خواهد شد همگی آنها را از تنوع باید گذرانند و خاطر از دوسوسه برداخت پس  
 چند نفر را بکار شخص ساخته آنها را از فرار حکم لبان پاسبانان بخوم دیده  
 از خواب فرو بسته مطروفت ماندند صبح که خورشید جهان تاب باین جمع  
 اشام متفق بر تو افکند ترق و نور بخش افش کردید امر ازین غافل که باده عمر  
 تنان لایح خواهد رسید لبان خفته پروین حکم ازین جمع آمده چشم بر راه  
 طلوع در منبر و پادشاه بود پس از آنکه پادشاه فلک استنباه بر سر آمدند

صورت نماید خیمه گذاران کینه بود و برام صولتان کنوان شکوه ما و این امر هیچ  
 مرفه نموده در تابستان و ابواب سر حبی گشوده بسبب و نفرایر که بر می  
 در تنان شوکت مطر بود اسیر و شکر آورده از منغ گذرانند و مال و دولت  
 تنان بنای ج رفت از آنجمله فتح خان بار کز می بچه پانید خان بار کز می که در راه  
 بسبب و در و نور منار سارسانید برادرانش محمد عظم خان راه کز می یافته  
 بدر رفت و کمال خواری دلی اعتباری پناه بهترازه محمود برادر شاهان  
 که دران وقت در مرات نظامت انجا توقف داشت برده مطر رفت  
 مسبب چون نیاید فتنه و فساد از پادشاه و از اهل مصر و غناد و سوسه  
 کاظم پادشاه و الان را در خطرند است در نزد پادشاه باین و خواه لکار  
 ممالک و سپاه در می داشتند بعد جدا گانه غم غمیت سحر ممالک بنیاد  
 سند و تنان در فرودگاه خاطر تنان بنر گردیده سرعت برقی و باران بخت  
 لشکر مکران عطف عنان با خود و عوده در لایمور حمله یافت با سقا  
 بر پاسبان خند و چهل روز در امکان دانه پاشش زراعتگاه حکومت بود  
 دران آوان فتح خان میدان خالی یافته بدل بر می تمام شهراده محمود  
 در ایداعی که صرف فتنه بار و کامل از مرات برداشته آورد و شاه زمان  
 ماسماع این اخبار را محمود دلی اخبار از لایمور تر خاسته سرعت هر چه تمام تر  
 ماسماع فتون و لشکر راه فتنه بار پیش گرفت سرور و بای جلیل هنگام نهاد  
 اب طویان عوده نو بجان اش خرمی در آنجا مانده بعد و فرار مردم فتون  
 ملب زفته دست از حیات شستند و دریند بر داشتند تو ب خانه  
 میقتاده روان شد در محک سکه پادشاه و دران روز پادشاه دره  
 استقامت داشتند آن نو بجان بخش افشا و شاه زمان در فتنه باز



و اردش از آنجا آمد خال بوز ارمنی که یکی از امرای با قباد تهور شاه  
 بود خندان در درگاه پادشاه اعتبار نداشتند هر اول فوج مقرر نموده پسر  
 روانه ساخت آن ناعاقبت اندیش از روی تیره راسی و سینه چگنی غولیتی  
 چشم از تنگ بدنامی پوشیده جاده نور و بادیه نمکوار می شد و اردش  
 خود را در قتلون شهراده محمود رسانید ظهور اسمبل لی جنک و بدل شکست  
 خلل در لشکر شاه زمان راه یافته مجال انتقامت در آنجا مجال داشت  
 فی الحال با اتفاق و فادار خان راه کابل میبست گرفته در کابل تیر محمد خان  
 مختار الدوله که محافظت آنجا مختار بود راه محفوظ میبوده دروازه  
 مسدود ساخت لا علاج از آنجا روانه شده در حلال آباد طرح افات  
 با چند نفر پیش خدمت انداخت حاکم امکاان از در مخالفت و احتلال  
 در آمد و شبانه اسباب سواری و اسلحه آنها برداشته برده صیاح چون حلال  
 بنوعی که معاینه کردند ناچارش به بیچاره کی در دادند در آن انتقام  
 متابع بلای عظیم متعاقب وارد گردیده محمود و دستانه زبان را بکشد  
 میل خیمه اش از روشنایی غاطس خف و زیر و فادار خان را با انواع  
 رحمت از تبع گذراند در آن هنگام شاه زبان که آفتاب تخلص خود  
 بجا اند در حسب حال خود این دو سبب در سنگ نظم در آورده  
 ز نرگس کسی چون بگرد گلاب **و** ز چشمان من چون کشد آب  
 را حال چشم چو برسد کسی **و** بگو گوشت دیده آفتاب **و** مختار که لا احمد  
 لطف کیمیا خورد و در مظفر آباد وارد بود عطا محمد خان قتلون خود  
 بدان حد و روانه و خود در باره موله حیمه استقامت بر با نمود و کیل خان  
 در شهر از تبع گذراند جگانه لشکران اسب طرف بر مرد ریای مظفر آباد در محنت

پارتیدن لشکر ملا احمد جد و جهد بکار برده بودند در آفرخوف  
 و هراس در خاطر آنها راه یافته بر خاسته آمدند و ملا احمد بایز  
 در یاد رسید از قرار محضه سلطنت فتح خان بینه درآمدن  
 او بتغافل و اجمال گذرانید چون بواقعی خبر بر همی شاه زمان  
 گوش زد زمانیان کردید او را گرفتار ساخته بدست عطا محمد خان  
 داده و خود بمال و دولتش متصرف گشت پس عطا محمد خان بعباس  
 بی انتهای داد و ادراحد مشمول فتح و ظفر بشهر معاودت نمود  
 دیوان هر دو اس را گرفتار آورده درینجا رسانید و در چنگی که هیچ  
 مرج سلطنت ظهور داشت جان نثار خان و او غنه بالا حصار  
 کابل در سینه کهنار و هر صد و شش نرزه مرتبه سوم عبدالله خانرا  
 از بالا حصار همراه برداشته بکشمیر رسانید و در بیخوص بنات  
 جان نثاری و نهایت جلالت بکار برده معاوضه اینست  
 نمایان تک رویه نقد با و انعام داد چند گاه بونت و حوت  
 نگهداشته و در کهنه پشت خاطرش سعی و کوشش نموده مضر  
 ساخت و خود زندگانی و باره یافته بعیش و عشرت  
 اوقات گذار شد و بر کنه پیروه بنای قلعه گذاشته از اطا  
 شاه محمود سر باز زده سر بسرگشی برداشت و اول تا آخر دوا  
 سال حکمرانی با جاه و جلال کرد و در هنگامیکه عطا محمد خان  
 برادرش نایب بود و در ایامهای محرم مردم شیعه را با انواع  
 زحمت تاخت و تاراج ساخته محله جدی بل و حسن آباد را مردم  
 عوام خود کام آتش کشیدند و در ایامهای حکومت عبدالله خان



ظهور سیلاب طغیان نموده اکثر راعات تلف شده شهر را چندان آبی  
نرسید نیز در محله مراف کدل حادثه آتش شعله ور گردیده چند محله خاک گردید  
و بکودر کمال شدت سرما و سردت هوا بخدا بی انستم نمود که بمکملی دریاها  
یخ بست شدند و مردم را با بار و اسباب بر دریا می بهت دول  
عبور و مرور بوده نرخ ستالی در بمکملی حکومتش چندگاه حساب و دوازه  
انه و خیددت بقیمت بگردیده مع و شل میشد این رو مخلوق را  
فراغت و رفاهیت حاصل و متواصل گردید الفقه در سینه بگرد  
و دود و سبب و یک شیر محمد خان محار الدوله با جمعیت فتون باطل  
آمده از مطهر آباد باز برایش نهام فرستاد که اگر یار و خراج ارسال خواهی  
داشتن ملک بشما از رانیت و با شما غرض ندارد او چون ازاده  
غور بخود بود با چهار او اعتبار گذاشته قوم مقابله و بکار پای استقامت  
فایم نموده در مطهر آباد فتون خود با جمعیت و استعداد روانه ساخته بخود داری  
پرداخت مختار الدوله چند روز تامل و تساهل بکار برده پس با نفان برآمده  
بای قوم بنه لشکریان احمد و از انجا برواسته مرداکی از دریا بار کردند و سرعت  
هر چه تمام تر در باره نموده آمده طرح افاحمت انداخت عبدالمدحان باین  
باره نموده سو پور در مکان بر سر منین تر منیب داده بسرو او نیز کرم حسب  
گروید باین لشکریان طرفین اندک دست بروی بکار زنده در بعضی  
در فتون او نیز بهت راه یافته در عبور و مرور جرگه شتی حیات بسیاری از لشکریان  
غرق لجه ملاک کشتن چون کردند ایام چیده معاينه نمود و در لشکر انداختن  
صلاح ندانسته ناچار روز بحرنا پیدا کناد کبر غوطه دار گردیده از دریا می هوکار  
حرب و بکار کناره جوگشتن و رور تچه خود را ساحل رساندن عینیت

و قی بر کرد

در نغمه بر گشته برده روانه شده تحصن حیت مختار الدوله قریب نهم  
بجانب شهر قطره زن گردید تاریخ و روش ایست تاریخ چون  
بکشور وزیر مختار کشت منصور افضل و اولاد سال تاریخ و روش  
جنتم من زورگاه علیم اسرار با سر غر کفایت با عدل با ذل بگو  
ند و در و شهر عطا محمد خان بچه خود را با بر محاصره فکوه برده مامور خشت  
در شهر استقامت و زید عبدالمدحان چند ماه قریب غوب و اگر اه و نغمه  
بر برده و در آخر ایام حیانتش و در و ن فکوه بر رسید و راه آخرت بر کرد  
عطا محمد خان بر افراز نمایان مواد و ت نمود و سرخ روی از حد بیشتر  
در خدمت پدر برده و رنده و خمر عبدالمدحان را و عقد او و راج  
در آورده خویش و قومش را مطلق العنان ساختند بعد از مختار الدوله  
عطا محمد خان را موطای خلعت نظامت سرافراز و بکار حکومت مختار  
خود روانه بنهاد و گردید و افضل رحمانی تاریخ تحت نشی او در خمر خور  
الحق و تمامی ایامهای حکومتش با شده کان کتبر چه میر چه کیم و در هر  
امس و امام حسین فرحت و اتقان که سال داشتند تاریخ اشل ایست  
تاریخ مطهر شد و عوج ختم چون بر دار و رانی عطا کرد و ش محمد فتح از اهل  
نزدایی بنه سر سر حکم تاریخش کرامی است رساند پس مرده شد  
بالتف بکوافضال رحمانی بعد روانه شدن بدست خیر طوبیت  
خود با احسان و داری سر کما شنه باقصی مراتب عدل و داد کار فرما  
شد بنوعی متوطنان این دیار را ایام حکومت چنانچه از یاد و روش  
گردید و بر مقدمه خود و رسمی نمود و ظلم و تعدی را بر سر روزگار و جودی  
نمود و بر پرداخت ملک و آبادی شهر سی سو نور بکار برده حال حال

و قی بر کرد



کشته و در زندان مضاعف گردید و وجه و دنیا را در سرکام عمل خود افتاد  
 نمود اکثر مردم را در آن احوال و فتنه با برآمده خود زنده تقسیم کرده داد و غرض  
 نفسانی در میان نهادن و محاربه دولت که از کشته شدن در زنده بود و از آنجا  
 الملك که بعد از بی شاه محمود و بر سر حکومت نشست و داشت در آنجا  
 نماز عت و اگر اه پدید آمده حکامه آری جنگ و جدل وقوع یافت  
 در آن مکه بوده بهای ممت شد بعد فوت او اکرم خان با مبری در سنه  
 ۱۲۲۴ بکرار و در حد سب و چهار روز پس کمال زنده آمدن از آن عطا محمد  
 که در مظهر آباد محافظه بود و در راه او نتوانست شد و از دریا عبور نموده  
 در مکه آن تاه دره کوشان و در رسید عطا محمد خان در باره مکه توقف  
 نمود تا جاذبه کربان مقابله در بجه کشتن بود از آنجا که قبای سواد  
 نجاست فابیت عطا محمد خان زبیب و طراز داشت جامه محبت  
 اکرم خان پاره گردید بر این نام روی مرخود و وقت و دامن نرغبت  
 بکرزوه راه کر بر سر کرد تاریخ فرایش این است تاریخ اکرم از روی این  
 چوبنج انجبت در جهان ابروی خود را رخت خواستم از فرار این تاریخ  
 گفت با تف کشیده اه گرخت چون با تهر از نسایم الطاف ابروی  
 آبدی اعطاف بریدی کلزار فتح و مظهر عطا محمد خان بکسلگی در آمده عجم خان  
 فتون اکرم خان را که از وزیدن تند باد بگفت و او بار پرموده کی رسیده ابرو  
 گرفتار آمده بود در ترحات سیاب لطف و احسان و انعام اکرم نمایان بکفته  
 ریان ساخته مرخص نمود و خار رحمت رختی بیای احدی به علامه ماند  
 نسیم بهاری بکلمین کتبر روی آورده بخیا بان طرازی کلزار عیش و نشاط  
 برداخت تاریخ و اسب تاریخ بیل از کلین تاریخ بر آورده و نا  
 بهار

به بدایع سپهان چه بجای آید **بقلمه** بالای کوه ماران نیانداشته است  
 بکمال احسان و زرباشی درست ساخته در سنه بکرار و در حد سب و  
 ۱۲۲۶ بانام رسید بزرگ مظهر آباد تا بر نچال و در راه سندان در منزل و در مکان  
 ۱۲۲۷ بنابر سدره مخافان بر چهار افراشته در سنه بکرار و در حد سب و  
 جهان و او خان مراد و خود و یوان تدرام با محبت لشکر و سپاه در راه  
 تیجاع الملك را که در آن ریم در میدان سلطنت و کابل و شاد و زکات  
 بنابر حکومت کشته شدن پدر گرفتار نموده در کتبر سندان در قلمه کوه ماران  
 محسوس گذاشت و در کتبر استقلال بهای راج بخت **شکر**  
 خداوند کار ساز و قادر بی انباز که تهمیاز طامع و اقبال همه نمایه پروا  
 آورده اوج کبرای صمود مدارج نماید پس با فضل لطف و عام خویش  
 نوعی مال و پر حودت و جلالتش کتبد که صبر او در بجه شکار انفس  
 بخرج و شرد و در آید تفصل این مجل را که در سموت بکرار و در حد سب و سماه در راجه  
 بکرادتی مطابق سنه بکرار و در حد سب و پانزده بجرمی اکثر بهادران نامدار و  
 دلاوران شیرین شکار از و دمان مدلت بنیان سنگان و در اطراف  
 با جاه و اسباب مدایحه حکمرانی نوامی کامرانی برافراشته هر یکی بهمتی و بهمتی  
 دست نرفت و در از و دانه پاش مژده ملاش و ترکتار بود و زما بکته  
 والی کابل و قندهار و مینا در دقتان و غره نوزم نجر باب و دلاهور و اردو  
 در آن مکان بکس بود از آن بهادران مسیح بکی منبر و سب قیامده و پیام با او  
 داشتند چون خواستش این و منان در آن نبود که او دلاهور و قندهار و شاد  
 با سماع اخبار آمدن سلطان محمود برادرش از هرات نوزم قندهار از لاسور و شاد  
 رفته از اندیشه ال دیار پای فرار پس کتبد و راه کابل پیش گرفت بهار



بقره مبارز میدان نام و شک روح باز از تو خدنگ چرب سنگ  
 ولد هما یون تولد نفرت و شجاعت آشنگ تبر صفر سیاه و جیک هیک  
 که و دلخیز نه بود و باش نشان در مکان کجوان و ای کمال فارغ با  
 بود در آن آوان نگاه و رسمت و جانم روی در بادیه مردانگی و جلالت  
 نک آور داشت شبی در آن حین در حکام گرویش اطراف آن منزین  
 در مکان شاه دره با جمعی از دیران نصرت تو امان متعاش اتفاق  
 او فساد از آنجا که نقاب اقبالش بر شرف سعادت طوع و بد منیر  
 چاه و جلالتش در برج ترف نزول داشت در عالم خواب چنین مباد بود  
 که شاهی با خبر برکت از مفرقه جهانگر شاه حرکت آمده تاجی سرش  
 نهاد در حال از خواب بیدار شد احوال را با سمیت شک نامی که در زمره  
 ملازمالش مغرور نامی بود در میان نهاده آن صایب تدبیر خواب  
 متلبیر حصول جهان داری و کامکاری موده با اظهار سمیت و مردانگی زبان  
 جواب بر گشت و پس بر و ایام مرا انجام امورات حکم انیش صورت  
 اسحاکم و اسطام بد برفقه مصاصم طفراتام بیدار کنی مسمان مراقبان  
 و نبردستان جرات و دلاوری بهد ف وجود معاندان خود کام جان  
 نشان و پیران ساخته همگی محافل و محطوب و محبوب سلطنت  
 باز موب محطوب ز پور مرغوب در آغوش کام وصول مرام جاداده  
 اطراف و الکشاف پنجاب و ملتان و ابلک دیره جات و نهته  
 و بیکر و لایات و بگرد حیطه تصرف در آورده صرف اوقات  
 فریم عدل و داد و راستیال جهان تباری و گشتور نانی داشت  
 در سنه بجز اردو و هند و سبب و سبب فتح خال بار گری تعجب  
 کینه جویی

کینه جویی و سبزه رای عطا محمد خان مدعیه کیم خبر جویم درگاه فضل  
 برده استقامت کویک نمود و منتبت لکوه رو پنه از نایب کیم سال سال  
 بیکر کار او مقرر کرد سنگه پادشاه نغم و دست و رای حکم و توان حکم چند  
 نام مدار المهایم خود موه قشون و طفر مشحون همراه داده در عین شدت و  
 مراد در دست و هوا آمدن آنها لجه و سبب عطا محمد خان ابحر قشون  
 و لشکر بر سر بحال روانه و خود در مکان بجه پوره نزدیک بمیره پوره بران  
 خیمه استقامت افامست نمود و در آنجا دو سه کس از ملازمالش با محبت  
 چل و چاه فراندیش حق نمک خاطر نبوده بی حکم و عدل بر نهاده  
 رفته در لشکر غنیمت ششم شدند و ازین روزی ضرب و حرب ستور در قشون او  
 راه یافته بای از مکه پس کتند و بوی شهر آورده راه بحرانی بر کرد  
 در و امس تخمین قله تیر گرد و غلام محمد خان برادر خود را برای محافظت قله  
 کوه ماران روان ساخت از صد و اسحرکت معاندان را لبت قوت ستوار  
 گردیده حلدی برق و باد و تبال آمده در مکان چهل بای نبات انزود  
 عطا محمد خان بعد انقضای مدت نشن روز بنابر حسن نیت خبر طویت  
 با وجود بسیاری غلات و آلات حرب و محبت لشکر لفظ را بیک طرف  
 ملک در دست مخالف افتاد و حال در سدد و ساختن در و ب قله  
 استقامت متقابله خبر از محبت مخلوق و غزالی شهر محاصلی متصور شد  
 فتح خان را بهرام نمود که حکومت کتیر بمبار از انبیت تیر طکه قله تیر کرد و قلم  
 کوه ماران خالی کرده خواهم داد که محرو بر آمدن روانه سبب و خواهم شد و کسی  
 با ما غرض نیکو فتح خان با سماع این بهرام با حاجت این اظهار و در ارد  
 عهد و پیمان در میان آورد و بدو و جواب سهل و شتاب عطا محمد خان



ملاقات فتح خان نموده بار و بنه و اسباب توابع و لواحقه همراه برداشته  
از راه باره بولم بعد از حکمرانی مدت شش سال روانه پشاور گردید فتح خان  
بجک و جبل قریب فتح و طغور داخل قلعه ترک شده و در سه راه گذرانده  
هر چه نقد و جنس بدستش افتاد و در معرض تحویل آورده محمد خان ابقیم خان  
بازگویی برادر خود را خلوت ایالت سرافراز و دیوان محکم خیر را نمود و بی  
سبب ملک رویمه داده و مخلص کرد و خود سراج الملک و دیوان نموده  
راه همراه برداشته از راه باره بولم روانه پشاور شد و در آخر حکومت عطا خان  
ستاره دوم و از طرف شرق طغور می نمود و مدتی حاکم بود و بمحال آنرا بطور  
آن حساب نیم مشعر و قوع زحمت کافه انام از قاع نمودند و سکام عمل قل  
محمد عظم خان پنجه آن حبوه طغور داد و محضر که چون محمد عظم خان سلطه و استقلال  
بهم رساند سال دوم و در سال شش ملک رویمه مقرر می شد که پادشاه مافیل  
بکار برده نیابران و در سه هزار و دو صد و سی و نه ریایات عالیات  
از لامپور با هزار و در آورده قشون نصرت رهنمون از راه پیر خیال روانه  
و خود بذات ترفیع در پنجاه طر حاق است انداخت محمد عظم خان  
در سمره بویه رفته بالستاد و راه غور و مرو و غنم از طرف خود مقور  
نکرد و از آنجا که لشکر لامپور متحد و مأمور بود و محافظان راه پیر خیال تا منقار  
نیارده بشتاب و اسبجالی مزاج است آمدند و خبر می قشون آمد و در کردی  
دیوان رام دیال و غیره چند نفر بر کرده و بگرد و در سمره بویه گردید و در حال الحاکم  
انقر خان را بجهت جبر راه منافقت و جور محوره و در رسانیدن غلامه مال  
وزر بده بنابر کج بینی و بینی از راه راستی در گذشتنه اخبار و در قوع بمحصول  
ارسال داشت که قشون محمد عظم خان بر لشکر یابی که از پیر خیال باورده

بجای

رنجته همگی علف تیغ بیدار گروانیدند با فهم این کلام تا فرجام ورود داد  
بوج و در بند غلامی لشکر و برداشتن اسباب بیج باب بختاده جریده از بوج  
کوچ نمود غازیان جلالت آثار بسبب نایابی غله و اسبجالی خبر خاتمه قشون  
شکه پادشاه را چاره از راه سد و دیار بختی از کار روز و روز و بکار چاره  
کار ندیده دست به تیغ آبدار جلالت در از ساخته تا دست داد و در روزی  
قصور می نمودند و در حرب و ضرب موفور تا شش روز دلاوران الطوف  
با شفاست تمام تا بقت قدم و از طرف نیر لشکر یابی کینه جو قشون  
خوف و در جایا بر جا بودند پس محمد عظم خان بوساطت انقر خان رسید  
مقصود نام یکی از معتمدان خود دیوان رام دیال را بنجام نموده چون  
رنجیت شکه پادشاه عنان معاودت بصوب لامپور ترافقت الحال  
مقابلگی و عداوت شما حاصل است لازم آنکه ما را و خود را خوار ساخته  
بورت و آبرو و بیدار خود باز گردند و در خصوص عهد و پیمان در میان آورده  
نباران جلالت بیست و نظر بر گرمی بازار منافقت با وجود زیان سنگ  
نامر می سود و در مراجعت دیده باز گشت روانه گردیدند و در مکه بزرگ از  
جانبین مردم بسیاری بقبل رسیدند محمد عظم خان در سیمان جایش از آنکه  
این واقعه وقوع یابد دیوان مراد اس را که مریدی صاحب دولت بسیار و حاکم  
وقت بیست و یک پادشاه با حرکت بحریک او بطور آورده است  
یکی از ملازمان خود مخفی اجازت داده از تیغ گذرانند و بطاهر نظر بر بازخواست  
فتح خان که دیوان نذر ام برادرش مدارا مهمام او بود افسوس خورده کشته او  
در سیمان جا گشت و جو عظیم تاریخ کشته شدن او که عبارت از بگرد و در  
بیست و نه باشد و در هر خبر در آمد محضر که لفتح و نصرت بر کشته در اخذ روز



مرنجانیان صوفی و غیر با کمال بر حسی و مالاصفانی کار و اگر دید عوام در کوچه  
و بازار با انواع نوح و آزار آمده از نایابی لب نان جان بلب داشتند و خلقی  
از بین بلای ناگهان تلف گردید و خط سال عظیم تاریخ این بلاد را اند  
نیز در عهد و کمال شدت زمستان بجای بر روی کار آمد که نفس در بین  
الناس باره یخ گزیده راه بیرون شدن نمی یافت بر روی دریای این  
تالاب دل گذر مردم با بار و اسباب میزد و از راه مخلوق در خشک  
تب و تاب داشتند خصوصاً مردم بنود و القید و عداوت لغت ندید  
و آمدن نجیب شکله پادشاه بنیامین از ارگ قمار ساخت از خاکه دریا  
احسان در بر امور و پیر باب زنجیر نموده با صاحبکاران وقت از در و در  
در آمده و فوراً نظم در مدبر و خوار گردید و بر سر بندت در که در زمره و دستور و صاحب  
مروت بود و صاحب مروت و معبر بود با او از در مخالفت در آمده بود و  
منازعت راه سپر گردید چون او چاره دیگر منظور ندید بر منهای افضال و اور  
داوگر از قیدی زنجیر و نایابی یافته بر راه دیوه سر بدر رفته خود را بدر یافت  
ملازمان در بارگاه و رم او تار و پیا آتشک رنجبت شکله بهره و نموده بر فرج  
از لبکه انواع پیدا و بر نو عیتر عیوه کرد و بد خداوند یگانه که مدبر این کار است  
ایوب فضل کتایش در آورده در او این سنه بکر رود و صدوسی چهار  
هجری با قنصای رضای کرد کار خود بخود محمد عظم خان مطعوب و متوارنه  
بدر نفس از نیندیار با خود قرار داد و بعد از اتمام حکومت شش سال مال و اموال  
محصو و تهمار مسادی کرد و در وجه نقد سواپی زبور و آلات ثنات و اسباب  
همه کاب پر دشته ار راه باره موله روانه متیار و کمال کرد و نیز از هند  
که مردی بهر و در سر کار او غرت و اعتبار بیشتر داشت نیاز کار دانی و نیاز

نام آوری

نام آوری و رشادت رسانیدن هر مهای خود در مکان و بند روانه سف  
و جبار خان برادر خود را خلعت نیامین داد و خان فرور به کی مدت شش ماه  
بلا استباه لعل و احسان بر عکس برادر پیدا کرد حسن نیت و غیر طو ریت  
کار و اگر دیده جباریت به غفاریت تبدیل شد و همه در سنه بکر رود  
شست صد و پنجاه و شش راجه بکر و آتی مطابق سنه بکر رود و صدوسی  
چهار هجری رنجبت شکله پادشاه نشون و نشون طغور و طغور لعل و انان  
سان گذر آمده بر واری و یوان مهر چند و اسنهام بر سر بندت و راز و  
مور و پنج بیشتر مردم سحر کتبر و حضرت و مامور ساخت جبار خان لعل و انان  
جماعیه از لشکر کمال جلال بداعیه نگهبانی راه بر حال روانه کرده خود در مکان  
بیره نوبه رفقه متعابنه انتقامت و زبیده چون بفضل تری اکال دولت نفوذ  
افا غنه و زوال بود مردم لشکری او را بعد و بعد بسیار قتل و قال شمار عی  
بجکری دست داده از پرچمال پایی تبات پس کشید و طرف دیگر شکله پادشاه  
یا غر و جاه و در راه آورده سر کر و پور و یک شوپس خیمه نفوذ و نیمه  
بر پاسا حتن فرمود جبار خان روز دیگر کمر متعابنه حسبت لبه باراده سکار  
سوار گردید لشکریانش متعابنه و نور و نشون طغور و طغور لعل و انان  
مجادله و در خود ندیده هر صبت از میدان عیبت نمودند بر زنگ خود با اگر دلاوری  
تبر جنک با شنگ جنک نیابرا خفاف ناموس و ننگ تالمجه پایی تبات  
افترده بانداختن نرد قنک مبادرت نمود و آخر الامر از دست بهادران  
فرور و جنک قافیه اش تنگ گردیده بعضی از دلاوران کار و زار عرامی او  
جاده نوز و سر نزل مهات شدند خود کوبه و شکله زخمی گردید چون پایی گشت  
تر و تلاش لنگ دید ناچار از شکله ها نه بر و کناره کردند و مایوس و دشتک







از تعلقات دنیا ماندها سر رشته الفت کینته راه روراه حقیقت کشف  
ببر و تماشا بتجانها و مبادی شرافت در اوایل این اراده روزی مجلس  
لودی خان که توهم او ای نماز ممتاز بود و ارد شده بکتابت و طرافت  
بجانب او گفت ای نانک شاه جو که مکر از زبان تو شنیده ام  
که تو ز طور خداوند سمل و مانند در هر شی سادی است پس تفاوت  
در کفر و اسلام چیست بر خرد دست در او ای نماز در او بر که وقت ارد  
سزد و نماز قضا نشود عارف دل آگاه بخواب نه برداخته و کعبه مسجد  
ماو ای خود ساخته خاموش بهشت خان فر بود با اتفاق قاضی ملک  
سجود در آمد در آن حالت کعبه اتنا خود حاضران وقت را حرکت او  
نهایت تابند از فتاد محکمه خطاب و عتاب در آمدند که چنان  
دو زبان و دور و را از ختم و عرور مصدر تر و دور و بد با ظاهر این ابیات  
گویا گردید **گوشتش کن این جان بلاغت نشان** **آسحق نور علی نشان**  
مصلحت کار همه بر دل است **ولکنه بجای است و بسی مسکنت**  
بکر خبر از دل بر آرزو بود کجا و کجا و است **چون شتر مست کسبه**  
بوسه ز نان و دوسوی تمذه مار **تا که طبعکاری اسپان کند** **زین دل**  
نشان همه چنان کند **پیش نمازی که بقاضی رواست** **راست**  
شنود در چه بلا مبتلاست **خاکه او شب کوه زاده است** **در ثلی**  
تمبارومی او فدا ده است **ایکه اگر بانی کن یدبراه** **رقص کنان**  
بخیر او فتد بجاه **این دودلی چون نپسندیده ام** **مرومی و بر حال تو**  
خندیده ام **این نه نماز است که تو خوانده** **در چه تدویر و مانده**  
صاف درونی چه بکفته است **گوهر این رمز نکو گفته است** **هر که زانش**  
درد

و گرد دل و گری **تیمغ ببا ید زوش بر حکم** **مجرد اصناف صاف دلی او**  
بلی سرده خاموش گزیدند بکر از رموزات دین و آیین مدعوئی و مباحثه  
نکوشند بعد از آن با لاد مردان نام و در بین نمک و مرانجام که ابتدای ایام طغولیت  
بر فاقیش بهره یابی داشتند همراه بروا شده سالک مسالک اطراف ممالک  
رع مسکون گردید و در اکثر جا بسیاری از مردم متارب مختلفه با عجا حقیقت پند  
در حلقه شاکردی در آورده جاده همای طریقه خود ساخت تا ویرگاه کردش  
بیا با نهایی ترک و کوه های بزرگ و طواف مکان های منیف و معبد های تشریف  
وزیارت و کعبه و منظره و مدینه منوره و غیره اما کن متبر که سر برده باز گشت توطن باون  
که مکان نلوندی من مصافات بجا ب شهر است تشریف ترف از زانی  
داشت و مخلوقی انبوه بطور محجرات دور از عقل که از صاف خبران خدا و ست  
و در نیست حلقه عقیدت و بندگی در گوش کشیده با اعتقاد درست بران تاب  
قدم اند الفصه سکام حکمرانی پادشاهان چنانچه در عهد اورنگ رب عالم کور و  
نوع بهادر ازین سلسله مستندین متبکاه ریاست طبقه خود بود چون از یک باب  
در یکی ایامهای حکومت که حاه و و سال در شمار است بنابر آرائش کرانان باغ و  
گونه تسبیان و عبادت پیشکان و مناهاد گوسانیان و غیره مخلوق که در این بدایع  
حق سخن اند لجاوش بود بنابران کور و گوید سکه فرزند حقیقت بود کور و تم بهادر پناه  
بدگاه خالق سهندا برده عبادت ستوی در بر و تحریفان ترقی مدارج پادشاهی توام  
بر و طریقه خود بهره یاب گردید که درین خبر و زبان با طراف بعضی ولایات و در و ست  
هند و سنال حکمران سهندا طح خداوند لاریت که سبب الاسباب و عالم الغیب است  
هر امری که از کن بطون منبصه شهود عبود خود دارد و با قضای قدرت کامدا و ست  
نه کردش گردون دون و حبش سکون ستاره و خواستش او می زاده بجاه چنین است



آفرینش را بدایت که باشد نهاده ای را نهایت نباشد و خوشتر حق را سر آغاز  
که پی بردن تواند کس عدل را از بقدرت کار سازد یا نماید بسی در برده یا بیا  
نماید شرح این رود و او که از اینجا که بطاهر از دست جور و تعدی افغان و کثیر بر کثیران  
نامه و افغان بلند او بود بباطن مصرع هر عمل اجری و مکرده خبری دارد راست و راست  
تا در سه سال حال ساکنان اسمبکان ایواب ترحم کنند سر رشته حکومت کثیر از خطبه بحر  
افغانه بدر کشیده و را حاطه تصرف نکال مصلحت بنیان در آور و دیوان مصر خند  
بعد تر میت جبار خان از مکان هره بوره میرل بندت در راه دارد و انشی و تودی  
سموت یکبار و شصت و نه و نه و شش راجه بکراتی مطابق یازدهم ماه رمضان سنه  
یک هزار و دصد و سی و چهار هجری بمشتر از خود و آنکه ساخته خود و در و در ساعت فرورد  
باعا کر نصرت مانتر فرس فتح و طغر تشنه آمده بیرون قلعه بزرگ خیمه اقامت بر پاش  
بعد چند روز با امورات ملک پر و انچه مالیات برگشت محالات نقدی بنده میرل  
بندت و محامه و اعتل و قصه بان متعلقه ام و قصه اعتبار جو اهرل متبادری که در عهد  
افغانه بان سر و کار داشت گذشته در همان اثنا از کار فیض مدار پاری ادو شده رسید  
که دیوان مولی رام حاکم کمر مغرور شد تا بدیدل پروانه خود را بخوبی مانند پیش از و دیوان  
فرورد شکر طغر بگو بار و اسباب از راه باره موله خرض نموده خود و در و ولاتان اورای  
گردید عجایب ترا یکله تاریخ تصرف خالصه می و من **لو جی و آره جی** کا خالصه **لو جی**  
و اگر و جی کی فتح حساب **ابجد نصر است** **ب** نیز تاریخ فارسی چنین یافته شد **ب** تاریخ  
نخستین ز تمام تاریخ **بی** سموت **ب** فتح و نصرت **و** شیرین **ج** که **ب** هفت **ب** بعضی است **و**  
تدبیر مصر دیوان چند **ب** بردگویی **ب** در ارتکاب افغان گفت **ب** بعد و انچه **ب** دیوان  
مصر چند دیوان مولی رام که مردی خوش نیت و نمکسرا تمام بود با تمام مهمان باقی هر آب  
احسان سنی تمام بکار برده و پرداخت اعمال کافی نام و نموی و غربا میس از احسان

میں ملو

می نمود در آن ایام حسب احوالش الهی حادثه و یاه جلوه گر گردید و دیوان  
موتی رام بعد انقضای مدت یکسال از قرار پروانه روانه سرکار شد بر تل منبت  
در و بخره پیدمان و بکر که در آن آوان در عرصه روزگار اعتبار داشتند نیز روانه  
حضور گردید از آنجا که گوهر شایهوار از افتخار باب خویش است نه لصلب معلول  
و تبع ابدار از نازش بجز خود است نه بجان آشن نبایران سکه پادشاه طالع  
هر عمل و فوج که در احکام حکمرانی بطور می آرد در سیمای عقل کامل و بدین حساب  
خویش کار فرامی نمود در جوهر به در بر و در بر دار و نیز از بندت در که سحی عالی  
دماغ بود و انشور بخیال وزارت درگاه فلک کارگاه از بچار و ان شد  
چون خواستش ایند جهان بخش و جالستان در آن نبود و در مکان دولتا  
نکر رسیده در آنجا نشین و یاد و در از بجز بایسته زمان بود و در و در و در و در  
و دیگر رخت اقامت بدار البقا کشتن بر تل منبت در که طالع یار و خست بدار  
داشتن از آن ملک مملکت خلاصی یافته بجنور سرکار شرف و مقول  
الطاف و اعطاف گردید بخلوت صاحبکار بی علاده یک ز بحر فصل بانو  
نقوه و مالای میروارد و بند می مرصع مرافری یافت و باز کشت بکمبر  
در رسید با مورات ملک متعوف گردید و در هر سنیک مدت و سال  
فرمان روانه کشت زار آمال با شده کان ایجا بریش قطرات سحاب  
عدل و احسان سرسبز وریان داشت در آن اوان غلام علیخان که بکر سوار  
و چینه و کها و ره سرش بر داشتند را هر و بادیه سرکشی شد و در هر می سنگ  
بجست تمام روانه باره موله گردیده او را بقیه و مایه بواقعی نموده ایست  
که رفتار او در سکا مکه خود روانه حضور گردید و در همراه بر دایر تل منبت رخص  
خاطر هم رسانیده به بی التفاتی او کار و او بود و فراد و دیوان موتی رام از سرکار

27.







درختان کن جو سینا سینه ام را : تجلی خیر کن آینه ام را : زبانه شمع سان روشن جان کن  
 در زخم شعله و ش آتش نشان کن : ز عشقی در دلم آتش بر آرزو : چرخ غاصوا اندرون  
 مخزن کل من از دل عشق : موی کس نه دلم از کل عشق : در دلم آتش دل بر آرزو  
 که گردد آتش قبله فروزان : نشاء و کس سحر شوق جانم : زبان در دلم کس کو تمام  
 خداوند اتوی منسوب بود : عادت مطلق هر بود موجود : ز غور تا وزه میدارده  
 عشق و خالص سودا کرده : کلی خورشید از باغ جمالت : نمی آید از دیباچه حلاله  
 تو آتش را و بی اس نسیم بر جا : تو محنتی اب را این جان فزریا : اگر بر لاله آتش قدس  
 شود و شمع روشن از تاب : تو آتش را و بی از آیه رنگ : کل از سینه کند این کوه  
 همین برای لطیف از آواز : دماند بر کل عسل المذا : ز سوزت کلج همایان  
 ز عشقت دود و دل اسفند : چو دیوان در عشق از شوق : دید پروانه اول گرمی دوق  
 دو و بند ز بی پروانه کردار : بدل گرمی بیاد نشانه بر بار : برین روشن حدیث عالم از آرزو  
 که سر زار در دلم نایر سوز : بی دل گرمی دل مرده بند : زرم سردی نیال از آرزو  
 زخم بر آتش اندیشه یادی : کتم هر قصه آتش نرا و بی : که در دوران تا متریست  
 همایون آفتاب آسمان : چراغ روز شمع محفل : دل شب روشن از روشن دل  
 ز شمع عدل اوراق بر نور : سیه روز شمع محو و نور : عروس شب برش بود خدی  
 تنه به فلک شعل فروزی : همه روز آفتاب از دلم آتش : که چو ساز در دلمش و در شمع  
 نوبش سر زار از دلم : ز غم آینه شمع و دل دود : بر دمی ره نرفد خاکسرم  
 بحر سنا سیال الدین : میگردان نره تری شمع : بر تری نام شد و شکست  
 اسد خست آتش شاه : بدری سکه رایت نصیر : جوانی بود در افشای کس  
 کور و یو کو غنک ندید : دلش پروانه وار از شوق : ز شمع حلق شمع از سادی از آرزو  
 ز سوز سینه بر آتش کدانش : که خود آتش برستی بود کارش : نهادهش برق عاتک سنا

صرصر خاک سنا : تنش کاشانه جانانه شوق : سرش سودای شوق  
 برش الملس فروش نار آور : سراپا از برش دیوان : سرشکش آب کلزار  
 خلیده در دلمش آب محبت : کتاب آتش غم سینه او : الم خاکستر آینه او  
 لبش در زیر کفایت محبت : زبانش شعله نار محبت : همه شب آه و سار  
 همه روز اشک بر آرزو : ز صهبای محبت بر آواز : ز نور معرفت روش  
 چراغش : بجمله شعله خویی داشت دگش : که آتش می زرد مساز آتش  
 رخس فانوس شمع روشن جس : قدش نورسته سر و دگش : چو بال او  
 ز خانش سوختی عود : از دود و دوی که سر زور لاف او بود : میان موی کس  
 فرق سمین : ز سنبل سر کشیده سنا : غلط کفتم که بوی شیرین  
 روان بود از سودا دهن در چین : جبهش سوده ابرویش کناده میانش  
 قشقه بر کار او فاده : هر انگس کان شغی کوان : بکشتی شعله در شد  
 نار خورشید : نیم کل سواد ار کل او : هوایی بود کل از سنبل او : و نورش  
 بروه ز نار از بر زمین : مکنده شمع مسجد را کردان : ز دوه آتش رخس در سینه کل  
 نم رخس کشته شمع نعل : قمر آینه دار غوی او : صنوبر خانه خیر طوی  
 ز چشم کافرش صد خانه ویران : ز خانش صد سلمان نامسان : نکاشش تا دگ  
 انداز خجا بود : چو دور آسمان پس بوجا بود : غزال او که راه تری زد  
 ز امیر و سرش شمع زرد : مصور طرح خیمش رخت اما : چو ز نارش رسید آفتاب  
 بر با : نه بد بوجا شمع شمع : عصا در دست هر مار بینی : میان  
 چهره بینی خوش : مکرش القمر خورشید را بود : نبا کوشش صفای آرزو  
 زمر و اید کوشش حلق صدق بر : لب او باد و دوش از حلق یا قوت : و با  
 نوشندش قند را قوت : دماش ننگ تر از عجب کل : زبان او سخن از نور



ترنج غنوش از باغ امید **نکشته رونق تاریخ خود شد** **حدیث گویان**  
عالی خانه السد و اکبر **مصفا ساعدی چون شمع کافور نمایان** **چون شمع**  
چگونیم زان کف محرابش **خانی کشته کاغذ از نایس** **ببرش پرورده**  
دوش و بر باز **سرا با سحر چشم خویش طراز زبان سوز و چویم حرف نارس**  
رسیده تا جلالت آباد نارش **طلب زان سینه آب از سرم ریزد** **که آن از سیم**  
این از سنگ خیزد **بحر وصف نانش نسبت نایاب** **مکنده رخت مویش**  
بگرداب **نانش چون آتش و موی میانش** **به سحر و اب افساده میانش**  
سریش یا سیمین **دسته بسته** **به بسته ازید قدت و دوسته** **چگونیم زان**  
فروزان ساق سیمین **چو شمع بد نفاوس بوزن** **کف بایم چگونیم ختم**  
بخوبی یک قدم پیش از رخ حور **ز موی سر کوتاهاض** **پاش میرا بایش**  
چون مرا پاش **باین خوبی باین خوبی** **باز نیاز بی نیازش بودم**  
مبصر حفت **چون حفت خود طاق** **چو یوسف پاکدانش در افاق**  
و مادام کرده چون فرمان واجب **چو در خدمت و اما واجب** **اگر خاری**  
بپای او خلدی **بعد منت ز مکران بر کشدی** **ز شکر لب ز ترش**  
بای می شست **مکر و رندگی چون نیشکر چست** **بیتی که خواب باراد**  
دیده می و دخت **بیالیش چو شمع الباده میخفت** **نیامودی**  
بیکدم نی رخ یار **رساندی بختش بر سوختن کار** **دستان انجان هر روز**  
بران خوش مهران زو مهران تر **چو بلبل بر گلشن نظاره می کرد** **دل حبابه**  
ز دچاره میگرد **چو دیدی سومی آن زبنده بالا** **دلش از سرده بایده**  
دوبالا **بتمش کوش میگردی صدف سان** **که چون گردی لب گلشن**  
ورافتان **همه شب کرد آن رلف چلبا** **بگردیدی لعل دل شاه کسان**

سپندار

سپندار دل نگریدی همه روز **در آتش بر آن حش جهان سوز** **بسیان**  
آن دریم راز و سیم آواز **مونده ساز مهر مکر ساز** **کمی تکرار کردندی**  
بطاعت خانه و رسته تنها **کمی داویدی از طبلانک باز** **زبان زنده مامان**  
زبان بند **کمی از سبیلستان دل شب** **و باغ خود نمودی طریقت**  
کمی دل را بسادی تا و گردند **در آن ستادی نزار اید و گردند** **کمی از خیم**  
هکام زاری **بباغ تنوق کردند بیاری** **مرا کرد چون نعلین** **کالی**  
سپهر از کینه بر پا کردند **زینگی خصال آتش برافروخت** **که جان**  
این درین در یک نفس سوخت **فدا دآن نو جوان لاله خسار** **چو خیم و عود**  
خویش همار **سپاه تب و رآمدند و گشت** **با فیلیم و جوش و زور آتش**  
ز قصر سینه تا کاشانه جان **رسید آتش فشان ایوان** **بسیان دل و**  
خلو که سر **مرا با سحر با سوخت** **چنان در استخوان تب سرکش از فدا تو**  
در غیبتان آتش از فدا **مکر قه سرخی رویش بر روی** **بدل شد از خوالش**  
عنان ندر نک سوس از زبانش **نهان شد بوی سوس و رو بانس** **می**  
انام لبش تجاله گردند **زمر جانب طبعیان جمع کشند** **همه پروانه آن**  
ستمع کشند **زمر در باب حکمت بر کشاندند** **بیکر چاره کارش فداوند**  
یکی از تروستی کف میر آورد **بترج مرض بر نفس** **چنان طوفان موج**  
زن در و بد **که دستش تخته جواله کردید** **یکی در مثنوی از دل به چید**  
هر یک خون فاسد نمودید **یکی و آن زبانش دیده بمرود** **که دایه ابر کلاه**  
یکی در چشم ز روش و در کشتا **چنان بر توان رود از ترس ای و ای** **یکی**  
نبلی غدارش گفت دید و گفت **اه چنان خبر و کف از مهره** **ما سخن توان**  
دانیان حکمت **ندیدندش ز چاره روی صحت** **همه از چاره اس**



ز کشتن تربیتی تجویز کردند: خرد و هر که سکندر توس جان: فلاطون می شود  
چاره نادان: چو دانست آن همه خوردند خمار: که روز روشن کرد و تار  
برون آمد ز خلوت خانه زو جاک: لبر بر یک پیا بان حاد و خاتاک  
ز کس اشک کلون رخت کل: بخرمن ما کند سر بر شل: بنا خن هره  
چون همه خراشد: ز سرس لاله لاله کل و مانند: چو مفلوکان ببا پیش کردار  
ز صرحت در سراپایش نظر کرد: چو زنگ بدین از زرنده تر شد: چش  
سمیشت چون سحاب لرزد: بگفت ای ابر نیسان ابدم: چمن بند  
کشتان ابدم: نکاهت بهره برد از تمام: درازی پیش عمر رفت  
حالم: خنایی بچمن آید ارمیت: کلاه تارک من خاکساریت: کند  
سمایکی تا سایه بانور: مباد سایه نو از سرم دور: گدایم صرصر تداست  
که شمشاد ترا چون بیدم کرد: گدایم اوخت آفت رساند: که بوس  
از گل رویت دماند: گدایم آه سرد این آتش افروخت: که جیم نازکت را  
چون دم سوخت: من دزین پس چو بلبل ناله کردن: نیز یک کل حکم  
بر کاله کردن: خروشدیل چو عد بفراری: کرسن زار چون از بار  
خیال سازم بیه ازاه عالم: که صبح روز در محتر زندم: فتارم خلق خد  
از طوق کیسو: نیارم رحم بر خود بکسر: کنم با خاطر ناستاد فریاد:  
ویم صور قیامت خلق را یاد: زعم بر سر خود را از جهانشک: چو شرم میکم  
با جان خود حبک: باین زاری مبت لی صبر و آرام: سیه میگرد و روز از  
صبح ناشام: چو خورشید آسمان را گردید رود: سواد شب من را  
ساخت چون صود: جهان برانم هجره روز: قیامی اطمین را گردید  
ملک از اشک غم پر کرد و دمان: لبان چیم کریان بینمان: با طواری برم

قدم در راه

قدم در راه و سمت جالبهاری: سبک از خواب شرین دیده بر لب:  
ز نغمه های آشوب جهان رست: سحر که چون ببادت موید روز: لکانون  
فلک شد آتش افروز: کشتن صبح صندل بر چین سود: بعیر شب  
در آتش سوخت چون عود: ز هر جانب کتیسان سر کشیدند: دران بجان چون تیر  
بیا تم یک بیابان حلقه بستند: بهم در حلقه نام نشسته: دران حلقه مت شسته  
گریبان چاک کرده نادمان: بجزرت مزرغان چون ابر گریان: سر تا پا برک  
برق عریان: براری گفت با آتش برستان: خدا را بهمتی بریز درستان  
که من در عشق اسیر و لدا ر بگنگ: دلی دارم لبان جیم خود تنگ: میبکنج  
درین دل صبر و آرام: بود آرام متکل لی دلارام: دلارام که از عالم منور کرد:  
بهرامیق خواهم باز کرد: چو زمیان آهسته دوی رشتان: نمود آفرین گوش  
حرفان: دل تان بچمن زبرد بر شد: دران اشفتگی اشفته تر شد  
ر بود از جیم شان یکباره گی خواب: ز سر سوخت و ز دل غل و زن تاب:  
بسوختن نوحه لی اندازد کردند: نمان و ناله بشتن پیش کردند: ز دلهما  
بر ملک سر زو خیال آه: که ره شد لبه سر خور سید و بر راه: ز شتوان  
رخنه در دلهما نمود: بنای غم ز نو بر پا نمود: لبان لبکان آغسته  
وزون: ز دریا بر کنار وید و چون: چو کل صد پاره کرده جامه جان:  
چو بلبل بانهراران آه و افغان: امید زنده گی از تن بریده: دل از غم خون و  
جان بر لب رسیده: چو بدستان خاک ره فتادند: براری سر بپای او نهاد  
بگفتنش کاهی و لدا و تنگ: چو خون کرده از غم سینه از تنگ: دولت  
کرفته ارمیکانه و خولیش: غریب مجز لی پایان نتولیش: ز دل صابر شود و بکار  
برگردد: مسودان ملل مکتوب این اسیر مرد: نسوز و جان خود را ای پرور



ز بهر دست خاک کی کس در آتش کسی سر خود چنان تا دل نماند ز بهر کستی  
کس جان نبارد دلست و انیم بی ادبی صبور است که وصل صبر و جان  
با هم ضرور است نبار خرا و سوز و سوز خیال او بدل بسیار و سوز  
صبر بی کن ازین اندیشه برگردد دل با خون و مفرا در درود و گره از ره  
بارش برگردد زو ساری و عجز از آتش برگردد دلست خون اگر از بهر یار است  
یکی کور و نزاران نمکسار است ز بهر تو همه جانها بیاورم مهیا بر خیمه  
بنازیم ز اسباب و ز سامان هر چه خواهی زو زیور و دامان هر چه خواهی  
در میان هر یکی از مهر با لبی یکی از جان و آن دیگر زیالی دست داد و در کز  
دم بخورد عشق خور و در یک جو کم نمیکرد چو بستند این سخن آن بوی  
رسوز دل کشیده شفاک بگفت این آرزوی را اختیار است رضای من  
رضای کردگار است ز یک حرفش همه خاموش کنند سرایا پیش و کینه  
موت کنند پس آنکه زامان بر خاست بری و بری بکنه دای کینه  
ز حرفش موم میند آتش گرم اگر آتش بدی چون از زندی نرم بعد نری  
از پس مهر با لبی بعد جز لی بعد تر زبانی بگفت از کز گردون بر حد است  
که دیوت ران بر خطایش چمن هم است کس چرخ بجا کینس که می نم  
و کجای ز زندیش که می مجلس کجای و بدو کجای که می ستادی به پیش آرد  
که می رخ ستور محنت و ستادیش مودر به راجت پیش آید با ستی می رود  
رضاه و رضا میباید و خورشید بصرد صابری میباید و بکوش ازین بوی  
بگذر که این محالست که خود سوزی بهر ملت و بال است چمن استعنا  
بودن زوین و از جهان بی باک بود چمن در پیش در گشتش  
بسی زین کینه یار کفش چو بستند این سخن زان پر آن ماه بهر استغف و کشد  
از سوز دل آه

از سوز دل آه گفتش کای مدبر مرد و آه بگفتش و پیش بر کشتن  
جهان روشن روی پر فیاضیت سواد چشم پیش خاک پایت بود جا  
تنم جان است جانان نصیبش خاک باشد تن چو جان تو خود  
تن از جان و لغو است سنب از تانمده صبر روشن چو روز است خطا  
باشد خطا کین چشم غماز کزین پس مردم آرای کند ساز خطا باشد  
زلف پر چمن دست ستان بی آن دست سیمس روامود که این  
شمع دل افروز بود بی روی و لب مفضل افروز نشاید کاندین سمانی کش  
ز چشم نوح چشمی از قند آتش بیاد از باد آفت باد آن گل که خندان  
است دور چشم لبیل بر و سرور ابا و خرائی که بی مری کشد شایخ  
جوانی به از خرم و لبان گل رخا که باشد صوبه خورشید و زین خوار  
عروسی راسل در ویده او فتند که بعد از مرک بر و اما و گرد و گرد روی  
عالم شرم بر وند ز چشم مردمان آرم بر وند کل ناموس را بختک گرد وند  
نهال را سنی را خنک گرد وند دل پاکم ز رنگ و نام ترسد که آید شسته ام رنگ  
تبه نیم کاندین خاک خطا که بخردان در یاد امنی پاک همه سرست جام  
ستا و کامی فراموش کرده نام نیک نامی معاذ المذاین مروان زان  
که بی کاین فریدان بر زن دو و فرزند گوهر که گوهر بدردی می برد از رخ  
ماور بهس و تروی به چون تیر برست بخردان ترس می ازند دست  
گرفتم چو شرم شکرار گل خود ز کمدارم من از خار ز چشم مور جایی خوشم  
نعم با کی غدا می خوش سازم مستوری و محو بی کوشم ز چشم خوش روی خوشم  
کنم از خار خار بجر آن گل دل کلونه چون مانند سبیل اگر خود مرمر بر سنگ  
غبار می پیش در عین نیاید اگر ایدون و همه آرد سویی من رو کتم تشرر روی



ندارم گوش دستان خمار اگر خود بوسم چون دست پاره نیلایم سی برسم و ندان  
 برستوت گردیدارم صدگان اگر باین خواهد از من کام آید جو جام از جام من  
 و تمام باید که دارم خانه آینه بی نور ز خورشید جمال غولین دور  
 نه بدم تانه از زلف زار اگر از سودای من اوفتد بیازار من کز ترش  
 دارد شکست اندر رشت چون زلفم آرد کنم تجمانه خود در شمع تی راجی  
 برسم چون بر من کل روز از زنگس مبدیم آب بخود بر تلخ کردنم تکر خواب  
 کنم لب از سخن چون غنچه خاموش ندارم بر حدیث این دامن گوش  
 و لبکس از زبان پاوه کویان فستون فتنه خیر عیب جویان بنورم ترود  
 این دامن پاک رخ ناموس رنگ الوده خاک جهان شیر است  
 بر آمو گرفتن بود بازی باز گرگ آمو گرفتن نظر کن مریم باکره گوهر  
 چه حلیت بیکت الدواکر بهمان بهنر کران دریای مایل رسانم کسی خود  
 باطل بانس بر فروزم پور خود نسایم مردمان را جوهر خود کنم باطل خود  
 بادل خوش تماشای بهار غایتش ~~نوشته بر لبه خط~~ زلفش مس خورا  
 که از حالت من ازین کو کرد اهر بکنم ز نهادم را که از انش خمیر است پیمیز  
 و نش زلفش ناکیر است بیروانی که لطفش کرد و روش چراغ روح را در محفل  
 بداد اری که کرد از ناز حش بهار قدرتش کلار رحمت سوز داین دل پر دانه  
 که دست از انش و لدا ~~نوشته~~ بنور آن جمال عالم اروز کرد و خورستد و مه شد سایه  
 که بر دم آتش آن مهر پرور شود در سینه من سفته و تر نسازم تا سوزم بگر خود  
 خشم تا نیامد و بر خود زلفش چون سمندر ستایم مبت بجان و بر سر تمام  
 چویر کفست سخن ماه دل افروز زو لها جوش زو اه جهان سوز بر آمد ملک نام نون  
 ز بر سوخو تا قوس بر من زمین از انش کلون کشت کش میواز و دواه گرم

اجازت دارد

اجازت داد و موبد کام و ناکام که وصل آب و انش با و بدرام بر می بگر وصل  
 حرف شغفت خست مانند یک لاله بکفت کشاد از چو به بر من خود  
 زو اندر حلقه گیسوی مشکین بنز رکاب طریقت را بود که سر سازد از دم  
 جود امانم مکان پاک جویند مرا پایش آب کل لبویند کشتن علمی تانی  
 نهندش تاج دارایی لبر بر تخت خرد آینهش نشاند بدیاسر شش گوشت تانید  
 بلند افغان لب تا قوس سازد یکی از دکتانش کوس سازد تنها با شیدرسان  
 شاه برواز که من ساز عروسی میکنم سار بکفت این و جوهر از جامی بر جان  
 زهر نقش قدم بسای آراست درون سدر ششسان ستاد و عورم بیرون کرد  
 از بر خود رخت مانم پوشید اطلس زین تر از کل ز مشکین مودر دست  
 یکدست سنبیل فرین کرد از زرد و سر بند گذشت از دور کردن دور بند  
 دست ناز و مرقق مخبر محفل از زرد و کوه سر سر بر زین صراحی کرد کرد  
 رگور کوش کوهر خرمون ز رین ماره بر بازوی همین کل خبری نمود از کین  
 از ان اکسیری که او در دست همه نواز حشر است بکفت رخ از کلون کین  
 کرد چون کل لب از پان چون لب بهانه مل و مشکین طوق را افکند  
 دو قوس عنبرین زه کرد تا قوس غوال مست کرد از سر مه طنار بیابان در بیابان  
 عسوه و نار بگردن در کند از زلف زار جبین ساده کرد از فتقه بر کار  
 برنگی مر مراکتان خالصت که کوی شایخ مر جان رشتش از دست  
 باین آیین باین زید باین ساز باین خولی باین شوخی باین ناز نیام ایرو  
 بهستی روی جوری علقه کفم جهان افروز موری کعبه فرق و کسبو  
 خوب و خوشبو کشاده روی و ابرو فروزینکو بکف مالای از یاقوت کوهر  
 لسان زاهدان پاک کوهر بیابان عابدان علیل چون نکارین تر صورتان



چه نعلین من افسر صاحب کلالان چه نعلین من آفت نکلین لکلمان برآمد چون من تانده  
 می ذوق وصال یار در می سپید روزان دور خسار چو ما پیش بدوش افزا خند  
 اوزنگ تانیش روان کشند سیل اشک باران بسوی و عده کاهی  
 وصل یاران زیر سونو نایقوس بر خاست خروش زنگ و بانگ کوس بر خاست  
 نبر کان جهان کیست تانان بران مروانه مهت زن تانواں سپید تان  
 نعم انسان و غیران محرت اشک منج از دیده بران چندان زده مرد  
 از دیده با سر که کوی گرم شد باز از محشر پدر چون خاکساران خاک بر سر  
 کربان چاک تا دامن برادر لب هم متران باناله و مساز و درون بکلالان  
 بااه همراز کمان ابرو سپید چمان کتبر چو بکمان خدنگ از غصه و بکوش لب  
 شرم لبان از سنگ بیداد کشاده جوی خون از سر و فراد بر روی پری  
 از غم خرامان پری مانند باخت سلیمان کشته چون ستون سردشت  
 کشاده روج و رشتند قنات ز تاب مهرانم زیر ما پیش پیر آمده ندر  
 سیاه پیش شمع آت رخ تابان تر از خورشید سنان مبر و بچشم مردم از دور  
 چنین تا اندک کشت کوتاه حساب ره چو روز عمر بدخواه نمایان شد  
 که درت خبر جایی کمین سازنده مه از دایمی بیک اموان متوج  
 کنند تیر کیران مراد از عقاب ببلان نغمه پرواز خراں مکتوداران  
 کسوف افتاب مه چندان حنوف باشتاب تاز نبهان زیر جانب  
 فرزندان کشته ناری در و سوزان سببی قد کمداری دران خاک زلش  
 آب خورده و با کج ارره تاراج مرده مر لضان صداع غم رسیده و رضدل  
 بسته کرد آور پزند بپا کردند تار شعله انگر رود و عود و صدل غم آمیز  
 بر می بکیر تار شعله کردار دفا پر و عروس سلاله خسار چو خندان ویدل

خطا کفتم

خطا کفتم بهار وصل و دلدار در اندیشد کاند پرده پاک نشاید شد عیار الوده  
 روان شد سحر آتش بر لب آب که از آب آتش خود را و دتاب تها این پای  
 در آب مبعاد تو میگویم بدی آتش از فساد جواب از کند بر کسوی  
 مشکین نمایان کرد از شب عقد پر دین زاب اندام خود را کرد بر آب  
 برآمد چون گل خورشید از آب نخت ان خاک آتش مرده از آب بخا  
 در آتش خوشنما و پس ای که تانمی چون شعله کشش و دتا کرد از لبی لعل  
 با آتش در آمد چون سمندر و کوی یافت میکی چون زب بسید آتش  
 از بطنم بالیش بر یک شعله بر سر و او جالیش ووزان شد زلش چو شعله  
 رتن سوزان و از دل عترت ایکن سمندر و او بر آتش بر آسوده و جودش  
 نور آتش کشت چون دود سر جانانه بر زانو نهادش نفیس بوسید  
 رو بر رو نهادش نود لاری چنان در بر کشدش که جان در تن و جسم  
 دیدش جز از غوغاش حصول مدعا کرد زبان بر بخش کرم دعا کرد  
 ایی تمام این تارک روزان چو روز صبح و صلم بر روزان پست بر سواری  
 خنده زان کن دل بر میدی عترت فراکش بر سر خاکساران خاک بر بار  
 شب هر تره روزی را روز آت آتش گفت ای که کای جگر نوز بر روی  
 لطف چو رویم بر افروز طریق وادی ایمن در از اسن ببال شعله ام  
 طبعی نیاز اسن چنان شد از دم او شعله کشش که در دم کرد خاکش  
 چه آتش تو کل باغ محبت چه آتش لاله و انغ محبت دلا تا چند در آستانه  
 کنی سهوده صرف زنده کالی بر وصل و قال و نیا آتش متاجات خواب  
 بکر ایکن ایی بر روزان شمع جانم بجلی خبر کن طور و انم ز سوز و دروغ  
 از اویم بخش چو خا صان حریف شاد و بخش بهر معرفت طبعم بر افروز



درونم را نما چون مشعل روزی: فرزندان بر پرستم شمع هدایت: عظیم ساز تو را بی نهایت  
 نویی ملک زوای نبره روزان: نویی مریم فرامی سپند سوزان: با نوار تغفل  
 کن فریم: ز شعل اجهان عشرت کریم: چو لطف تو خواهم شد منور:  
 شود حاصل مرادم جمله چون زر: چو جواهر دیده ام و ساز روشن: که تیا م فراغ  
 از مائی من: ز اندوه جهان و ارسته کردم پیرامت بار مرسته کردم:  
 محاصل حکام اگر بعد روانه شدن دیوان کر پارام و رسیدن او در سر کار و در او اثر  
 سموت سنه بگذارد و قصد و و نهاد و صفت سال بارس مل بهمان سنگه کرد  
 از سر کار ترف افتخار صوبه داری یافته ایام حکومت خود با سوده گی و خودی  
 محقق گذر اندام و دران حکام طرفه سکانه حلوه ظهور بدین فیه که تعلق بسندان  
 دارد و نبین این رفرانکه چون در کلین کتبر از بس بود و باش مردم او باش  
 نه اثرات و الایات و در دست و اصناف خود پرست گرمی بازار فوس و مجر  
 ظهور یافت و صلاحیت و بر سر کاری و زو قه مردم عوام کناره گیرند و فور صباکی  
 ناپاکی و زمره آنها انبکو کاری محدود و معهود بود و گردید لطفه اترار تیره روزگار  
 وجود گرفت از احکام و این محروم و از طرز تدبیر مایوس ماندند  
 اهل تسبیح را که در ماه محرم تباری تابوت و مرثیه خوابی محمول و آیین و من خود  
 جمعی از القوم مردم هندوستان که در زمان سرکار موکری سوب بودند خلاف  
 ساهمای گذشته قدم از پای اندازد و بران گذارند تا بوقت راد و ستر و بازار و دلا  
 و بازار خود و در شک نمی سواد و اگر گردیدند آتش غربت عوام خود کام ازین کردار  
 و در از کار متعلقه بار گردیده پس با جماع و هجوم قوم متالبا با الصناف کل  
 کیمالی کبر و لاف دست جو و اعتساف مرکب و با طرف الکاف محلات  
 سکونت آورده جدیل و حسن آباد و حاد مکان بود و باش شان با نش  
 بیداد

بیداد و خاکسرا خند و مال و اسباب و سنگ و زما موسی از ایداد و رفت و آلی  
 بر روی کار القوم مظلوم نماید و بعضی اشرار بد کردار غافل از قدر خدا و غضب انبیا  
 نبره رایی و سینه نحی و در روز روشن عورات آنها را بجنور محلول بکار ماست و عورت  
 شروع اکثر زنها را بعد افرا م کار نامهاره شمع مرجمی و خدا نامری عضو نام و دی ماهه  
 خود را و بادیه حرم و عصیان او را و ساختن دیر که محققان آگاه برست و برین عبت  
 سر اسما عدت چنین نکات شده اند: از رنا او نمند و با اندر جهان: بهر تقدیر  
 چون کنایمی انجمن ستوم و مذموم و در معج و بودیم نسبت رب قدر که خالی نیک  
 صغیر و کرم و محقق شتقم حقیقی است مکافات اسمیل بد که از حد ظهور رسیده  
 نمد خدماه حالگاه غلات را حدی رواج داد که ازین غنی و فقر محتاج و در دام الام گرفتار  
 آمده بنیاد عالمی از پا و افتاد و توضیح این بیان در او راق آئینه محرر خواهد شد نهاده  
 سر سکه صوبه دار و وینا کاتنگ صاحبکار از سر کار مقرر شده و در وین وینا کات  
 محدود و در انهمان همال سنگ همد گاه همان و تیره گذارنده روانه گردیده و به  
 ستوده نیست و نشاط و سر و شکار او تا گذارد و دوستداران ملکی و مانی  
 را وینا سنگ مختار و صاحب اختیار شده از بس خود را بی و بی با ستوده  
 که از امورات ملک و احوالات ملک شتیر اطلاع ندانست و دم مساوات روزه  
 از ظهور این علامات در میان نشان بر می باطل و محقق خاطر طاهر گردیده کار به بی العالی  
 و اتفاق گشته دران آوان مقبل و انشور کین منبت و حسب الامر ستوده با قبلی  
 لشکر محبت شجر منبت خرد و امور بود و بدو واحد و روانه گردیده سر همایی نقل خطاب  
 احمد شاه راجه انجار از عصیان رکنه ناما ب ساختن باج و خراج سنگ شیم و سنگ بطور  
 که کان آن در الحرف است با مورش و دواب و غیره اسباب که باب شکست انبیا است  
 مظهر و کامیاب مملکت نمود چون ستوده از وینا کات که آرزوه و دلنگ بود

القصه در شیشه  
 ۱۸۶۴



محدود و در انوار نورانی بتساب و استیصال روانه ساخته در باب استدعای صاحبکاران  
و طلب ویتا کما سکه عظمی خود را کار ساخت استیصال بر نکات مطابقت معقول عظمی  
و حسن تدبیر و موصوف پروانه سرکار بنابر استحضارش در ویاخته ارضای جبار  
موقوف از سحر روانه گردیده در سماء ایام و سموت سینه بکبر و سسعد و سعاد و نه  
مبارک رحمت سکه پادشاه با طایفه جلال و فرو شکوه بکران جهان بهای غم راهروی  
سلطنت این نرسین بارینت و زین صبار قنار ساخته قصه پیروز بقدم بهار  
رتک فردوس مرین نمود و بدات ترفیع در آن مکان نخبایان طرازی هنر تو  
بر و اخته حتمال سکه را بنابر حصص احوال احوال بر مرده دلائل احوال و ترجع علام  
محی الدین را در اینه صاحبکاری استبراهه اجازت داده و حاصل محدود و فرود چون  
بقی مرین و جبر جبر و آمده که با سده کمال و امکان را موافق اعمال خود نتیجه عمل در آن  
خوشحال بیکه مر حکم نقصان نام سر کار نام خود با فردوس غم و آزار مخلوق دست در آورده  
بوجهی کوتاهی نکرد و در عمل و پیکار کما سکه خود را شای حساب پانزده نه نهایت بکر و به  
مع و تراشید محدود و سید و در صبطی غلات تلاش بکار برده از جمله تنس خط غلات  
محدی بالا گرفته که غله حکم مال بهما و جیس خوردنی و به به بهما به برفت فرص نام معده  
بهیا نشید و دست بر رخ و رخ یافت بکروند و در جوی کندم محقق سینه پاک  
الطلب کرده نانی عقی ملک کال و از آن مردوزن در هر کجبه و بزرگ جویا بود اما  
سوای کادرش ستاره در دیده حرمه کال رخ نمود و داتش را بهر از تلاش کس و نانی  
بنخواست لیکن سح بی بجوی و امان خود نمی ارادت هر که نام خود بر و بخود در یابد  
اکه اسم عدس گرفت از حیات دست افتاد جو از در جوار گوهر شوار از از دست  
جاندر بیکه بجان دول و در خواستگاریش او فنا و نخی در کشت زار حصول آن نکات  
سمای آرد و اسباب کرد از بهر و حیات شب در روز متباین بعد بکرداری بسیار  
فر

بغیر آرد میده استخوان کشته در انبیا خود میبافت سوخته جگری که اطمح سبب  
لب کشتاد و جرب سبب نبد فترده خاطری که نام بهی گرفت جرب خولین  
نگرید کر سینه چنان و یار خطی به تبار تر جرح خیم بقید بکروید سوخته دلائل جرح  
بیاد ما ست تاب منساب می پسندند از سور چشمی زان به عهدی پدید آرد و بد که  
ترس و غمناک بیاد شکر لب خولین می بکشد و شکر لبان بجای رزقه نند  
بوست بنایات سما بدد از سماء روز که ترفیع در بهار آورد  
عمرت غله زمر سرشته روز بزرگ گندی نه بخار از یک مروی ادم  
نجدی نه بخار از خال غدا و لیر نه طامی از سر خوان کر می بکشد نه صلاهی کره  
پدید از سر حالتی پدید آرد که مردم عامی از نیافت آذوقه در اکثر مکان  
مخوفون گوشت انسان شب را بر روی آرد و دند و سکان شهر و هر کجبه  
بزرگ نه تناول طم و دلاست مردوزن روز را شب می رسانند طاعت  
تقصیر و تحریف بکمی نبود مرده مار بید می اسیر و اسباب و زبور است  
دلائل خاک به آخر بد و زودخت میشد لیکن خریدار و بازار بهیا نمود  
اگر مردم جلای و طم اختیار نموده اطراف پنجاب و لا بود و بهیا و اطراف  
دیگر مرکز گردیده بر راه جان بعالیض ارواح و او طعمه ترغ و کرگس و فیصل جان  
سلامت برده لولایات و در دست سکونت اختیار نمود و مردمانیکه جان  
سلامتی از رفت برکت امان یافته در امر لولایات و در سید و انهار و بهار و رحمت  
پادشاه روز مره حرج نغذی رجبی شخص کرده لغواع خاطر اوقاف و کد از بود و محقق که از تن  
فر الهی خاک سبی مخلوق بیاد و فنا بنیان عالمی باب رفت فی غلط سیم و افغان  
نیمه مکانات محاسن نه خواستش دارند و آید از آن هر یک بدیه و عالم  
امکان ممکن است اعمال نوع بتر است نه از جانب عالم عالم و به او



گر مصداق آنکه اعمال بد است و آنکه جرم و مهر و مهر  
 بهر حال خوشحال آنکه که در خصوص شخص احوال فراوانی و آبادی این زمین  
 مامور بود و چشم حقیقت بین چنین حرجی از لایحه مدونیک پوشیده مردم شهر را  
 با انواع رحمت فرین غم ساخت کمال کرد و در خندانه سر برده لطف لایمور  
 و ای غریب بر افراشتند و نه نشسته و نه در نور حاکم و نه در نور حاکم  
 بر سنده جکاری محکم و فعل و تصرف با عورات ملکی و مالی بکار غیالی محکم  
 نموده ستوده باین پیش از راندن عیش پس نیامده از کار ملک غافل  
 و نبای و نوشن مایل کشت حاکم و صا جکاران همین خود را می و آن  
 بنی بر و ای کمال داشتند چون فرخ جانوران باین محققان حدیث  
 عنوان در بر حال قوم و مدوم است و بر و آن کلب نفس بر کش لازم  
 مردم خصوصاً از ماده گادال که بر آینه مستب حق ما در آن از روی حقوق  
 بر کردن غرض و مز و حیات ثابت دارند مدترین اعمال است  
 زیرا که جان بخش و جهان ازین از روز ازل اتراف اغذیه و غذای اول  
 تیرا فریده چنانچه ای که بر مبرس سخن و دلیل مبرس است که روز جزا این حدیث  
 از شفاعت و اور و اورس محروم و با بوس اند و ابح البقر مایع البئر  
 قاطع الشجر بر حدیث نبوی مقومی المبوله میباشد و اینها و اینها و اینها  
 از آنجا که صلاحیت کشتان عاقبت اندیش را از آنرا از چنین امور مردم  
 بهشت از پیش است و عوام خام غافل از مال کار را بر سنده کارهای و اینها  
 نامی باز خواست روز ستر نسبت بنابران در انعام رسوات ما عاقبت اندیشی  
 مامور و ممتاز از چنانچه در در و این آمده که حکام جهاد اکبر و ار و دقت عادت  
 وجود گرفته کار مردم فتوی از جهت نبرحت و زبوی کتبه چون محامدان  
 برد

نبرد اور و اورست از کار باز نماند با چاره تساوی حکم اسب و مترو قاطر و اتر  
 اقسام جانور و فوات گذار شدند و لیلان مدت سرده روز از زمین اتر و  
 خبر می همیا کرده بخت است احوال صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد که مخاطبه  
 غنیم اقامت و استقامت ممکن است هر چه نیز از کله کاوان از قسم جانور  
 همیا بود و مکی معرف رسید لا جرم سر حش بر رفته بوده و بعد از ساعتی  
 بنال آوردند و طمعا و اولینها شفا پس بنا بر وقت مصلحت اجازت  
 گویند مردم حکام حکم که از پس عسرت کارشان تنگ نبود و حاصل شده  
 آنکه ای کار نمودند و نه مال حکم نا چاری مجولان بحر از مال کار را دست  
 او برشته بر و رایام این اندیش انواب در فرقه عوام رواج یافت و کما  
 بکسیر انواب عظم نام نهادند و بکام مکه پادشاهان حقیقت بنده و رندان  
 سلطه و استقلال پادشاهان و ایامهای حکومت ابر علال الدین پادشاه اگر مردم  
 بهایم سیرت و خوش خلعت محکم طر این اظهار محمود و با خود و مبادرت  
 جمنودند از انوار باشد کال انداز صاحب دانش و راجه بر ران بران آوردند  
 که مردم عوام را از سیکر دار باز آرد چون غیر از حکم پادشاه و غیره بکار میزدند و گاو  
 بانان را حکم کرد که مکی تمام با کله کاوان محصور آمده ایستاده کی تا بعد موجب او نشاند  
 بهما عنوان بطریق داد و خوانان در سیکر کام بارعام حافر گردیدند پادشاه و لایک شاه  
 محروست بده کیفیت حال اسرار کردی الحال راجه منورند واجب العرفی پسند  
 اظهار نمود که اسب تم رسیده کال مستمند بنان نرانی چنین بیان نمود که در عهد پادشاه  
 با عدل و داد که گرگ و میش با هم خویش است و همگی مخلوق در عهد امن و امان  
 گذران دارند مایان که هرگز مدتی و اختلاف قرق از او بانش و از آنرا نموده  
 سنده و سندان و فرزند خود کسان قرار داده نموده مادلان تیر خندم و ادران طین







بهر صاحب زمین در آمده عام الغیب واقف است که انجام کار او  
چه خواهد بود و در مرتبه در آن اوقات ظهورستی هم ظهور میبوسد هر یک خیر الی  
که بعضی غایت رسید و ابوابی و اما و وجود از غیبه روزگار بر حدیث و در مرتبه  
کاینات در تلی هر غیری غیری مقرر و از پس هر غیری رختی مقدرات کجای  
در تلی هر یک کجای جانشی است آخر و راتنت فردا شمی است خالق این  
زمان بر حال باشد که آن این مکان که حصه دم بلکه کمتر از خمس مردم هر چه  
روزگار حی و قیام بود در غایب انفصال و ابواب ترحم برکت و از غیبه  
خویش مردم خسته بکاران و از پس عطا فرمود و اظهار این مهر که چهار خ  
پادشاه شهنشاه ترنگ را طلب حضور و دلور یا اینک کرنل میان  
در خیل مفران یا رگاه فلک کارگاه خوش نیست و اما انسان سر زنده  
بکومت کثیر و سرفراز و ممتاز ساخت و در سموت بکار و نصیب و نو و  
راجه بکار و تلی مطابق سینه بکار و دو و صد و چاه بحری ششم ماه سا که بوم جاری  
نفسی چهره شودی سال نویت میل و راوان مسجد و زمان مسجد و رود بایرکت  
درین زمین نمود و اشاره ملهم غیب تاریخ منزل چنین یافته شد تاریخ مرد و  
سعد کرنل بی تمیبه چنین بیان شد که کمتر از مقدم میان سکه و اما و خوش  
چنان شد بعد رسیدنش شهنشاه ترنگ بسبب و چهارم ماه مبارکه از شهر روان  
و کرنل با ختم و جبل مسند حکومت بابتوکت و فرستاد و آمد و در اندال رحم  
کاری سینه چاکان حور و لطمه فرزان روایان میداد و اگر کمیت بر میان چنان  
چسب لبته در میان اقوال سوای ترحم و احسان با دج ابوال کبوال مراد  
و سمع و خبر طوبیت بر خبر عام کافه نام با سهام بر گشت از احکام علایات  
اما با لبی غلات از هر حسن شهنشاه اگر خبری موجود بود از روی خاصیت گردش  
ستاره و بینی

ستاره و بینی عکس و ستان سمکاه بر فخر روزگار جلوه ظهور داد و بنابر آن و در وقت  
اطراف گردن و نواح را خود و توج و بهار بنابر آوردن سر و گندم و وجود و از روی بسیار  
و بهار بیان آمد و در این معانی زکات معمول قدیم بکار و با آوردن غلات  
بالک نموده از انوار روزمره از هر حسن عکس رسیده و در آذوقه و کفاف کافه نام  
و گشت کار در عایا و فراغت و ز فاسیت حاصل گردید تا مسکایه فصل نزدیک  
در میان شهر که خورلی از حد راه یافته و کاکس با بازار و بازار این همگی رو بویاری  
داشتند حتی المقدور و در پرداخت آن فصول کرده بخلاف آیین خود و اوان  
چنانچه و فاخته غایت حال حکام عمل سکه با دشتا و سر میای عقل منقسم  
در ای سلم و حسن ندر سکونش و انشور گشتند و در که نور و زانی و عدیه سب  
ارائه و بر است و در حکام رسو و خریفه بر گنده و به خود رفته و ارسای گشت  
رعایا و بر ابوالو فنی سر انجام داده و بر گنده مردم رعیت را بدو طوشتی مستول و رعیت  
کستی ساخت مقدار یک خوارستانی که از مدت متباد و در سال ابتدای عمل راجه  
سو بکول لیسنه کم و تفاوتی و وزیر رعایای بر گشتا بنابر کومت گشت و کار بر  
باجی بود و در سال عمال بر حال از آنها باز یافت می بود و وسیع در ازای بودن  
در اکثر جا و زنی موجود و در بعض مکان محض تلف آمده و وجود داشت بر جهت  
مردم زراعت کشت را تصدیق و زحمت عاید حال و در از انش حاصل فصول و نور  
راه مبانف باز یافت مقدار نور و خوف و حصه و چهار تری لطف سر کار  
صدور این چنان نمایان و ملهمی تا بان آیین نمایان حاصل و با ممتدال خاطر و  
فراغت دل گشت و کار در رعیت نمایان گردید و در فصل مقدرات حضور  
بدیهه مصدر هم و از او را کسب راجه کاک گشتا و نور و ایام حکومت شهنشاه  
شهنشاه از حد خارج و واحد کامراج عکس با بان و در و ان در برده و در مکان







کل عرض دنیا با بعنوان لکفلکی در آورند که مسلمان خیره و مانع مراد و الی باغ  
 رانغ ریشته نرسد و وطن و دوانده سفیدیان آبادان کار نبیره و نباتات را منقول  
 ساخته عمل دخل نمیدهند که در منار دل خویش که لغواع و عیش و لباط آرای  
 خور می گردند و استوائ و او خوانایان که مسامع الباده پامی بای تخت سلطان  
 فرورخت رسیده و اصفی حلقه کونستان نرسد و زره پوتان بادام  
 حکم مقابله غنیمت لبیم داده خارجی هوا و ترخان نامیده که انحر و حشت اثر کون  
 برودت برودت برسانند از بس قهر و غضب بر سر و بر خوار و زنگ کار  
 اوفتاده در عساکر تکت است از خود چاره داده که برق اندازان سحاب  
 دلاوران چار آیند بوس حباب و یک تازان قطرات باران و تنه بندان بخ  
 نصرت تو امان و کوله اندازان تزلزل لبان شعله جواله کلمه انجمن جمع آمده  
 در مورد چندی بهایت شومندی پامی استقامت افتاده صریده گردیده  
 نگرارند که فوج طفر موج سلطان بهار و در افرات علم نصرت افراد و کوشش تادیه  
 بنام نامی خود نواز و در خینی که لغت باد بهاری اخبار صف آرای و شمس قوی  
 جنگ کرت تالی بیارگاه چاه و جلالت خاقانی سر خواند و حال صحرانگ سوس و  
 و فرسایش خال تاج خروس و نبیره داران قواره و تنوع آرمایان جو بیار و  
 ترکش بندان التبار و تبر اندازان کل و سپهان و سرداران لاله و کوله اندازان  
 زاده و بندوق مدد نشان هزاره و کمر برداران کل کلمه بر امری بهادر سینه  
 سمت عدو و معاونت تبسم فرموده بهادران جلالت کیش و شمشیر  
 محاربه اندیش که کار فرار و او مرد و انکی پیش از پیش داده جیوش تعداد  
 نصیب بر ما و خزان از پیش و دوانده تواره و شش اوار سا خند و جان  
 چنین منحنی نمایان عابد و حاصل خدام بهار گردید لبان کشت لبان

طاهر چارم

طاهر چارم رخصت زود نام نبیره قدم نهاده مراد شیطانی خبر که تادیه  
 بکار برانی بر آورده و خدمت ششم که از دفر عم و ام مدعی سرودم بر بر افروخته خاطر  
 و آرزوه دل و دوزخ بر طرازی و مجلس افزای خرمی و غمی ترغیم بر افروخته خاطر  
 لغزمت دل در سر و خواندن و چهار از سرجه طوطی و در سنگ زدن و  
 شاختار و فکل بر زانو بنیل حبک عثرت و ربهلو گرفته نرم آرای شش  
 و نرمه بر و در سنگامه فروری گردید و زان سنگام شاه و الا احتشام حکم لبان  
 خدام و احتشام نموده جاکبواران اسم بهاری با اسپان آتش گردان شش  
 و بلبان سحاب آوری با فیلان سیه است بر مطر و سیر و پتان رتیار  
 بایرک و بار کتیر بر دلال صنوبر لفظ کرد و صدی مصبان مدبرک با ساز و  
 برک و سواران کلاب با فیلان اب و تاب و پیادگان سینه با ماه و تاب  
 در میگاه حضور سوره ظهور داد و نذر مجرای سان لبان کل افتاب خاطر و حش  
 ماتر شش لکفلکی در آمده و اعتدالی لاله باله و داری و خواجه سنگم بر جان ترا  
 بر نه عطاری لصفحات نشو و نما را نظم و نظم طلمت بر تان سرودت و چای  
 اعتدال جوارا ناخراش و سر و مهران سر و دند و طرد و حال التبار با مضاربت  
 کشت زار بر مرده و لان تمج و ترخان سحاب بهار بهار با بیاری فترده  
 خاطر ان کشت خلغ و سر و زار ساخته کسکچیان و راج و قدر و جود و ازال حضور  
 سرور احکم کرد که هرگاه سر و مهری و در کشتان آوان راه نافرانی بجا بد  
 نافرمان کرد و از زبانش از فضا بر آید و عشق بچان آسان به و تاب اندانه  
 بدار سبب است کشتن نامتو طنان این نرسین را خار ششی بدل خلبده چشم  
 مراد لکفلکی در آید و بی برک و توانایان صروده خاطر زستان را زبانیان  
 بفرانغ مال بر و آید در حبس سنگام دل ستم این بر مرده کی با فتره شوم موم



انعام در ورطه نظر غوطه در گردیده که با یکی مرادم جهان کجاده در آید و کشتن زار  
 امیدم چگونه لرزیدی که در پی من اندیشه عند لب نشینی غیب بر من غیبت  
 نیوس بگویش رسانیده کای سکه بالی صدمه اندوه و لال و با مال و بنود  
 خزان بجاری و نکال و طوشت دار و خم شاد کای در فرود آمدن کار که  
 از سبزه خزان بهار سکه طالعی سال کربل میان سکه در گذار روز کار  
 تخت نشین ساخته که مجلس مرام سنگی ناس و عوام تبر و سی لطف طالع  
 سکه در میان است و با بیاری مروت و انقباض من زار انامی و  
 ادائی سر زدن خندان هلا سر خرد از تا متجاری روز کار میر شکر که گشتان  
 امانت را بجایان طرز می الطاف در بیاری سحاب اعطاف  
 سر و ستواب خواهد ساخت و کل مرام در حجب در عین خواهد ساخت  
 در چنین زنی که کردم عرض اگر یاری کنی تا قیامت بر سران و هر روز  
 کنی کبسم من جو می شکم سبب امی ابر کرم و رفت ان آسودین  
 جویها جاری کنی تری کال با اقبال بزوال عدو مال بهار و کشت  
 پادشاه این حاکم فرموده خصال نیکو فال را در حفظ حمایت خویش بکمال  
 جاه و جلال محطوطه است حکم و کسر و پدید و کلزار احوال ساکنان احوال  
 بر سرش فلوات طواف احوالش تا ابد الابد و محرو و ریال و کفر  
 خدان دارد سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و نجب و نجب و نجب  
 اندر ستم یاری سر فرود بر دلم سال خرم و فال و نیکو فال و در حال خوش  
 اصل ثابت نسل باقی تخت عالی تخت رام و در سال سوم نه کبر و مقصد  
 نو و به مله این کبر زود و صد و سیاه و دو و در اوایل بهار بارش باران  
 چهل روز یک فرار چون آب بر سطح خاک جاری شده در یاد و یاد

رو و روی بارید و دریای بهت بهت سبک من نبوغی شدت  
 طبعان بهر سانه که بنیاد بل کشته بل و با نور از خاک بر کنده ابرسان  
 در چنین بر دانه ناس چون سیل کوه ساری بر یکی قرار عان پر گشت جاری  
 شده تا کید فرید رفت که هر کسی نظر خط ابروی خود در محافظت جادوگان  
 مرز و نهم خود مابدل و بان ساعی در کرم بوده در سبب سی اطراف ایکی  
 نداشت بهار بر و طبع ان و سرس کس و ناس کوتاهی نکرده با اقبال کس و  
 کتی مراد نشان لسا جل مدعا رسیده ایسی غرار عان نرسید تا نیا این دریای  
 خضه را که عبارت از آسمان خواهد بود اب در چشم کرده گردیده ایسا کرد و در دار  
 کار جرات نهاده بهر روز و لال جرج را جرج در آدوده در غرض و دوازه  
 بهر تنه روز با شملی ابر و هر حق عر انفاط موده که تایی تالا بها و جویها  
 حضور صا دریای بهت را دست بدست هم کف دریای محیط گردانیده  
 مرز و عات کنار و یاد و حصول رجه اگر جاوید ابر الکل را چون شرباب  
 کس بهر جویا پرا نبد و ران انما حکم حکم بکفر نفع جویهای ال رفته رفته فصل و  
 مردم سپاهی و ناخجی از سه کمال سلاش کمال فیصلی حوب و نجل فرام آورده  
 بار کشت عیان اول رسانید و اساس سکه ان بل جرج زو و بل سر نو حکم  
 و در دست شد تا ناسقهای ابر بر ترشح ساخت زمین لرزیدن به تنه  
 باین پیش زبانه نیای تراوش گذاشت که کوه و مامول نمونه بگرد و تا  
 شعله علم و حوالم گردانند و باعث فر حوضی زراعت و محصولات کشت  
 نیز در میان فرموده فال قادر لایزال اندازنی غلام بهر کانه مخلوقات از رانی  
 در شسته نبوغی سبکی انجاس حب المدعای عوام اناس صورت وجود  
 کز نه بهیا و وجود گردید که آثار برج را بنی و احوال با انجاس حوال کیم منتالی







کلا و لید فاخته هوشن باخته که از وقت خزان باطل  
 باغ و دشت کوکوزمان میشت بسیار بغی پرداخته بود  
 باغی بفرط فراغ باغ و لایسکن گزید ببلبل بصد ناز و بخت از  
 سند بزه محلی بساط نشاط بیدار است هزار و یکسان با هزار  
 دستان بتوانی حالت ملت همگامه و دستان سرائی پیریت  
 کبوتر باغی و هوای بسرو و سرائی لفظ یا هوکها هر پرو بالی  
 خود آرائی برکشاده بود بود تلاش و تردد و غنچه خاطران  
 صدمه برو دت را به بشارت مضمون این بیت اشارت  
 در داد بهار آمد که دلنگی ز عالم رخت بر بند و نسیم  
 روح افزا خاطر میرا غنچه میبندد ازین نوید صبرت تائید  
 نازنینان چمن بشکفتگی خاطر در صحن باغ جلوه گر آمده  
 مجلسی بازیت و زیب بیا رستند عشرت اندک ن فرحت  
 اندوز بد ریافت چنین موسم مبارک و دلفروز پا از سر  
 نشاخته بارایش مجلس عیش با کوبی و دشتک زنی از جا  
 برخاستند چون درین مفته نوز و عالم افزون و ایام بهتر که  
 هوای و عید سعید یکجا صورت ظهور پذیرفته از خمار شفت  
 این ثلاثه پیمانه هوشن کس و ناکس بریز موده مراد شد و  
 هر یکی بطریق و آیین خویش منت راندن عیش گردید بخت  
 شکوه پادشاه بشکرانه کندی بسیار کداری فضل نامتناهی  
 رطب اللسان گردید همگی باشند کان لاهور و امرتسر و اطر  
 دیگر را به بذل زر و نقود و امان مطلب مقصود مالا مال حصول

ساخته تمامت یکپاره بآیین دلخواه بازار سور و سرور و بوفور  
 عیش و نشاط و فرط بهجت و انبساط گرم بود بعد انصرام ایام  
 شادی از طرف پشاور منادی در رسید که بداند و مردم  
 افغانه بداعیه شورشش یورشش نموده اند تبیین انمقال بعد  
 بر همی سلطنت سدوزنی که در کابل و قندهار صاحب شوکتی  
 بر صفت شهو و موجود بود شجاع الملک که از نتیجه در اینها پیران  
 حیات در برداشت و تصرف ملک از دست او بدر رفته  
 فرار اختیار کرد اول چندی در لاهور مکن حبسته بوقت  
 میگذرانید و بعد آن پناه بفرکنیان برده در لیدانه کاشانه  
 سکونت و استقرار قرار داده و اوقات عمر عزیز بوقت و  
 تمیز بسر میرد باینده خان بارگزنئی که در زمان پادشاه  
 شاه زمان بقتل رسید و ذکر آن مقدمه در وقایع فوق  
 زیب شطیر پذیرفته است هر ستم محمد خان بعد وفات بچه  
 او فتح خان و محمد عظیم خان و برادران کلان خود در کابل  
 و قندهار و غیره علم اقتدار برافراشته و قاتل کزاری بسر کرد  
 و سرداری میکرد ازینطرف سردار هر سینگ که در پشاور  
 مقابل قشون کابل با استقامت تمام ضمه اقامت بر پا  
 داشت شبی دوست محمد خان بارگزنئی بدوستی و همپائی  
 جماعه از افغانه کرد نواح توابع خود خابر جنگ دین آیین  
 شیخون که جوایزدان بزد و آورو و اسلحه سیه در و نو  
 و تیره رایی است بخاطر خود جاداده با هفت ستر و آویز



سمند جلالت را بسرافسری بچه خود همیز نموده راست بر  
دیره هرینک غافل و بیخبر رخت سردار مزبور بنا بر اخفاف  
نام و تنگ و اندیشه بدنامی نامردمی مردانه مستح و مکمل بمقابل  
غنیم پایی تردد و تلاش مستقیم نموده هر چه بادا باد کویان بیرون  
بیرون برآمد شیر صولتان همیشه جلالت عضنق مشربان میدان  
جودت در عرصه و غابقرار واقعی و ادومر فدا کنی داده مخالفانرا  
پس کشید و ران جست و خیز سردار موصوف با قلیبی قشون بیشتر  
حمله در گردیده بتعاقب آنها شتافت در عرض راه مردم بسیار  
از دلاوران نواحی پس پشت ناکاه بر سر وقت رسیده گرم  
دار و گیر شدند و منکانه حرب و ضرب بر پا شد و دران زدو  
خورد سردار هرینک بعد تمام کار اکثر مجاهدان بگونه طمانچه  
و دیوت حیات نمود جوانان بسیار و کار آزمانیان بجهر و شمار  
جانبین جاده نور و در منزل محلات گردیدند از افهام این رو  
داد قشون لاهور با هزاران شتر و شور با بنوهای از حیطه تحویر بیرون  
ماموری یافته دره خیبر که جانی است نهایت صعب و بغایت سخت  
تر است در احاطه تصرف در آورده فروکش نمودند و رنجت سنگ  
پادشاه در رتھاسن اساس استقامت استوار ساخته با غزو جا  
بر نشست این واقعه بیت و یکم ماه بیا که سموت یک هزار و شصت  
نود و چهار مطابق بیت و پنجم ماه محرم سنه یک هزار و دویصد و پنجاه  
سه بظهور پیوست بعد آن چند کاه با غزو جا و ران مکرر  
تکلیف حبه چون اخبار در رسید که مردم قشونی آن نواحی باز

برگشتند

برگشتند و لشکریان اینچند و در منزل جبرود فرود آمدند  
قلعه محکم بنیاد نهاده بمقابل بر نشستند از انجا معاودت نمود  
قرین فرحت و سرور در لاهور سر اوقات ظفر آیات بر پا  
ساخت هر گاه بدیده حق بین و بقیاس سنجیده آید اینهمه  
شور و شر بطفیض سیم و زر در میان کشور کشایان ممالک بر  
و بر بهت در پند کور حکایتی بخاطر خطور کرده در چیز تحویر در می آید در  
سن بیت و سه سالگی این چشم دوخته الطاف رب قدیر را بخت  
صاحب دلی روشنفکر که چندان دلبسته زنجیر طلب دنیا و خسته  
در دنا گزیر جهان بیوفابند گذر افتاده قدری در بمنزله پیشکش  
پیشکش گذرانیدم بمجد و مشاهد زبان حقیقت پرداز مخاطب  
قلیل زر نیاز باز کرده برگشت ای زرتویی آنکه جامع الذکا  
سرمایه عیش و در همه اوقات **هر چند خدائی و کره بخدا**  
ستار عیوب و قاضی الحاجاتی **با صفای این ارشاد احقرا**  
العباد استفسار نموده صاحب اینچه خوف است که از لب در بار  
تکرار میشود جواب با صواب اینچنین خطاب کرد که مشت زر بیشک  
سرمایه خوف و خطر است بنی نوع بشری نیست که آنرا از جان و  
ترنمیدارد و بهتر از دین و ایمان نمی شمارد الحق یقین است که گذر  
کار خانه کاینات بعلی برین است لیکن بمضمون این بیت حال  
پی برده اوقات گذاری بفارغ غمالی باید کرد **زر بخزدن**  
مفرح طریست **و زنی ریخ و بیم را سبب است** **خا صیبا پول**  
کشمیر که بظلم و بیداد از حد زیاد در معرض تحصیل ناظمان بر آوا



می آید این نکته یاد گذشتنی است بلکه بر صفر نگاشتنی است  
باطمینان تمام بیاد دارم در روزنامه یک محمد عظیم خان بارکزی  
از بنجاروانه و راهی کابل بود مقابل لکلونام مسخه که به متخو  
استهزاگاه و بیکاه مجلس آرائی او درجه امتیاز داشت این راز  
در میان گذشت الحال بوطن رفتن است خویش و بیکانه یادشود  
حریف نکته پرداز جوابی بظرافت ساز داده بیان کرد امیکند  
غم چیست و اندیشه از کیست کیسه زر کشمیر در بنه و بار موجود است  
برسیدن مکان مقصود که مطلوب ماست دو دو کیسه ز  
نخانه هر یک دشمنی انداخته ازین آتش شعله بار کارشان  
ساخته آید مراد ازین اشارت آن است که افغانه هر صاحب  
صوبه که بمسند حکومت این سرزمین بر نشست بنا بر مکافات  
عمل کس و ناکس دیده انصاف از عین بیرحمی پوشیده با خد ز  
بسعی و تلاش از حد بیشتر کمر جد و جهد بواقعی بر بست نظریان  
رجحیت سنکه پادشاه که در نظر کمیاب اثرش خوانده سیم و زر مرتبه پگاه  
و طبله و زر و گوهر قدر خشک گیاه داشت ابتدای تصرف مالیه و  
نقد و جنس این سرزمین را چنین حکم کرده بود که همه و دیناری  
داخل خزانه نباید کرد هر وقت که باج و خراج اینجا بلور میرفت  
بجود و ورود مردم سپاهی و غریب و محتاج تقسیم کرده میداد  
بالجمله هرگاه پی باصل حقیقت توان برد با اینهمه واقعات بقول  
حضرت خواجه نظامی گنجه مکافات باشند کان اینجا توان شود  
بیندیش ای حکیم از کار ایام که پادشاهش عمل باشد سرانجام

بچشم خویش دیدم در گذرگاه که زو بر جان موری مرعکی را  
هنوز از صید منقارش نپروست که مرغ دیگر آمد کار او ساخت  
تبیین این اجمال آنکه هنوز که مکرر در هر سال بسیر پرگنات  
جلوه کرد و دانه و دانه و جو بجو محصولات ربیع و خریف وقف  
و مخبر گردید همگی مقدمات ملکی و مالی را خود واری کرده همه  
دیناری از ضبط قلم بر و نگذاشت علی الخصوص درم ارهه که  
عبارت از خیرات باشد ابتدای عمل سنگان اکثری از مهنود  
و مسلمین را یک قلم معاوضه جایز و قبول و گذران بآن و سید بود  
بخوبی متوجه گشته بخلاف سالهای گذشته قطع نظر از صد مبعکار  
و لطمه ناداری مردم بیکار جایز داشته دریند کور چشم پوشی منظور  
گذاشت هر چند اگر با معان دیده دیده شود حاکمی مدعا فهم و داد  
رس بمثال کرنیل بیکس در زمره خیل ملکی صوبداران افغانه  
و سنگان درین مکان نرسید چون معاملات نقدی و جنبی را  
بذات خود کار فرما بود ازین سبب بازار روز کار اجاره داران  
مواضعات و کار پردازان شهر رونقی و رواجی نداشت و نیز  
دستور العملی بسبب جنبانی عقل صایب خویش ترتیب داده ثبت  
کتاب نمود و بیاجه که از قرار مستوده و قایمکار بران نگاشته شده  
این است بعد تحیر و فترت تائیش و نیایش که سر رشته دار جزو  
کل کانیات و نگارش روزنامه حمد و ثنای بی انتهای حرر  
افراد تراکیب انواع مخلوقات که محاسبان اوارج اوام و میران  
سنگان جنود بارز افهام و ارقام آن عاجز و قاصر اند -



تعالی الله زهی و انامی دادار به خداوند توانایی جهاندار به ازل  
 از پیشکاران لقایش به ابد از ساکنان کبریایش به چه علوی  
 چه سفلی بر در او به زمین و آسمان فرمانبر او به بر خاطر ظفر  
 مستوفیان حج و فوج زمانه سبک سیر و ضمیر غیر فہرست نویسان  
 نسخہ کہن و پیر روشن و مہربن آنکہ چون بعد فرمانروائی راجہا  
 کہ درین دور کجک مدت چہار ہزار و چہار صد و کسری سال  
 مسند حکومت این سرزمین بودند در شکام تصرف سلاطین کہ  
 دو صد و شانزده سال بازار حکمرانی شان کرم بود او دہ سال  
 نام شخصی از فرقہ ہنود بند و سبت پرگنات و مواضعات و ضلعہ  
 بندی محلجات و خدمات شہر نموده پس از ان در عہد چکان کہ  
 ہمگی سی و نہ سال بوضہ روزگار اختیار مکرانی داشتند بسبب  
 پروائی و نارسائی آنها آن دفتر کا و حوزہ و آن ورق برگشت  
 ہنگامیکہ اکبر جلال الدین پادشاہ چغتایہ را نام اختیار اپندار  
 در دست افتاد مدت یکصد و شصت و ہشت سال نسلاً  
 بعد نسل متصرف بودند بحکم او دانشوری بدل راجہ نوڈر مل آئیز  
 دام و سوی زمین زرعی و خدمات نقدی در ضبط قلم در آورده  
 تا آوان تسلط افغانہ کہ مساوی شصت و ہشت سال ایام  
 حکومت آنها در شمار است بہمان قرار داد و دستد مالیات میشد در ان  
 اوقات برگزیدہ بارگاہ آہی واقف رموز مقدمات جہان  
 پناہی آفتاب عالم تاب مشرق دولت و اقبال بدروال قدر  
 آسمان جاہ و جلال مسند آرای پیشکامہ نصفت و معدلت و ساد

برای جاربالش نشان و شوکت خشان گوہر و روح بخنداری تائبان اختر  
 کامکاری جہد شہر جہد شہر زبان بکرا جیت عہد و آوان پشاه فلک قدر و  
 فلک و سیکاہ پیا و را و داوڑی اشتہار بہر سیر ختم و سروری ماہ منیر  
 ملک برتری دولت کیتی بر کالیش دوان بہر شہی از سر او کاران  
 ناصیہ سامی و را و داوڑی بہندہ حکمت ز زمین تا سپہر افرو و ابلبل منور او را  
 انجم و انلاک نگہدار او بہر صفت پنجم او در نشان نام طبع از کرمش بی نشان  
 جام طرب بر کفش از لطف حق وصف جمالش ہمہ و خور اسبق اصف جم قدر  
 سلیمان سپاہ دیو شہر بند ز عدالت پیاہ عقل و سیریت و را و داوڑی  
 ہوش و سیریت بفرمان او و بدبہ شوکت او در جہان و ولولہ اندازش  
 اہل منور او را و داوڑی بہر صفت جمالش بچکان در کرم طائی کفش محشم  
 راضی از خلق و خدا نیرم بہت خیال و خدش تا فرگ پشاه قوی الملح  
 رجب شنگہ نام نکولیش بچکان متبسم با و مالطاف خدای کہ ہوا و ہوا و ہوا  
 جانشانش فتح و طغور در و جہان حاصلش از انجا کہ راجہ یا خطلاح شد  
 جبک و حیت فتح کردن راست گویند ازین رو از ابتدای ترقی مدارج اقبال  
 بیادری انفعال تری اکل ہر سو کہ شعاع شمع جلالت اہل طاعت بر تو انداختہ  
 ہر فتح و نصرت بہتر و شیش دو اسبہ تا ختم و بہر حیت کہ مسند زین شانش نوم جہا کہ  
 در تہا بواسطہ وجود طغور لغت ہر چہ تمامہ عنان ملازمان او است در ان  
 آوان عالی نظرت صاحب فہرستہ رای صاحب تدر و کل کل از مردوت تارہ  
 حد کیفہ ثنوت لہان دقت و ارسطوی زبان جالوس عہد و بفرما و ان محل منہ  
 نکتہ پرواز و دانستہ متسل و انبار مروج بازار تبر و خدگ بہا و زلی بدل کرنل ہا کہ  
 در جمع آوری این دستور اہل عقل خورده ہن و فکر متبسم بر گماشتہ دستور العملی







یازار ابریکار رونق گرفت و از خیمه تیر و نشین چاکینه صغیر و کبر سنو و بلیس و نورید  
 از آنجا که در میان خمران که به از غمران خاصه طریح کثیر جنبت پذیر است وین بود  
 خوبی کل ز غمران غنچه لب بچند بکشت و ده که از طرفت فرج و کشت و قف مانند  
 شد از بسکه نور سیده گال با آب و تاب متابه ستاد گال و در دیده بسیار گال  
 جتیمک زلمان کردید سطح زمین از نور و ریش و زمین لبان صفی و سمان جلوه  
 ظهور میداد و عشرت اندیشان در وقت تماشا با این بهیت عالی تر و نومه  
 بودند بهیت خوشا کثیر و محراب از بران خبان دار و که هنگام خمران خوشی بهار  
 ز غمران دارد زیستگاه این بهیت عدم بروت هوا و رقص و سرگشته  
 گردیده ازین فصل بهار بهیت حضرت باری سر و بازده گال متد با ناداری  
 روزگار نیز فایده فراغت بر رسید در ماه بهمن یعنی پاک که عین موسم سرودن شانت  
 غریب و شیوانسانی به فارغی بافتاب جنگ میبوزد روزی به روز گرمی غریب  
 و شیوا با نور تابش ماه باین و خواه یاد دارم از ایام بهار و رقص را میبازد و دل  
 به گنجی یک مرتبه بارش برف تراوش شده کلفت سردی و بی کیفی از غمران  
 کم گردید تا آنکه موسم بهار نزدیک رسید نیم بهاری در آمد روز و فعال میاوی  
 وضع و گری با طراف باغ و نواحی و دشت به هم مجتبان حکمران در کشت بیاساقیا  
 درست بکوش بدفع غم از غم غم خوش معنی بیاساقیا در چنگ کس  
 آمد و دل این دست کس بنزدن چرخ ای چرخ باد و گری بطراحی روزگار ای دگر  
 رسیده است بهرج و تاب دل از هول و میاه و اضطراب بیابان خبان و غریب  
 کل آید و مانع تابان کن تو بر کشت ای بل خوش زبان کل ازین رفته را با خمران  
 بر کس حسن داد و میل بهام بیاد لب دوست پر کرد جام بدوق قدح تر کس می  
 کشیده و نیک آشتین چند دست صباغ و رو سوی کلزار آید و تیره مقدم  
 هوا نم نرنگ بستان رسید چمن از عموم شاد و رسید و گران به برف زویره سر

چو طوطی که از بینه آید بدر بهال شکوفه تحریک باوید و دست زارشان گران  
 داده یاد بنفست هوا بسکه با نبره یافت زمین صورت بر طاقس یافت  
 بنفست مگو خال رو برین به خالی که شد مندریش شک پس زین مشعل لاله روشن  
 چراغان با طراف کشت شده کم و صفت لطف هوا چون نم شود و نرگس و کس غم  
 هوا و لکنتا و فضا و لکنت است که گوید که کج خلوت خوش است و شواهی را به شک و غریبی  
 و ان که شد بنبره خوب شکلی باغ صبا دانه بریزه کرده من چو نرگس مگو کب نمایان  
 مده فرصت از دست شو سوی باغ که نو خط در جان شده روی باغ ز غمران حرف  
 ریحان میبینم که غمران در بهار می بینم و میسای بهاری الصدا و تاب و دیدار  
 ختم تمام شاخواب و نگر بهیت یافت این نو بهار و طبع به انداز عالم دارد چمن و صفت  
 طبعش کند تا نم و من کاغذ آورد و نرگس نم ارم نقشش از دهنم نرم او بهیت  
 نمود از ارم او و تر تاب حاش خور شفته دل ز حسن کلاش که رفته دل به تنغ  
 از شود کار فرما چهره بیک صبح گزینش تا سپهر و فلک قدر و کوال هم چرخ بیک نشین  
 شاه و جنت که بگوش بود خوش تا بر زمین که گمدار بادش همان افرین بیاساقیا  
 بر خاتم هم آن بهانه میارم می آرم میار و مانع رسا تا رسام هم وینا و می گزیم ترغ  
 دارم کم ترغ و صاف نوروز را صلا در دهم بخت فرور را و در و خمران و مقدم  
 سرت تبم نوروز عالم او روز و روزیم خبر محبت که در و مصد و نور و راجه بکرماتی  
 مسادی بسین و لام ماه و می الحجه سنده که در و و صد و چاه و بهار بحر یال و بیت  
 اتفاق از فساد و شند زین کلاه خود شیدا و فروری و شکوه به روزی مرغ مثل نرول  
 احوالی فرمود و محو و در و مسویان فرمان پذیر فرمان داد که فرانش با و صبا و رستین  
 سطح خمران ترش نبره زردین بارین و زین بکتر و وایه امیز بهاری نور سیده گال  
 از بار از عبا بر رخ و حسن خمران شست و شود و او با پیاری لطف و احسان در عهد  
 امن و امان بر پرورد با موریان از قرار حکم واجب الا و احسان با خضر نو با ده گال











بانور مطلق گزینید و در آن ساعت محبت عکاسانه است که از گوشه ساز نوچه برآید  
 یکسوی نامداران دست بر سر زو یک سو و در میان شنگ و در بر کنبه ان و غلامان و دیده  
 امیران و پادشاهان و در هم چه و بتعالی چه شهرهای پنهان <sup>خاک</sup> پیر بر خاک سر هم  
 محو که تاراج و خلوت و شاه و تنه و ده باس و شود بخاطر محراب و در گذشت  
 که در صحنه مشهور است تاراج <sup>تاراج</sup> سرافراز <sup>تاراج</sup> تاراج بر فراق <sup>تاراج</sup>  
 او که گزینش جهان و وزنگ پیمیش و غم جنب یکدگر <sup>تاراج</sup> تاراج  
 جامه تا دامن و در حین نخل بار و منبت <sup>تاراج</sup> تاراج و تاراج و میرا بدو  
 کرد بر بندش بر منبت <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج ملهم غیب <sup>تاراج</sup> تاراج  
 خورشید <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 در فتنان شد فلک زامروز منیع <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج و تاراج و تاراج و تاراج و  
 فزود گفت و ربع نوعدیکر <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج و تاراج و تاراج و تاراج و  
 روز مهتر و نهان <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 کرده بدو و در و نیار <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 جامه مارم <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 خورشید و مه <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 افسر و حجت و علم <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 نوعدیکر <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 حتمت و حجت <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 نوعدیکر <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 عقل و نقل <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 رود و در مانده <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج

تاراج و در وقت صاحب فرکی <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 یکسوی <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 آمد و دلبس از روز و نامد و معرفت <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 این نواحی <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 و مرداکی <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 علم طهر <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 برافراشت <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 رو لبوی <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 انعامت <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 عبودیت <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 کشته شدن <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 مقابله <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 روز کار <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 کردید <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 نتوان <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 صاحبان <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 کابل <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 حجت <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 شمراده <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 بنام <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج  
 استعمال <sup>تاراج</sup> تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج تاراج



ممکاناتی لغز خود منفرد گذاشت پس در اوایل بهار که نفس سردی بخار می ری  
 از صفحه روزگار زایل گردید و بانه با سبب چنانچه به پیوند می پیاپی با دانه انسانی  
 نوشیدن راح روح انسانی است که طوطی جاکلی خوالان مضطرب است و در انوار این  
 حالی سافر حصول امان لبریز و مالان ساخت به بیاسامی ای خضر خنده یی ترجمه  
 نبل کن جام می به که طرف چمن نرس می برست به پر کردن جام شد چهره دوست  
 کل دلاله با طوط عیش و فرغ به گرفت از سرشوق مرگف رایغ به کجا جارت  
 اندرین نو بهار که لطف غنیمت نیاید بکار به که برکت سینه سینه را بیده هم  
 سینه حسته را به که تارق غم زیر پای آورم به با و صاف نور و زرای آورم به  
 نور و ز عالم افروز و بطور سده ای که عبارت از چهار هزار و نه صد و شصت و نه  
 سوره سیاره مطابق به کبر و موقد و نو و وقف راجه کبرادتی مطابق سده کبر و نو  
 و و صد و پنجاه و شش و شری سال سبحان نبل که ساقی خجسته فلک بینایی یعنی  
 خورشید خاور و لوط زبانی شرف نزول به سبب الشرف حل با حتم و دول موقد  
 است و از با و بهاری به محوران رحمن مرد و افکس مرد و مواد و هزار و دوه کال  
 به شکل صولت شکر شدت سراج عبارت از طمانی نو فکمون و از مار و کون  
 باشد و سابع روز کار صدای مجلس آری می و ندای با دانه بهائی حصول مراد و نو  
 ازین کیفیت بر شاعر خلیفان می کساری می لاله پناه به خراف و کس کجایه کبر و اوام  
 جام بپوشن به جبین تا بکن ز کین و مرد و از او بینایی سزاده و تقایین بهمانه شری  
 و عنجه صراحی نماب و گل تیشه و نبل سیه سب و بدست و محسن جن من  
 آرا و مسل صبحی کشت و قمری مرغ خوش بر شاخ صنوبر و شمشاد و نخل ازین این  
 فرحت افزا بهجه شری و او از عمر و اطرب اگر و نغمه پر اگر و بید شری و انکور و بار و بدو  
 بخم رفت و باده شد به شکر خدا که عقد شکل گشته شد به با وجود و سبک و مقام

فصل بیستم و خریف یک قطره باران بر فرود عات فرزان تر او شد لفظ  
 و مانند گل از خار و گشت پییده عقد کار جلال افزونی غلات و افزایش محصولات  
 و گشت کار روز کار استعاره گردید که مردم را عت کشت خرد و استای خالی از غل و غل  
 برو و ش و ستانه گرفته بحساب چهار و ده انه خانه خانه مسعود و خند غله فردستان کوته  
 با خیم خوفشان و دل خیرین لصد حرت و هزار افسوس و رانش حرت سوس و کرسنه  
 چینی و در عصبه وجود موجود بود که بغیر انبال سیر نماند تنگ بانه نه ریت که از اتری  
 از انجا که بکلید علمستان جهان و مدبر کراان فرز و صبه عالم امکان غیر از موفای این  
 سر و دماغ بری بخور و د و میوه نه چندند بنابران لصدق یقین منن منسی اند که  
 ابتدای پیدایش عالم روح سر و قامتی از جن سر و محسن دنیا قد کشیده که از تمداد  
 اجل بخنده مسج و رختی بر نخاست که لبان خار و خشک از خزان مرگ و کاست  
 ازین مرگ در مصون شکر لصدق مقرون و ترزان اند به فرح که غم و کد و کد  
 جهان هر چه در و سبب و گد و تسمی است به مصداق افعال و اقوال و احوال و تهره  
 نو نهال شکر است بعد از انفعال رخت شکر با و نه ازین و در پر و و لال  
 که به نیابت پذیر بخت سلطنت شست همگی مدت یک سال و چهار ماه با تقصا  
 که بهمانه عمر سزاده که شکر به نسبت اجل لبر گشته ازین انوب کاه جان کاه  
 و بده امید به نسبت سبکامیکه نفس او را از خانه بدر و د و چون زغالص  
 با نفس سپردند و روفت معاودت نا کاه به راه شکی از دیواری علقده و حال  
 بطور این رو و او به سر راه حسرت و بهداد عالمی ماثوب که رسید مخلوقی سرک  
 شکر بر سر سایدای وای به از نو نهال عمر عمر هم بخور و روفت و درستان عمر لدریم  
 نکرد و رفت به بر راه بکران محلی و معل و و به از حرت و درخ نظر نیم کرد و رفت  
 سرگاه شهر یاری و حرگاه خرویدی به یکشب عیش و ناسر نیم کرد و رفت به بعد و نو



جهان فانی را زانی چند گویا و درش با اتفاق غیبی تلامذایان عارفان و ایمان مملکتی  
مصادقت عنوان حکمرانی شوالی و زبده حکمی بدست شاه با اجرای احکام حکومت سرور و بود که  
که تهراده و ترنگ را که غیرت بخش آمده و از مکان و دنیا به محبت اکثری جهانان بمان  
مرو و حکم آریایان جوان و درویشی لا موزر گویا و عاقل و صبور و در یک قلعه پانصد از  
تسایه احوال ملکبان و در یک قلعه محکم و بلند و ضرب توب و لغت بسیاری از جوانان  
کار و زار و نمایان تهر و دیار و امور که هر که دست از ایمان شستند و از خیر سالکان فکرتش  
کار غیر از اطاعت و فرمان برداری تصور نموده خود بخود در قلعه گرفتار و عاقله عتود  
مرویش نهاده و فی الحال سرعت و سبک حال اندر و در پی پیاپی را زانی چند گویا و افشا  
فریض اوب را مرازم فرزندی نوبه و او بعد از و طوی او و به بیرون که رفته راه میروند  
کینه جو بر دست بطوغ دل و فرحت خاطر و سخت شغلست این نوید را سر  
تا میدنقاره فتح و لغت بلند او کرد و صدای سوز و درد و فترت خانه ناپید رسید  
خرج آمد بخرج از و دست بگوک شد ساز ستادی و عسرت به جام می میری میس  
نام غم رفت خلق را از یاد و چون را زانی نامرده و هوای حکمرانی و سرور و غنچه یابی  
بروایی در و گویا بگوشت خاطر و صبر و دامن بکار پروازان زمانه ناپید افشا  
بعد العصای چند ماه چندی از کمرکان رویا محرم را زنی طمع زور و زور با فکند  
بنیاد کاخ حیات حیدر پروازش و لیفته ساخته اجل رسیده گاه غم و شمی و دست  
یافته و رعین خواب نی و سوسه روز حساب لغت شک و و گویا بگوشت  
میران بگوشت و مار از روز کارش بر او و در کارش بحال از سر انجام و او انجام کار از خج  
این اخبار را چه و همان سنگ که تهر و دامن مقدسات و دولت است آن یار و کاران  
و خیم انقبت را محکم سیاست بر آورده بحال بدیند از بعد ساخت گذشته و در  
حکمت سر نشان مطور بدینا داشت به چرخش و حقانیت و در و بوی و فانی  
بر شکم بی آرد

مدار

بر که بی کرد و جهان خور فانی بد دست محمد خان باری که بنا بر سره راسی اموی  
خود را در سال گذشته از دست قندب صاحبان برگ از اختیار کرده با طواف و در دست  
با دل تنگ که در آن داشت بداند و در تهر عاقل و صبور و در یک قلعه پانصد از  
اکثر مردم که در فوج با تنگ جنگ طلب تلاش میجو و باز مرد و پیر خاش میجو و آورده  
رو بجانب کامل برگردانده و مقام تقابل بدستور ز فانی کوکبی هوای صاحبان فوج  
که با سبب زربانی شجر قلوب عوام الناس و لای شمی میسای اند و اندک و در میان  
با شده گاه فنده او کامل را با فتنه از برای بسیار مایل خود ساخته اند که اول حال  
با طاعت و نشان دین و ایمان باخته اند و میگویند که حال فرور را بر آورده است  
بسیار بدین اندیشه مخافت که اطلاع یافت و در نتیجه تبلی اجار و جوانان کار  
طلب از و در روانه گردید و خود را سرور و زنده مالا احصا را زانند و از بیرون در صاحبان را  
تداوم و او در را و اساز بدین و عوتی با ما بنابر که مویی قاصدم نه خیال فاشم آنها  
ساعتی سحافل بر و اخشد و در و انشا فشد چون خود را و مانده و بدینا چار علی گویا  
گردید که فانی ام لصدق دل بر دم که بخشد صاحبان آمده آتش سینه و فاش که میرا  
باب اخلاص فردی نام در بمان با فقام این پیام در را کشت و در اندرون برده  
او را بر جای مناسب جا و او در صاحبان را که از سر در بر و حضور طر شد ملاقات  
همدگر فرحت خاطر اند و فشد پس اگر گفت نشود و حروف احلاص کشی و غیر این  
بهوشتیدن خدمت وزارت بشارت داده بود و قبول نکردت و اظهار خدمت  
که از منوطشان این دیار که جو فروش و کمندم نه اند بزارم خواستش مانند این تهر  
تدارم امیدوارم که مارا امان داده روانه نمند نه امید که بداند و با بعضی حیات  
منهار که زانم و از این نشان نمایان سر سبابت لغت بر صند و حضور متابعه  
از حد بکار و بد سو می خشد جو که در توقف انجا راضی گردید و اول خرج راه



باین و بان انواعتند و بالصبوب روانه ساختند و از راه بچای باغش و قوم انات و اسباب  
غنان غریبت بر یافت بخوشی خاطر فرحت دل بان نواحی تنگناخت و در کارخانه ران  
به چشم زدن تماشا سی است جلوه گر از هرگز آن چه تمیده با که بر روی کاغذی از دیده  
از سر روی روی نمی نماید و درین احوال طرفه رود ای رود او و عجب سعادتی می آید  
که گنجی از فرقه منور در ایمانه حیات تربیت مهلت بر سر گشت و زری داشت  
حکیمه بگو کاری آراسته بر نور عفت بر آینه از بواقع جالگاه ارجان بر درخت  
وجود خاکی و لبر گرد و بر روانه کرد از آتش شعله بار و اندوده کاغذی که می آید  
خیال ستانه بر آتش گذر کرد و که از بدستش آتش گذر کرد و دیگر که می آید  
موسم زمستان در سنور و ای تابان و در گذشتن بارش و یک قلم طرفه در پیش  
باران مالک لای نام و دلش بود ازین بر گذر آب کم یاب و همگی در باران  
جو بهای عریضه بر آب رسید و معنی باعث اطوار محقق گردیدش و از فر  
سال تابستانی سحاب افغان مسبب الاسباب تراوش بیرون باران این  
نمایان نزول نوده غبار کف و دلال از ساحت خواطر عالمیان بر و در پیرو  
دلال لاله کل و سکه خامه این نبره و سنبل را آفتاب و نای سر روی کار آمد  
نخل عیش و طرب بیار آمد و نرگس ستون چشم با ده برست و کاسه که از کمره  
سیرت نازه روی و عالمه روی بلب بر از حده سرزد از لب جوی  
عند سبب چمن بسیار و نسور و تنه نواح مقدم بود و نور و عالم افروز  
مطابق سینه الهی چهار فرار و نهصد و مسجده سموت را به بکر ما و لی بکر و  
مسجد و نور و منت سینه بگری بکر و در و مسجده و منت اتفاق  
جلوس سینه مالوس فزان در مای روشن عالم بالاد سینه سالار ستاره کال  
صفحه خطری یعنی آفتاب عالم تاب بر حکماء حمل احتم و جاه واقع گردید و از میان

که از منزه

که از منزه باو شکره وی زندانی تنگنای شغف بود حکم مودت برای عالم و اول  
فرورین از طمس سکه زمین را می یافته نه ندای فرست از برای جارجی عند سینه  
سر از حیب خاک بر آورده علم غنرت و اسباط برش برش بر افراشتند  
آتش غرور و خوت که بر گشتی می افراشت نوزیدن باو بهار و در و پند از در  
کاخ و باغش فرو نشست بخاری که هوای غرور و داری و در داشت با هر از هم  
بخاری میام کرمی بازار اس و دریم گشت متعل که مرغ شش چار بالش محالش  
بود اکنون کسی عالش نه پر از اکر که کرم جوشی و خود فرو می می نمود و خود  
بعوق سرخا گشت می اندازد و همه ناز و نعم که خزان می از نو و عاقبت  
باو بهار از سر در معاوضه ال خاتمه صنع الهی نغمه های نوزول چه  
بو قلمون از بخت و موس بر صفتی عباده انچه و دست بر ندرت قدرت  
ایزدی چه کورهای شهور و چه تعلیمی آید از سرین و دست و در و اس  
کسار و کنار صحرار چمن سرورال سرور و عرعر از سر و رگد ز غباری  
بر خیزد باری بر دل تصور نیست و امرا بان تمتاد و صوره از سر و رگد ز غباری  
بگوشت حله و خار خار از برای میرانول خاشیه خاطره برار و ستان خوش حال  
پروانه منصب شغف نرادی سر نهاده و دیده از لب پای ناز می دارد  
و قاضی تنه از انصار و ستار شکوه بر بار تحب و عرر و سر فرو می آرد  
غلام بچکان لاله بناله حرا بر کف دست حاضر الخدشان سر و خنجر  
از ما و نه اند محرو و دست و دریم شکران بعد العصای مکه ماه کال نوروز  
مکروش گردون سقده نواز جالسوز از پرده غیب عجب جلوری جلوه گر  
کردید که احوال ما بنده کال شهر چه سو می و چه بازاری چه عجب و چه باری  
بدل خراستی و غمناکی انجامید تو صبح اس ایهام که گریل و عجب بر و که غم



که بفرم و در این نصفت و عدالت بر هر چه زبانه و نو بزرگان وقت بود منتها  
چهار روز حکومت بخیال و آبادی ملک و داری مخلوق سی و انداخت  
که کسی را بکمی کاری و مردم تنگ و زبردست را بوجهی روز بازاری شود  
چنانچه وجود روز و طر از هر کاره و صلح و از از هر روز کار باطل مفسود نام طالع  
تمسک و در حال مد و هم مال و در قضا و استی ملک ملک نام یکی از اندام کسان  
تبره سرانجام اصلاح چند نفر را عدالت استوده کرد و از دیگر تحوم و اجماع سپاهان  
بلاتن بر توشش میرواشته بی اندیشه حفظ مرتب حق ملک و لاجله دادار گن  
بهار سحر گری تب بر رنده غافل و سحر ماسع و سر در مکان انراحت او  
در آمده لفت کاری بکارش بر داختند و در قی شک و دماوس جز را چه  
در و نیا وجهی بگرداب بالا انداختند از وقوع این تیر و نور سر سر بایه  
مفرت و ضرر نمنا و محن طرازی و بی تائینه نکره بر داری جمیع خلایق فرات  
اندوه و غم احوه سوک و نام کردیدند بود و نزل عادل و عادل پتجو بزرگان  
مداد گری با از اوطون و کم کمال با با قضا نیت یک چاره گری با باقی  
سال جلست بر گفت به و ای کو کوشه شب به محری به در آخر صد و این کردار  
دور از کار محاطان قلم کوه ماران را با آن تیره درون کوتاه اندیش عداوت  
بیش از پیش دست داده بود بری مدت بیست و چهار روز یکی از ملک بزرگان  
جلادت کوش را خون ملک جلالت و در میان غیرت کوشش آمده فلو انکه ال لطل  
رسیده و چمن کار را بسند و کوشیده بود پاس آخر شب با و سه کس فیکو  
طلب مقام خوا نگاه آن سر او از مهر و غنفت حضرت رب و داخل شده  
سخت از تن جدا ساخت و بر سر او از بی مرداکی نمایان تمامی  
جهان و جهان را مشمول شادی شادمانی کردند آری به هر که رعد و درون  
بند کام

بند کام به این است سرای او سرانجام به صاحبزاده بند اقبال  
سر دار سنت سککه که در شب این واقعه ناگزیر راه گریز یافته در  
قلعه کوه ماران توقف داشت روز سوم بصلاح و مشوره  
گنش نیت در از انجا بد شده خود بخود نزد مخالفان شقاوت  
آثار آمده بنشست چون کشته شدن تیک سنگه بطهور بیت  
ازین جهت سپاهان خیره سر سردار مزبور را بازار بیشتر شفته حال  
و مضطر گردانیدند درین آوان گنش نیت را نیز چند روز که است  
جسمانی عاید حال شده بر بتر نا توانی اقبال و در حال جاده  
پیمای سر منزل جا و دانی گردید و بیاوری اقبال و مددکاری عقل  
پر کمال که در مقدمات ریاست ملک قبولیت خاص و عام شد  
ساکنان شهر را این واقعه نا جمید کاد بنا خوشی کشید به اسار  
عمر که بس سخت سست بنیاد است به خوشا کیک با حسان و کیکو  
یاد است به واقعه اخبار کشته شدن کرنیل و تاخت و تاراج  
در و ن قلعه شیر گد که بجنور رفت بنا بران شیخ غلام  
محی الدین که قبل برین دو مرتبه یکی در ایامهای حکومت دیوان  
کر پام و دوم در هنگام حکومت شهزاده شیر سنگه در اینجا  
صاحبکاری مستقل بود که سوم بنا بر کار دانی و رشادت  
از حضور ماموری یافته که خود بمقدمات ملکی و مالی پردازد و  
و سرکشان سیه منور را بجنور روانه سازد و بجزد و رود حدود  
کوستان از سینه رانی و بی پروائی بهستان پرنهال  
فتنه و فتن یعنی سپاهان پلاش مطیع گشته رواروی داخل



شهر گردیدن صلاح ندانست و در قصبه شوپین علم اقامت بر  
افراشت ملک سوانخ لغار سموت و رود مشیخت پناه مسطور  
باین عنوان در ملک تحریر در آورد **تاریخ** و رود شیخ  
بی حد و ششم **الثالث** و بالینز داد و سر و ششم **در توقف**  
مکان فوق هر چند جاده پیاپیان بادیه شویده حالی را پیغام  
خالی کردن قلعه نموده بود باظهارش بر دخت نمود برکنار  
این عقد و سر بسته که غیر از سر پنجه تیغ نیز جلالت کیشان  
و بناخن صوم و تدبیر صورت پذیرند و ناچار از سر کار  
از سر کار استمداعی قشون ظفر مشون ساخته مطابق آن  
شهرزاده کور پرتاب و راجه کلاب سنگ که حکومت کل پناه  
و هر دو بت تعلق با دست با یک تار از آن عرصه تبرد و جوانان  
کوه نورد و اثاث و اسباب توپ و توپخانه و شتاب و  
تعییل روی توجه با یزد و برگردانند از سنوچ این روداد  
متمردان شقاوت بنیاد پاز و امن فرمانبرداری برون  
کشیدن باعث خلاصی خود نمائند و دست بدست پیشوا برآیند  
و بعد و پیمان خاطر جمعی حاصل ساخته قلعه را خالی کرده داد  
و شهرزاده و راجه بزبور سکر است مار و نقشه شهر جا گرفت  
با وجود اینکه مدت سه ماه سپاهان قلعه کوه ماران و قلعه  
شیر گد را با هم خصومت و نزاع در میان بود و روزمره چند  
از جا بنین زیر تیغ می آمدند اما نباشند کان شهر را هیچ راه  
اندیش آزاری و قصد یو پیرامون خاطر نمی گشت در پیمان آوردن

حسرت قرین فلک نا توان بین ابواب بیرحمی چنین مفتوح  
ساخته که سیلابی شدید مشابه طوفان نوع بر روی کار پدید  
آورد و این بلای ناگهانی عالمی بویسانی رسید و از حدسته  
تقاضی زاده و ناو و پوره و ناچار و کناره ناله مار و غناد و  
هزاران هزار حویلی از پا در افتادند و مدت پانزده روز آب  
به یک قرار در خانه ها با بر جانانده و در اعتهای لب دریای  
بهت از پرگنه اسلام آباد الی قصبه باره موله مع اکثر تعمیرهای پرت  
گردنواج با اسباب و دواب و بعضی مرد و زن و اطفال با یک  
رفت و کدلهای نقشه شهر از فتح کدل تا صفا کدل برهم  
خوردند و مخلوق را نقصان کلی دست داد **از بارش** برای  
افزون **گر** دید بهت بان چون **سیل** آمد و پنج خانه کند  
گشتند مکان شهر مخزون **به** جستم نه سر و شسموش گفت  
طغیان ز حد شمار بیرون **سپاهان** پلاش که بدل پری مدعیان  
پیمان شکن قلعه خالی کرده در میدان بیرون شهر گد اشتقامت  
داشتند مدت دو هفته بسر رفته میخواستند که روانه وطن شوند  
در آنهمین از سر کار در خواست مال ر بوده تو سخا نه و یو پاریان  
از آنها شده بدادن قلیلی اقرار نمودند این اطهار و در سر کار قبول  
نیفتاده از انقرار با اندازه تدارک نشان صدای توپ و تفنگ  
با هتک جنگ بلند آوا و آتش و شب و ضرب مر با یک صد پیمان  
برگشته بخت و سیر و فر کار که غیر از کار و در کاره کار و دنیا نشد روی از کار  
بر نماند و دست جودت به تنوع ابدار در از و کار گزی از راه جوان و جهان



از سپاهان جنگ بر دوازده واده بر و انگی تمام از راه توبه میدان با مال و اسباب  
 کسب فرمای تبه با کامی گشتند از یکبار و در وادی از آنها به طور سبب تفران  
 میدان جدال و قتال قدم تر و تلاش و تبال بر داشتند و در حقیقت و توفیق و مال  
 مناسب انکاشند بیلی هر که از جان خود بگذرد و بر نیز زبان را زخم بر و در و  
 پایی جلالت کند استوار دهنه از ترتر ترسد نه از ترتر ترسد و لیکن با این همه  
 جوانرو می ملکانات نینجه خون ناحق که سبب تفران تبال از سپاهانی موجب  
 و خیره رسوایی و وجهانست قرب و جوار پنج و کاران را چه کلاب سکه آن  
 خون که مکان را در یک دره خونناک محاصره انداخته گرفتار نمود و در آخر  
 از نایافت اذوفه و غله دست بدالان انان بر زده و آیه و مال اموال الهی  
 جینی همراه برداشته بودند همه را کد استند و بر حید نفروخی که گیس و سبب خود  
 باند و خن منزه است و زبونی تلاش دانند حواله نموده خلاصی یافتند  
 و روزی نامرادی بجانب او طاف حوز با نمانند و چه بهتر گفت و گفت  
 که با دانش عمل با دست در انجام و مرا کوبد کند جبر دهنه بند و تانند و تانند  
 کل بچند و مستود خواه میرمکانه و خویش و نگویی کس که نمیکند آید پیش  
 پس از تبه مخدولان عاقبت نامحور و قلم بند بخود مال موجود و توشیانه که  
 سی لکمه روایه نقد می و حسن تبه و اسباب و غیره بود و تهر او و والا تار  
 و راجه شهادت و تجماعت و ناموزم کوشمال بعضی زیاده و تانند و تانند  
 که در مکان چهره تهر مر از کر بیان کردن گشتی کشیده بودند از راه باره حوله  
 و امی حراحت بر نداشتند مال موجودی را مغرور کردند که بهایی کور که سکه از راه  
 بهر حال لبر کار عدد مال برساند موسی الله خبر روز بعد بر مگر ای تفران مقصود  
 مردار سبب سکه تهر متعاقب او با وصف اهمیت دولت بر بادل سکه و خاطر  
 کمال سر و دهنه

کمال سر و سامانی مع و انبکال بالسته الم و غم از محابد رفت مهابت مهابت  
 دولت و دنیا می بی ثبات که اول دواست و آخرت اگر با و تکه است  
 از موفای پیش ترین ناله واه است و اگر در زیر است از مینش شعله و لکرات  
 اگر در راست و حید از دست اگر سکن در است از و خاک بر سر است  
 کعبه کز جانشین تخت و سر بر که از و غیرت خسته و و لکیر بکن ندیم  
 درین سرای سپنج پیچیده نابوده نیست در غم و رنج و ابعنی چون مهر نور  
 بر خاص و نام عیان و اظهار است که فرما از و این روزگار هنگام گرد آور  
 این تالار هر مصر در رنج و آزار چه چنانکه نمی خورد و در وقت از دست  
 نقش چه و انها که بدل می برند جهان نوردی چه بیا گفته و افتاد و کار و  
 سرایم گذری و میگرد و مضیحت پدری با پسری و زنهار  
 بند دل بجای که در و و امروز تو بنشین و فردا و گری  
 بهر تقدیر پیش غلام آمدین بعد بر رفتن آنها به بندوبست  
 اموال ملک دست انداخته بکلم سرشته بنا کنند که نعل که حتی المقدور  
 مسبلر ز فاست مخلوق و رعایا بود بیا بر تبال حکومت بر هم خورده از بی زور  
 از سر و سر و دم غیر ذالک که مالک چه و دنیا می بود و ندانست مالک منورده  
 گو می و دانه پاش مرز و به کینه جوی گشته محلا که محصولات بر کثات و دراعات  
 محالات که در اهل و حصول محال و با تحت خاره فرار و به و محال است نظر که  
 نایبه سر کار و اد اگر و بند از سر اندیشه تا رعوت و رج آوردی مال صل و قال بسیار  
 بطور پیوسته کار به بی اسطامی که واسطه خلل با حکام حکایت کشید و حال بر کار  
 مافعال قادر و مال غلات صحران که نعل از بر حسن و در تهر و دانه و افر نمود  
 گذران مابنده مسافر مهامین و عایت و عایت محنت مرا خجای می بدید

محی











سال هر روز نام چشمه که زیارت بزرگ شو طغان آن نرین است رخت آفت  
 برکشود چشمه دیدن بایست و نشستن و عطری عالی و در میان آن بر پا و زیند بای  
 چشمه همه از طلا و نیک بخت کلانی ساخته و پروانه ایها می سلف از زغال  
 مرغ گویای نیش لعل و الماس مصفا و رنگین و در آنجا میاید و در آن  
 خدا و اول از دست داده مجاوران امکان را با انواع ریخ و آرا از زو و اند  
 ساخت هر چند لام یعنی خاوم امکان در عدم خصوص مبرجمی و انعام از  
 ممالک در آمده بود و هیچ باب کلام او را گوشت دارند علاوه بر آن ابواب  
 رحمت و الام برومی او باز نمود و از آنجا توهم تعرف مکان لاس بخور  
 و اندیشه و سواس روان گردیده و در منزل پورانک چشمه اقامت برافز  
 او از و شمر و آن منبره خو که بر سوا استوار یافت حکام فرمان بر و از آن خطا  
 که بان تواری حکمران نیستند از شنیدن چنین خبر با غروب لغت آمده  
 بحکم و اجتماع فتون و لشکر عظامه و تهن کینه و در بر آمده محاصره برداشته و راه  
 رسیدن بر دوا و فقه ندیدند و دست بر ما هم استیلا داشت تا چهار  
 بهار و آن کار و زار با سنگ جنگ پای می زد و تلاش در میدان محاربه و  
 بر خاستن با شفا و دست در بست نهاده و او مردانگی داده بود و در آنکه و  
 مخالفان از حد بود و سودی نداشت بر تقدیر و زور و راه و حال با نرس  
 بمکی جوانان عرصه نبرد و عرصه شتر و خرم غنیمت کشته شش فی از آن است و  
 راه بر دین شدن نیافتند از تمام کار مجاهدان جلالت آثار و در آن  
 مرگ و اندوه و در مکان لایح علم استقامت بر پا ساختند و از باب نشو  
 اصحاب پیش ستور نهادند که و لغو آنکه خاک لبان میزد و لبان کتیر  
 صوفیان بعد او و قلندران و لایم از قدم الامام مشهور اند و آن و سوز

در اطراف ممالک شمالی از روز الست بقدرت خداوند بالا و است و قوه لام  
 بر روزین می موجود گشته اند و در خصوص طور و طرز رفتار آنها از اظهارات بیکدیگر  
 خود ستاده و خود انداختن و اویت است که لام بر یافت کیتی بسیار شد  
 بنحانه نشستن که غیر از ذکر و فکر خداوند و شری که در همه اوست و همه در دست  
 و می میکند از زند غدا می او در عرض نهانه معطو یک پناه چای است مردان  
 نبرد و خدش حاضر میباشند و نیاز بسیار و در سال و در آنجا می باشد  
 عمری که مال خوری و می میکند از عجب است شرا یک کلان تر از همه بعد  
 از بری شدن عمر طبعی که سر نوشت نوع بشر از روز ازل مقدر است  
 مردان خود را واضح بسیار و که من این همه خاک و ترک داده و فلان جا  
 به فلان روز و فلان ماه و وجود و تو خوام گفت خدا اظهار من من از جلدش  
 قدم بر دین می نهاد و جو خاکی او را با لشکر خاکسار پس مردان عقیدت  
 بودند حرف بر خود کار بندگی و بر روز و عود و در مکان مخصوص رفتن  
 ملا خط و یاد او و زامی وافر و غولان خیرات بحرف و معانیده باز گشتن  
 و در نهانه آمده بکارهای خود که نامور اند استحال می و زدن تا و ده سال مخاف  
 گذرانیده بگر او میگردد و دست و قوس که شش قفسی میگردد و مردان او باطل  
 خاص با خل و خدم و جاه و چشم و نوا می نامی و تفرقه و نوا می نامی و تفرقه  
 کوس و ملک و نور و رنگ و اقسام هزار و زده سال نعمه بر دین و است و در  
 و سالان و اسباب سوز و سوزش و کنای و و شک زان و در خانه و در خانه  
 حرمت و غرت پیش از پیش و در نهانه خویش می آرند و محدث استحال گشتن  
 آیین کارخانه می بر روی فرق و خلف و نوا می آید و شش و ال عمرای  
 بعد میسازند و حکم می بین اگر مردان خدا و ال طبعه میسازند و در آن طریقه







حضور کتب صاحب و در هر خبر در آمده حال و احوال بمنوال است و در دواد  
 ممکن مخصوص برای کارکنان کابل نوشته رسیدند که چند نفر و ازال عمده و  
 اکابران برگزیده که عرصه روز کار اعتبار دارند اسب و روانه سازند و احوال  
 وقت چند کس معتبر و لطیف نفس حضور خود را بمحیی بنو طراستان گران آمده  
 و غیر از و گروالی و با فرمای جاره حضورند و در دو سه روز که منافع در گذشت  
 خلاف حکم ظهور یافت یکی از ملازمان حکم شد که انجاء متورده مر از دورتر  
 حضور آرد و فرستاده را در جا بیکه اصلاح و تدبیر بکار آماده بودند که از او و او  
 حرف های محمود زبان بیان برکنند و صاحبان و اعیانه تاب نشدن نفع و تمند  
 او نبوده و بیدار او از نبع گذرانید و همان مجلس یکی جماعه محرک  
 سلسله و فتنه و فساد و بخلد ی برق و باد و در بالا حصار تا خسته شدند در پیش را  
 که قبل از اینچرا بخاند سال بهانه سوداگری گذران داشتند و در طرف فیهات  
 ملکی و مالی ملق با او بود و محض مال و جان و تنگ و ناموس نه بود و خنده و سر از این  
 بی توهم و اندیشه مر از آن جدا ساختند و فی الفور قصد و ترو نور کفیم مروان تنه  
 محج آوردی سپاه و تبیه و ابواب جنگ کاه علم منازعت بفرار خست و در صحن  
 سه چهار روز بجوایان و در طلب و در سوز از اطراف و جوانب فرام آمده و بقاء  
 کرد و از زنده و دیار و کوه و باران بدیدار گشت منبع لالت که امر را صریح کرده  
 از جنگ محالفان مخلصی یافته و در چهاروی که با صلاح اینان شکر است لنگر  
 توقف انداخته تلاش کشایش و در زرم و پرخاشش لغزم درست و جرم قوی  
 کمزور و تلاش چیست بنه صغیر و لغز و صدای بخرج انوس رساند مجاهدان  
 کینه جو نیز از هر سو بهر دلی تمام جمع گشته عقاب و وزند و در همان اثنا محمد  
 حال بچهره مست محمد خان مار کز می که از بدیدار ای اختیار کرده روز کار

بنامی

بنا کامی دلی مرا کامی لبر می بر مروت و در آنجا وارد شده منبع لالت حکم از نوح  
 این مقام با صید خام و وسی و احوال مومی البه را نزد خود آورده صلاح کار را و بعد  
 که چون مدفع معاندان بردار و و جبال رفیع این لا ساز و حال فرور بر سر کلاه سخت  
 سسات پروانه اظهار خود اندیشه را با طراوه ندانند که لطف از مردم محمی  
 از لشکر و عیان خیره و صیتر ساخته و در اسایش توفیق آله از همه کس انداخته ایوان  
 اجل گرفته از مال کار بخر توفیق فریب انبیا و با عفا و در دست قریب از  
 در شنی انگاشته یکی از کماشته را حکم کرد که بر قدر زر که مجرا کر ضرر داشته باشد  
 لا مضایفه از قرار نوشته جات او کار سازی نماید چو که مسا و نوشته فتنه سرور  
 بازی خود بحال زیادند و در جلد تدبیر بر او خورافت با خاطر تا و عکال و قف  
 رفته بنابر اینکه خرج از کینه همان مقصود بد با فتنان از برای بیشتر چهار چرخ  
 جلالت بنه و لوار را خود رفتن و یا ساختن از آن پیش بطاهر محله و مصالحه و  
 بر باطن کتمان بد با بکف و نفق و دیگر از احاطه لشکر خود در آمده لالت صاحب  
 بهام نوداد و محرو سماع از چهاروی بی خرم و احتیاط که در مقدمات ملک کریجا  
 لازم و منطاط است بایک لغز لازم غازم و بدین او کشته در عرض راه مان  
 دولت که با هم فرار رسیدند قاپوچی و طفت طلب تنکار مقصود و بام با فتنه  
 فی الحال بی پیش و احوال تبع بر حمی از غلام بر کشیده مرد و دوش ال نهی  
 غافل از یاری ایام از بار سرسبک گردانید باز تر از لوط و جلد تر از یار و از  
 آمده ممکن استعانت خود جاگزین شد لشکر بایان فرکی از چنین حوادث و  
 نیز یکی زنانه ناسیجا خبر و در گریه تا دست و او و صوف آرامی و تقابل  
 تلاش از حد زیاده بکار برده و در لیکن لهجای ایکنه من بمبر و سوشش و در  
 مکس و لشکر سپهر و با مال کس و ناکس است با وجود جو غری و دوبری











نادرست از کارهای نامنجان باز دارند و در راه عکاه امان خرم تنگی و تنگنای  
 کفایت نگارند آورده اند **حکایت** که در ایامهای سلف متقدیم راجع عایشه  
 بود مسند نشین تخت حکمرانی و آنچه اسباب کامرانی و ستادانی مطلوب خاصه  
 وجود انسانی است همگی و تمامی مهیا داشت اما از ناپیدا و پنهانی فرزند پسند  
 که نواده تیره رنده گانی و بسند خاطر آفاقی و ادانی است تب و روز خزان  
 اندوز بود و آخر کار از درگاه نادر کرد و کار در ملک آخری نادر گرامت شده و در  
 مسرت بارش روز کار خرم و خوش میگذرانید چون قدم بسین سالکی گذشت  
 معلمی و ناپسوده که هر یاب دولت بی نقصان علم و ادب گرد و در فقه  
 ماه لغای غور شد تمثال و تمامی مدت شش هفت سال که بهره مند کسب  
 کمال کتب و طلال حسن عاشق نواز عابد و پیشش هم یک ماه و در هفته گردید  
 یعنی بسیم چهارده سالگی فرار رسید است و ازین غافل بگریزی مایل و از روی  
 و پوشش و راز را به عقل و فضیلت کشته ماه بیکر نیکو تمایل را  
 و خلوت بکاف میبایست مبادرت نمود و قطار پاک برتنت بشین  
 امجد ناسا بسند و ریش و جواب خطاب کرده گاهی قباحت ناظم از خود  
 بنجر ازین اندیشه ناسودمند که در دولت اثر کرده نزد کسب فلک نرسین  
 خواهد افشا و در زمین باب خواهد رفت ریر که نواد ستادی و من تا کرد  
 باین مناسبت تو بدو من و خرم لعین که **ب** نرایی این خیال مصدر شر  
 بیای میبک از داد ادا کر **ب** تو گر از پنهانی گیتی منون سار و واجب بود  
 بوستدل این راز پس از نور جویب خنیم و عتاب از انجا در رفت  
 کمال فرایح حوصلگی و رازهای راز از انرا کلی نمود او ستادین و درون نامحول  
 باندیشه ریکه مصطفی است که از پرده برون او ستاد راز **ب** تا کرد و در اندوه

محن بر من باز **ب** بدیر بر تیر و پیری بدل اندیشیده راجع رانها را و اعتقاد  
 داشت گفت از قرار گردش ستاره بلای که در دست از جلوده و کور و اولاد  
 که هم تو ازین جهان فانی گذر عالم جاودانی تو ای کز و هم مملکت تو بیاد خواهد رفت  
 نظر بران سر اسبه و بهر آرام و میگویند صبر و آرام ندرم با هم این جهان نافر جام  
 تر سیدای خیر و نه بلا اشتباه رفع این ملامت علاجی متصور است بیانه محرو  
 اندک فرصتی بر حسب مراقبه انداخت علاج رد بلا استنبه مبادرت  
 سر و خمر که در حقیقت با وجود تو تفاوتی ندارد و مبادرت زوال لطیف فعل و  
 جوامیری که در کارخانه دولت سیر است باید داشت بدرغ بلا بدید آید  
 حل در دریای ناپیدا کنار دنیا می غدا بقول انکه **ب** چو گذشت آب  
 از سر کتی را **ب** نه چو خویش را زیر **ب** هیچ آدمی ز او را از جهان غریز  
 غریب نیست رو او را بکار کشت خرم محرم را و خلوت طمأنینه با هم  
 راز بر داشت نمکوتها و عفت نرا و بر کشته او غریبی سرورده شن برضا  
 در دوده گفت **ب** چه شن چه خرم من بل نر از محنت **ب** لصدق هر و **ب**  
 قدای جان و تن **ب** ازین چه بهتر که شن و جان این عاجزه بنوده سیر  
 شمار آیتار تو گردد بعد از ان خرابی را حضور آورده حکم کرد و بر جویب که در نگاه  
 مهیا است از نظر بگذار و زمان پذیر مسطور حلقه ارباب و فعل آورده بس  
 او ستاد تفاوت بنیاد بسکاه خود بر لب و ریا قرار داد و عاجزه نمکوتها  
**ب** جوامیری تو فلون و زویرای کوناگون فرس و محلی ساخته بی انکه احدی بی  
 با سر بر در و صندوقی همه جوامر و آلات و بکر جا داده بدیرا بر و او ستاد **ب**  
 ملک محرم بعد اتمام کارهای خود آمده زودتر چند نفر را گردان زود  
 را حکم کرد و سر خرد و زلفانه بند بر وید و رانجا صندوقی خواهد رسید و در عت



هر چه نماز و استسنة پیاورد و دست باور سازند جای فردکش خود را  
 بکشور و فروش زکین و دانستن عطا و دینش و در پیش ساختن  
 چراغ نور و ارباب و صفای ساخته مطروقت نسبت ازین غایت که کسی بهائیس  
 از موی جرمند با و غیر الی غفریب خواهد شکست بافتضای رضای معصوم  
 حقیقی و چاره ساز حقیقی در همان شب راجه زاده از خانه او در که  
 بقصد شکار از شهر و دیار خود برآمده و در وقت کار گذشت سر گذار و ریا  
 او فدا و بنابر و شمای عقب با و بجای و خانه و در وقت اقامت میزد  
 محو و تنیس چه بیند که صدوقی در آب سلطان است و از تابش ماه چمنک زبان  
 فی الحال ممل از آن اتارت حاضر ساختن خود حسب الارشاد و دست  
 برکت و دند و جندش حاضر ساختن و خاطرش در که تنب ایادری را در که  
 چه امر است باین کمان ممکن حاضران را در حضور و تنه و اگر در آن  
 نداشتن بکار و چون و اگر و در میان ماه بکریست خورشید و فرزان  
 فرین نبرد و حیدر می فرست افرازدن چمن دولت خدا و او کت تنها  
 زبان بیان بر کشاد گامی پری القای حور و بهائو کیتی و با نیست این امر  
 مجملی از مفصل لغز که در راجه زاده و در روزات و انش آناه پلی باصل  
 مطلب بر و در حال خرس قوی بیگلی که به کام شکار گرفتار آورده و در وقت  
 صندوق نهادن بآب سرد و دست کردن که در لب دریا و در اطراف صندوق  
 جنم جبار و استند فی الفور و استسنة راه خانه در پیش گرفتن عام عمل  
 و غل بدیدن صندوق که در حقیقت صندوق جالبش بود و نهایت نادان و با  
 فرحان کشته یکی از آنها را اجازت بردن شدن داد گفت هرگاه صورت  
 صدایی خوابید شنید نشود که از جاحر کت خوابید و پس اول تا و در

الکافی

آن لاش بکار برده خرس کرسنه چند روزه که شکار مفت پیش بر و در از جا  
 بچند از و بخوردن گوشت و نوشیدن خون اصلی گرفته شفاوت نصیب  
 شکم خود بر کرده راه محراب پیش گرفت تنها کردان را محال و دست نداده و راه  
 بکشد صباح که رسید که درت بار استوار یافت که و همه شهر و دیار و در بهریت  
 او فدا و حیران و ارواح و در آن دو را کرد و دید و گفتند به خیر می خویش نه در یک  
 در پیش است به نبوش نوش فرا پیش و پیش و پیش است به هر که نمی دور  
 رعایت دل داشت به وقت کار کجا بهره بهی برداشت و در اسبهای ازل  
 تا با اسبهای ابد به پندیده و شنیدیم نیک یا بد بدید و زو دیگر راجه زاده و  
 هم شبنان خویش را پیش خوانده باین قرار و اسلاف زینا لکاری حصار  
 بطریق رفاف بهم بتری خود اختصاص داد و استکرانه الی بجا آورده  
 و جاده پهای دیار خود کشت چند روز بعد مطابق اهل و عروس نعمت با یک  
 برای راجه اند و کس صدقات مسوول فوس از غیر فرست و در سلامتی حال و  
 و غوه مقدیات در که شته تا مه محبت ختام و در نوشته از اهمیت کارگاه  
 ساخت اسرار و دت که گویش بر و مادرش رسید و تنهای خدا را  
 جان بخش و جان ستان طیب اللسان و تر زبان گشتند و من مومن  
 بمقباس بر علم حق ناشناس تا ابد الی و مانند الی به نیست و در و دیر  
 لا جورد و نیک و بد و بکردار و در بهر تغیر مشهود خاطر صدق مطابق با حق  
 حوز و بن و اخبار جوان ممالک روی سر تواند و در روی مطابق توابع  
 متغیرین که نهایی می ندادند از آنچه از نظر این کم بضاعت گوشه کرسن و  
 و موز نهان بلاغت این ایامهای پیش و در نظارش آن سمن و کت  
 کمیت فلم و زیر زین اظهار و در آورده اند باین فضل اول از فرزان

ب



که تاریخ باستانی قوم قدیم میخواند است و توضیح هر یک که پیش از این مراد گردید  
کالیون نام فرماندهی در کابل تخت نشین بوده که از پس زور قوت فرمان  
مندی و نوران را بجان آورده کارهای دست بسته از وی بطور بیست است  
و بعد از آن از سیرت و غیره تواریخ فارسی که در پیش بیکر از وی و بعد از آن  
سینه سحر می فرود می طوی حقایق مزیانان ایران زمین و کالیستان و در  
فتح شرف الدین میردین مصنف طغرایه میر تور کورگانی و سکندر میک  
محر تاریخ عالم آرای عباسی ماضی و فتح الوافصل منتفی اگر حلال الدین شاه  
خجانبه که در ضمن التا طح تازه بر نهاده پایه سخن مابج کرسی فلک  
کوالیف فرماندهی بایر شاه و ساجان شاه و محرکه آرمی در دروادی ترخان  
افغان مابو و فرار پیش نجانب ایران از خوف و بیم افغانان و حقیقت حکمرانی  
اگر بایر شاه و این رازی که کتاب مغت اقلیم لغزانی پادشاه مسطور  
در شرح و در آورده و محمد خاں و قانع نظام جهانگیر پادشاه و میر حلال الدین  
ایرانی کاتب شاه جهان نامه و محمد کاظم نگارنده عالم نامه و علامه الطائی  
بجای منتفی شاه عالم بهادر و نواب و حیدر خان و طاهر شاه عباسی  
که در طوالت سیر و از بی و حیدر عمر خود و در گذشته و محمد مهدی استرآبادی  
صاحب تاریخ نادری اسمی همان کتاب که در عبارت آرمی طرح نوی  
برای کتبه نادره یاد کاری در ساحت آباد جهان گذارست چمن و من و من  
استند فرماندهان از پس دار محمد در گذشته از نافرمانی افغانان ماله و افغان  
بودند آرمی و جو شکره لکام مردون گردون خوش می نگرد و سیرت گردون  
مردون و بعد از آن احمد شاه درانی خواهش ربانی حکمرانی کابل فقه  
افتخار یافت و محمود شاه پچاهیم حیدر آلی بغور عبدال گذارنده قوم افغانیه  
مطالبت او

سال

مطالبت او بوجهی گردان اطاعت نمی میجدند و زمامد شاه زمان حامی پدر  
کلیان سلطنت گشت با تجم مسا و و غدا که در او راتی گذرشته است  
نخبر بدین فرست و در مرزین روز کار بر گردید تا کار بدین منوال با ختام رسید  
الحاصل مصرعه تا بود زمانه شمع من بود محمد اکبر که بعد انمام کار شجاع  
کنار کرد و ادبی اطاعت شد صاحبان فرنگ بای آقامت را از هر  
ملک بدر کشیده بنامی کار حسن گذاشتند که دو محمد خاں و در الامور  
شهر آورده تبریکه ز فقه اسرای فرنگیان که در دست افغانان گرفتار اند خلاص  
و خود در کابل روانه شده بود که مرضی خاطر داشته باشد کار و اگر در خاں خود  
که بکران مراد گردش دوران بی ایمان زیر دوران خود و بدین معنی از حاکم مراد  
فید فرنگ که در آن سه خور و بزرگ میند و سندر دم رنگ از قدیم جاری بودی  
که خلاصی از آن مستقرین کار با بیستاد رانی یافته نیز رنگ عزم حرم رانی عالی  
درنگ مراد خاطر رنگ بسته با همیت خویش دوقم و توابع و لواحقه در الامور  
لحوظ عیش و سرور در رسید شهر آورده شجاعت و مردت آماده اگر می از انباده با  
پایه سیر خلافت میر میخواند فرستاده با غرار و آرام او کار و اکتش خود و محمود  
چند و در روز و در اندر چند خود روانه ساخته ایران بهوش و سوس با فقه خاصه  
ممنوع لات که یکی از امرای غزایی فرنگیان بقبل آمده بود از مجلس خلاصی  
پدر را با خلاص و اختصاص پروانه همی شان روانه تا که گردفته  
از میان برخاست و آتش کینه در کانون سینه افروختست خلاصه مطلب که  
رواد کشته است ای که زستان ایصال بدستور لک شده با نغمه سیرت از پس  
سدت مردوت گذران بنیوانان اتفه خال کم بایه بهایت نهایت حضرت  
عامیت محنت بر آورده اما دیند از رانی غلات که با فضل ربانی در غایت

مطالبت او











مفروضات رسانند نیز امتیازی تعریف خالصه جی از بدو سینه بیکر از دو و همدو  
سی و چهار مجری که با جمال بیست و پنج می گذرد و در آن روز که در آن روز  
بود اهل سنت و اسلام نماز جمعه را در مسجد صغریه و جای دیگر اقامت  
از جهت در دوام مکان موقوف از یکس از آن بامی بیشتر و تراوش بامی بل  
تجربه بر جمعی و جوی بیکر که از قدیم در میان آن جمعی است باطل غراب بود  
در وقت و نصفه آن وقت است خود که گفته کارخانه تعمیر و وقت بیکر است  
معمور و جوی مذکور جاری که نموده ایوان نشاء می و نشاء می بر روی آن  
و جماعت بر کشود که تا بدو نمی در فراغت مسجد و در کوع اهتمام تمام در آن  
در بنیاب نیز از صایب که ظاهر است او را ارباب فهم و فراست طالب  
خریدار اند چه بجا گفته که کسکو می کفر و دین آخر بیکمی می اند خواب  
یک خوابت نام که مختلف تعبیر می زیرا که عارف و عالمی هر یک معنی  
که خدا یک است لیکن از احکام مخلقه تدبیر در میان شکست و کفر  
هر چه هست بخوابش او است و هم از او است چو که از آن آید احدی  
از ملائکه بشر را از بی و روزم نیز بی بی نه برده و این راه را از آنها  
چنانکه با بدو تا بدو می کرده مگر تا در آنرا و واحد نیز و ال از بر تو  
عقل کل بعضی مقبولان در گاه را از او بر کلفت فرموده که آن وسیله از روز  
افلاکی و خاکی خبردار گردیده یکی از فرار و اندکی از بسیار در کتابهای مهم  
ترقیم نموده اند که آن احکام مقدر در نظر خاص و عوام جلوه گراست و کثر  
واقف امر از حد و عبادت است خود نیست بکس و سگاه و بزم و  
افلاک که پیش از دست و ادم و عالم به پیشش از دست و در دست  
ستام سخن ساخته است که بعد از افلاک بر فراخته است بهیفت متاده بی

حکایت

حکایت دولتی از حضرت سلیم بر روز و شبان هر چه کنند  
نیست بر و حکم کس مالک و مختار بذات است و بسن و باقی  
روشنندان صایب رای و صاف ضمیران حکمت آدمی در  
نسخه بامی علم نیست چنین ثبت نموده اند که راس و دنیای  
بنظر نمی آیند الا راس در هنگام ظهور کسوف و خسوف بطریق  
سایه بر صفحه آسمان پدیدار شده نور ماه و خورشید به خود  
پنهان می سازد و تعداد ذنب یک هزار و یکصد و یک در شمار و  
به اکثر ملائکه و سبعه ستاره بغرض ندی منسوب اند و گاه گاه  
جانب مشرق و مغرب بنظر مخلوق می آیند و مطابق شکل  
متنوعه اکثری تاثیر نیک و چندی تاثیر بد دارند از آنجمله بیت و  
پنج عدد بسان شکل نیلوفر مایل بزرگ سیم و زر و به تمثال شسته  
گوهر فرزندان آفتاب قرار داده اند خواه از طرف مشرق ظاهر  
شوند خواه از سمت مغرب انقضای یکی از آنها در ماه بهیکن سال  
گذشته وقت شام از جانب مغرب نمودار میشود خاصیت آن  
این بود که فرمانروایان و ارکان دولت و اعیان مملکت و نظام  
و حکام با هم بیکجک بدل خوانند بود به نحوی کشاکشی و خونریزی  
خواهد شد که جوای خون جاری خوانند گردید چو که از نمودار  
شدنش چهل و پنجاه میکزد و نتیجه خود خواهد داد بهر قدر رود  
که ظاهر باشد با قدر ماه و بهر قدر سطح که بنظر می آید با قدر  
سال تاثیرش نگاشته اند مراد از اظهار این رو و ادوات  
هر چه تاثیرش بود در آخر بر وقت خود روی نمود والا سعد

ماه



خسبی که در جهان پدید است : همه از حکم حکمران پدید است : کار  
نه انجم و ستاره کند : هر چه خواهد خدا جان پیداست : اما نظر  
بر مقدمات ظاهر و دوار و ات سرسری که در هر روز و حال  
و هر ماه و هر سال طرفه العین در دیده مردمان بعین الیقین در  
گذشت خفته بریده زبان انگروش گردون چه نگار و عقول  
خود و دان از روشن چرخ و افق گون چه شمار و که گذارش بر جا  
جور و ستم است و رفتارش بسوزنزل رخ و الم هیچ روزی آفتاب  
عالم تاب از نهانخانه مشرق بر نرفته که این عالم ستمکار پرده  
تیرگی شام نرفته شبی باشد ماه از خلوت سرای روزگار بار و  
ظلمت زوای نور و ضیاء از جان و جسم که این بیروت مردم آزار  
شیشه دل نازکش بنگ عداوت شکسته : آفتاب از گردش  
در تاب و تب : ماه میکان به پیش روز و شب : بسکه مردم  
دید از و کردگر : صبح و آرو بر جیب جگر : شام و طلوعش غریه  
چون کمی : مانند رخت سیه چون ماتمی : و هیچ فصلی سلطان  
بهار از خلوت قدم به بستانهای چمن قدم نه خاوه که این  
مفتق فتنه انگیز و مفسد خصومت آمیز دست و بازوی لنگر خراب  
بر و نکرده : بر بهاران دل نباید بست از آن : کش بود  
و بنال تاج خوان : دارا و ربانی را ببند و ارای نقش آیند  
که از هر زده درایتی و شور انگیزی گمان پرور و گانش بر تبه  
شهادت نرسانید و صاحب شوکتی را بشاهی بر نداشت که قیامت  
کار دیده خود پسندش بجا نگر نه انباشت : حیف حیف

که این

که این سنگدل شعبده باز : بچکسل ندهد هیچ نماند باز بچشم  
اینکلام و تقریر این ایهام خیریت انجام اگر چون شهرزاده شیر سنگ  
ابتدای شهرزادگی سر و کار با سیر و شکار داشت و در هنگام تخت نشین  
بدستور باز این خیال پرواز و فرس این بوسن به تنگ و  
تاز و آویده اوایل این سال با طراف کوه و جبال پناه  
پا بر کباب و شهرزاده کور پر تاب را به نیابت در لایبور نشاند  
لپای تخت لایبور و قریب پنجاه آیین و خواهر بداد و گوشت  
عنان معاودت بصوب پای تخت لایبور برگردانید بعد  
چندی بنای شان قشون ظفر مشون گذشت که اکثر جوانان  
قدیم را از نوکری موقوف نمود ازین جهت بر تهمذگی خاطر و  
قشونی شده عازم کینه جوانی و دان بد ذاتی گردیدند هر چند  
راجه و بیان سنگ که مدار المهای حکام سلطنت و خیر خواه بلا  
استباه وقت بود و در چنین فکر بیجا و اندیشه نازیبا اگر شده  
مانع آمد باطنها را و اعتبار گذاشت عاقبت کار روز سنگ  
ماه اسوچ سموت یکنهزار و نهصد راجه بکر مادی مطابق بیستم ماه شنبه  
سه یکنهزار و دو صد و پنجاه و نه بجزی سان سپاهان جماعه  
سنداولی مشخص شده در عین سان سر و اداجیت سنگ  
سنداولی به تیره درونی و بد خصالی راغب به بد اندیشی و  
نک حوامی گشته بر یو و رنگ بدست آویز قرا بونه بلا نمونه خسته  
و پروا خسته فرنگ بسان بلای ناگهان بید رنگ پیشرو آمده  
ماشته قرا بونه بکست در آورد پیش از آنکه شاه بخیر از نیش آن



مار سیاه آگاه گرد و گوله آتش فشان بر پیشانی او رسید گوله  
 رسیدن همان بود و از پا افتادنش همان بعد انجام این کار آن  
 دل سیاه زشت کرد و در بسرعت تمام تیغ بیرحمی از نیام بر آورده  
 سری که بخود سری سر با سمان میسود بر زمین انداخت فی الحال  
 بجای برق و باد از مو که فتنه و فساد بد جسته در میان نشست  
 گور پرتاب روان شد ببرد و در دعا قبت نامحسود و نامسود  
 تیغ خلاف از خلاف بر کشیده و بیچاره معصوم مظلوم را بشنا  
 رسانید ای وای هنگامیکه در چنین کار نا بهنجار و اوار  
 کردید چرا دست زنجیر قرینش از صد جان شکست و دیده جهان  
 پیش از روشنائی تیره نکشت تا چنین امری نامرغوب بطور نمی پست  
 او که خشم خدای باد بر وی دست بیداد بر کشاد و بر وی لاله بر جان  
 مرو و زن افتاد و خلق را روز محشر آمد یاد و بهر تقدیر از صد و  
 این واقعه آمده هزار گونه ضرر شور و شر از حد بیشتر بهر طرف  
 وقف شد تا ریختن چنین روداد حسرت بنیاد بدیعنوان در  
 حیرت بیان درآمد شاه شهزاده که خاک در شان و دشت  
 از دیده خلایق میرفت صبح از تیغ گذشتند و زخم سنگ بر  
 سینه بسا مردم گفت و بنحیر کشته شدند از سر جور و بهر تیغ  
 چنین ناتف گفت بدین آن ناکس خدا ترس بهمانه مصالحه راجه و میان  
 سنگ را با اتفاق اینها سنگ و کثیرا سنگ بر او روان مرد و خود در  
 قلعه فرو آورده آخر روز که در حقیقت آخر روز حیات آن ناکس  
 بود بضبط در وب قلعه پرداختند و بعد عملی و نامقبلی دست غارت

بجرم خانه در انداختند راجه دانشمند چون در چنین کار نهند  
 آن خیره سران نار و مند کار بند و دید بنصایح و پند مانع آمده  
 از یز و با او هم کینه جو گشته دست بدست از هم گذرانیدند صبح  
 که خورشید جهان تاب از قلعه بند مشرق با تیغ خون آشام بر بام  
 ملک برآمد گوهر آبدار صدف شجاعت و مردانگی لعل رخشان  
 کان فوت و فرزانگی راجه هیراسنگه فرزند سعادت مند راجه  
 در میان سنگه که ابتدای طفولیت مه راجه رنجیت سنگه او را بعنوان  
 شهزادگان عزیز و فرزندی پرورش به جمعیت بهادران بلاد  
 تاب بشتاب و عتاب تیغ جرات و پر دلی تیز و خیز غیرت و جوان  
 مردی خونریز ساخته در میدان سینه و آویز بجبهت و خیز آمد  
 و شور انگیزان مقهور را فی الفور بمحاصره پرداخته از صدمه  
 توپهای قلعه کوب و لوله در بنیان استقامت قلعه گیان بر انداخته  
 برخی از برج قلعه از پا افتاده باب درآمد و احدیرا تاب  
 مقابله و مقاومت نماند در حال بسرعت و استعجال در وقت  
 بسیاری از خرو جیان بد کوه بر ضرب شمشیر خون فشان و تو  
 سنان جانستان سفته اجیت سنگه را و برادرانش بمضمون  
 اینکه **مردم** مزد همه کس دست بدست است اینجا بخواری بسا  
 بدار البوار فرستاد و عزای کردارش نهاد بعد انجام کار بعد  
 سکو بیده اطوار بیایدی و یاری جوانان کاری علی الخصوص  
 جوانمرد آیین شیخ امام الدین در جای بود و باش آن کجوان  
 بسان آب روان روان گردیده خاک آن مکان بسم ستوان



و صدمه اتواپ آتش فشان بباد فنا در داد و بیج یکی از  
توابعان و لواحقه آنها زنده گذاشت **ب**ست از جا و خست کردن  
رست از شغل بست کردن شان **ب**ست دست مخالفان شیر  
بست دست و رست ساخت اسیر **ب**هر که تیغ ستم کشید برون **ب**فکشت  
هم بدان بریزد خون **ب**انجام کار روی توجه بسوی شهر بر تافته  
بشمول سرداران نامی و کارپردازان گرامی شهزاده و بیپ سنگ  
را که به بختیاری و مقبلی در نظر فیض مظهر مهاراجه بخت سنگ  
پادشاه آثار بر خور داری و قدم در سن نه ده سالگی داشت  
به فراز تخت شاهی جا داده جاده نورد شاهراه اطاعت و شکار  
و فرمانبرداری و با وازه پردلی و ملک حلالی شهره آفاق و نام  
آور چین و فرنگ و روم و عراق گردید در هر جا و هر مکان  
که شوریده بختی از مفسدان و ضیم العاقبت سراغ یافت اسیر و  
دستگیر نموده بدایع لعنت گرفتار و بجزای ناسزای کردار بدش  
دست و بازو بر تافت آری **ب**هر کسکه بند شود و او را **ب**در  
چاه غم افندنگون ساز **ب**خواهی گهی دلت ریش **ب**نیکی کن و  
کایت فرا پیش **ب**پس از تدارک معرکه آرایان بدانندیش و مرز  
درایان شقاوت کیش اشتهار یافت که بهائی گور که به سنگ نام  
سرگروه خادمان درگاه فیض پناه سری امرتسرجی که از مدتی  
مدید بطمع حکومت و جاه که طرفه در دی است جان گاه با وجود  
موجودی دولت بیشمار از شیوه ستوده خود دست کوتاه خسته  
در امورات ملک گیری و معاملات امیری ساعی و تیز رفتار

و مصر بی نامی که خزانه گویند گذر محافظت و مختار بود و در شهر  
چشم زخم رسانید راجه دوان سنگه با معاندان خصومت کوشش یافت  
داشتند بجز اصفاء و تحقیق دروغ و راست هر دو دل سیاه  
کینه خواه را بحال تباها قرین ناله و آه در چاه انداخته بجا کتیره  
انپاشتند و دست بدست نتیجه کردار بد خویش برداشتند مضمون  
اینم قوله حالی در بند کورچه مناسبت بجادارد **ب**درین مهمانسراگر  
کم و بیش **ب**و گر چه نیک چه بد خویش یا بیش **ب**تکلف بر طرف  
دانست باید **ب**مهر کس پیش آید کرده خویش **ب**سوانخ دیگر اگر  
چون قلم مسکین رقم در اوایل این نسخه بجزیر تفصیل ممالک  
کشمیر عطر ساونافه کشا و مانع مستمعان گردیده که ابتدایش چند  
بهاکا و انتهایش کرشنه کنکا که در مظفر آباد جاریست جهان بیچاره  
خورد و بین مشخص نموده اند و حال حاجت بیان مکر نیست  
از آنکه ملک و چیلای که مکانهای سخت اساس مشتمل بر کوه و  
جبال و صعب گذار و دریایان قهار که عبور و مرور مردم بصوبت  
و شدت بدانست متصور است و حکمرانی راجه نامرز بانان آن  
نواحی با طاعت و بندگی طوق فرمانپذیری بگردون و کمند انقیاد  
و سرافکنندگی در دست باز و داشتند و دشمنی منکام تسلط و استبداد  
سلطین حکمی سلطان شهاب الدین بوزم جهانگیری از کشمیر بدر  
رفته روی ارادت بداند و آورده از بنانده بیج یکی از احکام  
چغتایه و افغانه و غایت حال صوبه دایان خالصه بی نظر  
براینگه اول باج و خراج انجا کفایت مواجب سپاهان متعینه و



مامور دوم بنا بر راه خوفناک و سراسر تصور نقش این معشقه میشه  
 و خط این اندیشه از لوح خاطر حک ساخته بخیال چنین فکر محال  
 نپرداخته تلاش بیش نبروند حال اینحال تحریک بعضی صوبه ایران  
 راجه کلاب سنگه که درین جزو زمان تصرف اطراف قبت در دست  
 دارند لشکر کشی کرده مردم بسیاری از روی نا اطمینانی راه  
 بنا خوشی پیوستند و نیز بسبب قلت غله و آذوقه کله کله دران  
 راه محوف تلف کردند مجدداً مجاهدان جنگ جو و بهادران  
 قوی باز و بکوک رفته بودند چونکه بدست چاره بسته و پاک  
 سعی شکسته دیدند اکثر از آن راه جاوه نوزد سر منزل گریز و بگریز  
 بر یافت رفیقان سلف علف تیغ تیز گردیدند باقی ماندگان در  
 طایفه نظر بر صف آرائی گویا مان نام مرزبان آن مکان که بعد  
 گوهری و شکمدلی مروج متاع کم بهای تیره درونی و نامقبلی بود  
 و نیز بخوف و ترس آمد آید ایام سرمایه ست همی و بیغریزی پرداخته  
 در توقف چنان جای سخت و دشوار صلاح کار نه سنجیده ناچار  
 جماعه از لشکر ماین را قرین خوف و رجا در قلعه انجرا راه داده بی  
 اجازت سرکار معاودت اختیار نمودند و با ظواهر چنین عذر بهتر  
 از گناه زبان اقرار برکشوند چون ندیدیم چاره در کار به باز کشیم  
 عاجز و ناچار پیش از باب عقل و هوش و خرد و کی پسند افتد آنچه  
 باشد بد و جنگ با سنگ خاره نتوان کرد و کوه از تیغ پاره نتوان  
 کرد و برار باب فواید خرد و اصحاب تو اعدایک و بد مشهور تواند  
 بود که این مایل بدینا و غافل از عقوبتی که بخواندن افسانه های لا

طایل تیز هوش و وکر نام حق مطلق از یاد فراموش ساخته کوفت  
 و در دون پدور که بیشش نیش و نوشش کمتر است می لکاز و غرض  
 آن دارد که تا طالبان دارد بیدار بصدق یقین دریا بند که درین  
 عبرت سراسر که فرار رسیدگی غیز از حسرت و تمنا بر پدید و دنیا که  
 بکس و فغان دارد و کارهای بجز از جفا ندارد و هر کس که باصل می برد  
 پی کی رنج شود و زنجیره وی و هر چند سبک سیر و تیز و دور است  
 اما تازه بتازه نوبت است بهر صورت رشتان اینسال در بد و حال  
 چه از عدم برودت برود و م سرد و چه بیکت از زانی عزالت جان  
 پرور و بافضل سبحانی باسانی بسر رسید و در آخر روز کار خست  
 مزاج هر چه سرمایه سرد مهری در حوصله امکان خویش داشت  
 بریزش برف صرف نمود قریب یکماه و چند روز بازار سرد  
 مروج بود بعد انقضای ایام سرما کرد و بیان طار اعلای ساکنان  
 خاک را بندای فرحت افزای آمد آمد بهار خورسند و طربناک  
 ساخته باین اشعار مسرت بار مترنم و گویا گردیدند بیت  
 بهار است ای بیبل نغمه گوی و بسوی چمن از طرب آرزوی  
 بهر شاخ گل شاد و خندان نشین و کل غیش از باغ عشرت بچین  
 بهار است ای عندلیب چمن و صلاهی نوی ده بعیش که من  
 که کل در کلتان بفرط نشاط و بهجت چمن ریخت طرح بساط  
 بهار است ای بهار نامه بر دل از کف مدد برکشای و پر  
 بهار نامه کل سوئی باغبان به که خود را زنج و محن و آزار مان  
 بهار است ای طرب خوش ادا بزن بر لب و چنگ برکش نوا



باواز ساز و باوازنی به شدت و کلفت وقت می بهار است  
ای ساقی باده نوش به بخش پنبه غفلت از گوش هوش به دور  
آرد مجلس خاص و عظم به بود صراحی و فغان و جام به بهار است  
ای نامه سست رای به بسختی گوش و بشادی کرامی به میخانه در عاقل  
در آید و در فیض بروی خود و اروا به بیایای سخن سنج فرخنده خود  
ز دی و پیری قصه با برگوی به کنون وقت شادی غنیمت شمار  
که کس را خبر نمی ز فردای کار به بیایای صبا و بیایای شمال  
بیایای طرب فرفی غم را بال به که نور و ز فیروزه شد جلوه گر جهان  
خلعت تانده کرده به بر به نیرا عظم که افراح روح پر فتوح عالم  
آدم حکم خدای اکرم و بسته بگوشش بگوشش اوست ابتدا  
نور و زامینال خسته مان که سنه الهی چهار هزار و نهصد و سیت  
سوت بگرمات یک هزار و نهصد و یک و سنه هجری یک هزار و دو  
صد و شصت است پای مسرت افزا بدولت سرای حمل با فرو  
شکوه تحمل گذاشته ترکش بندها سوسن و سبیل زره پوشان  
لاله و گل و جاد و فنان صنوبر و سرو و حلقه بگویشان قمری و  
تیز و بسوی کلزار بناز و افقار روی آورده بنوعی مجلس  
و انبساط بر آراستند که وحوش و طيور از غایت سوز و سرور تماشا  
بر خاستند به بطرف باغ شنیدم هزار بار هزار به خطاب کرد  
به بیل کامی شکر گفتار به برو بهمن چمن طرح شتایان افکن  
که شاه کل بهر تخت بر گرفت قرار به قشون کل پی هم دست  
دسته صف بستند به بقصد آنکه بیایند بهر محرمی بار به بغرم

تصویر کلکون خود بلخ رساند به سوار یک تنه و لاله سبک نثار  
بیادگان ستاده اند میان به پیر بهوش و کیف تیغ تیز به  
دار به تهنیتان صنوبر دلاوران چمن به پیر ملی و شجاعت مقیم  
در کلزار به نقیب با و بهاری بفرط سوز سرور به ندای عیش رساند  
بساکنان دیار به دیار به رخه دل خود ز پیچ کردون به که خور می و  
غمی را کجا در نک و مدار به کون که فصل بهار است حالیا بر خیز می  
آرد و یکف و لک ز دی بیاد میار به الغرض بشاده عرض  
بهار نسیم بحر بعد هزار کرد و فر شزاده و لیب سکه اقبال نثار  
مبصرت اندیشی راجه پیر اسکندر و دیگر دولت خواهن وقت  
جامی اقامت بدولت و سعادت بهر تحت سلطنت پسندیده  
پسندیدگان بادگاه فلک کارگاه و نور سیدگان مراتب  
امارت و جاه را که از بس معارضه و مقاتله سال گذشته  
بمنصب والا پایگاهی مهابی بودند با انواع توانانش نواخته  
بسیاس کداری چنین روز بختیادی صدای کوس و آوازی  
بفلک اثر در رسید و ناظران محاکم محروسه هر یکی بجای مکان  
حکومت شاد کامی و نیکو فرجامی شادان و فوجان کردیدند  
ببیل خامه که بر شاخسار و قایع سالهای گذشته این نامه  
ترنم سرا کردید است که کرد و کرد و بقدر مقصد باغ و باغچه  
در هنگام حکومت پادشاهان چغتای که امرای عالیهکان و  
خوانین ذیشان و منصبداران زردار و صاحبان و لادن و  
مقدار بنا گذشته بودند و آخر تصرف کشمیر در حیطه تسخیر



روایان افغانه قرار گرفت بر وزهای صوبگی امیر خان جوان شیر  
 در بنیان همگی آنها خرابی راه یافته از آنجمله صاحب یکم نام صبیحه شاهی  
 جهان پادشاه بزم چشمه شاهی که آبی مصفا و باضم دارد و پرخته  
 باغی مشتمل بر فواره و آبشار و عمارتی مرغوب خاطر تماشاگران  
 عشرت شعار ساخته بود بر و در ایام و بویرانی داشت شیخ غلام  
 محی الدین بمشاهده آن مکان نزبت انتساب و اجتماع خواص را  
 مبلغی کثیر بمصرف تعمیر چشمه مزبور که چون چشم اعمی بینور بود  
 و باغ مسطور که بسیار خارستان از نواید خضارت و نظارت  
 و در بود رسانیده سرور و نفعی تازه و نزهتی بی اندازه پذیرفت  
 تاریخ مرمت چشمه بحساب سنه هجری که یک هزار و دو صد و شصت  
 بدین عنوان یافته شد تاریخ ز عین فضل وجود پاک یزدان  
 که وصف ذات پاکش بیچگون شد محی الدین کریم صاف مشرب  
 که از فیضش روان و ریادرون شد باب و تاب حوضی خوار  
 بر آراست چو عقل ذوقش همون شد با ثار  
 کف عثمان مثالش بی این کلمات رضوان نمون شد  
 نبودش پیش چندان آبروی تبر و تیش بین اکنون که  
 چون شد بی تاریخ این سر چشمه نوش بدل اندیشه و فکر  
 فزون شد سروش غیب کفتاب جاری ز حوض چشمه  
 شاهی برون شد نکارش گردش روزگار که بنا بر ربطا  
 تا بنهار بقلم آوردنی و توضیح آن بیان کردنی است اینک راجه  
 میر اسکندر را نهادم بنیان مخالفان تیره سر انجامش بستی تمام داد

مردانکی داده با جرای احکام فرمانروایی کاران کشت راجه  
 سوخت سکه عمومی او ازین رو با او خصومت اندیش کردید و  
 قیامین فریقین آتش کینه شعله ور گشته بفکر برهمنی هدی کرد  
 افتادند بنا بر آن از چکله چون بادل پر خون با جماع چهار و  
 پنجرار مرد کاری رویا لب لاهور آورده بمفاصله یکد و منزل  
 استقامت و زید بشی باو عای مردی و مردانکی با اتفاق پنجاه  
 شصت نفر سپاهی از جای سکونت بیشتر راهی شد اینخبر که  
 بدینان رسید در ظلمت شب بعضی بهادران و طلبه بر  
 و قتلش رسیدند از مشاهده این رو داد هر چه با دلا با د کویان  
 بیدان برآمد و او مردانکی نو عی که باید و شاید در واد تنه ها  
 تیغ بر آن چهل پنجاه نفر مخالفان از میان گذرانید حریفان  
 که راه چاره مسدود و خلاصی از آن معرکه مهلکه مفقود یافتند  
 باقیش را درون توپخانه تیر و سستی بکار بردند ازین بلا می ناکه ها  
 و دوازده نهاد او و یکی هرمانش بر آوردند مقدمه و یکراست  
 شهادت کشمیر اسکندر که با سم شهادت کی در حضور و الا نامزد بود  
 بتابعیت حکم نو بدولت رسیدگان تن نداده و در قلعه شاکوت  
 سرگرد و گشتی از گریان جرات بر آورد و چند ماهی دست و پا  
 میزد در آخر راجه کلاب سکه قلعه مزبور را محاصره انداخته او را  
 گذاردی او تنگ نمود چون که قابوی جنگ و خود نیافت ناپا  
 فرار اختیار کرده در مکانی ترن تارن جای امن یافته  
 مامن گزید و آنروز تا نیز عطر سکه سنداوالی که بوالی حکومت



صاحبان و رکن بنا بر خصوصیت مدعیان برپا و رکن از مدت  
گذران داشت بزم ملاقات و ابشکان خود که در اینجا بودند  
وارد شد این اخبار که بلاهور رسید چند نفر سرکرده و کان لشکر  
بدانچه و دما بود که دیدند چون نظر بر مکان مهربان که ابتدا لغایت  
مردم قشون سپاهی ملاقات آن بود که پناه بر و کان اینجا را  
دست اندازی نمایند و آثار می رسانند بخوف و اندیشه جلوه  
رفته بانداختن اتواب از دور و مان و اسباب خمیازه می کش  
فشان نامبرده را مع سرکرده و کان مکان مذکور و مردم بسیار  
از باشند کان و بعضی مسافران بیاد دادند سرهای آن و و کس  
در حضور حاضر ساخته اکثری از این مقدمه شاد و بسیار می آیند  
در و رطبه غم و افتادند بر رموز و نامان سر اسر معرفت و نکته نهاد  
و قایق حقیقت مسطور نما که این دور از عقل و نزو یک بجهل  
در افسانه خوانی تیز زبانی بخورد و از پر تو یزدانی که در پیش  
نورانی است بخیر حیف صد حیف اوقات عمر عزیز صرف مکالمات  
بیهوده و حیرت خیز مینماید و در می از مصالح بر روی خود  
نمی کشاید به جلوه گر هر چند دیدیم سو بسو جانانه را به نیست فرقی  
در حقیقت کعبه و تخته را به با وجود این چنین بر مان روشن  
نمای به در میان خانه گم کردیم صاحبخانه را به بهر تقدیر هر  
و هر آن که در جهان گذران عجایب را به هر دو بیاد نظر بر آن  
بیوفائی و موعود آرا میس سخن سنخ و غزل خوان است و تیز گوش  
تر زبان صورت این معنی آنکه راجه میرا سنگ را از روی برهنی

بطور

راجه سوچیت سنگه طرح خصوصیت و عنا و باراجه کلاب سنگه افتاده  
تکلیف ارسال ممالک تصرف خود او نمود راجه مسطور در جواب  
نوشت آنچه باج و خراج ممالک محروسه ماست کفایت مواجب پان  
نمی نماید دخل زیادتی از کجاست که برای شما فرستاده آید از  
شنیدن این سخن با صاحبکاران نادره فن و جوانمردان صف  
صلاح کار اندیشیده گفت کاریکه بصلح بر نیاید خصوصیتی ببا  
ناچار بمقوله این نه کوی و این نه چوکان این نه تیغ و این نه  
میدان بخوشی و ناخوشی بشکر کشی کمر بهمت چست بر نسبت طریق  
بها و ران رستم توان و قوی دلاان جودت تو امان بصف آرا  
و مرد آزما می آماده و ایستاده گردیدند و دولتخواهان وقت و کاه  
پروازان سلطنت مصلحت کار در صلح اندیشیده آینه سینه  
جانبین از کینه و طلال مصفا ساخته گفتند به دولت همه ز اتقان  
خیزد به بید و تلی از نفاق خیزد به از انقرار هر دو راجه عالی  
مقدار بجهل مکان خود بدستور خورسند و مسرور گشتند و بر بند  
حکومت بفار غبال بر نشستند حاصل کلام که اظهار اخبار کثیر  
و مضامین آنست اینکه زبردستان مرزبان منظر آبا و که  
مردی که بن سال و ابتدای ترقی جاه و بکجاه غایت حال در  
چنگ مدعی گرفتار نیامده چنانچه در هنگام حکومت دیوان  
که پادشاه که در سوانح سبق ارتقام یافته است حرکت لغوی از و  
سر زده بود بنا بران دیوان ذوی الاحشام بشد و مدال کلام  
بصدق تبیین او بداند و در آورده با وجود جمعیت لشکر کرا

بجا و



و مصرف ز رمای بیکران مغلوب گردید آخر الامر در رفق و مدارا  
 سود و بهبود انکاشته بصلح و صفای معاودت نمود حال از روی  
 کافر نعمتی یکی از منسوبان نامسلمان در دست قلعه دار اینجا گرفتار  
 آمده حکم آوردن اینچنین یافت از خوف تا کوار تا باعانش روا  
 دار جنگ و پیکار کشته میخواستند که سر بشورش بردارند و نگذارند  
 که او را باینصوب آرند مانع گردید و اظهار ساخت یکی آنکه از من  
 حرکت بجای نمی سر نزده دوم پیر و سالخوردهم البته کز و استیجی  
 بدامن من نخواهد نشست در معرکه آرای نمی غیر از رسولی و تصدیق  
 مخلوق خدایی محاصلی متصور نیست از یگانه دست از جنگ  
 و خیره سری باز داشتند و ریخته سیده با انواع بهر متی در قید و  
 بند پانداقتاد و پندت راجه کاک در با قلیلی لشکر بجهت بند  
 بست ملک بر پاسا ختن قلعه در مکان کهوری ماموری یافت  
 از شنیدن اینخبر متوسلان سلطان مزبور باندیشه شورش و  
 سر برداشته راه سپر بادیه و کردانی گردیدند بهر چه دست یافتند  
 در خدمت آنها قصوری نمودند نظر بر این مامورین صلاح  
 کار و در صلح مناسب دانسته عرضداشتند کرده بودند منظور  
 نیفتاد آری کار کجاست و سخندان کنند هر چه کند خواست  
 یزدان بعد اکر در مکر کو ملک تعیین شده تلاش پیش  
 رفت و کاری سر گرفت و مردم بسیاری جاگزین کتم عدم  
 شدند مدت پنجاهه بازار این فساد و گرم بود عاقبت کار تعیین  
 اینچنین و در محاصره انداخته راه رسیدن رسد و آذوقه و آب

رجیله

مسعود و ساختند سفت شبانه روز محصوران باین نوع به  
 تب و تاب و رگدشت و دران ضمن مردم که و غا و حیل و خاصه  
 سرشت آن زشت کامان است با حریفان در ساخته نزدیکی  
 عزتی با خند ازین باعث سراسر ناسودمند و رشدر تا کامی به  
 بند و رافتا و ند چون کار از چاره و رگدشت ناچار از سر گذشته  
 و دست و پائی زده بودند کار بیانی نویسد حسب الاراده خالق  
 اکبر که فتح و ظفر در دست آن داد و داد کراست عقدی کشید  
 و باد نصرت بهر اداری دست و روزی سلطان نجف خان که  
 بجانب مظفر آباد و یلان و زیده مظفر و کامیاب گردیدند و بسیار  
 از ولایان از مرکز شدند و اکثر در حلقه گرفتاری و یافتند  
 و قلیلی نجات یافته راه فرار پیوند پندت راجه کاک به پیمانی و  
 رهنمایی سلطان مظفر اوری بیادوری طالع مشهور و از چنگ خیره  
 سران عاقبت نامحور آزادی یافته داخل شهر گردید معاوضه نمود  
 خدمت مشغول شدند که خدمت بر باد و گناه لازم گفته اند بطور  
 پیوست پس از آن همچو میان مصدر خفته و فساد انواب میرجوی  
 و دست غائب سلوکی و ساز ساخته تا بیرون باره موله و اطراف  
 بالای پشته و تریای حرات بر کشادند و این آوازده بی انداز  
 بقدر غرضت قصد سپاهیان نو آیین سرور جهان لشکر و نهوشاه  
 نامی بنابر سده راه ناپسندیده کرداران را می گردیدند و بر موله  
 باندیشه خفتت مردم و حیل که فیما بین نزاع داشتند و در  
 و نهوشاه در باره موله رفت این معنی باعث کبر و غرور و فسادان



مغرو کشته با طراف کاج دست تاراج بر کشاده در هر جا و  
هر ده که خانه از مردم منور بود با تشبیه و یاد دادند از آن بجا  
مجموع هر که بخت یافت بسی و تلاش دل از مال و مواش  
بر داشته با نقد جان بشهر بشتافت و آنکه اسپر چنگ سنگدلان  
بی ایمان گردید با انواع خواری بخت و نزاری رسید از آنجا که  
احدی از مبارزان بمقابله در میدان گرفت بنا بر آن شبانه بی  
با کانه در قصبه سو پور بقصد شورش آورده و در آن خانه بنود  
و مسلین بر آورده و بدست شقاوت پیشگان آهنین روی  
به ایم صورتان از و انخوی به بازار غریبان پاکشاندند و قدم در  
راه بیراهی نهادند به بسا کس از جا آورده کردند غریب و مفلس  
بیچاره آواره کردند چون چنین شد متصدیان و شقداران هر  
محال بحال استقامت محال دانسته غیر از گریز چاره ندیدند  
جلو زیر بر خاسته آمدند کثرت ثانی پندت راجه کاک مطابق  
حکم حاکم با فهم و ادراک بعزم مقابله ظالمان بیباک و سفاک  
دست بنیل افضل لیز و پاک روزه باز گشت و در قصبه سو پور  
رواند گشت و در دل همی سپاهان مامور تا مقدر قصور نموده  
بود لیکن سردار بی لشکر چه کار کند و تیر بی پر چه نشان زند  
باز هم بقول آنکه به بشمشیر یکی تاوه توان گشت به برای  
لشکر و براب کنند بشت به تمام سترس منصوب و تدبیر آنجا  
چو اندیش تا کس را اندیش آمدن پس گشتند چند نفر سکا را  
که در طریق شان موی تراشیدن مذموم و شوم از فرستادن

دست و پا و حلقوم است سر موی فرق کرده بودند زبانی یافته  
موی کنان و موی کنان شانه آسای بصد زبان احوالات پریشان  
حالی حالی موشکافان حضور عدالت دستور خالصه چی بختند  
از سنج این امر سرا پا تصور چون موی تاب دیده به پیچ و تاب  
در افتاده قشون ظفر منون را حکم شد که بدان ناحیت روانه شود  
و نرایکه در خور چنین بدعت ناپسند بود در حیب آمل آنها  
بسیارند که تا باد دیگر هیچ کرد و گشتی سر از گریبان بد اندیشی و باز  
دامن شقاوت کیشی بزرگ کنند جو اندوان بیشتر افکن بگوشند  
برون آیند و جوشن بپوشند بگریند و عمت بر کمانند بیکو  
رحم در خاطر نیارند پس بعزم شوریده سران سرکران مردا  
و شجاعت آیین شیخ امام الدین با اتفاق سردار حکما سنگه و  
جدا سنگه و ویش سنگه و غیره مساوی بخت هشت هزار  
مبارزان بهرام انتقام بایتیهای خون آغام از راه پنج جریل  
کلاب سنگه پوه و ندی با سرو سامان لشکر شرف تو امان نابار  
برهنه زنی خانان و تهدید خرو جیان بی ایمان ستمکاران هزاره  
که نیز گرد و فتنه آلوده بودند از حضور مامور بحکم کمر و جان بر آنها  
ریشته انبوهی از بد اندیشان مخدول و مذبح و کرمی از ستم  
کیشان مجبور و مجروح گشته جاوه جهنم بلغیده بزم و راه  
فرار بادل افکار و در پیش گرفتند بشتیدن این رود او قلعه  
کیهان منظر آلوده که ریشه اندیشه و تود و در مرزین خاطر  
و شست پیشه و دیده بود اندک و لجم حاصل آمده از آوازه







هر چند با دل مستمند خود اندیشید مندم که چرا در چنین احوال  
 نایبند و زبندم لیکن چون با اعتقاد خود بتاریخ نویسی مشغول  
 مملویم اینک رشته بتزیر کوا ایضا و هر که کارش نشو و نشود  
 در این موافق اعمال نو عجب شتر شتر خطر است گسسته نفوذ  
 و نیز دولت طلبان و نیلای دنیا را در منی و گذر شده اند  
 در فروتنی و خود شکوفی و آیند و بدانند که در بستگی بجهان  
 بیوفا بدست خستگی است و مجموع همه گاه خالق بیمنتا خوب  
 و استگی و دنیا دار است بشنوائی دنیا داران و در  
 کجا ماند و کوی و قرار و در دوار جهان که هر سیر و پیوسته است  
 باید گذرانید بهر دوار و مدار <sup>شیخ امام الیزان</sup> پیونج  
 کوچ کرده میت و دوم ماه پوه سیه الله وار و باره موله  
 کردید و در روز و راجه کند یا میده بقصد اخراج شیر احمد  
 به بنه که با طراف کامراج بود دست بد عملی و تاراج کشاده  
 بود و رقصه سوپور اتراک نمود و لشکر را نرا فرمان داد  
 که پیشتر به گران جودت جولان داده فتنه انگیز تا خود نکوبید  
 سرخ نمیزد تبیه و تادیب نمایند خمار بدستی و خود پرتو  
 که بد مانع خصومت کیش کوه اندیش داشت تا دست و  
 در مقام استقامت دل از دست نداد بهر کیف و از  
 کشمکش غیرت و از شور جنون و نهاده قدم زمسکن خود  
 بیرون چون شمع ستاده تا بزانو در اشک چون شیشه  
 نشسته تا بگردن و در خون بسان خمالتو دکان از خود

نیلان

بیکانه بجانب کوهستان روانه و در ناکام ناکه مکانی است تنگ و  
 رفته نبشت و کمر بقا بکلی بر است از نیلوف نیز سرستان داده  
 و لیری و سر جوشان بر تکیالی شیر گیری و بنال روان و در  
 مکان چو کل اعلام توقف بر افراشتند شبی تیره سر انجام مسیت  
 بیکل خطه بلند و پست از جای سکونت بحکمت آمده چند نفر از  
 مجاهدان اینخود و زخدار نمود چون اینهمه معرکه آرائی از روی  
 اسیر افتاد و سلطان بنحیف زهر دست اتفاق افتاده بود  
 بر نیل کلاب سکر از مظفر آباد و پیغام فرستاد که سلطان مزبور را  
 فی الفور روانه این ناحیه نمایند که آتش فساد از ناپیره داد  
 بیداد و زبانیان اینخود فرو نشیند و دود و محاصرت و عناد  
 نهاده برین بلند نشود با شمع چنین رود و شیخ امام الدین  
 از سوپور قدم برداشته و بنه و بار و ناخاکدشته بر سرعت  
 هر چه تمامتر بخدمت پدر بهره و رکشت و بصلاح همه بیکر سلطان  
 زبردست را بدست سرافراز باخته رخصت آند و نمود و  
 بود و سوپور کس معتقد نر و شیر احمد روانه ساخت که قدم  
 در راه رخنه اندازی ننهد و پیا از انداده فتنه سازی بیرون  
 کشد از انقرار بعد انقضای یک ماه حاصل جنگ و مصاف  
 سرمایۀ ندایت و اخفاف انداخته با جگر سوخته و دل افروخته  
 از راه کربلا و رگرای دشت ادبار گشت و نهیمیت نه  
 میدان غنیمت شمرده و بجز سوز دل هیچ با خود نبردید  
 از ان جلالت تنهان روی شهر آورده در نقشه شهر جا گرفتند



قبل ازین ماه که بعضی فائز شیدگان گمراه تراشدند موی  
 سلمان در مظفر آباد چند نفر کشته اند ایشان خود خواه بازار  
 ماه کاوان این بلاد بر خلاف طور و طرز خاصه دوست  
 پیدا و کشاده بودند معاوضه آن با نکت آذوقه و مسدود ساز  
 در وازه های مساجد و معابد بر عکس کرده و از عابد و زاهد کوفته  
 و نیز مردم را به بیگانه بیکاری انواع زحمت و خوار می عاید  
 حال کشت و مضمون این اشعار در خاطرشان خطور نگردد  
 در مسجد و در کشت مسجد و خود دوست و در ویر و حرم عابد  
 معبود خود دوست و سبحان الله چه خدائی است بی انباز و  
 چه قادی است بی نیاز که ساحت جهان بصنایع بدایع پرآ  
 بوقلمون پرداخته و صفت عالم بقوش مشارب کوناگون  
 بقدرت کامل و صنعت شامه مزین ساخته هر کجی با اعتقاد و  
 یقین طریقه خود را افضل و گزین میداند و ارشاد مادی و  
 رهنمای خود بخوبترین و جلی با ثبات میرساند و گردن انقیاد  
 از آن بر نمیکرد اند و گرویی بت پرستی پیشه کرده و در آن اولاد  
 حق اندیشه کرده و گرویی غیث را خوانند تر سا و گرویی پرو  
 عیسی و موسی و گرویی صریح اسلام پویان و محامدای  
 احمد باز کویان و بسا کس زانمیان بی ریب و بی مکر و شتا  
 خوان علی هستند و بیکر این افضل در آن بهتر چه حاصل  
 و اسرار حقیقت جمله غافل و گرویی شاه نمک و در دارند  
 قدم در راه حکم او سپارند و بدینسان رهروان بشمارند

جدا گانه سلوکی یاد و دارند و غرض هر یک بکار خویش میباشد و  
 نفی کیش یکدیگر و ادوار و کج صاحب دلان کایشان امین اند و بعضی  
 جان و دل قادر برین اند و یکی ذات است بی تشبیه و بی یار و  
 نور است و هر شی بدیدار و هر آنکو بر دپی بر اصل است و بشد  
 بر بخشی موری و ادوار و هر چند محققان بیدار و دل و بیدار  
 و لای چون مایل در حق جهان گذران بی امان چنین فرموده اند  
 عید و شب قدر صبح و شامی شد و رفت و شد و می و نمی بوم  
 عامی شد و رفت و ایام شباب و صحبت بیم تنان و در عالم  
 خواب احتلامی شد و رفت و اما نظر بر ادوات دنیا که چون  
 باد و تان و آب روان بیکفر ابر مدار ندارد و هر لحظه بر کنی  
 بملاحظه و در می آید نظر بر آن در شمار دیده و در آن صاحب نظر  
 می آید و گرنه و کیست که از گردش گردون و دایره و جام حیات  
 نشده و ابگون و هر که با صاف سری بر فراشته و مانده  
 آفات حوادث مضمون و آنکه بدینیت خود بر کما شست  
 رفت ازین و از مجرب برون و متصدیق این مقال و احوال  
 آنکه بعد اتمام کار راجه میرساند کار پروانان سلطنت ابواب  
 مختص بت بر روی راجه کلاب شک کشاده و در خواست باج  
 چند ساله نمودند و هر که آرائی قدم بر آید در میدان نهادن  
 حرکت ناسودمند با نهان پسند افتاده کار بفرست کشید  
 و رین گفتگو چند نفر معتبرشان فتح سنگ مان که شصتی شجاعت  
 توانان و در خانان حکومت بنیاد و نشان و مصالحه



بود و در نزد او فرستاده بودند بنظر پسرستانان فریب آمیز و  
 حرف های مصلحت آمیز کار و واگشته بسرا فرازی می نمودن  
 ساخت و بیاطن باندیش به بلایان خود اشارت نمود که  
 بصدقه توپ و دوازده آنها برآورد آنها مطابق فرموده  
 کار و او شدند چون این قسم آتش کلوسوز شعله افروز گشت  
 بهادران غیرت عنوان جنگ آدم آتش فتنه بالا گرفتند  
 بمقابلگی بر بستند لشکر یان جنگجوی راجه مسطور نیز درینم  
 قصور نموده بطریق مالایطابق بدشمن شکنی و رزم آرا  
 پرداختند آخر کار که آثار صورت مددکاری طالع در آینه  
 روزگار مشاهده نمود ناچار به دل پراز حسرت و جان پر  
 زخم و دیده پر آب به دست بر بسته بکریخته بتعجیل و شتاب  
 و بیسیلاب حوادث چون هر سودر جوش به جانب فوج ظفر  
 موج روان شد چون آب به سرگردان لشکر ظفر بیکوکه محبوب  
 ظفر هوش و شاه نصرت در آغوش یافتند بشارت مسرت  
 اشارت بلاور بر نگاشته تا و در جواب عنان معاودت  
 برنمافتند و راجه مسطور را تجویز شد که بجنود روانه شود و در  
 عرض راه چند نفر سرگروه را که بجا فطرت او تعیین بودند بطمع  
 وادان نزد مایل ساخته گوارا نمود بجنود بر نگارند بجهت و  
 بپایان اینکه مسند وزارت بشمار زانی است آوردیم بهر چه  
 حکم شود استدعای شان مصلحت اندیشیان وقت را منظور  
 نیفتاده در جواب نوشتند مگر معلوم ندارید که این فتنه پر

شور

شور انگیز و تنگ حوصله کران خیز بکشتن شتراده و امرا و وکل  
 چه فتنه ناکه نه انگیزت و چه خونها که نریخت هرگاه باز چنین آتش  
 سرکش ز خاکستر برآید چه شعله های بلا که بفلک نرساند و چه غبار  
 آشوب که بفرق روزگار نقشاند بهتر آن است از جای که آورده  
 باز گشت برید که نه خلاف عهد و پیمان شما بوقوع آید و نه ظفر  
 کینه و فساد از مادر کیتی زاید بور و درین پیام ز پرستان خود  
 کام چند گاه بگرد و فریب بسر برده بسر کشی و گردن تابانی قدم  
 جسارت استوار گذشتند این معنی بهادران شجاعت شعار را  
 نالایم افتاده کیبارگی بر بارگی غیرت سوار و بگرفت و گیر گشت  
 راجه صایب تدبیر را اسیر آورده به بند گذشتند اندوخته ای  
 بسیاری بیاد داد و غیر از نامرادی و ناکامی متاعی بدستش  
 نیفتاد چه خوش فرمود استوار خردمند بهر ز پرستان  
 نکته چند به بین فارون چه دید از گنج دنیا به تیر و گنج دنیا  
 رنج دنیا به درم دار می که در سختی در آید به سرو کارش به بدبختی  
 برآید بگر آید سایل بی پروا که او بکشاید چنین نیار و چنین با بر  
 خصوصاً بر جهانداران و ایشان بود واجب بهر کس بذل و  
 احسان بهر گاه کسی گوید کای پرگویی چون نیک و بد مردم  
 زمانه در نامه اعمال ثبت نخواهد شد چرا بیهوده و عبث  
 در نگاشتن چنین مقولات بمطلب تصنیع اوقات خود را  
 روا داد هستی جوابش اینکه نه مزد سواخ نکاریم بنابران  
 از اعتراض ادا فرمان عاریم بهر و نیک زمانه در گذشت



خفت آنکو به یخوی شربت بهر حال زستان این سال بحد اعتبار  
 سر با انقضا پیوسته اوایل بهار ابر آذری بهشت و نوی اطراف  
 گلشن و باد بهاری برفت و روب صحن چمن و فراش صبا به  
 کسزدن فرش و سبزه مخمل و ببل خوشنویزانه فرخی و مقبل و  
 نقیب عندلیب بنادای مبارکبادی و رد عساکر مسرت ماثر بهار  
 و هزار و استنان شیر شینج به بشارت سر سبزی گل و گلزار و گل  
 پیرینان شقایق و سمن و امن تلاش سگفته طبعی و نشاط بکرو  
 نازنینان بنفشه و سوسن جامه تازه و روی و اینسا طبر مغی که  
 لاله و نرگس پیاله حرا و جام کهر با و حلقه بکوشان سرو و شمشاد  
 و مینای سبزه و صراحی فرحت افزا بر کف صف بصف رسته  
 بسته بتکرار این ابیات بر حبه خسته خاطران و شکسته را به  
 ندای طرب خیز عشق است انیم و امید واران سبز بختی را بططنه  
 این نوید محبت آمیز ترانه ریز ساختند بیای باغبان اندیشه  
 منمای در بر بسته گلزار بکشای در گدازه جهان از بخت فروز  
 بشادی و طرب شد عشرت اندوز به مغنی لحن و اوودی بر آفر  
 کل آمد تاج پیودی بهر برده فرصت ز کف در خوشدلی کوثر  
 می عشرت ز جام مقبل نوش بیاسا قی بده رطل گرانم که از  
 اندوه مران سر گرانم مدار از پیج نوعی گرد بر دل که شد از  
 فضل یزدان حل مشکل تو نیز ای ببل پاکیزه گوهر زمزمستی  
 ندای خوش بر آور مبارک مقدم نوروز باشد به طرب اندوز  
 و جان افروز باشد در چنین هنگام فرحت فرجام نوروز کدورت

سوز سه آلهی چهار هزار و نهصد و هشت و یک و ستموت بکرو  
 بکزار و نهصد و دو و ستموت بکرو بکزار و نهصد و هشت و یک  
 از گردش دور فلک اتحاق افتاده غورشید کلاه سلیمان جبه  
 سگفته پیشانی روشن رای نجسته آخر مملکت آرای سعادت  
 مند طالع یار سپهر شکوه عالی مقدار لعل آبدار کان شوکت  
 فرشته زاده دلیپ سنگ بخت یاور بر تخت سعادت شیم قدم  
 نهاده با فرازیش مناصب منسوبان سر میر اقبال و کشایش  
 کار متوسلان جاه و جلال بسان یسان کوه فرشتان دست  
 زبان کشاده بکشاده پیشانی جام مرام افاصی و ادانی لبریز  
 و ملا مال ساخت نظر بر صغرن او را فی جی دی ما و شتر  
 که در فهم و فراست گوی سبقت از دانشمندان هنر و برده  
 بود مردانه سر کرده نای لشکر اطلد داشته اظهار ساخت  
 بیا و وارید که اندر و زیکه مهراج رنجیت سنگه پادشاه ازین  
 دار بیدار رخت عزیمت بداد البقا بر لبست چه خونریزها که  
 نشد و چه جوانان کاری که بخدم نه پیوستند هرگاه باز بدستور  
 هر یکی برای ویر کسی به پناهی بگریزد و در میضمن بر همی سلطنت  
 متصور است و خرابی کار مد نظر کاری نمایند که نه سیخ سوزد و  
 نه کباب بر آهی روید که نزدیک باشد بصواب باستماع این  
 کلمات مصلحت آمیز همگی بهادران شود انکیز قطع نظر از امور  
 شور و شر ساخته زبان بیان بر کشادند بهر چه رضای شامت  
 گردن اطاعت نهاده ایم بطریقیکه فرمای پای ارادت کشاده ام



بعد افهام اینکلام جواب شک که نام برادر خود را نمی برضای کار  
کنان وقت بسند وزارت نشانید و مخلوقی را از بند و غلات رانید  
نیز راجه کلاب سنگ را بخلوت طلبانیده برکعت هر چه تا به حال  
گذشت گذشت شایان نیست که بعد ازین خارش بخشی بیای احد  
خلد و سرشته امن و امان به پیچ و تاب خصوصت گنبد ریشه  
اندیشه که در سر زمین خاطرت جایگزین ازینج برکن تا کلزار  
سلطنت از سهموم سهموم عداوت پشمرده نشود و باد برادر و  
فراغت در هر شهر و بلاد و راجه مزبور که شکفتگی غنچه مطلب  
غیر از ترک غصه و غضب ندید بعجز و انکسار بیان نمود مال و  
دولتی که جمع نموده ام پیشکش ملازمان عالمی است و دولتمواری  
و فرمان برداری این خاندان برای من فرخ فالیت پسر  
ازین اظهار مشتاق و چهار لکمه را بطریق نذرانه ذمه و اگر دیده  
بجان امان یافت چاره کار بجز عجز و مدارا ندیده پای در وای  
تسلیم و رضا باز کشید و اگر که چون کرد در سنگ تحریرو آید  
که ابتدای حکمرانی خالصه می بنابر آثار ماده کاوان چه قدر مخلوق  
بقتل رسیدند چه حد مردم حق و ناحق با تش بهر و تی سوختند  
با وجود آن در آن آوان بعضی مجبولان بخیبر بر عکس طرز و  
آیین مقبولان سعادت سیر بر ضرر بیزبانان کمر بسته بعد  
انقضای چند روز از نوروز باین بهمت کدورت اندوز  
چند نفر در دست ملازمان سردار بشتن سنگ که گرفتار آمدند و  
مساوی بجهده کس مردوزن و اطفال در صحن خانه شیر گذ  
باتش.

237  
باتش بیداد و دواوند و رجمی و در دل آنها نیفتاد و بهر حال چون  
نتیجه اعمال در جیب آمال است نگارش چنین احوال عیث  
طول مقال باقی محققان صداقت و ثمار برین قول قایل اند و خدا  
پرستان کم آزار باین لفظ صحیح بعدق دل معتقد و مایل است  
آن خدائی که خود به یکتائی و خالق مومن است و ترسائی چه  
بمسجد چه خانقاه و چه ویر و نور پاکش بجلوه آرائی و کفر و دین را  
هم در اندازد و هر یکی راه رو بخود را می دهد که بمسجد شرف دهد و  
بجو و کفر و گمراهی و هدایت و انانی و دیده معرفت چو گرد و باز و خود  
تماشائی و خود تماشائی طالب رستگاریست هر است ساز  
کاری که سازگار آئی یعنی آزار کس بدل میسند و وجهها  
توبت گمار آئی خداوندی انباز که از چون و چرا مبر است  
و از لا ابالیش جان دادن و کشتن بیک پله میزان در شتاب  
و در کار خانه قدرتش سکستن و بسستن را یک روز باز است  
نیست حد کس برت العالمین باز کوید یا چنان کن یا  
چنین مالک و مختار یک ذات و بس و در علو مشیت  
کس را دسترس خود بسوز و خود بساز و خود دهد و خود بگیرد  
خود نشیند خود جهد قطره را جان دهد انسان شود و مرغی را  
پروید پیران شود هر چه خواهد خود کند مقدور است ماه و  
خوز یکذره از نور او است عقل کل را در هر پیش باریت  
غیر او کس محرم اسرار نیست و تکرار این اظهار آنکه منظر حال  
جلال که برود و در بارگاه کرد کار بیک حساب مصوب است



درین جزو زمان باطراف پشاور لاهور عارضه و با دور  
 ازینجا عارض گشته مخلوق بسیار رخت غریت برآه آفت بر  
 بستند بسنوح این روداد و ظهورین فساد لرزه براندام  
 متوطنان این بلاد برافتاد ازین واسطه تاگزیر بنا و پیر و غیر  
 و کبیر سراسیمه و لرزیده و سر و پا بر زرع بلاد و عرض یک  
 هفته بعد گاه رفته بنیاجات قاضی الحاجات پیر دایه در مقام  
 اجتماع مردم که مساوی افتاد و هشتاد هزار گرد آمده بودند  
 جلوه ظهوری که مشاهده ویده رسد از حوصله شنیدن افرو  
 و از اندازه گفتن بیرون از اینجا که با حکم قضا احدی را جای تقاضا  
 نیست هر قدر که از نوع بشر و پیکار مقدر تلاش بکار رفت  
 آتش این بلا تیز تر و آشوب این ماجرا که دست بردار گویید  
 چه کلهای طراوت سمات دست فرسود خزان ممات و چه  
 درختهای باشاخ و برگ به تند باد مرگ ضایع گشت از هر سو  
 نای و هوی آه و شیون به نوازشی و از هر جانب ناله های دلسوز  
 گرمی شکامه داشت نیم بسملانی چند که اندک جانی در بدن  
 داشتند مرگ خویشان ازین زندگانی شعله بجان افکن ایامی  
 اموات می پنداشتند همه بقرار و بنودش و روز مانده  
 در غم با سینه های پر شور با دیده های پر غم همه را جگر پر از خون  
 همه را دود دیده پر خون همه و تفکار و محزون هر لحظه و هر دم  
 همه را بدرد منزل همه را دودست بردل همه را دوی پای در گل  
 همه سرفروز ماتم منم و در لحنی ز فراق نازنینی کچهره

بیچون

نه چینی آشفته حال و در هم به خورشید و شمس گشت از برین  
 چون تمهید نکاهیم چون بزدی چون تالم این دروید و ارا صاب  
 و لان خدا را خواهند کرد عارا از کرده کاراکرم آن اکرم المکرم  
 و آن اعظم المعظم خلاق جمله عالم رحمی کند بحالم تا و از هم  
 محنت فارغ شوم ز محنت به انواع صبر و رحمت گردد و قرین عالم  
 بهر تقدیر بدست یمنان تا دو ماه با خلق خدا مشتبه خوف و زجا جابجا  
 و شکسته عنایت کوفتاری داشت آخر کار چون که در کارگاه حضرت  
 باری متلع غر و مسکن را خریدار است بگریه و زاری فروز ملک  
 لجه بقیاری و ریای رحمت بجوش و عمان مکرمت بخوش آمده  
 مزووعه آمل امید واران افضل ربانی بسر سبزی و ریانی گزاف  
 یعنی ازین بلا ی ناگهانی فراغت و آسانی حاصل و متواصل  
 گردید زیرا که قاعده ایست اظهر و قانونی است مستمر که در هر  
 هر صبحی شامی و در پی هر غمی آرامی جلوه گریست عدد و سموت  
 و سنه چنین اندوه ابوه و آسیب بی سکتیب باین ترکیب  
 بخاطر این کثیر التقصیر و عقیل التدبیر در گذشته که بقلم حیرت  
 رقم بنوشته کردم سوال از عقل کل سموت نه بهر این و با  
 در ناله شد گفتا بگو ای وادریغا صبر تا سنه یک هزار و دصد و  
 شصت و هجری در اندیشه شعر بودم سحر بفر چنین واقعه  
 جانگزا قلم با دل چاک تاربخ گفت و ریغ از و با آه آه  
 و با روشنی میران همه دان که کاشانه سپنه شان از انوار  
 آفتاب موفت ضیاء اندوز خلوت کده دل صفا منزل پیر تو



شمع حقیقت روشنی افروز است بصدق یقین معرفت برآند  
 که این همه ظواهر باز بچه کار گذاران خواستش یزدانی است و  
 درین اندیشه اند و بگین بودن باعث نادانی و سبب هیرانی است  
 هر که تن بر ضاقت فاسخ از انکار بجای است و آنکه غافل از انوار  
 کار است گرفتار حلقه ریخ و آزار است چنانچه از کف برگ خلاصی  
 بگداوشه نیست و از نه کار کسی غیر خدا آگاه نیست و اینچنین  
 و نه که درت و ده جان فوسلار و چاره صبر است بجز صبر علایی  
 نیست و ولست گمان دنیا می بینی بر سر زنی مایه می که پیوه غفلت  
 دین دیده بصیرت آنهاست میباید هر چه هست درین دنیا است  
 که ظاهر و پنهان است و در وقت محکمی است و در هیچ  
 و راحت روایتی ابتدای خلقت از سفر آخرت از حدی  
 معاودت نموده که تحقیق سخن کرده آید و راه رفتی بازگشت  
 نخست که پی مطلب برده آید و هر کس بدایت خود را میگوید  
 پروانه ز شمع اینچنین میگوید و از آن روز خالق بر دو جهان  
 تاوان ز اشارت بدن میگوید و بر هیچ ترازو نمیگذرد  
 پا از عقل و تمیز و در هر صوره فکر ندارم به تفارقت تم نشینی  
 چند که از تماشای جهان گذران و دیده امید بر بستند و  
 روز بگرینزار با دل افکار یارین ابیات و در تکرارم از  
 بزم طرب طرف با ده گسار این رفتند و اینچنین بدندان و  
 گاه از این رفتند و افسوس این است و دین و میر و باب  
 با که نگشتم که یاد این رفتند و هر چند از تشویش این توف

حیرت اند و از خود سوز که اگر خاتما خالی و برهم و خانه یزدانی  
 مسافر راه عدم گردیدند و لنگم اما با خود در جنگم که چرا در بند تو  
 چنین افسانه های پر نیرنگم که بی ریب و ریا معامله دنیا نموده است  
 بی بود و سودایی است میسود و هر آنکه را و درین دهری ثبات  
 بروند و ندیدم و نشنیدم کس از اجل جان بروی خوشا کسی که  
 ز غمهای اینجهان وار است و بجواری ارادت بسوی حق  
 آورد و در نیصورت مناسب آن است که دمی بیش و کمی که در  
 شبانه روز بکار حق پروانه می تا تو شمع عقبی برای خود حاصل  
 سازی از افسانه خوانی که جز پریشانی نیست نه در پیر پیری  
 تا سمند حصول مراد بیدان سعادت بر انگیزی همین است  
 واسطه رشکاری و این است وسیله بختیاری و هوشیاری  
 مدعا که این شعر حالی را مناسب است عالی و دین رموز میدادم که  
 بدعای بند پیری دل مست و غافلان خود پرست میخوانم  
 دریا بود و خویش موجی دارد و جنس پندار و که این کشاکش با  
 اوست و خلاصه مطلب ظاهری که گذارش گردش روزگار است  
 اینکه پیش از آنکه خار این آزار گل شود شیخ غلام محی الدین میان  
 امام الدین فرزند خود و توابع و لواحقه و ملا گرد پیشه و صاحبکار  
 از پیشتر گذر آمده روزی چند در باغ نشاط بنواخت و ابسط و  
 بعد آن در باغ شما لمار تماشای خواره و آبشار گلچین و گلزار صحت  
 بوده حرف اوقات می نمود پس از آنکه بفضل چمن آرای گلستان  
 کن فیکون بگلها می گوناگون و خیابان پیرای بوستان بلع مسکون



بنو باوه نامی بوقلمون زحمت دین سوم سوم فروشت و نیم  
عشر ششم ایزدی از هر سو بر خاست روز سنکرات با ورون  
سنة یکم را و نهصد و دو سبکتر از باد بهاری از آن مکان خضرات  
منون بر خاسته چون بود کل بقلعه شیر گرد جا گرفت و بیای  
غزیران و توابعانش خار آبی نه خلیده گلدسته بند گلها می آوا  
احکامات حکومت گشت آری چو قسمت را بخلق آواز دادند  
کس هر چه شاید باز دادند یکی را خاکی با عیش و مساز یکرا  
جان غم پر داز دادند بهر تقدیر قوی طالیر که از افضال و اور  
داو گریای رسد دشمن ضعیف حوصله کینه در چه کند که حلقه بخود  
بگردن نهند و سعادتمند یار که بخت یا و ر و ظفر چاکر بود بدخواه  
سنگو پیده سر چه سازد که تن بر خاندند توضیح این بیان آنکه  
شهرزاده پیشا و راست که بنام شهرزاده کی مشهور بود بنا بر نشست  
و بر خاست بیکل خطه چپ و راست بسان نو بدولت رسیدگان  
خود را کم ساخت و سرشوریده سری بر افراخت انامی چند کرد  
ای ناما پسند در قلعه شیا لکوت بخود رانی و هرزه درانی باز جاده  
ادب بانواع شور و شغب بدر کشیده روانه مسعودت  
مندی و خود پسندی گردید آفر کار از آنجا که بنا ساز کاری بخت  
ناساز کار چاره کار و در فرار دیده بسرا سیمگی و ناگزیری بیابکی  
فقیر می بجانب اشک که حصنی است حصین و قلعه است محکم و  
سنگین روانه و بیل و بانای با محافظان کار سازی نموده  
اندرون قلعه جاگزین گشت بسنوح این اخبار لشکر بانی نرفت  
شعار

شعار را حکم شد که بخاصه تلاش متکاثره بکار برده گذارند که  
مصدر فتنه و فساد و بغی و عناد شود مطابق ارشاد ملازمان جلالت  
نهاد بدانسور و آورده بدار و گیر کثیر و کوشش سخت بران است  
طالع شوریده بخت ریخته و قیقه از تلاشی گذشتند لابد چراغ  
استقامت را فروغی و شمع خصومت را نور می ندیده رفته  
انقیاد گردن و استک ندامت بدامن در زو گرم روان با و  
مصاف بعهد و پیمان مصاف حاضر آمده بجانب لا مور و ان  
گشت و نیز در آنروز بابین نواحی فیروز الدین نام بچه سلطان  
نجف کهوری و عنایت اله خان نام برادر شیر احمد منبه که بطریق  
پیر خمال از مدت در شهر گذران داشتند شبانه بعزم گریز  
از جای سکونت با اتفاق هم دیگر روانه شده بدر رفتند فی  
الحال با سوسان اخبار بسر کار رسانیدند بحد و پیغام حجاب  
از ملازمان باتیغ و نیام تبعات شتافته زود در حد و  
چچه بل بمقابل بهم در پیوستند عنایت اله چاکرستی بکار  
برده خلاصی و فیروز الدین اسیر افتاد و هر چند تاوست  
داو پای تر دو و تلاش استوار گداشته چند کس را از خمدار  
نمود و خود نیز دوسه زخم برداشت اما جدد و جهد پیش نرفت  
در همان اثنا پیروانه طلب حضور به میان امام الدین صادر  
گردیده که خود را بر فردی هر چه تمامتر شرف اندوز انور گردان  
در جواب پیروانه شیخ غلام محی الدین عرض داشت خود بهر نکاشت  
چون مقدمه خیره سری بمنه و کر که بر و بکار است بشرط حکم



سعادت قرین میان امام الدین و ریخا بجا نشانی سرگرم  
و غلام بخاکبوسی و رکاه خاقانی جبهه نیاز نورانی سازد هر چه  
امر شود واجب الوض را دستخط شد از دو کس بهر که صلاح  
زودتر بیاید و لمح و رنگ نماید پس برون پنجم ماه اسوع مطابق  
شازدهم ماه صیام سنه الیه با تحایف و سرانجام از قسم ششمین  
و زیور آلات و فرمایشات و غیره اسباب تعجیل و شتاب  
بظاهر بشکفته روسی و بیاطن از فکر مهاجرت فرزند و رحمت  
مسافرت و اندیشه مقدمات حکومت با خاطر شکسته و دل پر  
اضطراب میان امام الدین را نایب منایب گذشته با همگی  
متوسلان و شاگرد پیشخان پابرکاب در آورداری و دنیا  
که آرام در و ناپید است و شاد و می و غمیش سرسبز با بهر است  
گر عمر خوشدلی رود نیست حساب یکدم که بغم میگردد و جان  
فرساست از شهر روانه شده در پیره پور فروکش نمود  
در اینجا خبر رسید که بلا هوشر و شور پدید گردید و داد اینک  
پیشاور اسکندر که بعهد و پیمان از اشک آورده بودند در راه  
باغواهی بعضی کشته اندیشیان نامه سیاه از تیغ در گذشت این  
معنی مخالف را می سلطنت افتاده بهمت این تیره را می و  
شرارت بگردن جواهر سنگ که مسند نشین و ساده وزارت بود  
بر بستند معا و غنه آن قدم جسارت پیش نهاده او را از جان  
گذرانیدند و چند روز هنگامه گیر و دار برقرار بود ای و ای  
طبع دولت دنیا که سودائی دهنده سودا و معامله است سراسر

کدورت

کدورت افزا با وجود اینکه طرفه العین معین است هر که کم  
بدی است از بند نتیجه اعمال دست بدست برست برست یکی  
نظر بجاقت کار ندارد و مضمون این نصایح صدق نمون و دشما  
نمی آرد دولت کتمی که نمنا کند باک و فکر و با ما کند که مثل ما  
عاشقش که چه باندست به خواب خیالی بقیس بنیست و نوش می خورند از غلبه  
هر که بوی بیشتر الفت نموده در دل خود اندوده گفت قزو و لبک هم نموده دیگران  
ناصح خود نیست کسی بهمان عمر گرد آورل و زوئب به حرف نموده و زبان ب  
وقت نموده اشتش خور و خواب رخ بود رخ برنج و عذاب به چون  
رسد وعده بگذاشتن به کاشش جان گردد و آشوب تن نیست  
کسی کو پی آن جان نداده جان چه سخن مایه ایمان نداده شاه و  
واله و مفتون دوست عارف و عامی همه مجنون دوست  
الحاصل چونکه در اسرار لایابالی ایزد پاک و خل فیه و ادراک نیست  
شیخ غلام محی الدین مجرد و در و دهمیره پور از قرار اجنار مجسمه  
و سوسه را بخاطر راه داده پای توقف در دامن تغافل کشید و  
پس از مدت یکماه و ده روز از راه پانپور که گل زعفران شکفته  
و خندان بود تماشای آن شکفتگی دل حاصل ساخته در قلعه سیر  
بازگشت ممکن گشت بسبب مانعت خالصه که در ترمیم سقف  
بام مسجد جامع تغافل بکار رفته بود اجازت داده بمصرف نهاد  
کیتر رونق تعمیر پذیرفت و نیز در اکثر جاقابر و مساجد از حواد  
زلزله و غیره رو بخرابی داشتند سر نو آباد گردیدند و اخبار نور  
سبق که گل آیند عا بر طبق عرض شکفتگی یافته است که مخلوق را از



آزار و با چه بلا و ستم و ریش آلود و چه رنج و الم عاید حال گردید  
در صورت شایان آن بود و مناسب چنان که در ضمایر صغار و کبا  
رحم و شفقت افزاید نه ضد و عداوت و دل‌های مردم بزمی  
گراید نه بسختی و مساوت مبادله آن در عرصه روزگار حالتی  
پدید آید و گراهی نمودار که پدر از سپهر پدر است و دختر  
از مادر سنگ بر سینه و دست بر سر برادر با برادر و صد و کثیر  
و شوهر از زن تر شروی و سر که جبین خویش با خویش و پیری نیست  
و همسایه با همسایه خصومت اندیش نشناختن و دشمنی و فکارت است  
و یار با یار و راندیشه آزار منشین از منشین و احترام است و  
همجنس از همجنس در سوز و گداز آقا از حال نوکر بنحیر و نوکر کم خدمت  
آغا و نوکر بی بدستگنی و ایگرگانه و ایگرگ از رون بی بی و ای  
خواجه تاش با خواجه تاش بر خاش شریک کار از شریک کار زده  
خاطر و نیاز زاهد بتز ویر مجاهد غایب بعداوت مقاصد همچنین در  
هر فرقه تفرقه ظاهر است و در هر جماعه تیرگی قلوب عیان و با هر  
مختصر که محبت حکم کمیاب گرفته و مروت درجه بال سها پذیرفته  
در چنین هنگامه پر شور و شری یا الهی ده مرا از غم مقرر چشم بنیاد  
دل آگاه ده در جویم خاص رحمت بجای ده در ظلمت غم از  
ره من دور کن شمع امید مرا بر نور کن تا بهم از خوف اینها  
زمان جا کنم در دامن امن و امان بشنوا یل پند مولانا  
روم کان معارف است در هر مرز و بوم هر کسی از وطن خود  
شد یار من از دور و من نه حبت اسرار من هر کرا خواندم عزیز

یار ماه است عاقبت دیدم که در آزار ماه است ای بد دنیا میل و  
غافل از خود و لب فرو بند از کلام نیک و بد جز خدائی بی نیاز  
بیهمال یاری از یاران بود امر محال باز بشنو نکته آن  
کاروان تاریخی از قید و بند این و آن کار ساز ما بسا  
کار ماه است سعی مادر کار ما آزار ماه است ثالثا کن گوش  
پند آن ولی تا بیای بی بهره از مقبلی چون از و گشتی همه  
چیز از تو گشت چون از و گشتی همه چیز از تو گشت پسر  
با و بسیار کار خویشتن سازد و فارغ از آسیب زمن  
پند چارم بس بجای فرموده است در یکی از لعل و در آورده است  
اهل دنیا چون سنگ دیوانه اند و در شوز آنها که بس بیگانه اند  
پند پنجم باز بشنو ای سلیم میشوی در مسکن ایقان مقیم در هیچ  
کعبی بی دد و بی دامن نیست جز نجوت گاه حق آرام نیست  
مختصر ختم سخن بر نیت است چونکه نیت صاف شد امین است  
نیز در نیکو سر سراسر قصور لسان العیب نکته پرواز خواجه حافظ  
شیراز رحمة الله علیه که تاریخ و فاتش چنین ترقیم ساخته اند  
چو تاریخ وفات خواجه حافظ در روح پاک او کردم تنها بگویم  
تا تنی گفت از زبانش که ای در کوی فکر ت کرده ماوی چو  
در خاک مصلی دفن گشتم بجو تاریخ از خاک مصلی که عبادت  
از به قصد و نود و یک باشد و غایت حال که سینه یک هزار و  
دو صد و شصت و دو و هجری است چهار صد و هفتاد و دو سال  
مفاصله در گذشته این غزل عبرت افزا بکرامت ادا نمود



که بمشاهده دیده عیانست و از هر سو ظاهر و نمایان غل این چه  
شور است که در دور قمری بنیمیم همه آفاق پر از فتنه و شری بنیم  
صبح مهری نه برادر به برادر دارد و هیچ شفقت نه پدر را به پسر  
می بینیم دخترانرا همه جنگست و جدل با مادر پسرانرا همه خون  
خواه پدر می بینیم ابلهها همه شربت زکلاب و قنذت و قوت  
دانا همه از خون جگر می بینیم اسب تازی شده مجروح بر زیر پالان  
طوق زین همه در گردن خومی بنیمیم همه کس روی بهی میطلبند  
از ایام و مشکل اینست که هر روز آبروی بنیمیم پند حافظ شنو  
ای خوابه بر دینگی کن و زانکه این پند به از کنج گهری بنیمیم مراد  
اصل که در تحریر این رود و گذارش دنیاها بوفاد و بسک سیرت  
اینکه در ماه اسوج از قرار اخبار لا سوره بوضوح پیوست که صاحب  
انگیز نظر بر بی انتظامی امورات سلطنت بستیز و آویز تلاش  
دارند و با فزونی سپاه و لشکر جنگ و پر خاش آماده و تیاراند  
باستماع این خبر بهادران دلاور بصور شهزاده بخت بیدار در آمده  
در خصوص مقابله مخالفان کینه و در خواست اجازت نمودند  
از آنجا که بنا بر گذشته شدن شهزاده پیشا و اسنگه و جواهر سنگه خالوی  
او باختیار خود آزر و گوی گونه در میان بود باتفاق رانی که در حکم  
رانی کامرانی داشت در جواب فرمود چون که هر یکی بجای خود صاحب  
حکم و مختار است حکم ما را چه اعتبار است جو امزدان و لدار  
با صفای این گفتار بعضی رسانیدند که سگوه گذشته در چنین هنگام  
که دشمن در کمین باشد بر زبان آوردن مصیحت کار نیست پیش

تامل بسیار فرماد که پر دلان خالی از خوف و بیم و دلاوری  
بعیدیل و سهیم یکبارگی بر بارگی جودت سوار و به تحدید مدعیان  
شدید سمند جلادت تیز رفتار ساخته و راندک فرصتی جمعیت  
شان پریشان و بسان رو باه که از ترس شیر زبان گریزان  
شود گشت به بادیه ناکامی و آواره دشت تیره سرانجامی سازند  
جهان پهلو انان کشور و جلادت سرشتان جنگ آزمای سمند کشتی  
گزین زیرین آوردند و عدو افکنی را کمین آوردند و چوپیل دمان و  
چو غزان پلنگ بر آید یکسر بمیدان جنگ و بیشتر تیز و بنوک سنان  
ببرند پا و سر دشمنان و زسم ستوران صحرا نورد و بر آرد از حضم  
دم سرد گرد و بخود اصغانه تنگ صولتان شیر پیکر و پلنگ پشیمان  
حمله آور فوج فوج چون دریای ظفر موج و تند باد از آب شتند  
در گذشتند و کمر بکینه خواهی بر بستند و مخالفانرا نیز که از وفور  
لشکر و اثاث و توپخانه و اسلحه های دیگر بوجهی کمی نبود ببرات از  
حد زیاد و استقامت درست در تلاش و ترو دست نکر دیده  
چند روز پی هم باز را کینه و ری تیز و آتش زرم گستر می شعل خیز  
بود از هر دو سو بالتهاب اتواب اثر و دمان شراره شرارت  
بد و دمان فلک برین میرسید و گلهای آتشین از آسمان بر زیر  
میبارید از جانبین بسیاری از جوانان قدم بیاویه عدم نهادند و  
زخت غریمت و در سر منزل آفت کشادند مصر لعل سکه که به هر دو  
قشون منسوب و از زخم برداشتن دل از دست داده بود  
از نیجه مجاهدان دست از کارزار باز داشته پای استقامت از



میدان پس کشیدند انمعنی موجب دلبری آنها گردید و در همان شهر  
تیجا سنگ سر وقت وارد شده بهر چه دست یافت در کند و کوب  
معاندان رخ بر ستافت و دیگر کرمانزین بچه ساون مل والی  
ملتان که بعد وفات پدر بکرانی آن طرفات مسند طراز حکومت  
بود بر لشکر یا سنگ بد انسو بشور انگیزی تگاپو داشتند بخو که میاست  
در دستبرد و تدارک شان حرفه از دست نداده منهنم گردانید  
بمشاهده اینحال از در صلح در آمده بنامه و پیام باین آیین  
ابواب مد عابر کشاوند که چون پادشاه شما هنوز خور و سال  
شایان نیست که سالخورده ان با خور و سالان بسیر و آوین  
ورافتند مصلحت کار اینکه بدستور عهد و پیمان رنجیت سنگه  
پادشاه راهرواه صلح و صفا گردیده دست از جنگ باز  
داریم و آیین قدیم منظور بگذاریم حاله ما را این پیغام پسند  
طبع نیفتاده کرت ثانی کیمت جودت بنگ و ما را آورده در  
لدیانه و فلور بشور و شور پرداخته مردم بسیار را عرصه تیغ ابدار  
ساختند کرت هجوم و اجتماع سردار شام سنگه و غیره بر آنها رنجیت  
با تیغهای آهینه مسای سی هزار و شصت و شش هزار و شصت  
گردانیدند از نیطرف نیز بقدر سی نفر سردار عمده و مردم قشونی  
بسیار جاده نور و منزل محات گردیدند و در همان راجه گلاب سنگه  
نظر بر خیر اندیشی خود در لاهور رفته بصلاح و مشوره را فی ثبات  
پیام راه صلح مصفا ساخته برضی خالصه ابواب دوستی و آشتی  
و انمود از نیز و پشت قوت شان قوی گشته پنجم پهاگن از راه

بنابر قصور فهم حاکم انجا از دریای شتدر چون آب در گذشته  
بجای لاهور لوای غنیمت برافراشتند و عور و حاکم کسور را  
بعلت اینکه با پادشاه خود چه وفا کرد که با ما خواهد کرد بصد مرتوب  
بیاد فنا و رواند که باعث پند پذیری ملک حرامان معاندان فهم  
شود و نیز بسیاری از مردم متوطنین از جان در گذشتند و بچه و زن  
شان اسیر و دستگیر افتاد بعضی معاندان شقاوت بنیان که از  
چند گاه خوانان چنین فتنه ناشایان بودند معتمدان خود پیشوا  
روانه ساخته بنای اخلاص و اطاعت مستحکم نمودند نیز ظاهر است  
در مملکتی که برق خصومت رخ بر افروزد چه عجب که خرم سبایش  
خلقی نسوزد و بهر گوشه که کمان کین چله شود چه گمان که جانهای  
غریز انبوهی به ف تیغ بلا گردد و مختصر اینکه صاحبان چون شکار  
مرام در دام و باده مراد بجایم افتاد و شهزاده ولیپ سنگه را بنابر  
مصلحت وقت بر تخت سلطنت جاداد دست آورید عهد نامه  
رنجیت سنگه پادشاه که سبق برین از چند گاه با آنها با منضمون  
در قید قلم آورده بود از جل بنین هر که اول از دریای شتدر گذر  
نموده بقصد عداوت و پر خاش نمایه و و کرد و رویه بعنوان  
ند رانه او سازد ازین دعوی و دست و بجا کار پرواز سلطنت  
را بحال رد سوال نموده و مه داری میبایست کور و واجب داشتند  
در عرض چند روز پنجاه لک روپیه کار سازی نمودند و یک و  
نیم کرو و دیگر را راجه گلاب سنگه و مه دار گشته اطراف بهار را که از  
قدیم در تصرف داشت بعلاوه خطه کشمیر متصرف گردید و از وقوع



این فتنه انگیزی و تهاجم ناهمگی اکثر طوایف گمان باطن خوب  
 کامیاب و بعضی از دولت خوانان عبودیت انتساب در ورطه اضطرار  
 و افتادند ای وای برای میری کز داوخته باشد به مخلوقی از  
 شر او بر باد رفته باشد به زنگی نرازد و در زمستان دم سرد که دکان  
 خود فروشی در راسته بازار جهان آراسته بود از دبدبه و سول عساکر  
 ظفر مادر شاه چین یعنی آفتاب رو نیزین مدار الملک جمال خود  
 آرایشی بادل خویند کجج جنول جاگزین و بوزیدن باد بهاری هزار  
 ببل در صحن چین باین شعر ناخن بدل زن زمزمه پرداز و نوا سنج  
 گردید به نور و ز شد که جوش خون با غما به پیر کرد لاله زان  
 می گلگون ایا غما به وقایع آغاز نور و ز سنه الهی چهار هزار و  
 نهصد و هشت و ستموت بکر مادی یک هزار و نهصد و سه و سنه هجری  
 یک هزار و دو صد و هشت و دو سنه عیسوی یک هزار و هشتصد و چهل و  
 شش که عبارت از سنه انگریزی باشد بعد از قضای چهار روز  
 مطابق چهار و دهم ماه چیر مساوی بیست و ششم ربیع الاول  
 شیخ غلام محی الدین که حاکی خیر اندیشه و سخاوت پیشه بود  
 زنت غنیمت بدار البقا کشید آنروز علما و فضلا و فقرا و میرزاده  
 و سادات و سوداگران و اهل حرفه و همگی باشندگان چه خورده و چه  
 بزرگ چه دانا و چه سترگ پیرامون کوه ماران گرد آمده و در  
 آستانه مبارک حضرت شیخ مخدوم حمزه به تجنیز و تکفین تدفینش  
 پرداختند و فاتحه نجات و استغاری بالحلح و زاری از درگاه  
 باری و روزبان ساختند زیرا که این مرتبه بمضمون الثالث بالخیر

با جرای احکام حکمرانی نسبت از مرتبه سابقه نیت خیر طوایت  
 با نقی غایت مهربانی در پیرسای خلایق معروف داشت  
 سموت سال رحلتش اینچنین یافته شد به شیخ عالی غلام  
 محی الدین به نیک کردار بود و پاک سرشت بود تا زنده داد  
 ز به سپر حاتم کرد و تخم نیکی کشت رفت و پدر و دود کرد  
 دنیا را به جای در تحفه ساخت تحت بهشت به از سر گفتگو گذشته  
 بگفت به علم غیب شیخ شده بهشت به تاریخ سنه هجری  
 با یعنوا ننگارش پذیرفت تاریخ شیخ افضل غلام  
 محی الدین بود به پیش در سخاوت و داد کرده پدر و دود  
 دار دنیا را به سوی عقبی چوری خویش نهاد به علم  
 غیب گفت تاریخش به سید المرسلین شفیعش باد  
 حفظ

تاریخ کشمیر که پنڈت بیر بل معروف کاچر و تصنیف  
 نموده است بیان حالات تاریخ چهار هزار و نهصد و هشت  
 سنه الهی و یک هزار و نهصد و سه سموت بکر مادی و یک هزار و دو  
 صد و شصت و دو سنه هجری و یک هزار و هشتصد و چهل و شش  
 سنه عیسوی است - اول کیمه در کشمیر راج کرده است  
 راجه آد کونند است - راجه اخیر که درین کتاب مذکور است  
 شیخ غلام محی الدین است















